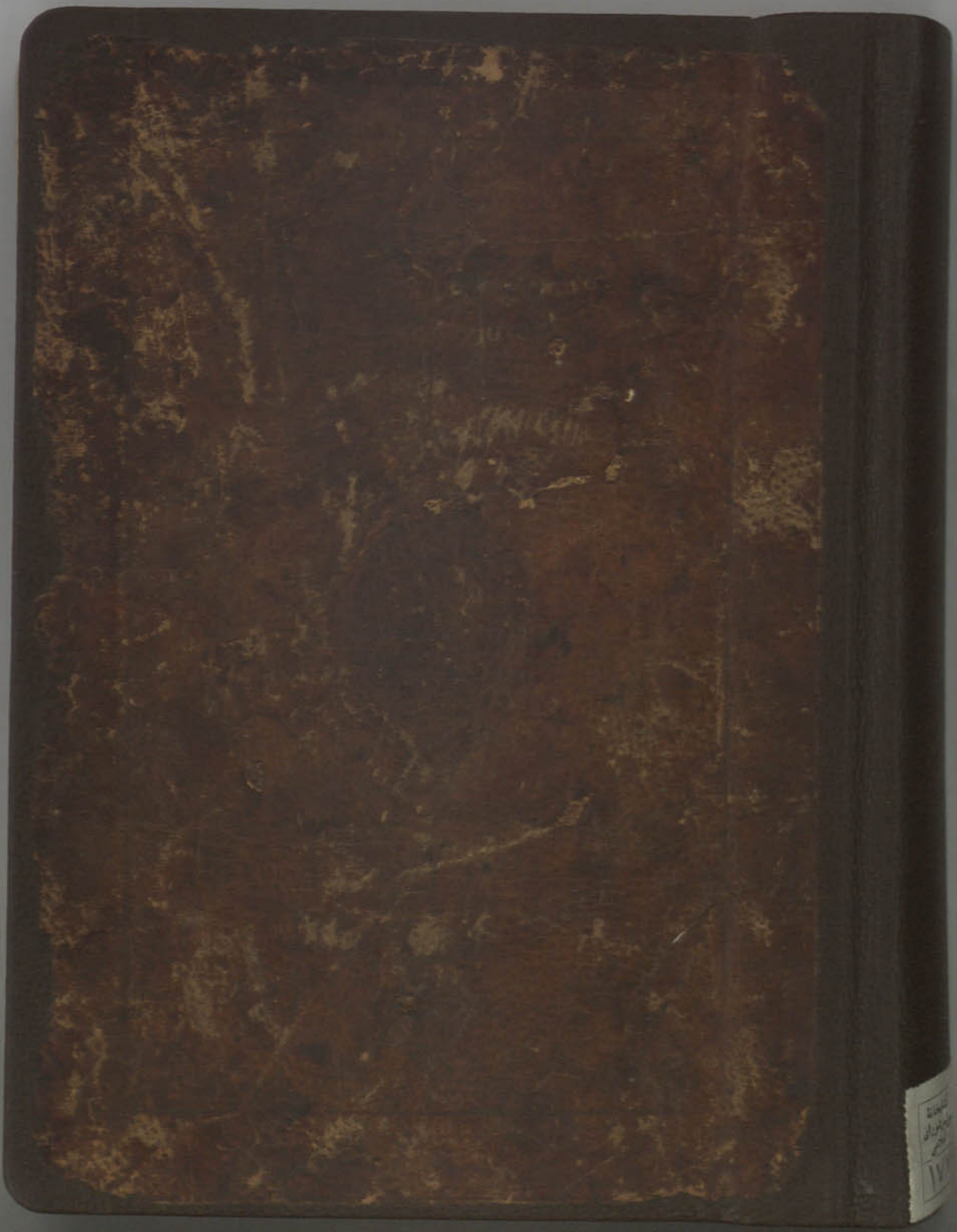


۱۷۲۶۷
۲۰۸۴۳۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کتاب در اخلاقیات
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۲۶۷
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۴۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شمس لشموس المشرقیه شعلة النشر من شطر الشجر فرشقتها
اقعدیته متلاًلیة الدرر من قطر المطر وصوّر بتصویر خلقته زمرّم من
قطر او طوبش شوره کرة النجم والشمس والقمر سیّر السحاب وانزل المطر و
واخرج النبات والشجر ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الخالق السمع و
والبصر والرزق الجن والبشر ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المطهّر المستودع
المنتصر بالدین الاظهر والکتاب الانور الی الاسود والاحمر صلی الله علیه وآله
مصابیح الانوار ومفاتیح الاسرار خصوصا علی امیر المؤمنین صاحب اللواء
فی الکوثر وقاسم طوبی وسقر وعلی المطهرین المعصومین الذین هما للرسول بمنزلة
السمع والبصر وعلی السجاد زین العابدین زهد اهل البدو والحضر والاصغر والاکبر
وابعثنا علیها برحمتک یا ارحم الراحمین وعلی الباقر ذی الفضل الجامع والبیان
البارع العالم بکتب الانبیاء والسیر وعلی الصادق مفتاح المغالق
صاحب اسرار التنزیل والنکتة والفقه وعلی الکاظم ذی الدین الذی...

این

۲

این حروف میگذرد یعنی دین و دولت در دنیا در حصن میباید علی ولی الله
با توده حرفست اگر لا اله الا الله و محمد رسول الله ضم کنی از هفت درکه دو
دوزخ خلاص یابی و بهشت درجه بهشت رسی آورده اند که رسول انگشتری
خود بسلمان داد تا لا اله الا الله بر انجا نقش کنند سلمان بفرمود تا محمد
رسول الله با ان ضم کردند چون بحضرت رسالت آوردند خواجه سر خط دید بر انجا
نوشته گفت این سر خط چیست گفت یا رسول الله تو فرمودی که لا اله الا الله
بر انجا نقش کنند من خواستم که محمد رسول الله با آن ضم کنند گفت دیگر خط
چیست جبرئیل آمد که یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول
الله خواست سلمان بود خواست ما نیز ان بود که علی ولی الله با آن ضم کنیم
که بی ولایت علی کلمه شهادت مقبول نیست ان الله عز وجل عمودا من یاقوت
الاحمر راسه تحت العرش واسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی فاذا قال
العبد لا اله الا الله اهتز العرش وتحرک العمود وتحرک الحوت فیقول الله عز
وجل اسکن عرشی فیقول لله کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها فیقول الله تعالی
اشهدوا سکان سمواتی انی قد غفرت لقائلها ۵ خواجه فرمود که پادشاه
عالم عمودی آفریده است از یاقوت سرخ بر بینش ماهی است که در زیر هفتم
زمین است و سر آن عمود بعرش رسیده است چون بنده با خلاص بگوید
که لا اله الا الله عرش حق تعالی در حرکت آید و بسبب حرکت وی آن عمود
و ماهی در حرکت آیند پادشاه عالم گوید ای عرش ساکن شو گوید چگونه

هو نیز ان بی نشوهها که بر گینند و جهار
حرکات عرشها ... ان میرنبد
تا ... [illegible]

[illegible]

ساکن شوم و تو گوینده لا اله الا الله را بنام زنید گوید ای فرشتگان من گواه باشید
که گوینده لا اله الا الله را بیامرزیدم و رحمت کردم ثمن الجنة لا اله الا الله حق
نعمتهای بهشت لا اله الا الله است خواجه فرمود که هر بنده مومن چون بگوید
لا اله الا الله حق تعالی از گفتار وی مرغی بیافریند علیه جناحان بیاضان دو بال
سفیدش بود بال بال میکند و میپرد حق تعالی گوید ساکن شو گوید صاحب مرا
بیامرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید بیامرزیدم وی را و آن مرغ را هفتاد
زبان بدهد تا استغفار میخواهد صاحب خود را تا روز قیامت و در قیامت
دلیل و رهبر او باشد تا بهشت ۵ روایت است از ثمره شجره رسالت گلبن باغ
نبوة غلام اصغر خاندان مصطفی زبده دودمان مرتضی علی بن موسی الرضا که وی
روایت میکند از پدران خود از رسول از جبرئیل که پادشاه عالم فرمود که
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی لا اله الا الله حصار منست هر که
در حصار من آمد از عذاب من ایمن گشت و چون این حدیث روایت کرد گفت
این را شرطهاست و من از شرطهای ویم یعنی هر که ما اهلبیت رسول را دوست دارد
این کلمه از وی مقبول باشد و در حصن حق آید مفتاح الجنة لا اله الا الله کلید
بهشت است لا اله الا الله من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل فی الجنة هر که
آخر گفتار وی کلمه لا اله الا الله بود در بهشت رود آورده اند که جوانی یهودی
بخدمت حضرت رسول آمد و شد میکردی روزی چند نیامد خواجه از حال
وی پرسید گفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم خواجه بود بعیادت وی

رفت

رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگوی لا اله الا الله محمد
رسول الله تا بهشت روی جوان خواست که بگوید پدرش حاضر بود بسوی
پدر باز نگریست پدرش گفت تو دانی اگر خواهی محمد را اجابت کن پسر کلمه
شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه یاران را گفت کار برادر
خود بسازید چون کار وی بساختند و جنازه اش برداشتند خواجه
بتشییع جنازه بیرون شد و بر سر انگشتان پای میرفت گفتند یا رسول
الله چرا پای بر زمین نمی نهی گفت از بسیاری فرشتگان که حاضر اند
آنمقدار از زمین خالی نمانده که پای بر زمین نهم گفتند یا رسول الله
این منزلت بچه چیز یافت گفت بآنکه آخر گفتار وی لا اله الا الله بود هر گاه که
بنده همه اوقات خود را در کفر و عصیان بسر برده باشد چون توبه
کند و بدرگاه او رجوع کند و کلمه شهادة بر زبان راند حق تعالی بر وی
رحمت کند آورده اند که هندوی در هندوستان هفتاد سال بت
را سجده کرده بود روزی وی را حاجتی پیش آمد آن روز هفتاد بار پیش
آن بت سر بر زمین نهاد و حاجت خود عرضه داشت روا نشد با خود
گفت هفتاد سالست که این بت را سجده میکنم از برای چنین روزی
و امروز هفتاد بار وی را سجده کرده ام اجابت نکرد یکبار خدای آسمان را
بخوانم روی سوی آسمان کرد و گفت یا صمد از ملکوت اعلی آواز آمد
که لبیک عبدی لبیک عبدی غلغله در ملکوت آسمان افتاد

که خداوندا این کافر هفتاد سال بت را پرستیده است وامروز هفتاد بار بت
را سجده کرده اجابت نیامد یکبار که ترا بخواند لبیک عبدی بجواب وی
دادی پادشاه عالم گفت ساکن شو ای فرشتگان من او صنم را بخواند
اجابت نیامد اگر صمد را بخواند و اجابت نیاید میان صنم و صمد چه فرق
باشد من بر خود واجب کرده ام که هر که با درگاه من رجوع کند بر وی رحمت
کنم نه من گفته ام کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ نه من گفته ام وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ
كُلَّ شَيْءٍ نه من گفته ام قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ شعر یا
صاحِبَ الذَّنبِ لا تَقنَطوا ۵ فَإِنَّ الإِلَهَ رَؤوفٌ رَؤوفٌ ۵ وَلا تَرحَلَنَّ بِلا عُدَّةٍ ۵
فَإِنَّ الطَّريقَ مَخوفٌ مَخوفٌ بیت گر ما مقصریم تو دریای رحمتی ۵ عذری
که میرود با میدوفای تست ۵ دانم که در حساب نیاید گناه ما ۵ اینجا که فضل
رحمت بی منتهای تست ۵ خواجه گفت که پادشاه عالم صد جزو رحمت
آفریده است نود و نه جزو نزدیک خود نگاه داشته است و یک جزو بر سر
جملهٔ خلقان قسمت کرده هر شفقت و رحمتی که در میان جملهٔ خلقانست از آن
یک جزو رحمتست چون روز قیامت باشد آن جزو رحمت را با آن نود و نه
جزو ضم کند و تمامت صد جزو رحمت را بر سر گناهکاران امت محمد بلا
فردای قیامت حق تعالی را بر امتان محمد چندان رحمت باشد که ابلیس طمع
رحمت کند و اگر چه بدو نرسد آورده اند که در بنی اسرائیل کافری بود

که ششصد

٤

که ششصد سال در کفر بسر برده بود موسی بکوه طور میشد گفت ای
موسی خدای خود را بگوی که مرا از خدائی تو ننگ میاید و اگر روزی
دهنده منی مرا روزی تو نمیباید موسی برفت و پیغامها برسانید شرم
داشت که این پیغام برساند حق تعالی گفت ای موسی چرا پیغام آن بندهٔ ما
نرسانیدی که با ما بیگانگی میکند موسی گفت خداوندا تو میدانی که
وی چه گفت حق تعالی گفت ای موسی وی را بگوی که اگر ترا از خدائی
ما ننگ میاید مرا از بندگی تو ننگ نمیاید و اگر تو روزی از من نمیخواهی
من میخواست تو ترا روزی میرسانم موسی بازگشت و پیغام برسانید آن
کافر ساعتی سر در پیش افکند آنگه سر بر آورد و گفت ای موسی بزرگ
پادشاهیست کریم خداوندیست دریغ که عمر ضایع کرده ام اسلام
عرضه کن موسی اسلام عرضه کرد آن کافر کلمهٔ شهادت بر زبان راند و سجده
کرد و جان بحق تسلیم کرد روح وی را بعلیین رسانیدند بیک کلمهٔ توحید و
و یک سجده کفر ششصد ساله را سیاه مرز زند چه عجب باشد که بسجده و توحید
پنجاه ساله گناه بی کفر را بیامرزند بیت ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری ۵ دوستان را کجا کنی محروم ۵
تو که با دشمنان نظر داری ۵ دوم از آن پنج خصلت
که موجب بهشتست وَإِذَا ابْتَدَأَ قَالَ بِسْمِ اللَّهِ یعنی هر شغلی
و آغاز هر شغلی گفتارش بسم الله بود کاغذی با الحبیبه...

بسم الله هو ابتر یعنی هر کاری که او قدری و منزلتی باشد چون ابتداء آن
کار بنام او نکنند ابتر و دم بریده باشد در چند جایگاه ترا فرموده اند که ابتدا
بنام وی کنی اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ پیغامبر عالم
فرمود إِذَا سَمَّى اللَّهَ الْعَبْدُ عَلَىٰ مَائِدَةٍ لَمْ يَنَلِ الشَّيْطَانُ مِنْهُ چون بنده طعام
خواهد خورد اگر بسم الله گوید شیطان از آن طعام تناول نکند و اگر
نگوید تناول کند و در حدیث آمده که چون بندهٔ مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید پادشاه عالم بعدد هر حرفی از وی چهار هزار حسنه اش بنویسد
و چهار هزار سیئه محو کند و چهار هزار درجه اش بر دارد آورده اند
که رسول علیه السلام بگورستانی گذر میکرد بنزدیک گوری رسید یاران را گفت تعجیل بر
روید یاران تعجیل برفتند در وقت مراجعت چون آنجا رسید ندا یا
یاران خواستند که تعجیل بروند گفت تعجیل میکنید گفتند یا رسول
الله در وقت رفتن چرا تعجیل فرمودی گفت شخصی را عذاب میکردند
ناله و فریاد وی بمن میرسید اکنون بر وی رحمت کرده اند گفتند یا
یا رسول الله سبب عذاب و سبب رحمت چه بود جبرئیل آمد و گفت این مردی
بود فاسق بسبب فسق وی گناه وی را عذاب میکردند کودکی از وی ما
مانده بود این ساعت وی را بمکتب نشاندند معلم وی را تلقین بسم الله
الرحمن الرحیم کرد و کودک بر زبان راند حق تعالی وحی فرستاد بفرشتگان
عذاب که پدر وی را عذاب مکنید نیکو نبود که پسر یاد و ذکر ما بود

ویدر

٥

و پدر در عذاب ما خواجه فرمود که چون معلم کودک را تلقین بسم الله الرحمن
الرحیم کند و کودک بر زبان راند حق تعالی براتی بنویسد کودک را و پدر و مادر
وی را و معلم وی را آزادی دوزخ هر گاه که طفلی بیطاعت آزاده مجاز نام پادشاه
بنده نواز بر زبان میراند چها کس خط آزادی می یابند اگر بنده در
مقام نماز از سر نیاز نام پادشاه بی نیاز بر زبان راند بنگر که چه
منزلت یابد شعر يَذكُرُ اللَّهَ رَبِّيَ ذِي الجَلالِ ۵ أُضيءُ القَلبَ مُظلِمَ اللَّيالي ۵
إِذا ما مَسَّني عَطَشٌ شَديدٌ ۵ فَذِكرُ اللَّهِ كَالماءِ الزُّلالِ بیت با نام تو زهر
باشدم چون تریاک ۵ با یاد تو این دلم نباشد غمناک ۵ با عشق تو گر در آتشم باید
باشد ۵ اندیشه ام نبود ندارم از آتش پاک ۵ سیم وَإِذَا أَنْعَمَ عَلَيْهِ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ چون
از خزینهٔ پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریفی بوی رسد در عقب آن نعمت
شکر او بر زبانش الحمد لله بود نوح پیغمبر علیه السلام چون طعام خوردی گفتی الحمد لله
چون آب بیاشامیدی گفتی الحمد لله چون جامهٔ نو پوشیدی گفتی الحمد لله
و چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام وی از جملهٔ شاکران نوشت
که إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او و تقول حمدت الرجل
الرَّجُلَ عَلَىٰ إِنْعَامِهِ وَحَمِدْتُهُ عَلَىٰ شَجَاعَتِهِ شکر بر نعمت باشد و حمد بر زبان
که قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا شکر بارکان باشد که اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ
شُكْرًا حمد سر شکر است که الْحَمْدُ رَأْسُ الشُّكْرِ مَا شَكَرَ اللَّهَ عَبْدٌ لَمْ يَحْمَدْهُ شکر
نکرده باشد خدا بر آن بنده که حمدی نکند شکر قید نعمت عاجل است و صید

نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت بر تو بماند و زیادت کرد انند که لئن شکرتم
لازیدنکم آورده اند که در بنی اسرائیل درویشی بود صالح روزی فرشته
پیش وی آمد که حق تعالی شما را نعمتی کرامت کرده است در جوانی میخواهید یا در
پیری گفت با عیال مشاورت کنم عیالش گفت در جوانی اختیار کن
که نعمت در جوانی خوشتر باشد در جوانی اختیار کرد حق تعالی در نعمت
بر ایشان بگشاد ایشان نیز در خیرات باز کردند و بعمارت مسجد ها
و پلها قیام نمودند و بنفقهٔ درویشان و مسکینان و یتیمان شتافتند
چون ایام جوانی و نعمت بگذشتن فرشته باز آمد که ایام جوانی و نعمت
بگذشت پیری و درویشی را ساخته باشید مرد غمناک با خانه آمد و زن را
خبر داد زن گفت فرشته را بگوی که حق تعالی بچنین معامله معروف و مشهور
نیست امیدوارند که ما درین نعمت شاکر بوده ایم و زندگانی نه چنان
کرده ایم که مستحق زوال نعمت باشیم آن مرد باز گفت فرشته گفت راست
میگوید حق تعالی این نعمت بر شما باقی گذاشت تا زنده باشید که شما درین
نعمت شاکر بوده اید آیت چهارم وَاِذا اَذنَبَ ذَنبًا قالَ اَستَغفِرُ الله یعنی چون ١
بواسطهٔ شیطان خلاف امر حق کند و گناهی بر دست و زبان وی در
روان شود در عقب آن مرهم زخم گناهش کلمهٔ استغفر الله بود خواجه
گفت مصر نباشد بر گناه کسی که استغفار کند اگر چه در روزی هفتاد بار
با سر گناه شود و گفت خنک بندهٔ که فردای قیامت نامهٔ اعمال باز کنند

در زیر هر

در زیر هر گناهی نوشته باشد که استغفر الله اما شاه مردان استغفار
شرطهای قوی گفته است آورده اند که در حضرت وی گفته استغفر الله
شاه مردان گفت مادر بر تو بگرید دانی که استغفار چیست هو اسم
واقع علی ستة معان اسمی است واقع بر شش معنی اول پشیمانیست
بر گذشته دوم عزیمت بر آینده که با مثل آن رجوع نکنی سیم حقوقی
که مردمان را بر ذمهٔ تست ادا کنی چهارم فریضهٔ که ضایع گذاشتهٔ قضا
کنی پنجم گوشتی که بر بدن تو از حرام رسته است بریاضت زایل گردانی
تا بجای آن گوشتی از حلال بروید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت
بچشانی چنانکه حلاوت معصیت چشانیدهٔ هر گاه که بدین خصال
قیام نمائی و بعد از آن بگوئی اَستَغفِرُ الله استغفار تو مقبول باشد
پنجم از آن پنج خصلت واذا اصابته مصیبة قال انا لله اگر در نفس و ما
لش و یا در اهل و عیالش مصیبتی روی بوی آرد دست در دامن
صبر زده رجوعش با کلمهٔ انا لله بود خواجه فرمود که صبر بر سه نوع
است صبریست بر مصیبت و صبریست بر طاعت و صبریست از معصیت
هر کرا مصیبتی رسد و بران صبر کند سیصد درجه در بهشت وی را
حاصل شود و اگر در طاعت زحمت و مشقت بوی رسد و بران صبر کند
ششصد درجه وی را حاصل شود و اگر نفس وی مایل معصیت باشد
و او نفس خود را از آن باز دارد و بران صبر کند نهصد درجه وی را

حاصل شود بزرگی را پرسیدند که صبر چیست گفت زهر چون شکر خوردن
و نیشکر خوردن پیش آمدن هر گاه که محبوب دانست که بر بلای او صبر
کردی و نیش زهر آب داده او را سینه پیش داشتی از مراد و مقصود
یافتی فصل دوم روی عن رسول الله صلعم انه قال اخبرنی جبرئیل
عن الله تعالی انه قال اِذا وَجَّهتُ اِلی عَبدٍ مِن عَبیدی مُصیبَةً فی بَدَنِهِ اَو
مالِهِ اَو وَلَدِهِ ثُمَّ اَستَقبَلَ ذالِکَ بِصَبرٍ جَمیلٍ اَستَحیَیتُ یَومَ القِیمَةِ اَن اَنصَبَ
لَهُ میزانًا اَو اَنشُرَ لَهُ دیوانًا ٥ خواجه گفت جبرئیل امین پیک حضرت
رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از
مصایب دنیوی روی به بندهٔ آرد از بندگان حقیقی ما در نفس او
یا در مال او یا در ولد او و آن بنده صبر جمیل تلقی آن مصیبت کند از برای
ثواب جزیل و بران محنت جزع نکند و بقضاء من رضا دهد من که پادشاه
عالمم فردای قیامت شرم دارم از آن بنده که برای اعمال او میزانی
بپای کنم یا دیوان مظالم او بردارم بلکه بی حساب او را بنعیم مقیم فرستم
پادشاه عالم هر بنده را که دوست دارد ببلائی مبتلا گرداند ندهٔ
زار و فغان او سازد درد را قرین او گرداند تا اگر بنالد با او بنالد و اگر بگرید
در روی گریز محبت و محنت در یک مقام است خار با گل در یکدامنست
هر کجا محبتی نهاده است ز محنت دری بروی گشاده است از برای آنکه
تا محب صادق از مرائی منافق پیدا شود مدعی از معنوی جدا گردد

پس اگر

پس اگر میخواهی که تو ابتر دیدن او قدری و منزلتی پدید آید هر محنتی و مصیبتی
که روی بتو آرد بران صبر کن و مثال مردانی بوده اند که اره بر فرق
ایشان می نهاده اند و بدو نیم باز می بریده اند آهی نمیکرده اند اَم حَسِبتُم
اَن تَدخُلُوا الجَنَّةَ وَلَمّا یَاتِکُم مَثَلُ الَّذینَ خَلَوا مِن قَبلِکُم می پندارید که
شما باسانی در بهشت روید و هنوز بشما نیامده است مثل آنانکه پیش
از شما بگذشتند چه چیز بدیشان رسید مَسَّتهُمُ البَاساءُ وَالضَّرّاءُ وَزُلزِلُوا
حَتّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصرُ الله بدیشان رسید سختی
و گرسنگی و مضطرب و پریشان حال شان گردانیدند تا حال بجائی
رسید که رسول و مؤمنان که با وی بودند استبطاء نصرت کردند
و گفتند این نصرت کی خواهد بود ما را وهب منبه گفت میان مکه
و طایف هفتاد پیغمبر را مرده یافتند که سبب مرگ ایشان جز گرسنگی
و بی نوائی برگی نبود و گفت در کتاب بعضی از حواریان خواندم که
چون حق تعالی در محنت و بلا بر تو بگشاید شاد باش که آن سبیل
انبیا و رسل است و چون در نعمت و راحت بر تو بگشاید بر خود
بگری که با تو خلاف آن کرد که با انبیا و رسولان خود پس شرط مرد
درین راه آنست که بجان پیش بلا باز شود و هر کجا خاری بیند
بجان خریداری کند که بلا و محنت از بهر دوستانست که البلاء
موکل بالانبیاء ثم بالانبیاء بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل آورده اند

که جمعی کفار قصد ذکریا پیغمبر کردند ذکریا روی آن نهید که با ایشان
مقاومت کند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را کار دست بدرختی
رسید اشارت کرد درخت شکافته شد ذکریا درمیان درخت رفت
چنین گویند که ابلیس لعین گوشهٔ ردای ذکریا بگرفت و بیرون درخت
نگاه داشت درخت درهم پیوست آن ملاعین بدانجا رسیدند ابلیس
لعین ایشانرا دلالت کرد بفرمود تا اره بیاوردند بر سر درخت نهادند
و باز میبریدند و هر لحظه از سرادقات غیب ندا بگوش ذکریا میرسید که
هان نگر تا ننالی و آهی نکنی که اگر بنالی و آهی بنا کنی نامت از جریدهٔ صابران
محو کنیم دشمنان از سرای وجودت بیرون کنند و ما در حجرهٔ شهودت
نگذاریم پس چون اره بفرق ذکریا رسید گفت شکر ترا که خون من بر
سر کوی محبت تو میریزد صبر کرد و آهی نکرد تا بدو نیمش باز بریدند
و دران وقت که بدو نیمش باز میبریدند اگر ازوی سؤال کردندی که
چه خواهی از اجزاء و ذرات وی نعرات عشق بر آمدی که آن میخواهم
که تا بقیامت این اره میرانند ۰ تا زیم بندگی از بهر وفای تو کنم ۰ ور
سلامت همه در کار بلای تو کنم ۰ ور ترا رای چنانست که خونم ریزی
من همه شادی و نازش ببقای تو کنم ۰ دلدار مرا گفت که خونت ریزم ۰
گفتم فتوحست که خونت ریزم از ان نگریزم ۰ یکدل بود و هزار جان میباید ۰
تا میکشی بار دیگر میخیزم ۰ ولنبلونکم بشیء من الخوف میفرماید که هر آینه

ما شما را ابتلا نماییم و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صابر
هستید یا نه حکم خدا را گردن می نهید یا نه بچه چیز بشیء من الخوف
بچیزی اندک از ترس و بیم قومی که دشمنان شما اند و بگرسنگی و قحط
و بنقصان مال و تن و بنقصان میوها گفته اند که مراد بنقصان میوها
مرگ فرزندانست که فرزند میوهٔ دل باشد در حدیث آمده است که چون بنده
مؤمن را فرزندی بمیرد پادشاه عالم فرشتگانرا گوید که چون میوهٔ بندهٔ من
از وی جدا کردید چه گفت گویند خدایا حمد و ثناء تو گفت و کلمهٔ استرجاع
بر زبان راند گوید برای بندهٔ من خانهٔ در بهشت بنا کنید و انرا بیت الحمد
نام نهید پس فرمود که انانکه درین بلیات صبر کنند و جزع نکنند ایشانرا
بشارت ده انانرا که چون مصیبتی بدیشان رسد گویند انا لله وانا الیه
راجعون خواجه فرمود که من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته واحسن
عقباه وجعل له خلفا صالحا یرضاه هرکه نزدیک مصیبت استرجاع
کند یعنی کلمهٔ انا لله بر زبان راند حق تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبتش نکو
گرداند و خلفی صالح پسندیده اش بدهد ذا النون مصری گفت بگورستانی
بگذشتم زنی را دیدم گوری چند در پیش و میگفت شعر صبرت فکان الصبر خیرا
مغبة ۰ وهل جزع یجدی علیک فاجزع ۰ صبرت علی ما لو تحمل بعضه ۰
جبال سروری اصبحت تتصدع ۰ دموع العین ثم رددتها ۰ الی ناظری
والعین فی القلب تدمع ۰ اورا گفتم ترا چه مصیبت رسیده گفت مصیبتهای

که کسرا نرسیده باشد دو پسرک داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند
پدر ایشان روزی گوسفندی بکشت و کارد انجا رها کرد و بکاری مشغول
شد پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا ترا بگویم که پدر گوسفند را چگونه کشت
و دست و پای وی ببست و کارد بر حلق وی مالید و ویرا بکشت چون خبر
یافتم بانگ بروی زدم و فریاد برآوردم وی بگریخت و بکوه شد پدرش
باز آمد گفتم چنین واقعه افتاد پدر بطلب پسر شد پسر را یافت که شیری
ویرا دریده بود پسر را در پشت گرفت و می آورد در راه تشنگی بروی غالب
شد بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و من دیگ پخته بودم بکار ایشان م
مشغول شدم پسرک خورد داشتم دست در کنار دیگ زد و بر خود ریخت
و او نیز سوخته شد مرا در یک روز چندین مصیبت رسید گفتم چه میکنی گفت
صبر با خود اندیشه کردم که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و با یکدیگر
برآویختندی صبر غالب آمدی صبر میکنم تا حق تعالی مرا از صابران بدهد
بیت اگر دلرا بیاموزی صبوری ۰ همه دشوارها آسان توان کرد ۰ از
صادق رض روایتست که این آیه که ولنبلونکم خاص در حق امیر المؤمنین
علی است رض و او را بدین چیزها ابتلا و امتحان کردند و تکلیفی که و برادرش
معین بود هیچکس را نبود تا هر کجا که سری از گریبان کفر برآمدی بتیغ او
عمرش بسر آمدی و مراد بجوع روزه است که بیشتر از سال روزه داشتی
و افطار وی بر کفی بست جو یا همه چند از طعام بودی و گفتی حسبی من الطعام

ما یقیم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی مرا از طعام آن بس که پشت مرا راست
دارد و از عبادت منع نکند و مراد بنقص من الاموال بذل و عطا و بخشش
است بیانش الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة و گفته
اند ترک غنیمت است لاشتغال بالقتال تا بغنیمت از قتال باز نمانند چه
همت او ربودن جانها و نفوس ابطال بود نه نفایس اموال سرهای سر
سران بود نه مالهای گران شعر ان الاسود اسود الغاب همتها ۰
یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب ۰ و مراد بنقصان نفس آنست که رسول صلعم
ویرا خبر داده بود که ویرا شهید کنند تا بر سر منبر و غیر آن دست بمحاسن
خود فرود آوردی و گفتی ما یمنع اشقاها ان یخضبها من فوقها بدم
چه منع میکند بدبخت ترین امت را که بیاید و این محاسن مرا چون سر من
خضاب کند و مراد بنقصان میوها میوهای دل و دیت یعنی جگر گوشگان
وی که رسول صلعم ویرا خبر داده بود که با ایشان چه خواهند کرد تا هرگاه
که در حسین نگریستی زار زار بگریستی و گفتی که از رسول شنیدم که من بکی
علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة هرکه بر حسین من بگرید یا خود را
بتکلیف بگریه دارد بهشت ویرا واجب شود عبدالله عباس گفت که
امیر المؤمنین رض بصفین میشد بکربلا رسید بایستاد و زار زار بگریست
و گفت یا ابن عباس میدانی که این چه موضع است گفتم نه گفت اگر بدانستی
زار زار بگریستی انکه فرود آمد و دو گام نه بگذارد و سر بر زانو نهی چشمش

وکفت درخواب شد انکه برخواست ومیکریست ودرین ساعت بخواب دیدم که
مردانی از اسمان فرود امدند جامهای سفید پوشیده شمشیرها قلاده کرده
خطی از کرد این زمین درکشیدند وکفتند ای ال محمد صبر کنید بر آنچه بشما
رسد وجوی خون دیدم وجکر کوشه من حسین دران خون غرق میشد و
فریاد میکرد وکس بفریاد وی نمیرسید پس کفت واویلا چه میاید دیدها
ما را از آل ابوسفیان انکه روی سوی حسین کرد وکفت یا اباعبدالله
بدرستی که آنچه بپدر رسید از آل ابوسفیان مانند آن بتو خواهد رسید
باید که صبر کنی حسین کفت قبول کردم ای پدر که صبر کنم وصبر نیکو کنم
بیت هستم ز زمانه ممتحن تا چه شود • اینک من وصبر وصبر من تا چه شود •
درغم بضرورت زده تن تا چه شود • کویند بصبر کارها راست شود •
اینک من وصبر من وصبر من تا چه شود • وبشر الصابرین صادق ع کفت
این همه در حق وییست که رسول ع برادرش جعفر را بموته فرستاد کفار
پیش امدند وچند کس را از مردان وی هلاک کردند جعفر رایت بدست
کرفت وبر ایشان حمله کرد جبرئیل آمد ورسول را خبر داد وحجاب
برداشت تا رسول معرکه ایشان میدید ملعونی در آمد وتیغی بزد ودست
راست جعفر بینداخت جعفر رایت بدست چپ کرفت ومیکفت شعر لا ابالی
قطعت یمینی • معی شمالی وقوی دینی بیت اکر ببرد دشمن زمن دست راست •
ندین نبردیم چیزی نکاست • حرامزاده در آمد ودست چپش نیز بینداخت

جعفر روی سوی رسول کرد وکفت السلام علیک یا رسول الله سلام
مودع لا اسلام قایل آن ملاعین کرد وی در آمدند ووی را شهید کردند
ونیزها بوی فرو بردند ونیزه از رمینش بر داشتند پادشاه عالم ورا
زنده کردانیده بود وبال داد تا از سرهای نیزه بپرید وباسمان شد واز انجا
ست که او را جعفر طیار خوانند پس چون خبر شهادت نشرشاه مردان
رسید کفت انا لله وانا الیه راجعون وپیش از انکه از وی هیچکس
این کلمه نکفته بود حق تع آیه فرستاد وکفت من این سنتی کردم تا هر که
مصیبت زده که بوی اقتدا کنند واین کلمه بکویند از من بروی صلوة
ورحمت باشد که اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون فصل سیم روی عن رسول الله ع انه قال فضلت علی
الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنایم
ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی
النبوة صدق رسول الله ع المناجات ای کشاینده ابواب مرادات وای
نماینده اسباب سعادات ای مواهب کرمت نا محدود وای رواتب
نعمت نامعدود بجوع عاشقان راهت وبحرمت نیازمندان درکاهت
کاهت که در ان ساعت که افتاب عمر ما بکسوف اجل مکدر کردد ودوماه
حیوة ما در محاق ممات افتد بنور معرفت خود را بدرقه راه ما
کردان کارهای ناساخته ما را بکرم خود ساخته کردان دلهای سوخته

بیت

ما را باتش حرمان ونار هجران سوخته مکردان هر چند عاصییم از فضل
خود ما را قاصر مکردان هر چند جافی ایم بشفاعت مصطفی واهلبیت او
بدرجات جنان ما را برسان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایت
از ان مهتر محتشم سرور محترم شمع جمع امم سرو چمن کرم ماه برج
حرم شاه عرب وعجم خلاصه اولاد آدم سید سادات عالم محمد رسول
الله ع این مهتری که شمه از نعت او بکوش رسانیدم میفرماید که مرا
فضل نهادند بر انبیا بشش چیز اول انکه هر پیغمبر را مسجدی معین بودی
که نماز در ان مسجد کردی وجای دیکر نشایستی نماز کردن چون
نوبت بمن رسید همه بساط زمین از بهر من مسجد کردند تا هر کجا که من
وامت من خواهیم نماز کذاریم وخاک تیره را بمرتبه آب طهور رسانیدند
که جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا دوم غنیمت نجس کفار را
مال حلال پاک کرد از برای من وامت من وبر انبیاء دیکر حرام بود
سیم انکه قوت وشوکت هر یک از انبیا چندان بودی که دفع خصم
وقتی توانستی کرد که در مقابله خصم افتادی مرا نصرت کردند
تا چون روی بدشمن می اورم هنوز یکماهه راه بود دشمنانست که ترسیده
میشوند وروی بهزیمت می نهند که نصرت بالرعب مسیرة
شهر چهارم رایت شفاعت را بدست کفایت من دادند تا فردای
قیامت کناهکاران امت خود را شفاعت کنم که شفاعتی لاهل

الکبایر من امتی پنجم انکه نبی چند معین را هر کسی در زیر پر وبال نبوت پر
پرورش دادی وهر خلق که تا بقیامت خواهند بود امت من کردند
که بعثت الی الخلق کافة ششم چنانکه در اول خطبه نبوت در اسمانها بنام
من کردند که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین در جمله زمین با آخر سکه
ختم نبوت بنام من زدند که ولکن رسول الله وخاتم النبیین خوشتر ازین
بشنو اول نوباوه که بر شجره فطرت پدید امد من بودم که اول ما خلق
نوری اول کوهری که از صدف خاک سر بر اورد من باشم که انا اول
من ینشق عنه الارض یوم القیمة اکر پیش رو صراط کوئی اول کسی که
قدم بر صراط نهد من باشم که انا اول من یجوز الصراط اکر بصاحب من
منصب صدر جنت کوئی اول کسی که بر مشاهده او درهای بهشت را
بکشایند من باشم که انا اول من یفتح له ابواب الجنة زهی خواجه که
جمله انبیا ورسل در دریاهای صدف وبنوت غواصی کردند هیچ کدام
بسرحد معادن جواهرش نتوانست رسید نوح را سفینه دادند محمد
را با سفینه سکینه دادند سفینه محمد کدام بود اهلبیتش که مثل اهلبیتی
کمثل سفینة نوح سفینه اش سبب نجاة بود وسکینه اش سبب علو درجات
نوح را بر نجا نیدند کفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی
را در روی که دندان مبارکش بشکستند ورخسارش بخون الود کردند
کفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا اکر ایشان سنک بر دندان

من زدند تو شکر لطف و هدایت بر سر ایشان نثار کن اگر آتش نمرودی
بر ابراهیم سرد و سالم کردانیدند فردا آتش دوزخ بر خاکساران امت محمد
برد او سلاما کردانند تا آتش باواز آید که جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی
زود بگذر ای مؤمن که نور تو زبانه مرا فرو نشاند اگر مطمح بصر ابراهیم ملاء
ملکوت اعلی امد که و کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض مطمح
مطمح بصر او را قدم کاه محمد کردانیدند و بمقام ثم دنی فتدلی ش رسانیدند
اگر یوسف را جمالی دادند که بواسطه آن زنان ناقص عقل بجای ترنج
انگشت ببریدند مصطفی را ملاحتی دادند که سبب بریدن زنارها آمد و
ازوی پرسیدند که انت احسن ام یوسف فقال هو اصبح وانا املح صادق الله
پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و این معنی در قرآنست که واتخذ
الله ابراهیم خلیلا و محمد را حبیب خود خواند و این در قران نیست چگونه
است گفت حق تعالی سری پیدا کرده است در قران که بدان معلوم میشود که در
درجه محبت محمد در غایت کمالست و ان آنست که چاکران محمد را خلعت
محبت پوشانیده که یحبهم و یحبونه پس بنگر که درجه محبت محمد تا چه
حد باشد پادشاه عالم از غایت محبت جمله اعضاء وی را در قران یاد
کرده است روی او را که افتاب کمال و ماه جلال بود گفت قد نری تقلب
وجهک فی السماء چشم او را که چشمه حیا و نرگس روضه رضا بود گفت
ما زاغ البصر و ما طغی گوش او را که صدف جواهر اسرار حکمت بود گفت

قل اذن

قل اذن خیر لکم دل او را که باغ صدق و بوستان وفا بود گفت الم نشرح
ما کذب الفؤاد ما رای سینه او را که معدن علم و منبع حلم بود گفت الم نشرح
لک صدرک دست او را که سوار دست معالی بود گفت ولا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک پشت او را که پناه دین بود گفت طه ما انزلنا علیک
او را که پشت اولیا بود گفت و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک
ظهرک خلق او را که مشرب عذب رحمت و مجمع لطف و کرامت بود گفت
وانک لعلی خلق عظیم شعر شبیهک بدر اللیل بل انت نوره و وجهک
سوماء المدامة یقطر ایا زینة الدنیا و یا غایة المنی فمن ذا الذی
عن مثل وجهک یصبر فما ولدت حواء من صلب آدم ولا فی جنان ا
الجلال مثلک آخر مستمع باش تا شمه از اخلاق عظیم وی با تو تقریر کنم
آورده اند که روزی ابوجهل و ولید مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنه
بحضرت خواجه آمدند و گفتند ای محمد گیست که گواهی میدهد
که رسول خدائی خواجه گفت که کل شجر و مدر و حجر و حشیش
یعنی هر سنگی و کلوخی و هر درختی که هست گواهی دهد که
من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی سنگ ریزه برداشت
و گفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار از مدعی گواه طلبند اگر
این سنگ ریزه ها بر نبوت تو گواهی دهند ما را صدق تو معلوم شود
و بدانیم که درین دعوی صادقی خواجه بدان سنگ ریزه ها نگر

وکفت

وگفت من کیستم از ان سنگ ریزها آواز بر امد که انت رسول الله حقا و نبیه
المصطفی و امینه المزکی ابوجهل لعین خایب و خاسر سر در پیش افکند
و برفت و گفت چه افتاد مرا با یتیم ابوطالب که خود را در یتیم هر طالب
میخواند من امشب فتنه او را از سر صاد بدید قریش باز برم پس چون
شب درامدان لعین اسیا سنگی بر سر گرفت و ببام حجره سید انام بر امد
بعزم انکه چون خواجه بنماز شب برخیزد ان سنگ بر سر خواجه زند پس
چون خواجه کونین و فخر عالمین بنماز شب برخواست ابوجهل لعین
خواست که حرکتی کند جبرئیل را فرمان آمد تا پری بزد و سنگ را سوراخ
کرد تا در گردن انسنگ افتاد هر چند خواست که بیرون کند نتوانست و
بیم آن بود که هلاک شود فریاد بر اورد که محمدا بفریاد من رس خواجه
ببام بر امد و ان حال را بدید مشاهده کرد بخندید و گفت ای ملعون
ندانستی که اگر من در خواب بودم خدای من بیدار است گفت ای محمد تو بر
کردم مرا ازین بلیه خلاص کن از انجا که کرم خواجه بود عمامه از سر برگرفت
و گفت خداوندا مرا اجازت ده تا این سنگ از گردن این سگ بیرون کنم
خطاب عزت در رسید که ای محمد از دشمنان دست بکذار تا بر بام هر ش
کنیم گفت خداوندا یکبار دیگر وی را بمن بخش پادشاه عالم وی را اجازت داد
تا آن سنگ از گردن ان سگ بیرون کرد کسی را که بر دشمن چندین شفقت
بود بنگر که بر دوست چگونه بود دیگر خواجه که اگر خلیل و کلیم حضرتش را

حجم تو بود ارج

دریافتندی

دریافتندی چون سلمان و ابوذر کمر خدمتش بر میان بستندی که لو کان
موسی حیا لما وسعه الا اتباعی هر چه بود و هست از مخلوقات و موجودات
طفیل وجود اوست زیرا که مقصود همه کاینات اوست انبیاء دیگر انچه
نخواستند ندادند او را بی خواست دادند خلیل طهارت نفس و اهل
بیت خواست که واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام حبیب را بیخواست کرامت
کردند که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خلیل
خلیل طلب ذکر نیکو کرد که واجعل لی لسان صدق فی الاخرین ذکر حبیب
را بی طلب رفیع کردانیدند که و رفعنا لک ذکرک خلیل سر به بهشت فرو
فرود آورد که واجعلنی من ورثة جنة النعیم حبیب را در چشم نیامد که
ما زاغ البصر خلیل گفت حسبنا الله حبیب را گفتند حسبک الله بیک
خصلت خلیل اقتدا کنند که واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بکمال
خصال حبیب اقتدا کنند که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
آدم را گفتیم اهبط مصطفی را گفتم اصعد یعنی ای آدم بزمین رو تا عالم
مستقر و قرارگاه تو شود ای محمد باسمان برای تا ذروه افلاک بکمال
تو اراسته شود سر ما در انکه پدرت را گفتیم اهبط این بود که تا کوم
اضعف جمعی که دیدهای ایشان بکحل توفیق مکحل نیست معراج خواجه
را منکر شده اند و گویند ان جوابی بود و مستحیل است از روی عقل که
کسی که بیک ساعت یا دو ساعت هفت اسمان بگردد و باز اید الا انکه

ریحان الدین تحقیق تمام صدقی ایشان داشتند انده سبق الله که معراج خواجه حق
است وبیداری بوده نه بخواب که اگر بخواب بودی مصطفی را هیچ فضل
نبودی زیرا که دیگر بودی که یکی از ما عرش و کرسی و بهشت و دوزخ در خواب
آن بخواب بیند و نیز خواجه گفت صلیت لیلة المعراج عندکم وصلیت
الوتر تحت العرش نماز خفتن نزدیک شما کردم و نماز وتر در زیر عرش
این دلیل است که بیداری بوده نه بخواب زیرا که خوابیده را نماز نباشد
شعر سبحان من اسری بجسته ه وعجبت من مشهد نحو مشهد ه یا سید
العباد یا من تورمت ه که قدماه من دوام التهجد ه نقلت من اصلاب النبیین
آدم ه وشیث ونوح والخلیل الموحد ه موسی را معراجی بود ومحمد را معراجی
معراج موسی تا بکوه طور بود ومعراج محمد تا بساط نور در حق موسی
گفت ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه در حق محمد گفت سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام موسی که خود آمده بود چون اثر تجلی
ظاهر شد مصعوق گشت که وخر موسی صعقا زیرا که اگر موسی خود رفته
بود ورفتن موسی صفت موسی بود هر که بصفت خود قایم بود روا بود
که وی را چیزی غالب مصطفی کل مقامات انبیا وفرادیس اعلی وبهشت ودوزخ
را مشاهده کرد ذره از جای نرفت زیرا که حق وی را برده بود وبردن حق
وی را صفت حق وصفة الحق لا تغلب مهتر عالم گفت جبرئیل مرا از هفت
آسمان بگذرانید واز سدرة المنتهی تا بحجابی رسیدم که از حجاب ذهب

گویند

گویند چون بنزد حجاب برسانید صاحب حجاب گفت جبرئیل ومحمد با تو
هست صاحب حجاب ذهب دست بیرون کرد و مرا از جبرئیل فرا گرفت
جبرئیل بایستاد گفتم یا جبرئیل در چنین مقامی از من جدا میشوی
گفت یا رسول الله لو دنوت انملة لاحترقت این نهایت مقام منست
اگر یک سر انگشتی پیشتر شوم پر وبالم بسوزد بیت بدو گفت
بدو گفت سالار بیت الحرم ه که ای حامل وحی برتر خرام ه چو در دو
دوستی مخلصم یافتی ه عنانم ز صحبت چرا تافتی ه بگفتا فراتر مجالم نماند ه
بماندم که نیروی بالم نماند ه اگر یک سر موی برتر پرم ه فروغ تجلی بسوزد پرم ه
پس آن فرشته مرا بحجاب دیگر رسانید که آنرا حجاب لؤلؤ خوانند
صاحب حجاب لؤلؤ گفت کیست گفت صاحب حجاب ذهبم ومحمد باه
منست وی نیز مرا فرا گرفت وبحجابی دیگر رسانید همچنین از حجاب
بحجاب میرسانیدند تا مرا از هفتاد حجاب بگذرانیدند رفرفی
سبز فرو گذاشته شد که نور آفتاب را غلبه میکرد مرا بر آن رفرف نها
دند وبعرش رسانیدند چون عرش بدیدم هر چه هیبتی از آن دیدم
بوده در چشمم حقیر گشت قطره بچکید بر زبان من آمد بطعمی که
چشنده گان از آن خوشتر چیزی نچشیده باشند آنکه حق تعالی
با من سخن گفت ومن با وی سخن گفتم گفتند یا رسول الله در آ
سمان از عجایبها چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم فرشته

دیدم که یک نیمه وی از آتش بود ویکنیمه از برف نه برف آتش را میکشت و
نه آتش برف را میگداخت ووی میگفت یا مؤلفا بین الثلج والنار الف بین
قلوب عبادک المؤمنین ای خدای که الفت داده میان برف وآتش الفت
ده میان دلهای بندگان مؤمن خود وگفت فرشته را دیدم که وی را چند
هزار دست بود وبر هر دستی چند هزار انگشتی بود وبآن انگشتان حسا
ب وشماری میکرد جبرئیل را گفتم این چه حسابست که میکند گفت
حساب قطرات باران بنزد وی یک آن فرشته شدم وگفتم دانی که از
آن روز باز که حق تعالی دنیا را آفریده است تا امروز چند قطره باران
باریده گفت یا رسول الله بدان خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که
تفصیل آن نیز دانم که بر بر چند آمده وبر بحر چند وبر بوستان چند وبر
گورستان چند بر معمور چند وبر ویران چند گفت عجب بماندم از خاطر
آن فرشته در آن حساب گفت یا رسول الله حسابی هست که من از
آن حساب عاجزم ونهایت آن ندانم گفتم آن کدامست گفت جماعتی
از امت تو در مجمعی باشند ودر پیش ایشان نام تو برند ایشان با
باتفاق بر تو صلوات دهند حق تعالی ایشان را چندان ثواب د
هد که من از حساب آن عاجزم ونهایت آن ثواب ندانم
هان اگر میخواهید که بثوابی رسید که آنرا نهایت نباشد
روان خواجه را بصلوات شاد گردانید وگفت شب معراج

فرشته

فرشته را دیدم پر وبال سوخته وبر زمین افتاده گفتم ای جبرئیل حال
این فرشته چیست گفت یا رسول الله وی را بجهی فرستادند تا اهل آن
هلاک کند وی ساعتی توقف کرد آتشی در آمد وپر وبالش بسوخت
گفتم وی را هیچ توبه هست گفت تا بپرسم برفت وبپرسید گفت یا رسول
الله توبه وی آنست که ده بار وی بر تو صلوات فرستد آن فرشته ده بار
بر آنحضرت صلوات داد پر وبالش بوی باز دادند وباسمان شد
غلغله در ملکوت آسمان افتاد که زهی پیغمبری که ببرکت صلوات
دادن بر وی توبه فرشتگان آسمان قبول میکند فرشتگان آسمان
ببرکت صلوات وی توبه می یابند اگر اهل زمین ببرکت این صلوات
بوی مغفرت ورحمت یابند عجیب وغریب وچون صلوات دهی
آواز بلند بردار که خواجه فرموده ارفعوا اصواتکم بالصلوة علی فانها
تذهب النفاق گفت چون صلوات دهید بر من آواز بلند بردارید که
آن نفاق را ببرد وگفت من فصل بینی وبین آلی بعلی لم ینل شفاعتی هر که
فاصله کند میان من ومیان آل من بعلی شفاعت مرا در نیابد پس صلوة
چنین باید داد که اللهم صل علی محمد وآل محمد وشاه مردان وشیر یزدان
وامیر همه مؤمنان فرموده که هرگاه ترا حاجتی پیش آید وخواهی حق تعالی
آنرا اجابت کند اول صلوات ده بر رسول بعد از آن حاجت خود بخواه
که حق تعالی اجابت کند زیرا که او کریم تر است از آنکه از وی دو حاجت

خواهند یکی را اجابت کند و یکی را نه خواجه گفت شب معراج فرشته را
دیدم با هیبت و عظمتی هرچه تمامتر تکیه داده و هزار فرشته در پیش وی
صف زده بر وی سلام کردم جواب باز داد اما بر نخواست خطاب عزت
در رسید که ای فرشته ندانستی که بود که بر تو سلام کرد ترا و هرچه آفریده‌ام
از برای وی آفریده‌ام برخیز و بر وی صلوات میده تا بروز قیامت
آن فرشته برخواست و صلوات میدهد و تا بقیامت بر پای خواهد
بود عایشه گفت شبی رسول علیه السلام سر در کنار من نهاده بود در روی
وی نگاه کردم و در ماه شب چهارده هزار بار رسول از ماه شب چهارده
نیکوتر دیدم گفتم الویل لمن لا یراک یوم القیمة وای بر کسی که ترا نه بیند
روز قیامت گریه بر من غلبه کرد قطرهٔ اشک بر رخسار رسول افتاد چشم
باز کرد و مرا گفت ما یبکیک حال و قصه با وی بگفتم گفت داری که فردای
قیامت که مرا نه بیند گفتم خدا و رسول داناتر اند گفت خمر خواره که
بی توبه از دنیا بیرون شود و هر که نام من بشنود و بر من صلوات نه دهد
و کسی که پدر و مادر را رنجانیده باشد و پدر و مادر ایشان عاق شده اند آورده اند
که در اول که منبر نساخته بودند در مسجد رسول ستونی بود که آن را
حنانه خواندند رسول علیه السلام پشت بدان ستون باز نهادی و یاران را وعظ
گفتی یاران گفتند یا رسول الله اجازت ده تا منبری بسازیم تا بر آنجای وعظ
گوئی و ما در جمال مبارک تو می‌نگریم خواجه اجازت داد چون منبر ساختند

خواجه از مسجد در آمد و روی بمنبر نهاد چون پای بر پایهٔ اول
نهاد گفت آمین بر دوم نهاد گفت آمین بر سیم نهاد گفت آمین
چون بنشست ستون در ناله آمد که اهل مسجد از ناله وی بگریه
در آمدند خواجه از منبر فرود آمد و ستون را در بر گرفت تا ساکن
شد و گفت بدان خدائی که مرا برسالت بخلقان فرستاد که اگر او را
در بر نگرفتمی تا بقیامت بر فراق من ناله کردی گفتند یا رسول الله
سه بار آمین کردی و ما دعا نشنیدیم گفت دعا جبرئیل میکرد چون
پای بر پایهٔ اول نهادم گفت هر که نام تو شنود و بر تو صلوات نه
دهد خدا او را دور کرداناد از رحمت خود گفتم آمین چون
پای بر پایهٔ دوم نهادم گفت هر که ماه رمضان در یابد و
رضای حق حاصل نکند حق تعالی او را دور کرداناد از رحمت خود
من گفتم آمین چون پای بر پایهٔ سیم نهادم گفت هر که مادر
و پدر را در یابد و رضاء ایشان حاصل نکند خدا او را دور
کرداناد از رحمت خود من گفتم آمین عزیزان بدانید که رضای
پدر و مادر رضای حق است هر که مادر و پدر دارد باید که
رضای ایشان بجوید در حدیث آمده است که اول ما کتب
الله فی اللوح المحفوظ انا الله لا اله الا انا من رضی عنه
والداه وانا منه راض ومن سخط علیه والداه فانا علیه

ساخط اولین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این بود که منم آن
خدائی که جز از من خدائی نیست هر که پدر و مادر از وی راضی‌اند من
از وی راضی‌ام و هر که پدر و مادر بر وی خشمناک است من بر وی خشمناکم
آورده‌اند که رسول علیه السلام بگورستانی بگذشت گوری دید که از جای بر آمد و
فرو میشد رسول منادی فرمود که هر که در گورستان مرده دارد باید
که بیاید و بر سر آن گور به نشیند خلقان بیامدند و بر سر گورها نشستند
و کسی بر سر آن گور ننشست دوم و سیم روز منادی فرمود کسی بر سر آن گور
نیامد روز چهارم پیرزنی بیامد عصائی در دست گرفته و بر سر آن گور
بنشست رسول علیه السلام گفت صاحب این گور که باشد ترا گفت پسر منست گفت
چون منادی شنیدی چرا نیامدی گفت یا رسول الله از وی آزرده
ام که روزی مرا از محراب بینداخت و دستم بشکست گفتم خداوندا
از وی خشنود مباش چنانکه من از وی خشنود نیستم رسول علیه السلام گفت این
پسر تو در عذاب است و من امت خود را در عذاب نتوانم دید از وی
خشنود شو گفت یا رسول الله از دل نمی‌آید رسول ردای مبارک از دوش
برگرفت و بر گور افکند و گفت ای پیرزن گوش بر گور نه تا چه میشنوی
گوش بر گور نهاد آوازی شنید که ای مادر بفریاد من رس که من در آتش
سوزانم و با ماران و کژدمانم پیرزن بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش
آمد گفت یا رسول الله از وی خشنود شدم و وی را بحل کردم گفت بیا

دگوش بر گور نه تا چه میشنوی گوش بر گور نهاد آواز آمد که ای مادر
خدای از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنود شدم بادی در آمد
و آتش را بکشت و حق تعالی مرا بیامرزید و بر من رحمت کرد

فصل چهارم

روی عن رسول الله صلعم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله جل جلاله انه
قال وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال
الانبیاء جمیعا لم اقبلها منه ۵ خواجه فرمود که جبرئیل امین مرا خبر داد
که پادشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم یاد کرده که اگر بنده از
بندگان ما با عمل جملهٔ پیغمبران روی بدرگاه ما آورد چون پدر و مادر
از وی آزرده باشند از وی نپذیرم و بر وی رحمت نکنم آورده‌اند که
جوانی بود در عهد رسول انام علیه السلام و نام وی علقمه بیمار شد چون بمرگ
رسید خواجه سلمان و عمار را گفت بروید و وی را بکلمهٔ شهادت یاری
دهید برفتند هرچند خواستند که کلمه بگوید نتوانست گفتن رسول علیه السلام را
خبر دادند گفت پدر و مادر دارد گفتند مادری پیری دارد خواجه بلال را
گفت برو و مادر علقمه را از من سلام برسان و بگو اگر میتوانی آمدن پیش
من آی و اگر نه من پیش تو آیم مادر علقمه گفت تن و جان من فدای رسول
باد من بخدمت وی روم عصا برگرفت و بحضرت رسالت آمد خواجه
گفت میان تو و علقمه چگونه است گفت یا رسول الله از وی آزرده ام
که فرمان زن میبرد و فرمان من نمیبرد خواجه روی بیاران کرد

وگفت نخشم وی است که زبان علقمه در بند کرده است بلال را گفت پارهٔ آتش
و هیزم بیار تا علقمه را بسوزم پیرزن فریاد بر آورد که یا رسول الله از وی
آزرده ام اما بدین حد نه آخر جگر گوشهٔ منست مرا کی طاقت آن بود که
و برا در پیش من بسوزی خواجه گفت بدان خدائی که جان من بید قدرة
اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عبادت وی حق تعالی قبول
نکند و با آتش دوزخ وی را بسوزانند پیرزن گفت یا رسول الله ترا و حاضران را
گواه گرفتم که از علقمه خشنود شدم خواجه گفت ای بلال برو و بنگر که حال
علقمه چگونه است بلال بدر سرای علقمه رسید آواز علقمه شنید که کلمهٔ شهادت
میگفت پس در آن روز علقمه وفات کرد چون وی را دفن کردند خواجه بر سر
خاک وی بایستاد و گفت هر که رضای زن بر رضای ما در اختیار کند حق تعالی
وی را لعنت کند و فریضه و سنت وی قبول نکند و گفت الجنة تحت اقدام
الامهات بهشت در زیر قدمهای مادرانست آورده اند که از بزرگان بصره
گفت خواستم که بحج روم از بصره بیرون شدم جوانی را دیدم که از پس من
در آمد و کوه و عصائی در دست بتعجیل میرفت چون اندکی از پیش من برفت
نعره بزد و بزمین فرو شد و کوه و عصا بماند من متحیر شدم پیری را دیدم
که از پس وی در آمد و گفت مگر بزمین فرو شد گفتم آری توجه دانستی
گفت وی پسر من بود از وی آزرده بودم بطاعت و بی اجازت من میرفت
گفتم او را که از اقطار بصره بیرون نروی تا که خدای ترا بزمین فرو برد حق تع

دعای مرا اجابت

دعای مرا اجابت کرد تصدیق این قول رسولست که ثَلٰثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ
لَاشَكَّ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَدَعْوَةُ الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ
میفرماید که سه دعاست که حق تعالی آنرا اجابت کند و در آن هیچ شکی نیست
یکی دعای مظلوم خواجه فرموده که اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهَا تُحْمَلُ عَلَى
الْغَمَامِ يَقُولُ اللّٰهُ تعالی وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَأَنْصُرَنَّكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ بپرهیز کنید
از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند یاد کرده است بعزت و جلال خود که
نصرة وی کند و اگرچه بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافرست چون
از خوان و مان و فرزندان و خویشان دور مانده باشد و محنت و
مشقت سفر کشیده هر دعا که کند حق تعالی آنرا اجابت کند سیم دعای
پدر است بر فرزند و این عظیم است لعنتی که پدر بر فرزند کند آنرا
اجابت کند پس پدر و مادر را بر آن مدار که بر تو لعنت کنند موسی
گفت الهی مرا وصیتی کن گفت وصیت میکنم ترا بمادرانت دیگر گفت وصیتی
کن گفت وصیت میکنم ترا بمادر دیگر گفت وصیتی کن گفت وصیت میکنم
ترا بپدر از اینجاست که حق تعالی مادر را دو برزخ است و از آن پدر یکی و
و رسول خدا فرمود که رضاء الله فی رضاء الوالدین وسخط الله فی سخط
الوالدین مردی نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله مرا رغبت افتاده
است بجهاد گفت جهاد کن در راه خدای که اگر کشته شوی زنده باشی
در بهشت و روزی خورنده و اگر بمیری مزد تو بر خدای بود و اگر باز آئی

انگناه بیرون آمده باشی همچنانکه از مادر در آمدی گفت یا رسول الله مرا
مادر و پدری پیر است که گویند پیش ما باش و کار هند در من بجهاد د
رسول گفت مقام کن بنزدیک ایشان که بخدائی که انس ایشان بتو یکشبانه
روزی بهتر است از جهاد یکساله و گفت پادشاه عالم شکر پدر و مادر را
با شکر خود قرین گردانیده است که اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ چند چیز را
با چند چیز قرین کردانیده است که یکی بی دیگری مقبول نباشد یکی آنکه
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم طاعت خدای دارید و طاعت
رسول و طاعت اولوالامر از شما هر که طاعت خدای دارد و طاعت رسول
ندارد طاعت خدای از وی مقبول نباشد و هر که طاعت خدای و رسول
دارد و طاعت اولوالامر که معصوم باشند ندارد خدای و رسول از وی
مقبول نباشد اگر یکی از معصومان را انکار کند چنان باشد که همه را انکار
کرده باشد آورده اند که روزی جگر گوشهٔ مصطفی علی بن موسی الرضا ع
حاضران را گفت امروز علی بن حمزة الطالی وفات کرد و این ساعت وی را دفن
کردند فرشتگان گور از وی سؤال کردند که خدای تو کیست گفت الله گفتند
پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند امام تو کیست گفت علی بن ابی طالب گفتند
بعد از وی گفت حسن گفتند بعد از وی گفت حسین گفتند بعد از وی
گفت علی بن الحسین گفتند بعد از وی گفت محمد باقر گفتند بعد از وی
گفت جعفر صادق گفتند بعد از وی گفت موسی بن جعفر گفتند بعد از موسی بن

جعفر کیست

جعفر کیست فرو ماند چند کرت سؤال کردند ندانست مقمعی آتشین بر سر وی
زدند آتش در روی افتاد و گور وی بر آتش شد و تا قیامت بر آتش خواهد
بود تا اگر بدانی که اگر یکی را نشناسی چنان بود که هیچکدام را نشناخته
باشی دیگر فرموده است که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة نماز بپای دارید
و زکوة بدهید هر که نماز بپای دارد و زکوة ندهد نماز از وی
مقبول نباشد آورده اند که نماز یکساله بنده در زیر عرش بدارند
تا وقت زکواتش در آید اگر زکوة بدهد نماز و زکوة را بمحل قبول رسانند
و اگر زکوة ندهد نماز وی را هم انجا بگذارند و چون روز قیامت باشد
فرشتگان باهیبت را از حجاب بیرون آورند هر که زکوة نداده باشد
چون ایشانرا ببینند از ترس بروی در افتند و آنانکه زکوة داده
باشند جبرئیل ایشانرا گوید ایمن باشید که بر شما خوفی نیست چنین با
باشد هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد اگرچه عاملان صعب را
ببیند از ایشان نترسد و اگر خراج نداده باشد از ضعیف ترین عاملی
ترسد دیگر فرموده است که اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ شکر من گوئی و
شکر پدر و مادرت شکر خدائی بی شکر مادر و پدر مقبول نباشد
طاعت ایشان دار و در روی ایشان سخن درشت مگوی و بانگ
بر ایشان مزن وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا بالجمله
خلقان سخن خوش گوی تا دوستان و برادرانت بسیار باشند مس

من عذاب لسانه کثر اخوانه بیت گر زبانت خوش است جلیس خلق ٥ در مودة
برادران تواند ٥ یکثر صدیق الاخوان بما یستطیع احتمالهم وزبانت بد
بلاست در خانه ٥ خصم جان تو چاکران تواند ٥ تکثر من الاخوان ما
استطعت انهم ٥ اعماد اذا استنجدتهم وظهور ٥ وما بکثیر الف خل
وصاحب ٥ وان عدوا واحدا الکثیر ٥ زین العابدین علی بن الحسین ع گفت
جملهٔ مؤمنان را بمنزلت اقربا وخویشان خود دان بزرگ ایشانرا
بمنزلت پدر وهمزاد را بمنزلت برادر خرد را بمنزلت فرزند بهمه ظن نیکو
بر وهمه را از خود بهتر دان هر که بزاد از تو مهتر بود بگو که وی بایمان
وعمل صالح بر من سبقت گرفته است از من بهتر است اگر از تو خردتر بود
بگو که من بگناه بر وی سبقت گرفته ام واگر همزاد بود بگو که من در گناه
خود یقینم ودر گناه وی بشک شاید که ویرا آن نباشد که مرا هست گناه
پس وی از من بهتر بود وگفت چنانکه پدر ومادر را بر تو حق است
استاد ترا بر تو نیز حق است وان آنست که تعظیم وی کنی ومجلس ویرا
گرامی داری وعیبهای ویرا بپوشی مناقب ویرا اظهار کنی اگر کسی از
وی چیزی بپرسد در پیش وی بجواب وی مشغول نشوی ودر همه
حال ویرا حرمت داری حق همسایگان آنست که هیچ نوع ایشان
نرنجانی اگر ترا بخوانند اجابت کنی اگر محتاج تو شود دستش گیری
اگر قرض خواهد بدو دهی اگر خیری بدو رسد تهنیتش گوئی اگر مصیبتی

بدو رسد

۲۰

بدو رسد تعزیتش دهی اگر بیمار شود بعیادتش روی اگر بمیرد بجنا
بجنازه اش حاضر شوی همسایه بر سه نوع است همسایه است که
ویرا سه حق است وهمسایه است که ویرا دو حق است وهمسایه است
که ویرا یک حق است انکه ویرا سه حق است همسایهٔ خویش مؤمن است
حق همسایگی دارد وحق خویشی وحق ایمان انکه دو حق دارد همسایهٔ
مؤمنست حق همسایگی دارد وحق ایمان همسایهٔ که نه خویش است
ونه مؤمن حق همسایگی دارد خواجه فرمود که هر که همسایه را بر
برنجاند مرا رنجانیده باشد وگفت من کان یؤمن بالله والیوم
الاخر فلیکرم جاره هر که ایمان دارد بخدای وبروز بازپسین باید
که همسایه را گرامی دارد وگفت جبرئیل مرا وصیت میکرد در کار همسایه
تا پنداشتم که میراث بدو خواهد رسید عزیزان از احوال همسایگان
درویش باخبر باشید وبدانچه دست تان میدهد دستگیری ایشان
میکنید اورده اند که مردی درویش بود پرده بر احوال خود فرو
گذاشته نام وننگ خود باکسی نگفتی واورا همسایهٔ توانگر بود روزی
کودکی از ان همسایهٔ توانگر بخانهٔ درویش در آمد ایشان دیگی ار
از بار فرو گرفتند وطعامی که در وی بود بخوردند وان کودک
را ندادند کودک بخانه شد بگریست وبا پدر ومادر بگفت ایشان
انواع طعامها پیش وی می اورند کودک میگریست که مرا ازان طعام

میباید که درخانهٔ همسایه پخته بودند مرد همسایه را حاضر کرد وگفت
چرا باید که از تو رنجی بما رسد مرد گفت کلا وحاشا چگونه مرد قصه
باز گفت درویش ساعتی سر در پیش افکند وگفت این سر نیست میخواهی
اشکارا کردن واگر نه هرگز نگفتمی آن لقمه بود که ما را مباح بود وشمارا
مباح نبود گفت سبحان الله در شرع چیزی هست که یکی را حلال بود
ویکی را حرام گفت نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم ان
مردار بود که ما را مباح بود وشما را حرام کار ما بدانجا رسیده است
که مردار بر ما حلال است تو چه دانی که حال درماندگان چگونه
باشد بیت ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار ٥ که خر خارکش
مسکین درآب وگل است ٥ آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه ٥ کانچه
بر روزن او میگذرد دود دل است ٥ مرد توانگر گفت بخدای که ترا از خا
ازخانه بیرون نگذارم تا هرچه دارم از مال وملک با تو مقاسمه نکنم
پس هرچه داشت با او بدو نیم کرد چون آن مرد وفات کرد ویرا در خواب
دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بان مواساتی
که با همسایه کردم چون این حقها را بشناختی بدانکه هر عضوی
عضوی را از تو اعضای تو بر تو حقیست مستمع باش تا بعضی از ان
حقوق با تو تقریر کنم حق زبانت آنست که از فحش نگاه داری وبسخن
نیکو وذکر حقش فرمائی حق گوشت آنست که منزه داری از شنیدن

غیبت

۲۱

غیبت ورود وسرود غیبت کدام است غیبت آنست که ذکر برادر مؤمن
کنی بچیزی که اگر وی ان بشنود خوشش نیاید اگرچه در وی موجود
باشد که اگر در وی موجود نباشد بهتان بود بزرگی گفت در مسجد
جامع شدم جماعتی را دیدم که غیبت یکی میکردند ایشانرا ازان منع
کردم ترک آن کردند وبدیگر برادر میان اوردند من نیز در بعضی از ان
شروع کردم شبانه در خواب دیدم که یکی طبق گوشت خوک بیاورد
وگفت بخور گفتم من گوشت خوک نخورم وی بانگ بر من زد وپاره
در دهن من نهاد وگفت دیروز میخوردی انچه بدتر ازین بود من
از خواب در جستم طعم گوشت خوک در دهان من بود ومدت سی
روز هر طعامی که میخوردم از وی طعم گوشت خوک می یافتم دیگر گفت
روزی در گورستان بودم جوانی را دیدم که بتعجیل میرفت در راه
ع صوفیان پوشیده بخود گفتم این جوان از انانست که رحمت
خود بر مردمان انداز د شبانه در خواب دیدم که جوان را بر جنازه
پیش من آوردند وگفتند ویرا بخور گفتم ویرا چگونه خورم گفتند چنانکه
دیروز میخوردی توبه کردم که دیگر غیبت کس نکنم هر روز بدان
گورستان میشدم تا باشد که ویرا ببینم وازوی حلالی خواهم
تا مدت یکسال بعد از یکسال ویرا دیدم که می آمد گفت اگر توبه
کرده ترا حلال کردم عزیزان به بندگان خدای گمان بد مبرید

که شما را از آن نهی کرده اند یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم شقیق بلخی گوید سالی بحج میشدم چون یکمنزل برفتم از
گرد قافله برآمدم جوانی را دیدم گلیمی در خود پیچیده و با کناره رفته
با خود گفتم این جوان بحج خواهد رفت برادر مردمان بروم و ویرا ملامت
کنم روی بوی نهادم بمن نگریست و گفت یا شقیق اما سمعت قول الله
ان بعض الظن اثم باز گشتم و گفتم این جوان بدانست آنچه در دل من بود
چون بدیگر منزل فرود آمدیم گفتم بروم و از وی حلالی خواهم برفتم نماز
میکرد چون سلام نماز بداد گفت یا شقیق انی لغفار لمن تاب گفتم این
مرد از ابدالست دو نوبت بدانست آنچه در دل من بود چون بدیگر منزل
فرود آمدیم ویرا دیدم که رکوه در دست داشت بسر چاه آمد تا آب
برکشد رکوه از دستش بیفتاد در روی سوی آسمان کرد و گفت اگرم آب
نباشد گو مباش سیرابی من توئی اما رکوه در چاه افتاد بمگذار من آب
را دیدم که در جوش آمد و رکوه را بر سر چاه آورد وی دست بیازید
وانرا برگرفت و پر آب کرد و پارهٔ ریگ در وی ریخت و بجنبانید و بیا
شامید با خود گفتم حق تعالی آن را برای وی طعام گردانیده باشد از وی
بخواهم وی رکوه بیش من داشت بخوردم طعامی یافتم که هرگز مثل آن
نخورده بودم پس دیگر ویرا ندیدم تا که بمکه رسیدم ویرا دیدم در مسجد
حرام خلقی بر وی جمع آمده از وی مسایل حلال و حرام و شرایع

والحکام

والحکام میپرسیدند گفتم این کیست گفتند موسی بن جعفر گفتم آنت زهد
و توکل و اینت علم و بیان الله اعلم حیث یجعل رسالته حق حشمت
آنست که از حرام دیدن فرو خوابانی و در نامحرم نگاه نکنی آورده
آورده اند که نابینائی مادرزاد بود در عهد رسول نام وی عبد
الله بن ام مکتوم روزی بدر خانه رسول آمد و آواز داد رسول
گفت در را ای فاطمه برخواست و در خانه شد تا وی بیرون رفت خواجه
بر سبیل امتحان گفت ای فاطمه وی نمی بیند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار
من اگر وی نمی بیند من می بینم چنانکه حق تعالی مردان را نهی کرده است در
نامحرم نگاه کردن و گفته است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و
زنان را نیز نهی کرده است در نامحرم نگاه کردن و گفته که قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن خواجه گفت شکر خدای را که زنان ما را جمله
عالم و دانا گردانیده است حق دوست آنست که از لقمهٔ حرام کشیده
داری هر که دست دراز کند بلقمه حرام حق تعالی بر وی خشم گیرد و دعا
دعایش اجابت نکند و هر که مال جمع کند و فرق نکند میان حلال
و حرام حق تعالی سببی سازد که مالش برود و وزر و وبال آن در گردن
وی بماند که من اصاب مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر و اگر
بمیرد و مال بماند اگر وارث آن مال را در راه حق صرف کند فردای
قیامت وارث را بهشت فرمایند و ویرا بدوزخ و هیچ حسرت همچون

حسرت این مرد نباشد که دیگری بمال وی در بهشت رود و وی بدوزخ
حق پایها آنست که بر وی بجائی که حلال نیست تا رفتن فردای قیامت
بدین پایها بر صراط گذر میباید کرد بنگر که امروز پای چگونه می نهی اگر
امروز پای بر سر نفس هوا پرست نهی و پای از حد خود فراتر ننهی و ارکان
مسلمانی بر پای داری فردا پای در براق کرامت آوری و بهشت فردوس
را پای مزد و نزل راه تو گردانند که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا فصل پنجم روی عن رسول الله صلعم انه
قال من احب ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته و الی میکائیل فی رتبته و الی
جبرئیل فی جلالته و الی آدم فی سلمه و الی نوح فی خشیته و الی
ابراهیم فی خلته و الی یعقوب فی حزنه و الی یوسف فی جماله و الی
موسی فی مناجاته و الی عیسی فی سنته و الی یحیی فی زهده و الی یونس
فی ورعه و الی محمد فی حسنه فلینظر الی علی بن ابی طالب فان فیه
سبعین خصلة من خصال الانبیاء لا فی غیره صدق رسول الله
المناجاة ای دولت رضای تو مطلوب هشیاران با جاه ٥
وای سعادت لقاء تو محبوب بیداران سحرگاه ٥ ای آنکه منزهی از
اضداد و انداد و اشباه بیت نه سرو توان گفت نه خورشید نه
ماه ٥ آه تو که در وصف نمی آئی آه ٥ هر کسی برهی در طلبت می پویند ٥
ما را ه علی که نیست بهتر از آن راه ٥ خداوندا ما میدانیم که راه برضای

تو را آل

تو را آل رسول و اهلبیت رسولست پادشاها ما را بر راه ایشان ثابت
و بر محبت ایشان مستدام دار و چون دست در فتراک ولایت ایشان
زده ایم و تولا بدیشان کرده و از دشمنان ایشان تبرا کرده بجاه
ایشان که ما را از دولت جوار ایشان و سعادت دیدار ایشان مح
محروم مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن
قبلهٔ اقبال و کعبه افضال کان کمال و مکان جمال برکشیده لطف ذو
ذو الجلال الحمید الافعال سدید الاقوال عدیم الامثال کریم الاعمال و
و الاحوال محروس از شبههٔ زیغ و ضلال معصوم از تهمت قبایح اعمال
در چهار بالش نبوت نشسته و آدم هنوز در مهد عهد صلصال بیت
ای منور بتو نجوم جمال ٥ وی مقرر بتو رسوم کمال ٥ بوستانیست صحن
تو ز نعیم ٥ آسمانیست قدر تو ز جلال ٥ شرک را از تو منهدم ارکان ٥
شرع را از تو منتظم احوال ٥ شد معین بتو مقام و محل ٥ شد مبین بتو
حرام و حلال ٥ نیست از عالمت اکفا ٥ نیست ز نسل آدمت امثال ٥
ای مهتری ٥ که شمهٔ از مناقب و بگوشت رسانیدم میفرماید که هر که
میخواهد که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمت
رتبتش مطالعه کند و جبرئیل را با غایت جلالتش ببیند و آدم را
در مقام تسلیم و انقیادش تصور کند و از خشیت نوح با خبر گردد و
و از مرتبهٔ خلت ابراهیم شمهٔ معلوم کند و از حزن و اندوه یعقوب بوی

بمشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره برد ارد و از نیایش
موسی عمران با خبر کردد و فحوای تقوی و زهد یحیی اش معلوم کردد
و کمیت و کیفیت سنت عیسی را قیاسی کند و بودنش را در مقام ورع
از نور حضورش اقتباسی کند و صاحب جمال انا املح را در حسن ملاحتش نکرد باید که دیدهٔ جهان بین بر کشاید و نظر در جمال با کمال مرتضی علی مزکی کند که هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیاء کزیده
در ذات بزرکوار او موجود است مستمع باش تا بعضی از آن خصال الباقی
تقریر کنم یکی شجاعتست و آن تا بحدی بود که کفت لو تظاهرت العرب
علی قتالی لما ولیت عنها اکر جملهٔ عرب بحرب من اوروند پشت بر ایشان
نکردانم دیکر سخاوتست و آن تا غایتی بود که سه روز نخورد و بداد
تا در حق وی امد که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا
و در حق وی آمد که ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة وا
وانچنانچه بود که شبی رسول م چون از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف
برخواست و کفت یا رسول الله غریبم و درویش خواجه کفت کیست که این
درویش را طعامی دهد شاه مردان برخواست و دست درویش بکرفت
و بخانه برد و فاطمه را کفت در کار این درویش نظری کن فاطمه کفت
ای علی در خانه اندک طعامیست که یک کس را کفایت بود و تو روزه
داری و افطار نکرده و حسن و حسین کرسنه اند اما ایثار کنیم طعام

بیاورد

روی

بیاورد و بشاه مردان داد و شاه مردان در پیش درویش بنهاد و باخود
کفت نیکو نبود که با مهمان طعام نخوریم و اکر طعام بخوریم وی را کفایت
نبود دست بچراغ دراز کرد که اصلاح میکنم و چراغ را فرونشاند
و فاطمه را کفت چراغ در کیر و در کرفتن چراغ درنک کن تا مهمان
از طعام فارغ شود و دست بطعام میبرد و دهان می جنبانید و
چنان مینمود که طعام میخورد و نمیخورد تا که مهمان از طعام فار
فارغ شد فاطمه چراغ در کرفت امیر المؤمنین نکاه کرد آن طعام
همچنان باقی بود کفت ای درویش چرا طعام نخوردی کفت سیر
خوردم اما حق تعالی برین طعام برکت کرده است دیکر روز مرتضی بحضرت
مصطفی شد خواجه کفت ای علی دوش فرشتکان اسمان از آن تعجب کردند
که تو کردی و حق تعالی در حق تو این آیه فرستاد که ویوثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة روزی دیکر امیر المؤمنین بحجره فاطمه
در آمد فاطمه را دید که حسن و حسین را میخوابانید و ایشان از
غایت کرسنکی در خواب نمیشدند فاطمه کفت ای علی برو و طعامی
طلب کن که این کودکان از کرسنکی در خواب نمیشوند امیر المؤمنین
بنزدیک عبد الرحمن عوف شد و از وی دیناری زر قرض خواست
عبد الرحمن در خانه شد و کیسهٔ زر بیرون آورد و کفت این صد دینار
است بستان و هرکز عوض باز مده امیر المؤمنین کفت از تو قبول نکنم

که من از رسول م شنیدم که الید العلیا خیر من الید السفلی دست زبرین بهتر
بهتر است از دست زیرین اما یک دینار بقرض بمن بده و این حدیث بشنو
که مهتر عالم فرمود الصدقة عشرة اضعافا والقرض ثمانیة عشر ضعفا
صدقه یکی را ده عوض باشد و قرض یکی را هیژده عبد الرحمن یک دینار
بقرض بامیر المؤمنین داد امیر المؤمنین میکذشت مقداد را دید بر کنار
راه نشسته کفت ای مقداد درین ساعت چرا اینجا نشستهٔ کفت از برای ضرو
ضرورتی کفت آن چیست کفت چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام
کفت بستان این دینار زر که تو اولی تری که چهار روز است که طعام
نیافته و ما سه روز آن دینار زر بمقداد داد و وقت نماز شام بود روی
بمسجد رسول نهاد و با رسول نماز بکذارد خواجه کفت ای علی امشب بخانهٔ شما میایم کفت عزة وکرامة و از پیش برفت و فاطمه را
بشارت داد خواجه در عقب علی بحجرهٔ فاطمه در آمد فاطمه در خانه شد
و روی بر خاک نهاد و کفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که بما طعامی
فرو فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام بمشام وی رسید سر
برداشت کاسهٔ دید بزرک پر از طعام بوئی از وی میدمید خوشتر از
مشک او را برداشت و پیش مصطفی و مرتضی بنهاد شاه مردان کفت
انی لک هذا الطعام از کجاست ترا این طعام کفت من عند الله ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب از نزدیک خداست خدای روزی دهد

روزی دهد او را

روزی دهد او را که خواهد بیحساب مصطفی کفت شکر خدایرا که مرا فرزند
داد چون مریم که هرکاه زکریا بنزدیک وی شدی در نزدیک طعام یا
یافتی کفتی انی لک هذا وی کفتی من عند الله ان الله یرزق من یشاء
بغیر حساب پس محمد و علی و فاطمه از آن طعام میخوردند سایلی بر در
آمد امیر المؤمنین خواست که وی را طعام دهد رسول کفت مکن ای
علی که ابلیس است خبر یافته که ما از طعام جنت میخوریم آمده تا
با ما مشارکت نماید پس دیکر روز مصطفی و مرتضی در مسجد بودند
اعرابی بیامد و امیر المؤمنین را بخواند و کیسهٔ زر بوی داد و اعرابی
ناپیدا شد امیر المؤمنین ان کیسهٔ زر پیش رسول آورد رسول کفت
ای علی میدانی که آن اعرابی که بود کفت خدا و رسولش اعلم تر اند
کفت ای علی آن اعرابی جبرئیل بود درین وقت کنجی از کنجهای زمین
برداشت و حق تعالی از برای آن یک دینار زر که بمقداد دادی ترا این
بیست و چهار جزو از ثواب و خیر بداد و دو از آن در دنیا معجل
کردانید یکی آن کاسه و یکی این کیسه و بیست و دو در آخرت ساخته
است چنانچه هیچ چشم ندیده و هیچ کوش نشنیده و بر خاطر هیچ
آدمی نکذشته امیر المؤمنین آن زر را وزن کرد هفتصد دینار کفت
صدق الله حیث قال مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة علمش تا بحدی بود که او

جهار کتاب فتوی داد و میکفت لو ثنیت لی الوسادة وجلست علیها
لحکمت بین اهل التورية بتوراتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل
اهل الفرقان بفرقانهم حلمش چنین بود که اورده اند که غلام خود را
چند کرت آواز داد غلام میشنید وجواب نمیداد برخواست و بپیش
غلام رفت و کفت اواز من نمی‌شنیدی کفت میشنیدم امّا اعتماد دائم
بحلم تو ورعش چنان بود که کفت لو اعطیت الاقالیم السبعة بما تحت
افلاکها علی ان اعصی الله فی نملة یسلبها شعیرة ما فعلته وان دنیا
دنیاکم عندی لاهون من ورقة جرادة تقضمها ما لعلی ولنعیم یفنی
ولذة لا تبقی شعر علی خیر من رکب المطایا ۰ وافضلهم سوی الفضل النبی ۰
واعلمهم بتاویل دوحی ۰ واشجعهم لذی القرن الکمی ۰ عبادتش تا بحدی
بود که اورده اند که در شبانه روزی هزار رکعت نماز کذاردی بغیر
فرایض و نوافل که موظف است خاموشیش تا بحدی بود که بغیر بیان
شریعت تا تحقیق حقیقت یا ذکر حضرت عزت سخن نکفتی وآن از جمله
خصالیست که محمود است که الصمت حکم وقلیل فاعله غیرتش چنان
بود که هرکاه در جهاد کرم شدی موی اعضایش جامه برآمدی و
واز غیرت وی بود قصه خالد بن ولید و آنچنان بود که میان وی
وخالد ماجرائی رفته بود روزی بصحرا بیرون رفت خالد را دید
با لشکری که بجائی میرفت خالد چون امیرالمؤمنین را بدید عمودی

آهنین درد

آهنین در دست داشت براورد تا بر امیرالمؤمنین زند آن حضرت
دست بیازید وعمود از وی فرا کرفت و در کردنش کرد و تاب داد
تا چون قلاده شد خالد بازکشت و پیش ابوبکر رفت هرچند خو
خواستند که بیرون کنند نتوانستند آهنکران را حاضر کردند کفتند
تا در آتش نبرند بیرون نتوان کرد و چون در آتش برند خالد هلاک
شود پیش امیرالمؤمنین شدند و تضرع و زاری کردند تا بدو انکشت
انرا بکرفت و تاب بازداد بهاو ضیا و جمالش تا بحدی بود که ملئکه
ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حی لا یموت درخو
خواستند از غایت اشتیاق ایشان فر اجمال علی تا خویع بصورت او
ملکی بیافرید تا ملئکه بدیدار او تسلی یافتند عفتش چنان بود
که محققان را معلوم است که هرکز کرد معصیت بر دامن عصمت
او ننشست صبرش چنان تا غایتی بود که حق وی غصب میکردند
و وی صبر میکرد و میکفت صبرت فی العین قذی وفی الحلق شجی و
واری تراثی نهبا بیست وچهار سال تحمل ظلم ظالمان کرد تا کار
از حد بکذشت و محنت بنهایت رسید روزی روی بروضه مصطفی
مصطفی آورد و کفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلونی ای برادر از این قوم با تو شکایت میکنم مرا ضعیف شمردند
حق مرا غصب کردند قصد کشتن من کردند حق فرزندت غصب کردند

کردند در بر شکم فاطمه زدند محسن را در شکم وی بکشتند تا زیانها بر بر
بازو پیش زدند بر این همه صبر کردم امّا از اشتیاق تو طاقتم برسید او
آواز آمد که ای علی اشتیاق ما بیشتر است وهنکام آن آمد که رنج
ومحنت تو براحت واسایش مبدل شود که چون محنت بنهایت رسد
رسد شعر واذا الحادثات بلغن الذی ۰ وکادت لهن تذوب المهج ۰
وحل البلاء و قل العزاء ۰ فعند التناهی یکون الفرج ۰ عقلش چنان
بود که ابواب مشکلات وامور معضلات را اصحاب با رای او
رجوع میکردند و او حل آن میکرد چنانکه در قضایای وی مشهور است
رنج خود بر هیچ مسلمان نیفکند تا اورده اند که در بازار قصابان
کوشت خریده بود و در دست داشت قنبر خواست که از دستش فرا کیرد
بنظر غضب در روی نکاه کرد و کفت ابو العیال احق ان یحمل قنبر دیکر
باره الحاح کرد کفت لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله او
انسش چنان بود که آورده اند که چون ان دو کوشواره عرش خدا
وآن دو سلاله علی مرتضی ان صاحب هل اتی را دفن کردند بوقت
مراجعت ناله بسمع ایشان رسید بر اثر آن ناله برفتند پیری نابینا
دیدند که نشسته بود و میکریست کفتند ای پیر ترا چه رسیده است
کفت مدتی مدید است که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من
بنشستی و کفتی مسکین جالس مسکینا اکرچه دیده ام جمالش نمیدید

امابوی

امابوی عصمتش مشامم میرسید چنان دانم که آن شاه مردان بوده
است که امروز سه روز است که نیامده حسن وحسین بکریه درآمدند
وکفتند آن پدر ما بود و اکنون از دفن وی می آییم پیر در دست
وپای ایشان افتاد و کفت مرا بسر تربت آنحضرت برید پیر را بسر تربت
بردند پیر روی بران تربت نهاد و زار زار میکریست و میکفت من روی
از این خاک برندارم تا در فراقت بمیرم بیت نه درد ترا هیچ درمان
بدهم نه خاک درت بملک دو جهان بدهم ۰ بی نقاب ارزخ چون خور
شدت ۰ تا نعره زنان بیش رخت جان بدهم ۰ پیر کفت خداوندا
من از پس این بزرک دین زنده کانی نمیخواهم مرا بوی در رسان
در حال جان بروی بکرد بید و بوی در رسید ۰ حفظش تا غایتی
بود که کفت رسول هزار باب از علم در من اموخت بیک لحظه یاد
کرفتم و از هر بابی هزار باب دیکرم کشف شد در تمامت علوم بکمال
بود و از اینجاست که رسول فرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها
قیامش چنان بود که در خبر ضرار است که کفت بنزدیک معویه
بودم کفت صفت علی امام را بکوی کفتم مرا ازین معاف میداری
کفت نه کفتم بخدائی که بخوابیش بسیار بود وخوابش اندک
همه اوقات شب و روز کتاب خدای میخواندی خوابش نبودی
وبخویش عیش مشغول نشدی بخدای که وی را دیدم در میانه شب

در محراب ایستاده و بر خودی پیچید چون مار گزیده یتململ السلیم و یبکی
بکاء الحزین با دنیا خطاب میکرد و میگفت ای دنیا ای دنیا یضطرب
خود را بر من عرضه میداری یا بمن تشویش تشوق مینمائی سخت دور
افتاده مرا در تو هیچ رغبت نیست و بتو هیچ حاجتی نه ترا سه طلاق کرده
کردانیده ام که با تو ام رجوع نباشد و میگفت آه آه از دوری راه و دوری
سفر اندکی زاد معویه بگریست و گفت بس بس یا ضرار بخدای که چنین
بود علی بن ابی طالب امامت و وصیت و عترت پاک ویرا بود بیعت
فتح و بیعت رضوان ویرا بود دوست خدا و رسول بود حق با او بود
و او با حق بود چنانکه روایت کرده اند که چون رسول از وفات خود
خبر میداد معاذ جبل برخواست و گفت یا رسول الله اگر واقعه افتد
ما دست در دامن که زنیم بی بر بی که نهیم نجات از که طلبیم خواجه
گفت لو سلک الناس وادیا و علی وادیا فاسلکوا وادی علی فالحق مع
علی و علی مع الحق ید و ر معه حیث ما دار گفت اگر جملهٔ مردمان براهی
روند و علی بن ابی طالب تنها براهی شما براه علی روید که حق با او است
و او با حق است پس چون حق دین بنگاه قرار گرفت هر چه بجز از حق
باشد ناچار ضلالت و گمراهی باشد بنص قران که فماذا بعد الحق
الا الضلال پس اگر نجات و رفع درجات میطلبی دست در دامن
او و دامن معصومان زن تا فردای قیامت بحکم المرء مع من احب

برفراز

برفراز دولت ایشانت بنشانند که وحسن اولئک رفیقا **فصل ششم**
عن جابر بن عبد الله الانصاری انه قال لی رسول الله الا انبئک
بخیر هذه الامة قلت بلی یا رسول الله قال علیک بعلی بن ابی طالب
فانه خیر البشر و من ابی فقد کفر علی شفاء المؤمنین و غیظ المنافقین
از جابر بن عبد الله الانصاری روایتست که گفت رسول مرا گفت
ایا خبر دهم ترا به بهترین امت گفتم بلی یا رسول الله گفت علی بن ابی
طالبست که بهترین خلقانست و هر که مسلم ندارد از جملهٔ کافرانست
است علی شفاء مؤمنانست و خشم منافقان عبد الله عمر گفت
که از رسول سؤال کردیم که یا رسول الله پسر ابو طالب را چه مر
منزلتست و ویرا چگونه دانیم و بر که فضل نهیم گفت ما هنوز
این سخن را با تمام نرسانیده بودیم که اثر غضب در روی چون
ماه انحضرت مشاهده کردیم گفت چیست حال این قوم و چه
افتادم را با این جماعت نمیدانند که چه میگویند و مقام و منزلت
که یاد میکنند انکس را که مقام و منزلتیست همچون مقام و منزلت
من الا النبوة که مرا فضل نبوتست بحقیقت بدانید که هر که علی
را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد
خدا را دوست داشته باشد و خدای مکافات ویرا بهشت کرداند
دوستداران علی را فرشتگان مقرب استغفار خواهند و بحکم حق

فردای قیامت ببهشت شان فرمایند در حق ایشانست که وسیق الذین
اتقوا ربهم الی الجنة زمرا درهای بهشت از برای ایشان بگشایند که
حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها رضوان باستقبال ایشان آید و بر ایشان
سلام کند که و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
هر که علی را دوست دارد نامهٔ اعمالش را بدست راست دهند و
حسابش آسان کنند که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب
حسابا یسیرا هر که علی دوست دارد در ان وقت که از سرای فانی
رحلت خواهد کرد رحلت نکند تا که از شربت کوثر بچشد و از میوهٔ
طوبی بخورد و بهشت فردوس را که بنزل بوی خواهند داد ببیند
که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا هر کس که علی را دوست دارد حق تع سکرات مرگ بر وی آسان
کرداند و حوران بسیار را در حبالهٔ او آورد و شفاعتش دهد تا
هشتاد کس را از خویشان خود شفاعت کند هر که علی را بشناسد و
دوست دارد پادشاه عالم ملک الموت را بوی چنان فرستد که بانبیا
و رسولان خود و هول منکر و نکیر از وی باز دارد و گور وی را هفتاد
ساله راه بروی روشن کرداند و روز قیامت می آید رویش چون
ماه شب چهارده دوستان علی با صدیقان و شهیدان و صالحان
باشند در سایهٔ عرش خدا و از فزع اکبر باشند هر که علی را دوست دارد

حسابش

حسابش مقبول بود و سیاتش مغفور دوستان علی را فرشته از زیر
عرش ندا دهد که یا عبد الله استانف العمل فقد غفر الله لک الذنوب
کلها ای بندهٔ خدا کار خود از سر گیر که حق تع گناهان ترا بیامرزید
دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهند و حلهٔ عزت در پوشند و بر
صراط بگذرانند کالبرق الخاطف و الریح العاصف و پادشاه عالم
ویرا براتی بنویسد از آتش و براتی از نفاق و جوازی بر صراط دوستان (نش)
ستان علی را نه دیوان بود و نه نصب میزان بلکه بی حساب ببهشت
روند دوستان علی را فرشتگان در بر گیرند چنانکه دوستان یکدیگر
را ارواح انبیا زیارت ایشان کنند هر که علی را دشمن دارد فردای
قیامت بعرصات حاضرش آرند بر پیشانی وی نوشته که نا امید
است از رحمت خدای **شعر** حب علی بن ابیطالب ٭ فرض علی الشاهد و
الغایب ٭ یعتبنی الناس علی حبه ٭ فلعنة الله علی العایب ٭
عبد الله عباس را پرسیدند از علی و اختلاف مردمان در وی گفت
گفت پرسیدید مرا از مردی که در یک شب ویرا سه هزار منقبت بوده
پرسیدید مرا از وصی رسول و قایم مقام و خلیفهٔ او و صاحب
حوض و لوای او بدانخدائی که جان پسر عباس بید قدرت او
ست که اگر دریاهای عالم مداد بود و درختان قلم و فضا یل
و مناقب علی را می نوشتندی از ابتدای آفرینش عالم تا بانقراض

اورده بلک انچه خدای او را داده است تو مستغنی و گفت روزی
با رسول در سفری بودم رسول فرود امد و پنج سجده بپای کرد که با
آن قیام و رکوعی نبود گفتم یا رسول الله این سجده‌ها را سبب چه
بود گفت جبرئیل امد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که
من علی را دوست میدارم شکرانرا سجده کردم چون سر براوردم
گفت فاطمه را دوست میدارم شکرانرا سجده کردم چون سر براوردم
گفت حسن و حسین را دوست میدارم شکرانرا سجده کردم چون
سر براوردم گفت دوستان ایشانرا دوست میدارم سجده کردم
چون سر براوردم گفت دوستان دوستان ایشان را دوست می
دارم سجده دیگر کردم عزیزان بشارتی عظیم است اگر مرتبه ولایه
دوستی نداریم باری از دوستان دوستان ایشانیم اورده اند که
مردی صالح در خواب دید که قیامت برخواسته و خلقانرا در موقف
سیاست بداشته اند فرشته را دیدم صحیفه در دست گفتا این صحیفه
چیست گفتا این صحیفه است که نام دوستان او در اینجا نوشته اند
گفت بمن نمای تا نام من در اینجا هست یا نه بمن نمود نام خود ندید گفت
مرا پایه ان نیست که نام من در میان نامهای دوستان او بود
اما درین آخر بنویس که من دوستان دوستان او را دوست می
دارم خطاب عزت در رسید بدان فرشته که بنویس آنرا گفت نام

او در ا

او در اول صحیفه بنویس که از جمله دوستان ماست ما نیز اگر د
دعوی دوستی شاه مردان و فرزندان او صادق نیستیم زیرا
که دوستی ایشان در متابعت و پیروی ایشانست که قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دعوی میتوانیم کرد که دوستان
دوستان او را دوست میداریم شعر انا عبد لعبد فتی هو عبد
لعبد عبد علی و محب لمن یحب محبا لمحب محب ال نبی اورده اند
که رسول را گفتند یا رسول الله فلان کس را دیدی که بسفر دریا
شد با اندک سرمایه زود باز امد و چندان سود اورد که
همسایگان و خویشان وی بروی حسد بردند خواجه گفت
من شما را خبر دهم از کسی که باز امد نزد زود تر بود و غنیمتش عظیم
تر گفتند بلی یا رسول الله گفت بنگرید بدین مرد که روی بشما
دارد بنگریستیم مردی را دیدیم که می امد از انصار جامه کهنه پو
پوشیده بپیش وی باز شدیم و ویرا بشارت دادیم چون بخدمت
رسول امد خواجه گفت ما را خبر ده که امروز چه کار کرده گفت
هر روز دیناری زر کسب میکردم امروز مشغول شدم و ان از من
فوت شد گفتم بروم و بعوض آن در روی علی نگرم که رسول فر
موده است که النظر الی وجه علی عبادة نظر در روی علی ع
عبادتست برفتم و ساعتی در روی علی نگریستم خواجه گفت

تو هر روز دیناری زر کسب میکردی و ان از تو فوت شد و تو بعوض
آن در روی علی نگاه کردی و تو دوستدار ویی ترا چندان ثواب
حاصل شده است که اگر بر اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیبی که بد
بکسی رسد ان بود که گناهانش را بیامرزند و بروی رحمت کنند
شعر مواهب الله عندی جاوزت املی فلیس یبلغها شکری ولا عملی
لکن افضلها عندی واحسنها محبتی لامیر المؤمنین علی افتاب رسالت
بحکم خطاب یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک چون ماه امامت
یا علی انا الشمس وانت القمر را بر تخت خلافت نشاند که یا علی انت
وصیی وخلیفتی من بعدی شجره ایمان کسانی که در دلهاشان راسخ
نبود که عبارت از او اینست که مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار در اضطراب امد و ثمره حقد و حسد
افتادن گرفت تا عباس نیز که عم خواجه بود از ان ثمره که از حنظل
تلختر بود و از یخ سردتر روی بحضرت رسالت آورد عبارت که بدین صح
محمدا نه من و تو ثمره یک شجره ایم نه من و تو از یک اصل و یک گوهریم
خواجه گفت چنین است یا عم گفت فکم تفضل علیا علی شیوخ بنی هاشم
پس چند علی را بر پیران بنی هاشم تفضیل نهی مگر از برای آنست که
دختری زهرا نام کرده و جفت وی گردانیده خواجه گفت ای عم
اندیشه فاسد بخود راه داده و جاده ثواب را بگذاشته و قدم در راه

طریق

طریق خطا نهادی ای عم ندانی که فضل بعلم و ادبست خاصه که
با حسب و نسب است و قرین شجاعت و سخاوتست و محلی بزهادت و
دیانت امامت و ولایت عطای یزدانست نه اختیار خلقان اگر
پیر را بر اهل خرد عالم تفضیل بودی موسی چهار روزه دست
در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و عیسی یک روزه در مهد
دعوی وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت نکردی ای عم ندانی
که اگر ما در عالم خاک اخریم در عالم پاک سابقیم نحن الاخرون
السابقون حق تعالی نور مرا پیش از عالم خاک و ادم افرید بپانصد
هزار سال ما تسبیح و تقدیس حق مشغول بودیم در وقتی که
هیچ مسبح و مقدسی نبود پس چون ارادت حق با یجاد عالم تعلق
گرفت نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید بحق حق که
من از عرش و کرسی بهترم و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم
بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن
را بشکافت و از وی هفت اسمان و جمله فرشتگان بیافرید بحق
حق که فرزندم حسن از هفت اسمان و جمله فرشتگان بهتر است و
نور روشنائی چشم من حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت
با جمله حوران بیافرید بحق حق که فرزندم حسین از هشت بهشت
و جمله حوران بهتر است انکه ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت

اسمان سایه افکند وهفت اسمانرا تاریك کرده اند فرشتکان اواز تسبیح
وتهلیل براوردند ومارا بتشفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت کرد
پادشاه عالم کلمه بکفت وازان نوری بیافرید وکلمه دیکر بکفت وازان
روحی بیافرید ونور وروح رابایکدیکر ممتزج کرد انید ونور فاطمه را ازو
بیافرید بر هیات قندیلی ودر پیش عرش بداشت پس هفت اسمان و
هفت زمین از نور روی وی روشن کشت وازبرای اینست که ویرا زهرا
لقب دادند ای عم علی را دوست دار که دوستی علی ایمانست وبغض وی
کفر ونفاق علی پیشرو ابراراست قاتل کفار است ناصر وی از قبل خدای
منصور است وخاذل وی مخذول عباس کفت تسلیم کردم وراضی شدم
خواجه کفت چون تو از تو راضی شد وفرشتکان هفت اسمان از تو راضی
شدند تسلیم توم فضیلت علی را من احب علیا وتولاه اکرمه الله و
ادناه ومن ابغض علیا وعاداه مقته الله واخزاه یونس بن عبد الله
کفت سالی بحج میشدم در بعضی از منازل کنیزکی حبشی را دیدم نابینا
دست برداشته میکفت یارادّ الشمس علی علی ابن ابی طالب ردّ علیّ بصری ای
خدای که افتاب را از برای علی بن ابیطالب باز کردانیدی روشنائی
چشم من باس ده کفتم علی را دوست میداری کفت ای والله دو دینار
زر از کیسه بیرون کردم وکفتم بستان این را ودر بعضی از حوایج خود
صرف کن کفت مرا بدین حاجت نیست از من قبول نکرد برفتیم چون باز

آمدیم

آمدیم وبدان منزل رسیدیم ویرا دیدیم روشن چشم که حاجیانرا
آب میداد کفتم دوستی علی با تو چه کرد کفت هفت شب آن دعا میکردم
شب هفتم شخصی پیش من آمد وکفت علی را دوست میداری کفتم والله
کفت خداوندا اکر راست میکوید که علی را دوست میدارم از اعتقادی
نیکو ونیتی صادق چشمهاش باوی ده در حال چشم روشن شد
کفتم بخدای بر تو که تو کیستی کفت من حضرم از جمله موالیان علی
واز جمله موکلان بر شیعه وی شعر احب علیا الا بالی وان فشا
وذالك فضل الله یؤتیه من یشاء آورده اند که روزی رسول م
وجبرئیل بایکدیکر در حدیث بودند امیر المؤمنین بکذشت وسلام
نکرد جبرئیل کفت یا رسول الله چیست حال امیر المؤمنین که بر ما سلام
بکذشت وسلام نکرد کفت ای جبرئیل چکونه است که ویرا امیر المؤمنین
خواندی کفت حق تعالی ویرا بدین نام خوانده است در فلان غزوه
مرا فرمود که بنزدیك رسول رو وبکو تا امیر المؤمنین را فرماید تا
میان دو صف جولان کند که فرشتکان میخواهند که جولان وی
ببینند پس دیکر روز رسول م امیر المؤمنین را کفت یا امیر المؤمنین
چکونه بود که دیروز بر من وجبرئیل بکذشتی وسلام نکردی کفت
یا رسول الله ترا ودحیة الکلبی را دیدم که در حدیث بودید نخواستم
که حدیث بر شما بریده کردانم یا رسول الله چکونه است که مرا امیر المؤمنین

خواندی وپیش ازان رسول ویرا امیر المؤمنین نخوانده بود کفت جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا این نام نهاده است کفت یا رسول
الله در حال حیوة تو من امیر المؤمنین باشم کفت اری انت امیر من
فی السماء وامیر من فی الارض وامیر من مضی وامیر من بقی الی یوم ا
القیمة تو امیر اهل اسمانی وامیر اهل زمینی وامیر کسانی که بکذشتند
وامیر آنانی که باقی اند تا بروز قیامت فصل هفتم روی عن النبی انه
قال اذا کان یوم القیمة لایرفع العبد المؤمن قدما عن قدم حتی
یسأل عن اربع عن عمره فیما افناه وعن جسده فیما ابلاه وعن علمه
فیما عمله وعن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه صدق رسول الله
مناجاة ای معبودی که استحقاق طاعت وعبادة جز ترا روا نیست
که ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو ای واحدی که صفت و
وحدانیت وفردانیت جز ترا لازم نیست که والهکم اله واحد لا اله
الا هو بعزت ذات مقدست از اشباه واضداد وبحرمت صفات
منزهت از امثال وانداد که اهل ایمانرا بر منهاج شریعت نبوی
وجادهٔ طریقت مصطفوی مستقیم ومستمر دار کدورات وشبهات
که بند وحجاب روشنی هر یکیست ز پیش بر داشته کردان چون
امیخته در محل قبول نیست همه را بر عبادت خالص توفیق بارزانی
دار واز خجالت روز محشر نکاه دار یا اله العالمین ویا خیر الناصرین

روایتست

روایتست از ان در صدف مهتری سر لطیفه سروری کل کلبن
لولاك مقصود افرینش خاك از قبایح بری واز فضایح پاك
بلب خندان وبدل غمناك بخاطر نقاد وبباطن دراك جان مؤ
مؤمنانرا حیوة وجمع کافرانرا هلاك بیت ای بلبل وصل تو
طربناك وی غمزه چو زهر وخنده تریاك ای جان دو صد
هزار عاشق او بخته از دوال فتراك ای نقش نکین تو لعمرك
ای خلعت خلقت تو لولاك از رشك تو افتاب چون صبح هر
روز قبای نو کند چاك این مهتری که شمهٔ از مناقب او بکوشت
رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت باشد ان زمان که
طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند افتاب وماه را در یك موضع
جمع کرده اند که وجمع الشمس والقمر واین سقف معلق را که بی
ستون بر داشته اند از یکدیکر نوردند که یوم نطوی السماء
کطی السجل للکتب تند باد قهر در عالم جستن کیرد خلق عالم بجمع
قیامت حاضر ایند بساط عدل ببینند کسترده که واشرقت
الارض بنور ربها ترازوی عدل ببینند او یخته که ونضع الموازین
القسط لیوم القیمة اقارب وعشایر را از یکدیکر منهزم کرده اند
که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ
منهم یومئذ شان یغنیه ملئکهٔ ملکوت دران قاع صف صف

صفهای نماز بر کشند که یوم یقوم الروح والملئکة صفا در قیام آن
نماز چندان مقام کنند که طاق محراب خراب کردد که واذا السماء
انفطرت وابن کواکب روشن را که قنادیل نور ند بر سر ایشان نثار
کنند که واذا الکواکب انتثرت از آب دیدهٔ عاصیان و سوز سینهٔ
فاجران دریاهای موج باوج بر آرد که واذا البحار سجرت این همه در
وقتی باشد که خلایق سر از خاک بر آرند که واذا القبور بعثرت در
چنین وقتی هیچ شخصی زهرهٔ آن ندارد که قدم از قدم بر دارد تا از عهدهٔ
چهار سال بیرون نیاید اول عن عمره فیما افناه بکو تا عمر عزیز خود این
را در چه کذاشتی در نور طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و عصیان در
طاعت حضرت الهی یا در متابعت شهوات و ملاهی چون از عهدهٔ این
سؤال بیرون آید سؤالی دیکرش کنند که عن جسده فیما ابلاه بکو تا این
قد سرو آسا را که چون کمان دو تا کردی و این چهرهٔ کلنار برا که دینار
کردی ای نااهلی که جوانی را دعوانی بسر آوردی بکو تا این سؤال را
چه جواب ساخته و چه اندیشه کرده در طاعت و پرهیزکاری پیری
یا در معصیت و خدا آزاری چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤالی
دیکرش کنند که عن علمه فیما عمله بکو تا بدانچه دانستی کار کردی یا
یا نه علم خود را در رضای حق کار فرمودی یا در ریای خلق اهلبیت
رسول را شناختی و چون شناختی بدیشان تولا کردی و از دشمنان

ایشان

ایشان تبرا کردی یا نه وای بر کسی که تولا و تبراش نبوده باشد چون از
عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤالی دیکرش کنند عن ماله من این اکتسبه
و فیما انفقه ای بندهٔ دنیا دار مال از کجا کسب کردی از حلال
یا از حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در شر و فساد هیچ شخصی
زهرهٔ آن ندارد که قدم از قدم بر دارد تا از عهدهٔ این چهار سؤال
بیرون نیاید ای بیا بردهٔ که در آن روز در مجمع اکبر در دیده شود
پس با انها که بتیغ حسرت بریده کردد پس کسی که بزندان عذاب کو
کرفتار آید که زبان یکی که بکفتار آید ای مسلمانان بیدار و هشیار
باشید بر تن خود ستم مکنید دین در سر دینار و درم مکنید از جرم شر
شرع بکریزید آب روی خود بمو بزید با خدای بیازید بیش از
انکه با آتش دوزخ بسوزید حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده است
و آنرا هفت طبق کردانیده و هر یکی را از برای قومی معین کرده لها سبعة
ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم طبق اول را جهنم کویند وان جهنم
لموعدهم اجمعین دوم لظی کلا انها لظی نزاعة للشوی سیم را حطمه کلا
لینبذن فی الحطمة وما ادریک ما الحطمة چهارم را سقر وما ادریک ما
ما سقر پنجم را سعیر واما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا
ثبورا ویصلی سعیرا ششم را جحیم ثم ان مرجعهم لالی الجحیم هفتم
را هاویه وما ادریک ما هیه نار حامیة حق تعالی در دوزخ ماران آفریده

أست هر یکی بشکل نخلی کژدمانند مانند شتران بختی هر کرا زخمی زنند
هفتاد سال درد آن بماند فرشتکان آفریده است وایشانرا موکل دوزخ
کرده بقوت چنانکه اکر یکی انکشت بر آسمان یا زمین زند پاره پاره کرد
کرداند بعضی مقمعها دارند که بر سر دوزخیان میزنند که ولهم مقامع
من حدید بعضی زنجیرهای آتشین دارند که بر سر دوزخیان را بر هم
می بندند که ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه در حدیث
آمده که اکر حلقهٔ از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند کداخته
شود و آب کردد حمیم دوزخ آبی است که از آن روز که باز که دوزخ
آفریده اند میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنکی هزار سال فریاد
کنند آن آب بدیشان دهند چون بنزدیک روی ایشان برند کوشت
روی ایشان فرو افتد و چون بیاشامند هر چه در شکم ایشان باشد
پاره پاره شود که وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم در دوزخ کوههای
آتشین آفریده است از بهر عقوبت دوزخیان از شش جهة ایشان آتش
فرو کرفته لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل اکر میخواهی که از این دو
دوزخ و عذابها خلاص یابی و بنعیم مقیم برسی توبه بسیار قطرهٔ چند آب
از دیده بسیار کار خود با صلاح آر داوورده اند که در بصره زنی بود نام
او شعوانه هیچ مجلس فساد از وی خالی نبودی روزی با کنیزکی چند در
کوچهٔ میرفت بدر خانهٔ صالح مری رسید خروش و فریاد شنید که از آن

خانه بیرون

خانه بیرون می آمد کفت در بصره چنین ماتمی است و ما از آن
خبر نه کنیزکی را کفت در رو و بنکر که حال چیست کنیزک در رفت و بر
و بیرون نیامد دیکری را فرستاد در رفت و بیرون نیامد دیکری را
کفت در رو و زود بیرون آی آن کنیزک در رفت و زود بیرون آمد
و کفت ای بی بی این ماتم مردکان نیست که میدارند این ماتم زندکانست
این ماتم بدکارانست این ماتم کناهکارانست این ماتم مجرمان نامه
سیاهست این ماتم عاصیان با حسرت و آه است کفت تا من در روم
و بنکرم در رفت صالح این آیت را تفسیر میکرد که اذا رأتهم من مکان
بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا عاصیان را چون بدوزخ برند دوزخ
چون از دور عاصیانرا بیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن
آیند عاصیانرا چون در دوزخ اندازند در آن جایهای تنک و تار
ریک زنجیرهای آتشین در کردن کرده و بیکدیکر باز جسته که و
اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا ایشان فر
فریاد و واویلاه و واحسرتاه بر آرند مالک کوید بس زود فریاد
آمد بفریاد بیشتر کنند که لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا و
وادعوا ثبورا کثیرا بسا فریاد که خواهید کردن شعوانه چون در
بشنید دردی عظیم اثر کرد بیفتاد و بیهوش شد چون باهوش
آمد کفت ای شیخ چکونه اکر توبه کنم و بادرکاه او رجوع کنم مرا

بیامرزد کفت بیامرزد اکرچه کناه تو چند کناه شعوانه باشد کفت ای
شیخ شعوانه منم توبه کردم که نیز کناه نکنم کفت خدای عفو کند و ترا
بیامرزد شعوانه کفت بند کانرا آزاد کرد و صومعه بساخت و در انجا
نشست و چهل سال عبادت می کرد و دریاضتها کشید تا سوخته و کداخته
شد روزی سر و تن میشست بجود کفت فرو نکریست خود را سوخته
وکداخته دید کفت آه درد دنیا چنین سوخته و کداخته شدم ندانم تا در سوخته
آخرت کارم چکونه خواهد بود آوازی شنید که ای شعوانه نکر تا از
درکاه ما نخیزی و همچنین ملازم درکاه ما میباش تا چه به بینی که فردای
قیامت کارت چکونه خواهد بود **بیت** رو در صف دوستان ما باش
مترس ه خاک در استان ما باش و مترس ه کر جمله جهان قصد بجان
تو کنند ه دل تنک مکن از آن ما باش مترس ه ان اردت مقام الابدال
فعلیک بتبدیل الاحوال یقین است که هر که امروز عمل صالح کند فی
فردای مکافات درجات جنات یابد عقبهٔ رنجانند ه در پیش داری
که بین ایدینا عقبه کوود لا یصعدها الا المخفون اکر کران بار باشی
کذر نتوانی کرد بتوبهٔ نصوح بار کناه را از جنت بنه و چون از کناه
بیرون آمدی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له درین مزرعهٔ آخرت
که الدنیا مزرعة الاخرة زادی حاصل کن که این راه را بی زاد نتوان
رفت شاه مردان و شیر یزدان و امیر همهٔ مؤمنان فرمود که شدد الله
السفینه

السفینة فان البحر عمیق واحمل الزاد فان السفر بعید وخفف ظهرک من
الاوزار فان العقبة کوود فرمود که کشتی را محکم کردان که دریای عمیق
است استوار است بدان کشتی که خواجه فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق مثل اهلبیت من چون مثل
کشتی نوح است هر که در کشتی نوح نشست از غرق شدن ایمن شد و هر
که باز پس ایستاد غرق شد همچنین هر که تولا با اهلبیت من کند و پناه با ایشان
دهد از عذاب خدای ایمن شود و هر که از ایشان باز پس ایستد هلاک
شود و بعذاب خدای کرفتار کردد از صادق ع روایتست که کفت زنی
بود از جنیان نام وی عفرا بحضرت رسالت آمد و شد کردی و علم
اموختی و جنیانرا تعلیم دادی دو سه روز نیامدی رسول حال وی
از جبرئیل پرسید کفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده بدانجا شده است
بعد از چند روز عفرا بیامد خواجه کفت از عجایبها چه دیدی کفت یا
یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنکی سفید ایستاده و دست
برداشته میکفت خداوندا تو سوکند خورده که مرا در دوزخ کنی من
صبر کنم تا مرا در دوزخ کنی و سوکند خود راست کنی بعد از آن کویم خداوندا
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص کنی دانم
که خلاص دهی کفتم این چه دعاست کفت بیش از آدم بهفت هزار سال
این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که کرامی ترین خلقانند بر خدای

عز وجل حضرت رسالت فرمود که چنین است اما خدای نام این نامها را در قیامت
از خاطر وی ببرد هر که ایشانرا بشفیع آورد حق تع حاجت او را روا کند هر که پناه
با ایشان دهد از عذاب خلاص یابد و از عقاب نجاة **بیت** جهان طوفان
ظلم و موج فتنه است ه برو در آل پیغمبر چو کشتی ه درین کشتی نشین تا رستکاری
چه اندر بند مال و باغ و کشتی ه اکرچه نیست کشتی جای کشتن ه درین کشتی
بروید هر چه کشتی ه چو پیغمبر نکوئی کرد با تو ه مکن با آل وفرزندانش زشتی
بنور او هدایت کرد ما را ه تو با اولاد او ما را درشتی ه فرو مکذار حق اهلبیتش
که کردی دوزخی چون آن بهشتی ه بهشتی نصرت آل پیمبر ه بدین معنی تر از
اهل بهشتی ه دیکر فرمود که احمل الزاد فان السفر بعید زاد بر کیر که سفر دوراست
در پیش است اشارتست بتقوی و پرهیز کاری تزودوا فان خیر الزاد التقوی
مردانی بوده اند که راه دنیا و آخرت را زاد تقوی ساخته اند چنانکه روایتست
روایتست از عبدالله مبارک که کفت سالی بحج میشدم از قافله منقطع شدم
و بر توکل میرفتم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم که میرفت در
کمان من چنین نمود که هفت ساله بود یا هشت ساله با وی نه زادی بود
و نه راحله و نه همراهی کفتم بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی
کفتم من انت یا صبی کفت عبدالله کفتم از کجا می آئی کفت من الله کفتم کجا
میروی کفت الی الله کفتم چه میجوئی کفت رضی الله کفتم زاد و راحلهات
کو کفت زادی تقوائی و راحلتی رجلائی و مرادی مولائی زاد من پرهیزکاری
ملت

ملت راحلهٔ من هر دو پای منست مراد من مولای منست کفتم مرا خبر
ده که تو کیستی کفت دست ز محنت زدکان روزکار ربدار چه میطلبی کفتم
بکو کفت نحن قوم مظلومون نحن قوم مقهورون نحن قوم مطرودون
ما قومی ستم رسیدکانیم ما قومی مقهورانیم ما قومی راندکانیم کفتم در
بیان زیادت کن کفت **شعر** نحن علی الحوض ذواده ه نذود ونسعد وراده
وما فاز من فاز الا بنا ه وما خاب من حبنا زاده ه ومن سرنا
نال منا السرور ه ومن ساءنا ساء میلاده ه ومن کان غاصبنا حقنا
فیوم القیمة میعاده ه این بکفت و چون باد برفت دیکرش ندیدم تا که
بحج رسیدم او را دیدم میان رکن و مقام خلقی بر وجمع شده از وی مسایل
حلال و حرام و شرایع و احکام میپرسیدند کفتم این کیست کفتند زین
العابدین علی بن الحسین است کفتم انت زهد و توکل و اینست علم و
بیان الله اعلم حیث یجعل رسالته این از ایشان عجیب و غریب نیست
خادمه که خدمت خاندان ایشان با خلاص میکرد مثل این از فرزندان
ایشان روایت کرده اند چنانکه روایتست از مالک دینار که کفت
سالی بحج میشدم چون از شهر بیرون شدم و بوداع کاه رسیدم پیر
زنی را دیدم ضعیفه بر چهار پایی ضعیف نشسته مردمان ویرا میکفتند
باز کرد که این راه صعبست کفت من نه چنان بیرون آمده ام که باز
کردم من نیز ویرا همان سخن کفتم و همین جواب شنیدم چون بمیان

بادیه رسیدیم چهارپایک وی بماند گفتم ای پیرزن مرا بگو که این راهی صع
صعبست پیرزن روی سوی آسمان کرد و گفت الهی فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتک
حملتنی فوعزتک وجلالک لو فعل بی هذا غیرک لما شکوتک الا الیک
بار خدایا نه در خانه خودم رها کردی و نه بخانه خود رسانیدی بعزت
و جلال تو که اگر این با من غیر تو کردی شکایت وی جز با تو نکردمی هنوز
این سخن تمام نکرده بود که شخصی از گوشه بیابان در آمد و مهار ناقه در
دست ناقه را در پیش وی فرو خوابانید و گفت برنشین وی برنشست و چون
باد از پیش من برفت دیگرش ندیدم تا که بحج رسیدم او را دیدم در طواف
گاه گفتم بدان خدای که با تو آن کرامت کرد که بگو که تو کیستی گفت آن کرامت
من نه بود من دختر زاده فضه ام که خادمه فاطمه زهرا بوده است آن
از کرامت خداوندگار من بود که بمن رسید و خففوا ظهورکم من الاوزار
فان العقبة کؤد پشت خود را از بار گناه سبک گردان که عقبه [illegible]
در پیش است اشارتست بدانکه هر حقی که در ذمه تست ادا کنی اگر حق
خالق است و اگر مخلوق هر گاه که بدین خصال قیام نمائی در آفتاب قیامت
بازندارند و بدوزخت بانگ نفرمایند و از آنجمله باشی که بیحساب ببهشت
برند و چون بدر بهشت رسی فرشتگان باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند
گویند در رو در بهشت بسلامت و ایمن از آفات چنانکه حق تع فرمود
که ان المتقین فی جنات و عیون الایة واگر برخلاف این باشی و امتثال ا

اوامر و اجتناب

اوامر و اجتناب نواهی وی کنی فردای قیامت در آتشی باشی که زبانه
میزند عنوان امت محمد روز قیامت سه طایفه باشند طایفه را
بحساب ببهشت فرمایند و طایفه را بدوزخ که فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر و طایفه را مدتی مدید در آفتاب قیامت بدارند بعد از آن
بشفاعت مصطفی ببهشت شان فرمایند چنانچه در حدیث آمده است

فصل هشتم روی عن النبی صلعم انه قال اذا کان یوم القیمة یقول الله تع
میزوا الکافرین من المؤمنین و میزوا المنافقین من المخلصین و میزوا
اهل الکذب من اهل الصدق ثم بکی رسول الله فقال ما ذا یلقی امتی یوم
القیمة فریق فی الجنة و فریق فی السعیر رسول صلعم میفرماید که چون روز
قیامت باشد منادی از حضرت عزت ندا کند که کافران از مؤمنان
جدا کنید و منافقان از مخلصان دور کنید و دروغ زنان از راست
گویان سوا کنید پس خواجه بگریست و گفت چه زحمت خواهند دید — گردانید
امتان من گروهی را شادان و خندان ببهشت برند و گروهی را گریان
بالباس قطران بدوزخ کشند و قومی را مدتی مدید در آفتاب قیامت
بدارند گویند آخر این محشر را شفیعی و پیشوائی باید که بشفاعت
او کار ما برآید روی بملائکه آرند که ای زاهدان عالم ما را شفاعت
کنید تا از این عذاب خلاص یابیم فرشتگان زبان طعن برگشایند و
گویند شما را کار خود در دنیا میبایست ساخت شما در دنیا عمر خویش

ضایع کردید با حریفان به پیاله و با دوستان بنواله لاجرم از نجا اید شما
جرایم و زلات بر میایید امتان بجواب در آیند که آدم که پدر ما
آدم از کتم عدم بصحرای وجود آمد شما زبان اعتراض در وی دراز
کردید که اتجعل فیها من یفسد فیها اما چون عنایت حق با ما بود حق تع
جواب باز داد که انی اعلم ما لا تعلمون آنگه جمله روی بآدم آرند که ای
خلیفه حرم کرم و ای خسرو صحن عالم پدر همگنان توئی که خمیر ترا او
سرشته و صورت تو بقلم خاص او نگاشته که خمرت طینة آدم بیده اربعین
صباحا ما را شفیع باش آدم گوید من خود را از گندم نگاه نتوانستم
داشت شما را از سعیر چگونه نگاه دارم بنزدیک نوح روید که طوفان را
چاره او کرده است و در دنیا ابر امر کب او ساخته و در آخرت آتش الکام
او بر کند با صد هزار فغان و نوحه روی بنوح آرند که ای نوح پاک روح
ما را شفاعت کن گوید من دی شکایت کرده ام و رب لا تذر گفته ام امروز مر
شفاعت چون کنم پیش خلیل روید که صاحب کرامت و پدر ملت اوست
جمله روی بخلیل آرند که ای خلیل صاحب کرامت و خلعت یافته حضرت
عزت پدر ملت توئی ما را دست گیر گوید مرا دستوری شفاعت نیست
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه پیش موسی روند که ای تو کز ید
درگاه کبیر المتعال و ای برکشیده بارگاه لم یزل و لا یزال ما را شفیع باش
گوید من از جواب ان هی الا فتنتک زهره آن ندارم که زبان شفاعت بجنبانم

پیش عیسی

پیش عیسی روند که ای پسر مریم و ای خستگان را مرهم طبیب توئی که وابرئ ا
الاکمه و الابرص درد ما را دوا کن گوید درین عقبه که من دارم داروی
شفاعت نیست اما آنچه در کیسه طبیب نیست در خزینه حبیب هست بیا
بیائید که من با شما بیایم که امتان را نیکو پدرست عاصیان را مشفق و غمخوارست
جمله روی بخواجه آرند که ای خواجه هجه ستران داری که ما را شفاعت
کنی خواجه گوید ای عاصیان درگاه و ای مجرمان نامه سیاه ای امتان
حبیب الله زینهار که نترسید که من شما را چون انبیاء دیگر حواله بکسی
دیگر کنم همین ساعت بیایم و حلقه بر در بهشت زنم رضوان گوید کیست
گویم پاسبان مکه ام چندین سال است تا بر کنگره ومن اللیل فتهجد به نافلة
لک پاس میداشتم رضوان هنوز نام من نشنیده باشد که در بهشت بگشاید
و گوید ای سید عالمیان در آی و ای امام بیت الحرام در خرام گویم نه
گریخته پائی ام که تنها در آیم من شاهم و چندین هزار سپاه دارم آمده ام
تا توقیع سلطان بستانم پس خواجه بزیر عرش آید و بسجود درافتد
و گوید خداوندا امتان گناهکار دارم اگرچه گناهکارند بندگان
تواند اگرچه بدکردارند از کرده خود پشیمانند خطاب عزت در رسد
که ای سید عالمیان سر بردار و غم بر مدار که ما منشور و لسوف یعطیک
ربک فترضی بتو داده ایم همه را بتو بخشیدیم و لباس مغفرت در ایشان
پوشیدیم پس امتان روی ببهشت آرند شادمانه و شادمانه بیت بعضا

پیش علی

بعصیان نماند کسی در گروه ۞ که دارد چه تو سیدی پیشرو ۞ الهی بحق بنی فاطمه
که بر قول ایمان کنی خاتمه ۞ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ۞ من و دست و دامان آل
رسول ۞ گفتیم که امتان محمد سه طایفه اند یکی آنکه بی حساب ببهشت روند
و یکی آنکه بحساب بدوزخ روند و آنکه گفتیم که مدتی می باید در آفتاب قیامت باشند
تا که خواجه ایشانرا شفاعت کند تا الجماعت را که در دوزخ کنند هیچکس
را بیرون آرند یا نه گفته اند که او در ندم مستمع باش و بشنو آورده اند که روزی
جبرئیل بنزدیک رسول آمد نه در وقتی که عادت بودی آمدن وی
با حزن و اندوه هیچ تمامتر خواجه گفت ای جبرئیل چه حادث شده گفت
یا رسول الله درین وقت که آمده ام حق تعالی بفرمود تا آتش دوزخ را افروختن
برگردانیدند رسول گفت ای جبرئیل مرا صفت دوزخ کن تا چگونه است
گفت یا رسول الله حق تعالی بفرمود تا آتش دوزخ را برافروختند هزار سال
تا سرخ شد و هزار سال تا سفید شد و هزار سال تا سیاه شد و امروز در
دوزخ سیاه است چون شب تاریک و حق تعالی از هفت طبق گردانیده است
و هر یکی را از برای قومی مقرر کرده لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم گفت ای جبرئیل مرا خبر ده تا ساکنان این درکات که باشند جبرئیل
از طبق آخرین در گرفت و بیان میکرد تا بطبقهٔ اول رسید بایستاد خواجه
گفت ای جبرئیل ساکنان این طبقه که باشند گفت یا رسول الله عذاب این
طبقه سهل و آسان تر باشد گفت بگوی تا این جای کیست گفت یا رسول الله

فاطمه

این جای عاصیان امت تو باشد خواجه بروی در افتاد و بیهوش شد
چون با هوش آمد گفت یعنی از امت من کسی در دوزخ رود گفت آری
آنانکه گناه کبیره کرده باشند و بی توبه از دنیا بیرون شده خواجه
بگریه در آمد و سه شبانه روز میگریست و با هیچکس سخن نمیگفت
بمسجد می آمد و نماز میگذارد و با خانه میشد و میگریست و از یاران
هیچکس را قوت آن نبود که بپرسد که چه افتاده است و امیر المؤمنین
حاضر نبود سلمان بخانهٔ فاطمه شد و گفت ای سیدهٔ زنان عالمیان سه
روز است که پدرت میگرید و با کس سخن نمیگوید و ما نمیدانیم که چه بوده است
فاطمه برخاست و بحضرت پدر شد پدر را دید روی بر خاک نهاده و چندان
گریسته که گل بر خواسته گفت ای پدر بزرگوار من چه حادث شده و چه
افتاده است رسول گفت جبرئیل مرا خبر داد که در طبقهٔ اول دوزخ عاصیان
امت من باشند اینست که مرا میگریاند گفت ای پدر نپرسیدی که عاصیانرا
چگونه بدوزخ برند گفت مردانرا بمحاسن شان گیرند و زنانرا بذوائب
شان و بدوزخ شان کشند چون بکنار دوزخ رسند و دوزخ را به
بینند فریاد بر آورند و اویلاه و واثبوراه گفتن گیرند مالک را گویند ما را
دستوری ده تا بر خود بگرییم مالک دستوری دهد چندان بگریند که
آب چشم شان نماند بجای آب خون گریند مالک گوید چه نیکو بودی
اگر این گریه در دار دنیا بودی از ترس امروز حال عاصیان گریه

شعر

های گناه کاران نالد شعر الهی اجرنی من عذابک اننی ۞ اسیر ذلیل خایف
لک اخضع ۞ الهی لئن عذبتنی الف حجة ۞ فحبل رجائی منک لا ینقطع ۞ الهی
اذقنی طعم عفوک یوم لا ۞ بنون و لا مال هنالک ینفع پس مالک عاصیانرا
در دوزخ اندازد ایشان بیکبار آواز بر دارند که لا اله الا الله آتش از
ایشان دور شود مالک بانگ بر آتش زند که بار دیگر رخنه بهم ای آتش ایشانرا
بگیر آتش گوید چگونه گیرم ایشانرا و ایشان کلمهٔ لا اله الا الله بر زبان می
رانند مالک گوید بگیر ایشانرا که خدای فرماید که آتش در ایشان افتد
مالک گوید رویهای ایشانرا مسوز که خدایرا سجده کرده اند دلهای
ایشانرا مسوز که در ماه رمضان تشنگی کشیده اند پس در دوزخ تا
بمانند آن که مقدار که خدای خواهد آنگه پادشاه عالم جبرئیل را
گوید که حال عاصیان امت محمد بکجا رسیده است گوید خداوندا دانای
بحقیقت توئی گوید من میدانم تو نیز برو و بنگر جبرئیل بکنار دوزخ آید
مالک را گوید طبق بردار تا بنگرم که حال عاصیان امت محمد بکجا رسیده
مالک طبق بردارد عاصیان بنگرند جبرئیل را ببینند و صورت خوب
ویرا گویند این کیست که صورتی خوب دارد گویند جبرئیل است که وحی
بمحمد آوردی ایشان چون نام محمد بشنوند بیکبار فریاد بر آورند که
ای جبرئیل محمد را از ما سلام برسان و بگوی که عاصیان امت تو بعذ
بعذاب اند از دوزخ گرفتار اند باشد که ما را شفاعت کند جبرئیل محمد را

خبر دهد خواجه بروی در افتد و گوید خدایا عاصیان امت مرا در
دوزخ کردی ایشانرا بمن بخش خطاب عزت در رسد که ای محمد
ایشانرا بتو بخشیدم و لباس مغفرت در ایشان پوشیدم خواجه
ایشانرا از دوزخ بیرون آورد بعد از آنکه چون انگشت شده باشند
ایشانرا بچشمهٔ برند که آنرا عین الحیوان خوانند از آن چشمه آب
بازخورند و بر خود ریزند علت ظاهر و باطن ایشان برود پاک و
پاکیزه شوند و صورتهای شان نیکو شود اما بر پیشانی ایشان
نوشته باشد که عتقاء الرحمن من النار آزاد کردگان خدا اند از
از آتش دوزخ آنگه ایشانرا ببهشت فرمایند چون اهل جنت اند
ایشانرا ببینند بدانند که ایشان را از دوزخ بیرون آورده اند
ایشان گویند خداوندا چون ما را ببهشت فرستادی و بر ما رحمت کر
کردی این نشانی را از پیشانی ما زایل گردان حق تعالی از کرم و
فضل خود زایل گرداند چون مسلمانان بشفاعت محمد از دوزخ
خلاص یابند و ببهشت روند کافران و منافقان گویند کاشکی ما
نیز مسلمان بودمی ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین همچنین
آنانکه از امت محمد نبوده باشند گویند کاشکی ما از امت محمد بودمی
عزیزان عظیم نعمتی است که حق تعالی در حق ما کرده است که ما را از
امت محمد کرده اند انبیاء گریه و رسل پسندیده تمنا کرده اند

که از امت محمد باشند آورده اند که موسی ع گفت خداوندا در الواح توریة نظر کردم امتانی می یابم که ایشان را شفاعت کنند و ایشان را شفاعت دهند ایشان را امت من گردان پادشاه عالم گفت ایشان امت محمد اند گفت خداوندا امتانی می یابم که در شبانه روزی پنج نماز بپای دارند وماه رمضان روزه دارند ایشان را امت من گردان گفت ایشان امت محمد اند گفت خداوندا امتانی می یابم که زکوة بدرویشان دهند و درویشان ایشان را روا بود زکوة خوردن ایشان را امت من گردان گفت ایشان امت محمد اند گفت خداوندا امتانی می یابم که هفتاد هزار از ایشان بیحساب ببهشت روند ایشان را امت من گردان گفت ایشان محمد اند موسی تمنا کرد که از امت محمد باشد وگفت الهی مرا از امت محمد گردان آورده اند که روزی ترسائی بحضرت رسالت آمد وگفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن که مسلمان میشوم خواجه گفت چه چیز ترا راغب گردانید با سلام آوردن گفت یا رسول الله در خواب دیدم که قیامت برخواسته و مردمان در زحمتی اند هر چه تمامتر ناگاه جماعتی را دیدم سفید رویان و سفید دست و پایان که در آمدند و بر صراط بگذشتند کالبرق الخاطف والریح العاصف گفتم اینها پیغمبرانند گفتند اینها پیغمبران نیستند گفتم اوصیاء پیغمبرانند گفتند اوصیاء پیغمبران نیستند بلکه اینها امت محمد اند بدین سبب مرا رغبت افتاد باسلام

آوردن خواجه اسلام بروی عرضه کرد و مسلمان شد آنکه خواجه روی بصحرا بیرون نهاد با جمعی یاران بدر غاری رسید نداء آوازی از آن غار بیرون می آمد که یکی میگفت خداوندا مرا از امت مرحوم گردان یعنی از امت محمد که بر ایشان رحمت کرده خواجه یکی از یاران را گفت در رو وبنگر که کیست در رفت شخصی را دید روی بر خاک نهاده میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان گفت بروی سلام کردم وگفتم تو کیستی گفت رسول خدا را از من سلام برسان وبگو که برادرت خضر است از حق تع در میخواهد که او را از امت تو گرداند آورده اند که فردای قیامت دو کس را از امت محمد بعرصات حاضر آرند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی را گویند بدوزخ رو وی روی بدوزخ آورد ودیگر ودوید ن گیرد گویند نمیدانی که ترا کجا میبرند و میفرستند گوید دانم بدوزخ میفرستند اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام اکر امروز نیز نافرمانی کنم عذابم بیشتر بود خطاب عزت در رسد که وی را باز گردانید و ببهشت برید دیگر یک را گویند که بدوزخ رو وی در رفتن درنگ کند گویند چرا نمیروی گوید خداوندا هر چند گناه کار و بد کردار بودم اما ظن من چنین نبود بتو امید رحمت میداشتم گوید راست گفت بنده من وی بمن ظن نیکو برده است باز گردانید و وی را ببهشت برید عزیزان بخدا ظن نیکو برید آورده اند که پیرزنی بود

دو پسر داشت یکی فاسق وفاجر و یکی صالح وزاهد پسر صالح تحصیل پیمان کرد پیرزن هیچ جزع نکرد و پسر فاسق چون بدر مرگ رسید پیرزن فریاد برآورد وزاری در گرفت پسر گفت ای مادر این گریه وزاری از برای چیست گفت از برای آنکه تو بدکردار بودی میترسم که بمالک دوزخت سپارند گفت ای مادر این چه حکایتست اگر مرا بتو دهند تو مرا بمالک دوزخ سپاری گفت نه گفت خدای بر من هزار بار مهربانتر است از تو وی نیز مرا بمالک دوزخ نسپارد فغفر الله له وفضله علی اخیه بسبعین درجه حق تع بروی رحمت کرد و درجه وی را هفتاد بار چند درجه برادرش گردانید فصل نهم روی عن رسول الله صلعم انه قال سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشاء فی عبادة الله ورجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود ورجلان تحابا فی الله واجتمعا علی ذالک وتفرقا منه ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه ورجل دعته امراة ذات حسب وجمال ومال فقال انی اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق فتصدق فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما تنفق یمینه صدق رسول الله پادشاها هر کجا بیچاره درمانده است پناه او بادرگاه تست هر کجا سوخته محنت زده است ملجا او بادرگاه تست ما سوختگان وهمه محنت زدگان عهدیم فصل نهم

بیت با سوختگان بجز تو سودا که کند ۰ جز تو نظری در دل شیدا که کند ۰ گر لطف تو ام دست نگیرد امروز ۰ تدبیر من سوخته فردا که کند ۰ پادشاها

شربتی از شربت خانه فضل واحسانت وقطره از قطرات الطاف وانعامت بحلق ما بیچارگان وسوختگان فرو چکان مرهمی از دارو خانه کرمت بر الم جراحت ما دردمندان مستمندان نه شوخ شقاوت ما گناهکاران بد بختان زمانه را بزلال رحمت با کمال خود پاک گردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین هر که را آفتاب عقل از مشرقین دل ودماغ علی حسب ما اختلفوا فیه طالع شود چون آفتاب داند که پروردگار عالم را سایه نباشد اما چون عادت رفته است که هر که را از تاب آفتاب زحمتی رسد و از گرمای آن رنجی سایه طلب کند که در آن سایه رنج او براحت مبدل شود رسول خدای راحت ورحمت خدا را سایه استعارت کرده است وگفته که در آن روز که هیچ سایه نباشد الا سایه خدای یعنی هیچ رحمت نباشد الا رحمت خدای هفت کس در سایه خدای باشند اول امام عادل امامی عادل وامام خود جز عادل نشاید چون بندگان خدا را در سایه عدل خود بداشته باشد حق تع او را در سایه رحمت خود بدارد بر دوستان خود رحمت کن تا از دوستان تو بر تو رحمت کنند ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء اگر ظالم باشی ظالمی دیگر را بر تو مسلط گردانند که وکذالک نولی بعض الظالمین بعضا عدل چیست راست بودن وراستی کردن وبراستی فرمودن راست وراستی کن وبراستی فرمای بیت راستان رسته اند روز شمار ۰ جهد کن تا از آن شمار شوی ۰

اندرین دسته دستکاری کن ۵ تا در آن دسته دستکار شوی ۶ آسمان و زمین
بعدل ایستاده اند که وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ عدل یکساعته
از عبادت شصت ساله بهتر است که عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ
سَنَةً دوم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای
باشد وَشَابٌّ نَشَأَ فِي عِبَادَةِ اللهِ جوانی که ایام جوانی خود را مستغرق
طاعت و عبادت خدای گردانیده باشد نه چون جوانان دیگر که ایام
جوانی خود را در بطالت و بیکاری و معصیت و خدا آزاری به پیری
رسانیده باشد فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشد هان ای
جوان غافل امروز جوانی خود را غنیمت دان اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ شَبَابَكَ قَبْلَ خبر ۶
هرچه تقصیری که در طاعت کرده ای تلافی کن نمازی که بلهو و طرب
بگذاشته ای قضا کن پیش از آنکه چون پیر شوی و ضعف پیری بر تو
مستولی گردد اگر خواهی که طاعتی کنی نتوانی و فردای قیامت از حسرت
و ندامت این کلمه بر زبان رانی که وَاحَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ
خطاب با تو این باشد که أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ سیم
از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشد وَرَجُلٌ
قَلْبُهُ مُعَلَّقٌ بِالْمَسْجِدِ إِذَا خَرَجَ مِنْهُ حَتَّى يَعُودَ مردی که چون بمسجد در
رود و نماز بگذارد چون از مسجد بیرون آید دلش با مسجد باشد تا که
وقت نماز در آید تا در مسجدی در خانهٔ خدای کی إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ

درخانه

در خانهٔ خدای جز بطاعت خدای مشغول مباش فَلَا تَدْعُ مَعَ اللهِ أَحَدًا
چون بمسجد روی با هر گامی که بر داری حسنه در دیوانت ثبت کنند
و سیئه محو کنند و درجه در بهشت بر دارند و رسول را بشارت نو
فرموده اند که بَشِّرِ الْمَشَّائِينَ فِي ظُلَمِ اللَّيْلِ إِلَى الْمَسَاجِدِ بِالنُّورِ التَّامِّ يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ ای محمد بشارت ده کسانی را که بمسجدها میروند در شبهای
تاریک بنور کلی تمام روز قیامت در پیش ایشان نور و بر راست و چپ
ایشان نور بود که يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ چهارم وَرَجُلَانِ
تَحَابَّا فِي اللهِ وَاجْتَمَعَا عَلَى ذٰلِكَ وَتَفَرَّقَا مِنْهُ دو مرد که با یکدیگر دوستی
کنند از برای خدای و چون جمع شوند بر دوستی جمع شوند و چون جدا
شوند پس چون دو کسی دوستی کنی از برای خدا دوستی کن و با دوستان
خدای دوستی کن که هر دوستی که از برای مال و جمال کنند آن دوستی
چندان بیش نباشد که مال و جمال بود و چون مال و جمال برود دوستی
نیز رخت قامت از ساحت دل او بر دارد و بمنزل دیگری فرود آید و
درین دوستی هیچ خیر نباشد شعر لَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ مُتَلَوِّنٍ إِذَا الرِّيحُ
مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ پس اول دوست خدا را بشناس و با وی دوستی کن
و دشمن خدا را بشناس و با وی دشمنی کن با دشمنان خدای دوستی
مکن که ترا از آن نهی کرده اند که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ
عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ دوست خدای کیست رسول خدای و اهلبیتش و دوستان

ایشان و دشمن خدای کیست دشمن رسول و دشمن اهلبیتش و دشمن دوستا
ن ایشان دوستاری ایشان در متابعت و پیروی ایشانست قُلْ إِنْ
كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ آورده اند که چون خواجه فرموده
که دوستی کنید با خدای و دشمنی کنید با دشمنان خدا یکی برخواست و دوستان ۶
گفت یا رسول الله دوست خدای کیست تا با وی دوستی کنیم و دشمن خدای
کیست تا با وی دشمنی کنیم خواجه اشارت بعلی کرد و گفت وَلِيُّ هٰذَا وَلِيُّ
اللهِ وَعَدُوُّ هٰذَا عَدُوُّ اللهِ دوست این مرد دوست خداست و دشمن این
مرد دشمن خداست و گفت دوست وی را دوست دار اگر کشندهٔ پدر و
فرزندت بود و دشمن وی را دشمن دار اگر پدر و فرزندت بود و گفت حُبُّ
عَلِيٍّ كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْعَرْشِ وَحُبُّ عَلِيٍّ وَأَوْلَادِهِ زَادُ الْعِبَادِ إِلَى الْجَنَّةِ
وَحُبُّ فَاطِمَةَ وَأُمِّهَا خَدِيجَةَ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ دوستی من و دوستی علی گنج
گنجیست از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بندگانست تا
بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه برائتست از آتش دوزخ
حق تعالی بهشت و دوزخ از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده
است آورده اند که روزی امیر المؤمنین ع نشسته بود و در پیش وی درخت
انار خشک بود جماعتی دوستان و دشمنان وی در آمدند امیر المؤمنین
گفت امروز آیتی بشما نمایم که همچون مائدهٔ عیسی بود در بنی اسرائیل گفتند
آن چیست یا امیر المؤمنین گفت درین درخت انار نگاه کنید نگاه کردند

درخت

در اهتزاز آمد و سبز شد و شاخ بکشید و انار بار آورد و ایشان تعجب
میکردند گفت برخیزید و بسم الله بگوئید و انار باز کنید برمیخواستند
و بسم الله میگفتند و انار باز میکردند آنانکه دوستان بودند انار باز
میکردند و آنانکه دشمنان بودند دست بهر انار که میکردند انار بر
بالا میرفت و دست ایشان بدو نمیرسید گفتند یا امیر المؤمنین چگونه
است که دست بعضی میرسد و دست بعضی نمیرسد گفت این جماعت که دست
ایشان بدان نمیرسد از دشمنان ما اند فردای قیامت نیز چنین خواهد
بود این جماعت که دست ایشان بدان میرسد برای آنست که از دوستان
ما اند و دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند یا تکیه کرده چون
میوه خواهند درخت سر فرود آورد تا ایشان میوه باز کنند بی زحمتی
که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا و دشمنان ما در دوزخ بهشتان می نگرند
و آن نعمتها می بینند و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان را گویند پارهٔ
آب بر ما ریزید یا از آن نعمتها که روزی شما کرده اند أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ
الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ ایشان گویند که فارغ باشید که از این هیچ بشما
نرسد که حق تعالی این را بر کافران حرام کرده است کما إِنَّ اللهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ
آورده اند که امیر المؤمنین ع دست بستون مسجد باز نهاد شاخی
از ستون بیرون آمد بر وی چهار انار باز کرد و بحسن داد و بحسین
گفتند یا امیر المؤمنین این از کجاست گفت از بهشت گفتند تو بر آن قادری

کفت اند من قسیم بهشت و دوزخم فردا دوستان خود را در بهشت کنم و دشمنان را در دوزخ شعر علی حبه جنة ٥ قسیم النار و الجنة ٥ وصی المصطفی حقا ٥ امام الانس و الجنة ٥ یا ذا المعالی ان قصرت فی عملی ٥ و غرنی من زمانی کثرة الامل ٥ وسیلتی احمد و ابناه و ابنته ٥ الیک ثم امیر المؤمنین علی ٥ اورده اند که فردای قیامت منادی ندا کند که این جیران الله کجا اند همسایکان خدای کو برخیزید و بحساب بهشت روید جماعتی برخیزند و روی ببهشت آرند فرشتکان به پیش ایشان باز آیند و کویند من انتم شما کیستید کویند ما همسایکان خدای فرشتکان کویند چه کرده اید که بدین پایه رسیده اید کویند در دنیا بایکدیکر دوستی کرده ایم از برای خدا فرشتکان کویند بروید ببهشت هنیئا لکم الجنة کوارنده باد شما را بهشت پنجم و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه مردی که خدا را یاد کند در خلوت از خوف عقاب و شوق ثواب و قطرات عبرات بر صفحات وجنات او روان شود فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشد آتش دوزخ جز باب چشم فرو نمیرد کذرت بر دوزخ خواهد بود در خلوت بنشین و از عمر کذشته تباه خود و از نامهٔ سیاه خود یاد کن توبه بیار و قطرهٔ چند آب از دیده بیار بترس از آتشی که آتش انکیز وی آدمی و سنکست و اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة منصور عمار کفت سالی بحج میشدم بکوفه فرود آمدم شبی در کوچهای کوفه میشدم

بدرخانه

46

بدرخانهٔ مردی رسیدم آوازی از آنخانه بیرون می آمد که یکی میکفت خداوندا آن کناه که کردم مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما شیطان و هوای نفس مرا بران داشتند شقاوت و بدبختی روی نمود و بدبختی حاصل شد خداوندا اکر مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا آمرزد و که بر من رحمت کند منصور کفت دهن بر شکاف در نهادم و این آیه برخواندم که و اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة آن شخص نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد در سرا بر انشان کردم و بامداد بدان در سرای شدم پیرزنی را دیدم نشسته جنازه در پیش کفتم این کیست که وفات کرده است کفت جوانی بود خدا ترس از فرزندان رسول خدای دوش در ورد و مناجات خود بود یکی بدین در بکذشت و آیتی از قرآن برخواند وی ساعتی اضطراب کرد و جان عزیز بحق تسلیم کرد طوبی له طوبی له چنین باشند اولیاء خدای هم منصور کوید بمسجدی در شدم جوانی را دیدم که نماز میکرد با خشوع و خضوع و کریه کفتم از این جوان بوی آشنایان می آید توقف کردم تا سلام بداد کفتم ای میدانی که خدا را وادیست در دوزخ نام آن لظی نزاعة للشوی وی نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد چون باهوش آمد کفت زیاده کن کفتم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة آن جوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه

از وی باز کردم بر سینهٔ وی نوشته دیدم بخط سبز که فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة چون شب در آمد وی را در خواب دیدم که می آمد تاجی بر سر نهاده کفتم ما فعل الله بک خدای با تو چه کرد کفت مرا ثواب شهدای بدر رسانید و زیاده کفتم زیادت چرا کفت لانهم قتلوا بسیوف الکفار و قتلت بسیف الملک الجبار ایشان بشمشیر کفار کشته شده اند و من بشمشیر ملک جبار بیت عاشق بسیه چاه غم دوست فرو ست ٥ غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست ٥ چون کشته شوند آن چو این کی باشد ٥ کان کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ دوست ٥ ششم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشند و رجل دعته امرأة ذات جمال و حسب و مال فقال انی اخاف الله رب العالمین مردی که زنی صاحب جمال او را باخود دعوت کند او کوید که من از خدای میترسم که پروردکار عالمیان است حسن بصری کوید در بغداد آهنکری را دیدم که دست در میان آتش میکرد و آتش و آهن تفسیده بدست میکرفت و اثر آن در وی ظاهر نبود کفتم این چه حالتست کفت آری قحط سالی بود زنی صاحب جمال بنزدیک من آمد و کفت مرا طعامی ده که کودکان یتیم دارم کفتم ندهم تا که با من کار نکردی آن زن برفت و دیکر روز باز آمد همان سخن کفت و همین جواب شنید روز سیم آمد و کفت ای مرد کار از دست برفت بدانچه کفتی تن در دادم اما خلوتی باید که کسی ما را نه بیند آن زن را در خانه بردم

وددبستم

47

و در ببستم خواستم که قصد وی کنم کفت ای مرد نه شرط کرده ایم که خلوتی باید که کس ما را نه بیند کفتم که می بیند کفت خدای می بیند که پادشاه بحق است و چهار کواه عدل دو فرشته که بر من موکلند و دو بر تو سخن آن زن در من اثر کرد دست از وی بداشتم و وی را طعام دادم آن زن روی سوی آسمان کرد و کفت خداوندا چنانکه این مرد آتش شهوت بر خود سرد کردانید آتش دنیا و آخرت را بر وی سرد کردان پس این چه می بینی ببرکت دعای آن زنست هر که امروز آتش شهوت بر خود سرد کرداند فردا که بر صراط کذر کند آتش دوزخ بفریاد آید که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی ای مؤمن زود بکذر که نور تو زبانهٔ مرا فرو نشاند بیت چون شهوت آتشست از وی بر هین ٥ بخود بر آتش دوزخ مکن تین ٥ در آن آتش نداری طاقت سوز ٥ بصبر این آتش را امروز ٥ هر که امروز متابعت شهوات و لذات کند و از زنا و حرام پرهیز نکند فردا بآتش دوزخ کرفتار شود آورده اند که عیسی بکورستانی کذر کرد کوری دید که آتش از وی بیرون می آمد عیسی دوکانه بکذارد و عصا بر کور زد کور شکافته شد شخصی را دید در میان آتش کفت چه کرده که بدین عذاب کرفتار شده کفت یا روح الله من مردی بودم که از پس زنان رفتمی و ناشایستها کردمی چون وفات کردم و مرا دفن کردند آواز آمد که وی را بسوزید از آن روز باز مرا میسوزانند عیسی نکاه

کرد ماری سیاه عظیم دید در کود وی عیسی پرسید که با این بیچاره چه کرده گفت
تا او را دفن کرده اند یکساعت دروی غایب نبوده ام با زهری که اگر یکقطره
ازان برود نیل و فرات افتد همه زهر قاتل شود آنشخص گفت یا روح الله
از حق تعالی درخواه تا برمن رحمت کند عیسی درخواست خطاب عزت دررسید
که هرکه آن کند که او کرد او را عذابی کنم که کسی را نکرده باشم اما چون تو
از ما درخواستی او را بتو بخشیدم عیسی گفت میخواهی که با من باشی گفت یا
یا روح الله عاقبت چه باشد گفت مرگ گفت نمیخواهم که سیصد سالست که
بمردم و هنوز تلخی جان کندن در کام منست عیسی دعا کرد تا کود بروی
راست شد هفتم ازان هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای
باشند و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما ینفق یمینه
مردی که دست صدقه بدست راست بدهد و او را پوشیده دارد چنانکه دست
چپ ویرا ازان خبر نباشد تا بریا آمیخته نکردد فردای قیامت در سایهٔ
رحمت خدای باشد آورده اند که چون حق تعالی کوهها را بیافرید فرشتگان
سنگ ندیده بودند گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر سنگ غالب باشد
گفت آهن بر سنگ غالبست گفتند خداوندا چه چیزاست که بر آهن غالب
باشد گفت آتش گفتند خداوندا چه چیزاست که بر آتش غالب باشد گفت
آب گفتند خداوندا چه چیز باشد که بر آب غالب بود گفت خاک گفتند
خداوندا هیچ چیز باشد که بر خاک غالب باشد گفت باد گفتند خداوندا

عظیم تر بهر

عظیم تر و غالب تر ازین همه چه باشد گفت بندهٔ که صدقه بدست راست
بدهد و او را غالب پوشیده دارد چنانکه دست چپ ویرا ازان خبر نباشد
بنزدیک من ازین همه عظیم تر و بر همه چیز غالب تراست هرکه میخواهد که
خدای تعالی او را از آفات و بلیات نگاه دارد باید که بر صدقه دادن
مداومت نماید واگرچه اندکی باشد تصدقوا ولو بشق تمرة صدقه بدهید
واگرچه نیم خرما باشد آورده اند که در بنی اسرائیل قحطی بود زنی لقمهٔ نان
در دست داشت و در صحرا بود با کودکش و هیزم جمع میکرد زن آن لقمه در
دهن نهاد درویشی حاضر بود گفت یا امة الله الجوع زن لقمهٔ نان از
دهان بیرون کرفت و در دهن درویش نهاد کرکی درآمد و کودک
ویرا در ربود زن فریاد برآورد حق تعالی فرشته را بفرستاد تا کودک ویرا از
کرک باز ستد و پیش وی آورد و گفت بستان که این لقمه بعوض آن لقمه
که در دهان درویش نهادی من کان لله کان الله له از صادق ع
روایتست که در زمان پیشین عابدی بود که هفتاد سال خدا را
عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زن صاحب جمالی افتاد دلش بدو
میل کرد زن را با خود دعوت کرد زن اجابت کرد با آن زن خلوت کرد
درحال ملک الموت کلوی وی بکرفت درویشی بوی بکذشت عابد
اشارت کرد که درزیر کلیم نانست بردار درویش نان برداشت و
ملک الموت روح ویرا قبض کرد بسبب آن زنا هفتاد ساله عبادت

ویرا باطل کردانید و بدان نانکه بدرویش داد حق تعالی بروی رحمت
کرد تا بدانی که **بیت** یکدرم کان دهی بدرویشی ❊ بهتر از کنجهای مدخر است ❊
هرچه دادی نصیب تو آنست ❊ وان دیکر روزی کسی دیکراست **فصل ده**
روی عن رسول الله ص انه قال قدموا قبل ان تندموا فان تقدیمکم بین ایدیکم
خیر لکم من عشرة الاف دینار توصون بها بعد موتکم واعلموا ان خیر
اعمالکم التی بعد موتکم الصدقة وایاکم ان تخرجوا من الدنیا نادمین
فان الطریق واضح وتعاهدوا الفقراء فان لهم دولة بعد ما بین الله له
فلا تلوموا انفسکم صدق رسول الله روایتست از آن مدرس صفهٔ
رسالت مهندس حجرهٔ جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان سروران
آفاق خواجه فوار دولت لطیفه عهد الست مدار پرکار افلاک برکزیدهٔ
ساکنان خاک عبارت سرا ارسلناک شاه رقعه نبوت ماه بقعه فتوة
سید انبیا سرور اصفیا محمد مصطفی ص میفرماید که ای مؤمنان و موحدان
خزانهٔ طاعت را پر کردانید پیش ازانکه منشور عزل برخوانید کار روز
درماندکی بسازید پیش ازانکه بحساب مستوفیان زیرک دل درمانید
در مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش ازانکه اسرار یوم تشخص فیه
الابصار ظاهر شود از مال خود بنفقه و صدقه بهره بردارید پیش ازانکه
وارث غارت کند مال جمع کردهٔ خود را بقیامت فرستید پیش ازانکه
دشمن بخرابات فرستد و زنهار دل بر وصیت منهید که شاید وارث

ذرهٔ

ذرهٔ از وصیت نرساند و جمله را بباد مراد بر دهد مهتر عالم فرموده است
که بجلال ذو الجلال که لقمهٔ که بدست خود بحلق کرسنه رسانی فاضلتر
بود ازانکه بده هزار دینار وصیت کنی زیرا که دار دنیا دار اختیارات
و دار عقبی دار اجبارات کاری که باجبار بود در حضرت جباری مقدار
بود ان الله تعالی طیب لا یقبل الا طیبا آورده اند که فردای قیامت چون
بنده در تاریکی و سختی قیامت درماند صورتی زیبا و نیکو ببیند که بیاید
و دست آن بنده بکیرد و ویرا ازان سختی و تاریکی بیرون آورد بنده کوید
تو کیستی که چنین نیکو روی و خوش خو و خوش بوئی کوید من آن صدقه
توام که در دار دنیا داده از برای درماندکی امروز ولو زدت لزدناک
اکر بیشتر میدادی مکافات بیشتری یافتی بنده حسرت و پشیمانی خورد
که چرا بیشتر ندادم هرچه امروز از پیش بفرستی فردا دستکیر تو بود که
وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و در دار دنیا یکی را ده عوض
دهند که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هرچه نکاه میداری فانی
خواهد شد و هرچه از پیش فرستادی باقی ماند نزدیک خدای که ما عندکم
ینفد وما عند الله باق آورده اند که در روزکار پیشین پادشاهی بود
جبار و ستمکار در درویشان دشمن داشتی منادی فرمود که هرکه درویشی را
چیزی دهد دستهاش ببرند اتفاقا افتاد که زنی در وقت چاشت طعا
طعامی در پیش داشت درویشی بوی بکذشت و ازوی طعام خواست

کفت میترسم که دستهایم ببرند درویش الحاح کرد وسوکند بروی داد زن دو
کرده نان بدرویش داد خبر بپادشاه رسید بفرمود تا هر دو دستش ببریدند
زن بیچاره وو درمانده شد روزکاری برین بر آمد روزی آن زن کودك
را در اغوش کرفت وبصحرا بیرون شد بکنار آبی رسید خواست که آب
بیاشامد دهن بر آب نهاد کودکش در آب افتاد وغرق شد زن فریاد و
واویلاه بر آورد نکاه کرد دو شخص را دیدم که پیدا شدند ودر میان
آن آب رفتند وکودك ویرا بیرون آوردند وکفتند دستهای ترا چه
رسیده است زن حال وقصه باز کفت کفتند میخواهی که دستهای ترا
باجای آوریم کفت چکونه نخواهم کفتند دستها در استین کش ودر آستین
کشید دعائی بکفتند وکفتند دستها بیرون آر بیرون آورد هر دو دست
او درست شده بود چنانکه در اول بود کفتند ما را میشناسی کفت نه
کفتند ما آن دو کرده نانیم که بدرویش دادی که بسبب آن دستهایت ببریدند
بوقت درماندکی تو بیامدیم وکودکت را از هلاك برهانیدیم ودست ترا
باجای آوردیم مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللهُ لَهُ عزیزان درین سرای عنا وزندان
بلا افتد بمهتر عالم کنید صحبت با درویشان دارید الفت با دل ریشان
کیرید ایشانرا از خود دور مکردانید وَلَا تَطْرُدِ الَّذِيْنَ الایة محبت فقرا درین
سرای فنا اختیار کن که فردای قیامت کار کار درویشان خواهد بود
که فُقَرَاءُ اُمَّتِي مُلُوكُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اکر میخواهی که یکی از پادشاهان جنت وسر

وسروران سرای نعمت را ببینی در نکر بدان درویش بی خویش بیچاره
بی مایه وو سرش دستار نه ودر پایش پای افزار نه موی ژولیده شبهانا الیه
کس در ایشان ننکرد وجواب سلام ایشان باز ندهد ایشانند که خدای تعالی
ایشانرا رد نکند وهرچه خواهند بدیشان رساند مهتر عالم چنین فرمود
که درویشان امت من پیشتر از توانکران ببهشت روند وچون بدر بهشت
رسند درهای بهشت بروی ایشان بکشایند وکویند درروید بسلامت
وایمن از آفات وچون در بهشت روند ایشانرا تحلی ومن تن کردانند بدست
ودو نخها از زر ومروارید ولباس ایشان حریر باشد لِقَوْلِهِ تعالی جَنَّاتُ
عَدْنٍ يَدْخُلُوْنَهَا يُحَلَّوْنَ فِيْهَا مِنْ اَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ
فِيْهَا حَرِيْرٌ بزرکی میکوید در بیت المقدس شدم درویشی را دیدم که میکفت
اکر نعلینم باز دهی باز دهی واکر نه هم اکنون قندیلهای خانه ات بشکنم کفتم
دیوانه یا مجنون نیست درحال یکی می آمد ونعلینی می آورد وکفت بکیر وپیش
ازین صفرا مکن که نعلینت باز دادیم در وقت دیماه چون در باغ روی
کلبن لطیف خار بن کثیف نماید باش تا روزی چند بر آید ومشاطه بهار
برلب جویبار اسرارش در جلوه آورد فردا ان کدای ژنده پوش را بینی
که می آید اَلْمُلْكُ بِيَمِيْنِهِ وَالْخُلْدُ بِشِمَالِهِ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ مِسْكِيْنًا تَلَاقِيَهُ
فَاِنَّمَا هِيَ اَقْسَامٌ وَاَرْزَاقٌ ﴿وَكُنْ مُحِبًّا لَهُ تَرْجُوْ شَفَاعَتَهُ﴾ فَلِلْمَسَاكِيْنِ يَوْمَ
الْحَشْرِ اَسْوَاقٌ بیت ننك از فقیر اشعث اغبر مدار از انك ، درو قت

مرك اشعث در کور اغبری ، دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت ، با
دامن کشان سندس وخضران وعبقری ، روی زمین بطلعت ایشان منورست
چون آسمان بزهره وخورشید ومشتری ، درویشانرا سه چیز است که اکر جز آن
دیکر شان هیچ نبودی بایستی که عقلای عالم وعلمای بنی آدم از خدای تعالی
فقر ودرویشی خواستندی اول انکه انبیاء کزیده ورسل پسندیده شب
وروز دعا میکردند که خداوندا ما را از امت محمد کردان ومحمد رسول الله
دعا میکرد ومیکفت اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَاَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا وَاحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ
الْمَسَاكِيْنِ دوم انکه انبیا ورسل هرکاه ببلائی مبتلا شدندی محمد رسول
الله را بشفیع آوردندی که وَكَانُوْا يَسْتَفْتِحُوْنَ عَلَى الَّذِيْنَ كَفَرُوْا ومحمد رسول الله
درویشان صحابه خود را چون سلمان وابوذر بشفیع آوردی که کان
رَسُوْلُ اللهِ يَسْتَنْصِرُ بِدُعَاءِ الْمُهَاجِرِيْنَ سیم انکه فردای قیامت جمله زهاد
وعباد از تقصیر طاعت خود عذر خواهند او حق تعالی بخودی خود بی کام و
زبان وبی جارحه وارکان از درویشان عذر خواهد کوید که عَبْدِيْ لَمْ
اَمْنَعْكَ الدُّنْيَا لِهَوَانِكَ عَلَيَّ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ لِتَرَى مَا اَعْدَدْتُ لَكَ مِنَ النَّعِيْمِ بندۂ
من دنیات ندادم نه از برای انکه دنیا بتو دریغ بود از انکه تو بدنیا
دریغ بودی بیت دنیات ندادم نه از خواری تست ، کونین فدای یك
نفس زاری تست ، هرچند دعا کنی اجابت نکنم ، زیرا که مرا مراد ان زاری تست ،
امروز برین صفهای قیامت بر کذر ودرین اشخاص درمانده در نکر هرکرا

برتو حق طعامی یا انعامی یا اکرامی یا جواب سلامیست همه را بتو بخشیدم دست
کیر وببهشت بر آور دند که درویشان صحابه رسولی بنزدیك رسول خدا
فرستادند چون بنزدیك رسول رسید کفت یا رسول الله من رسول در
ویشانم بتو کفت مرحبا بك مِنْ عِنْدِ مَنْ جِئْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ جِئْتَ مِنْ عِنْدِ قَوْمٍ اُحِبُّهُمْ
لِلّٰهِ از نزدیك قومی آمده که محبوب ترین خلایقند نزد حق تعالی کفت یا
رسول الله درویشان ترا سلام میرسانند ومیکویند هر خیری که بود توانکران
بردند ایشان حج میکنند وما نمیتوانیم صدقه وزکوة میدهند وما را
دست رس آن نیست فضله مال از پیش میفرستند وما را مال رسول کفت
بلّغ عنّا الفقراء من اغتفر منهم وصبر فله ثالث فضائل لیس لاغنیاء منها
شیء درویشان اکر بر درویشی خود صبر کنند ایشانرا سه خصلت کرامت
کنند که از ان هیچ توانکران را نباشد اَمَّا الْخَصْلَةُ الْاُوْلٰى اِنَّ فِي الْجَنَّةِ
غُرَفَةً يَنْظُرُ اَهْلُ السَّمَاءِ اِلَيْهَا كَمَا يَنْظُرُ اَهْلُ الْاَرْضِ اِلَى النُّجُوْمِ لَا يَدْخُلُهَا اِلَّا نَبِيٌّ
فَقِيْرٌ وَشَهِيْدٌ فَقِيْرٌ اَوْ مُؤْمِنٌ فَقِيْرٌ در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان بدان
غرفه چنان نکرند که اهل زمین وستارکان آسمان در ان غرفه نرود
مکر پیغمبری درویش یا شهید درویش یا مؤمن درویش اَمَّا الْخَصْلَةُ الثَّانِيَةُ
اَنْ يَدْخُلَهَا الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ اَغْنِيَاءَ بِنِصْفِ يَوْمٍ وَهُوَ مِقْدَارُ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ
يَتَمَتَّعُوْنَ فِيْهَا حَيْثُ شَاءُوْا وَيَدْخُلُ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ الْجَنَّةَ بَعْدَ الْاَنْبِيَاءِ
بِاَرْبَعِيْنَ بِسَبَبِ الْمُلْكِ الَّذِيْ اَعْطَاهُ اللهُ تَعَالٰى خصلة دوم انکه درو

وبشان بیشتر از توانکران ببهشت روند بمقدار نیم روز که پانصد سال باشد از
سالهای دنیا وسلیمن بن داود بعد از پیغمبران بچهل سال در بهشت رود بسبب
ملکی که وی را داده اند خصلت سیم آنست که چون درویشی با خلاص بکوید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و توانکر همین با خلاص بکوید
بثواب درویش نرسد اگرچه هزار درم با آن بصدقه بدهد رسول درویشان
بازکشت و پیغام رسول بدیشان رسانید کفتند رضینا رضینا یا رب هات
ای درویش هر که دنیا طلبد از عقبی بر آید و هر که مولی طلبد دنیا و عقبی
بخدمت وی آیند که من کان لنا کنا له طاوس یمانی کوید سالی بحج شدم
خواستم که سعی کنم میان صفا و مروه چون بر کوه صفا شدم جوانی را دیدم
با صفا جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در روی وی مشاهده کردم چون
بر درجهای صفا شدم چشمش بر کعبه افتاد روی سوی آسمان کرد و کفت
انا عریان کما تری فما تری یا من یری ولا یری لرزه بر اعضای من افتاد
نکاه کردم دو طبق دیدم که از هوا فرود آمد دو برد و برزبر آن نهاده هر
طبقها در پیش وی نهاده شد میوهائی دیدم بر آن طبق که مثل آن ندیده
بودم وی بمن نکریست و کفت یا طاوس کفتم لبیک سیدی و تعجبم زیاده
شد از انکه وی مرا بشناخت کفت ترا بدین حاجت هست کفتم بجامه
ام حاجت نیست ولیکن بدانچه بر طبق است آری وی مثنی دو از آن بمن
داد من از آن بر طرف جامه احرام خود بستم آنکه وی آن بردها را یکی ردای

خود ساخت و یکی ازار خود و آن کهنه که داشت بصدقه داد و روی بمروه
نهاد و میکفت رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم
من در عقب وی برفتم زحمت وانبوه میان من و او جدائی افکند بیکی از
صالحان رسیدم وی را از آن جوان پرسیدم کفت ویحک یا طاوس تو
وی را نمیشناسی او آدم دوم است او را هشتاد وهب عرب است او مولانا زین
العابدین علی بن الحسین است پس در فراق وی بودم و حسرت میخوردم
تا که بخدمت وی رسیدم و از وی نفع بسیار کرفتم و از محمد باقر ع نقل
کرده اند که کفت عبد الملک مروان ان سرای هادیه و پیران طواف
خانه میکرد و پدرم در پیش وی طواف میکرد کفت این کیست که در پیش
من افتاده است کفتند علی بن الحسین است کفت وی را بار کردانید باز
کردانیدند کفت ای علی بن الحسین من کشنده پدرت نیستم پس چه
چیز ترا منع کرد که از آنکه نزد ما آئی زین العابدین ع کفت بدرستی که
کشنده پدرم بدانچه کرد دنیای خود بر خود تباه کرد و پدرم آخرت
وی بر وی تباه خواهد کرد اکر میخواهی چنان باش کفت نمیخواهم اما
بیش ما می آئی تا از دنیای ما چیزی یابی زین العابدین ع چون این
سخن بشنید بنشست و ردای خود بکسترانید و کفت خداوندا حرمت
دوستان خود بنزدیک خود بوی نمای چون باز نکریستند آن ردای
وی پر از درها دیدند که نور آن در بصرها اثر میکرد و کفت کسی که

حرمت وی بنزدیک خدای چندین بود وی را بدنیای تو چه حاجت باشد
آنکه کفت خدایا فرا کیر این را که مرا بدین حاجت نیست چون باز نکریستند
هیچ ندیدند فصل یازدهم روی عن رسول الله صلعم من اصبح معافی بدنه
آمنا فی سربه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها
صدق رسول الله ای مصور بی قلم وای مقدر بی ستم ای مدبر خزان
و بهار وای مقلب دوران لیل و نهار آن پادشاهی را که میکوییم که بعزت
ازلی و حشمت لم یزلی بر همه ملوک جبار و سلاطین قهار و پادشاهان
روزکار پادشاه است ان علیمی که بکمال علم بی نقصان از اسرار سالکان
صادق و مؤمنان موافق و مخالفان منافق آکاه است آن رحیمی
که چون دریای رحمت بیکرانش موج مغفرت زند شوینده چرک معاصی
و کناه و نیکوکننده کارهای تباه است ان حلیمی که درکاه بی نیازش
سالکان صادق را رازکاه و مشتاقان عاشق را نازکاه است خوشا
صاحب دولتی که در سحرکاهان که هنکام وصال محب بمحبوب و عاشق
بمعشوق است او را بدرکاه لایزالش راه است و وای بر آن جاهل غافل
که سرمست شراب شهوت و غرقه دریای جرم و کناه است بیت کفتم
ملکی که نام او الله است و ز سوز دل بنده خود آکاه است هر بنده که
بادرکه او روی آورد غفار کناه و رهنمای راه است پادشاها از
دلهای ما بیچارکان مستمندان آکاهی در دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست

ای نام اعظمت در کنجینه شفا یا رب بلطف خویش کناهان ما بپوش
روزی که رازها فتد از پرده بر ملا پادشاها در آن حالت درماندکی و
فروماندکی که امید از خلایق منقطع کردد امید ما را از رحمت خود منقطع
مکردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن مدرس صفه
رسالت مهندس حجره جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان سروران
آفاق خواجه فرازوبست لطیفه عهد الست مدار پرکار افلاک برکن بدیع
ساکنان خاک عبارت سر انا ارسلناک شاه رفعه نبوت ماه بقعه فتوت
سید انبیا سرور اصفیا محمد مصطفی صلعم این خواجه که شما از نعت و مناقب
او بکوشت رسانیدم میفرماید که هر که بامداد برخیزد و تن درست با
باشد و ایمن و قوت یکروزه دارد کوئی که همه دنیا وی را جمع شده است
بیت هر کو بسلامت و نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد نه
خادم کس بود نه مخدوم کسی کو شاد بزی که خوش جهانی دارد
یکروزه چرا نمی تو در خانه خویش نفسی بسلامت و عزیزان در پیش
دنیا همه اینست نباشد زین بیش من ابجه امنا بکفتم معنیش این
نعمتهائیست که هیچ چیز در مقابل وی نیاید اما تو قدر این نعمتها نمی
دانی و شکرش چنانکه میباید نمیکذاری اکر روزی تنت بیمار شود
یا خوف نفس و مال و اهل و عیال بود لذت حیاتت نماند و اکر
دولت مساعدت نکند و محتاج همچون خودی کردی نانت ندهد

واب رویت ببرد پس قدر این نعمتها بشناس و بشکر حق قیام نمای و با
لطف حق جفا مبرز با فضل محقق را مخطا مرو او از کمال فضل و لطف و باد
شاهی ترا بزرك و كرامى كردانيده است و بر بسیاری از مخلوقات خود
تفضيل نهاده بعقل و نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت نیکو و قامت
راست و تدبیر امر معاش چنانکه فرموده وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا
پس چنانکه او ترا بزرك و كرامى كردانيده است تو نیز خود را بزرك و كرامى
دار اکر عقل و تمیز و علم و حکمت را کار فرمائی بدرجه جبرئیل و میکائیل برسی
واکر در راه جهل و جهالت قدم زنی از جمله بهایمت شمرند بلکه کمتر و کمراه
تر که أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ پس چون زمام اختیار بدست تست رضای
او حاصل کن کرد هوای خود مکرد که هوای تو بلای تست وفای او طلب کن
که نفس تو ره زن تست دست مال شیطان مشو با شهوات محتجب با
لذات مخیر شرع را شعار خود کن و تقوی را زاد و بر مرکب شوق سوار
شو با نفس اماره و شیطان خون خواره جهاد کن دیده و کوش و زبان
سمارحیا بربند از شهوات و شبهات و امانی دو جهان بر کذر عاشق
وار لبیك طلب بزن تا مکر ناله دل تو بشنود و بواسطه آن سعید ابد
کردی از مکر دشمن بجهی از محنت زندان برهی با دوستان در بوستان
بر چمن قدس شراب انس بچشی اکر امروز بهوای نفس زندکانی کنی فردا

در رنج و دوری دور از بمانی و اکر امروز رنج کشی و محنت بری فردا بباغ
و بوستانت فرستند که ای رنج کشنده دنیا تماشا کن ای طالب رضای
ما طرب کن که وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ صادق کفتای
دون همت تو خود را نمیشناسی نکر تا خود را ببهشت نفروشی که بهای تو
بهشت است که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
میفرماید که حق تعالی بخرید نفسها و مالهای مؤمنان را ببهشت در بیع بایع
و مشتری و بها و دلال باید درین بیع مشتری خدا جبار است دلال محمد
مختار است بایع بنده مؤمن دین دار است بها بهشت و دار القرار است
شعر نعم المشتری الرب الرحیم ۝ و نعم الدلال الرسول الکریم ۝ و نعم الثمن
جنة النعیم ۝ نکفت که بهشت میفروشم کفت بنده میخرم ببهشت که اکر کفتی
بهشت میفروشم کرا زهره بودی که کفتی من میخرم بهشت ناخریده ماندی
و بنده از بی خبر بریده پس باش بدید آمدی و افلاس پیدا کشتی و کفت
این مبایعت مرا با مؤمنان است از انکه کافران مرا نشناسند و هر که کسی را
نشناسد چیزی قیمتی از وی بهای اندك نتواند خرید و نیز کافران را آن
منزلت ننهم که با ایشان مبایعت کنم تا از تو متابعت نبود مبایعت در   مبایعت نبود صح
سرای شرع میرود و شارع خود درین میانه دلالست هان هر که با این
دلال آشنا نشود او را کی رسد که مبایع ما باشد و مبایع ما نشود تا
متابع رسول ما نکردد بکوی ای محمد فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ دعوی دوستی

ما میکنی کمر خدمت ما بر میان بند تا از وجزاء محبت یابی که چیزی بهای دارد
بدلال دهد تا او را عرضه کند تا کرا در خور باشد کافر را جان و مال بهائی
نیست لاجرم برین درکاهش روائی نیست هر که چیزی با بها دارد درین
درکاه بر بها دارد پس اول از تو معرفت باید تا از دلالت شفقت بود که
وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا تا از مشتری صفقه بود که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
تا تو بیکانه باشی او را چه کوا کند که با تو شرا کند و چون آشنا شدی او را
چه منع کند که با تو بیع کند پس اول قدم در نه و دست به بیعت بده تا نوبت
دوم دست بصفقه بیع بر دست زنند پای در نه و دست بده و جان و مال
از دست بده تا چون مالت نباشد مالکت بود و چون جانت نباشد
جانان و جنانت باشد و چون از ملك خود بیزار شوی بملك من در ائی
فردا مالك را با ملك و ملك من کار نبود و بر مملوکان من راه نه ما على المحسنين
من سبيل بيت تا تو از خویشتن سفر نکنی ۝ بسر کوی ما کذر نکنی ۝ تا بندکی
غلام و اکرم ۝ دست با عشق در کمر نکنی شعر إن كنت تطلب أن تفوز بوصلنا ۝
فاترك تطلب غيرنا تحظى بنا ۝ أو كنت ذا ولع بنشوة حبنا ۝ فامد كؤوسك
من لذيذ شرابنا ۝ هذا وما كشف الغطاء ولو ۝ نظروا إلينا عند كشف حجابنا ۝
بیت تا در طلب مات همی کام بود ۝ هر دم که برون زمان زنی دام بود ۝
کان دل که درو عشق دلارام بود ۝ کر زندکی از جان طلبد خام بود ۝ عزیز
مصر یوسف را بخرید و همه خواص و اهلش را بخدمت وی مشغول کرد اهلش

را کفت اکرمی مثویه حق تعالی ترا بخرید ملائکه ملکوت را فرمود تا بعضی حافظان
تو باشند که وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ بعضی دبیران تو باشند که كِرَامًا كَاتِبِينَ
بعضی وکیل داران و عذر خواهان تو باشند که وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ
زلیخا یوسف را بخرید و دل بدو داد و بمنزلت کرامتش فرود اورد انکه
در زندانش کرد بعد از زندان مملکت و پادشاهی بوی افتاد حق تعالی ترا بخرید
و با نواع اعزاز و اکرامت مخصوص کردانید که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ انکه در
زندان دنیات باز داشت که الدنيا سجن المؤمن انکه در زندان از سر نان
با تو راز ها نهاد که ومن دعانی اجبته ومن سالنی اعطیته ومن
اطاعنی شکرته ومن عصانی سترته ومن احبنی ابکیته ومن
احببته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته هر که مرا بخواند
اجابتش کنم هر که طاعت من دارد شکرش کویم هر که در من عاصی شود با
زش بپوشم هر که مرا بشناسد متحیرش کردانم هر که مرا دوست دارد بیلاش
مبتلا کردانم هر کرا دوست دارم بکشم هر کرا بکشم دیة دهم هر کرا دیة دهم
دیت و من باشم شعر ولقد هممت بقتلها فی حبها ۝ کیما تکون خصیمتی
فی المحشر ۝ حتی یطول علی الصراط وقوفنا ۝ فتلذ عینی من لذیذ المنظر ۝ فتلو
فتکون اول عاشقین تحاکما ۝ یوم القیمة والخلایق حضرا بیت بادرد   بیت
بسا زچون دواء تو منم ۝ درکس منکر چو آشنای تو منم ۝ ور بر سر کوی
عشق ما کشته شوی ۝ شکرانه بده که خونبهای تو منم ۝ انکه پس از چنین

وقتل ملك و پادشاهی بتو دهد که واذا رأیت ثمّ رأیت نعیما وملکا کبیرا عبد
الواحد واثنی کوید سالی با جماعتی بسفر دریا شدم چون بمیان دریا
رسیدیم بادی درآمد وکشتی ما را بجزیره انداخت دران جزیره غلامی
سیاه را دیدم نشسته صنمی را در پیش داشته منحوتی را معبود ساخته و معبود
مطلق را ضایع کذاشته کفتم ای غلام این معبود برا نشاید کفت پس معبود
کدامست کفتم الَّذِي فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ وَفِي الْأَرْضِ سُلْطَانُهُ وَفِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ کفت اخر این
معبود را نامی ونشانی بود کفتم هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ
الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ من این میکفتم و
غلام میکریست انکه اسلام وشرایع اسلام بر وی عرضه کردم قبول کرد
و با ما در کشتی آمد و همه روز بعبادت مشغول بود چون شب درآمد و
ما هر یك از اداء فرض خود فارغ کشتیم وروی بخوابکاه آوردیم غلام
بنظر تعجب در ما نکاه کرد وکفت ای قوم خدای شما خسپد کفتیم حاشا وکلا
لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ کفت بئس العبید انتم تنامون ومولاکم لا ینام
واین انتم عن خدمة مولاکم **بیت** بده انصاف کی روا باشد ° خواجه بیدار
وبنده اندر خواب ° همه شب در تضرع وزاری بود چون صبح صادق سر زدید
مشرق برآورد حال بر غلام بکردید ودر تماشای مرك افتاد ودر نزعه
والنازعات کرفتار شد زورق حیاتش در کرداب قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
غرق شد

56

غرق شد جان عزیز بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودیم شبانه وی را در
خواب دیدم در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته
و اند هزار ملك در پیش وی صف زده روی سیاه غلام چون ماه شب
چهارده شده بمن نکریست در وی نکاه کردم این آیه را مکرر میکرداند
وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم مِّن كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ
هر که بنده خود و بعیب و عالم بود او را رد نکند پادشاه عالم ترا بجز بد
و بکناهان تو عالم بود ترا رد نکند ما دام که در بندکی وی باشی و این
بندکی ترا از آزادی دیکران بهتر بود **بیت** آزاد مکن ز بنده کی هیچ مرا °
کین بنده کی از هزار آزادی به ° ای بنده ما قدر ترا از ملکوت بر کنداشته ام
و تو قدر خود نادانسته ای بما بر عزیز کشته بدرکاه غیری مرو که خوار
کردی و نومید بازکردی کیست در همه عالم که اکر ما در ی در بندیم وی
بکشاید ولا اکر ما دری بکشاییم وی در بندد مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن
رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا شبلی مجلسی میداشت جمعی عظیم حاضر بودند درویشی
برخواست وکفت ای شیخ از برای من ازین قوم سؤالی کن شیخ کفت ای درویش
سوره اخلاص میدانی کفت دانم کفت بخوان برخواند کفت ثواب
این سوره اخلاص بده درم فروختی کفت نه کفت به بیست درم کفت
نه بسی درم کفت نه همچنین زیادت میکرداند تا هزار دینار رسانید
کفت هزار دینار فروختی کفت نه کفت تو چنین سرمایه داشتی چرا دعوی

کفت

افلاس کردی درویش برخواست ودو بجانه نهاد در راه ابری برآمد وباران
نوبهاری باریدن کرفت درویش از ترس آنکه جامه اش تر شود
در دهلیز سرای رفت شخصی درآمد جامه سبز پوشیده کفت ای درویش
تو بودی که ثواب سوره اخلاص بهزار دینار نفروختی کفت آری دست در
آستین کرد وهزار دینار زر بیرون آورد وکفت بستان این هزار دینار
و در خرج عیال خود صرف کن وثواب آخرت خود باقیست من کان لله
کان الله له إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الآیة هر که بنده بخرد واو را
کاری فرماید مزدش ندهد پادشاه عالم بنده خود را بمال خود بخرید
وکاری فرمود ومزدش نیز وعده داد أَنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا
بنده را اکر مالی بود از آن سید بود حق تعالی کفت بنده من انت لی نفس
تو مرا است ومال تو ترا است که وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنفُسِكُمْ هر که از کسی
قرض خواهد برای مصلحت خود خواهد حق تعالی برای مصلحت تو از تو قرض
خواست چون دانست که ترا روزی بدان احتیاج خواهد بود تا از برای
تو ذخیره نهد که وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هر چه
از پیش بفرستید فردا دستکیر شما باشد مردانی بوده اند که هر چه بدیشان
رسیده است نفقه کرده اند واکر چه بعضی بیکانه بوده اند لاجرم تا
بقیامت نام نیك ایشان بمانده است نوشیروان را جاه داده ند عدل
نفقه کرد تا سید عالمیان بروز کار او فخر کرده است که ولدت فی زمن
الملك

57

الْمَلِكِ الْعَادِلِ حاتم طائی را مال داد ند سخاوت نفقه کرد تا در حدیث
معراج آمده است که خواجه کفت چون بهشت ودوزخ بر من عرضه کردند
نکاه کردم در دوزخ تابوتی دیدم در وی فرشی اخضر فرو کرده و بر تابوتی
بر و خفته و چهار فرشته بر راست و چپ وا ایستاده آتش از وی دور میکردند
جبرئیل را کفتم این کیست کفت کافریست نام وی حاتم در دنیا سخاوت
داشتی اما کافر بود وحکم حق تعالی آنست که هیچ کافر را در بهشت نکند اما
بسبب سخاوت وی بفرموده است تا وی را درین تابوت کرده اند واین
فرشتکان را فرموده تا آتش از وی دور میکنند و وی را عذاب نمیفرماید
از اینجاست که خواجه فرمود که تَجَافَوْا عَنْ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللَّهَ آخِذٌ بِيَدِهِ
کُلَّمَا عَثَرَ از سر کناه جوانمردان درکذرید که حق تعالی دست کیر جوانمردان
است آورده اند که چون رسول م از جنك احد فارغ شد جابر بن
عبدالله پدر خود را منجنت کفتند وی را در حربکاه دیدیم جابر کوزه آب
برکرفت ودر میان کشتکان میکشت وپدر خود را منجنت از جانبی آواز
برآمد که العطش جابر کفت اول این تشنه مجروح را آب دهم بعد از
آن پدر خود را باز جویم کوزه آب بوی داد آن تشنه مجروح خواست
که آب بیاشامد از جانبی دیکر آواز برآمد که العطش العطش وی بر
بدان جانب اشارت کرد که اول آب بوی ده شاید که وی از من تشنه تر
باشد پیش وی بردم وی نیز خواست که بیاشامد از جانبی دیکر آواز

برآمد که العطش العطش وی نیز بدانجانب اشارت کرد همچنین تا ببالین هفت
تشنهٔ مجروح بگذشتم هریکی بدیگری اشارت میکردند و آب نمی‌آشامیدند چون
ببالین اوّلی باز آمدم جان بحق تسلیم کرده بود ببالین دوم و سیم بگذشتم
جان بحق تسلیم کرده بودند همچنین هر هفت جان بحق تسلیم کرده بودند
و هیچ کدام آب نیاشامیدند جوانمردان بسیار بوده اند امّا هیچ جوانمردی
چون شاه مردان و شیر یزدان نبود که جان را در راه حق بذل کرد تا در
حق او آمد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ و آنچنان
بود که مشرکان قصد رسول ص کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله حق تع میفرماید
که امشب علی را بر جای خود بخوابان و خود برو که مشرکان قصد تو دارند خواجه
شاه مردان را بخواند و حال باز گفت امیرالمؤمنین بگریست خواجه گفت یا علی
تو هرگز ترسان نبوده این گریه از برای چیست گفت یا رسول الله از مرگ
نمیگریم از آن میگریم که چرا یک جان دارم کاشکی مرا هزار جان بودی
تا همه فدای جان تو کردمی پس چون شب در آمد رسول امیرالمؤمنین را
بر جای خود بخوابانید و خود از سرای بیرون آمد جماعتی مشرکان را دید بر این
سرای خفته پارهٔ خاک برگرفت و بر سر هریک قدری خاک کرد و این آیه میخواند
که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
و برفت ایشان چون از خواب در آمدند بر سر خود خاک دیدند گفتند این
خاک که بر سرها کرده است کاری که او کرد بر سر خاک بود اخرش در دست یا

باد بود

باد بود جمله روی بخوابانهٔ رسول ص نهادند امیرالمؤمنین بر جای رسول خفته
بود و روی خود پوشیده و پا را ظاهر کرده که پای وی مانند پای هر
رسول بود تا ایشان پندارند که رسولست بدو مشغول شوند تا رسول
بمقام خود رسد چون ایشان در آمدند هریک دیگر را میگفت تو ابتدا کن
امیرالمؤمنین ع برجست و گفت شما را چه بوده است گفتند محمد کجا شد گفت ما
ما كُنْتُ رَقِيبًا عَلَيْهِ من نگاه بان او نبودم تا دانم که کجا شد ایشان خایب
و خاسر باز گشتند از صادق ع روایتست که حق تع در آن شب میان فرشتگان
آسمان برادری داد میان جبرئیل و میکائیل و گفت کدام یک از شما جان
خود فدای برادر خود میکنید هریکی از ایشان توقّف میکرد گفت علی از شما
جوانمردتر است که جان خود فدای جان برادر خود کرده است بروید و
وی را از دشمن نگاه دارید فرشتگان بیامدند و میگفتند مَنْ مِثْلُكَ يا ابْنَ
أَبِي طَالِبٍ سَبَقْتَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ کیست مانند تو که بر فرشتگان مقرّب
سبقت کرفتی و چگونه چنین کرده نباشد که خواجه شاه مردان را گفت یا علی
لَوْ وُضِعَ إِيمَانُ الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالُهُمْ فِي كِفَّةِ مِيزَانٍ وَوُضِعَ عَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ
فِي الْكِفَّةِ الْأُخْرَى لَرَجَحَ عَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ عَلَى جَمِيعِ مَا عَمِلَ الْخَلَائِقُ اگر ایمان جمله
خلایق و عملهای ایشان را در یک پلهٔ ترازو نهند و عمل ترا که در روز احد
کردی در یک پلهٔ دیگر عمل تو راجح آید بر ایمان و عملهای جملهٔ خلقان
و گفت سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ حُجَّتِي عَلَى خَلْقِي وَنُورِي

فِي بِلَادِي وَأَمِينِي عَلَى عِلْمِي لَا أُدْخِلُ النَّارَ مَنْ عَرَفَهُ وَإِنْ عَصَانِي وَلَا أُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ
أَنْكَرَهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي گفت شب معراج پادشاه عالم گفت علی بن ابی طالب حجّت
منست بر خلقان من و نور منست در شهرهای من و امین منست بر علم من در
دوزخ نکنم کسی را که وی را شناسد و اگرچه در من عاصی شده باشد و در بهشت
نکنم کسی را که انکار وی کند و اگرچه طاعت من داشته باشد فصل دوازدهم
روی عن ابن عبّاس رض انّه قال صلّی بنا رسول الله ص صلوة العصر ثمّ قام علی قدمیه
فقال من یحبّنی ویحبّ اهلبیتی فلیتبعنی فاتّبعناه باجمعنا حتّی اتی منزل فاطمة
فقرع الباب قرعا خفیفا فخرج الیه علی بن ابی طالب وعلیه شملة ویده
ملطخة بالطین فقال حدّث النّاس بما رأیته امس فقال ع نعم فداك
ابی وامّی یا رسول الله بینا انا فی وقت صلوة الظهر اردت الطهور فلم
یکن عندی الماء فوجّهت ولدیّ فی طلب الماء فابطئا علیّ فاذا انا بهاتف
یهتف یا ابا الحسن اقبل علی یمینك فالتفتّ فاذا انا بقدس من ذهب معلّق
فیه ماء اشدّ بیاضا من الثلج واحلی من العسل فوجدت منه رائحة الورد
فتوضّأت وشربت جرعات ثمّ قطرت علی راسی قطرة وجدت بردها
فؤادی فقال رسول الله ص هل تدری من این ذلك القدس قال الله و
رسوله اعلم قال القدس من اقداس الجنّة والماء من تحت شجرة طوبی
وقال من نهر الکوثر امّا القطرة فمن تحت العرش ثمّ ضمّه الی صدره وقبّل
بین عینیه ثمّ قال حبیبی من کان خادمه جبرئیل بالامس ٭ عبد الله عبّاس

گفت که روز

که روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین از فرض دیگر فارغ شد برخواست و
گفت هرکه مرا دوست دارد و اهلبیت مرا باید که متابعت من کند و در
عقب من بیاید ما همه جماعت در عقب وی روان شدیم تا که برسیدیم
بمنزل آن زهرهٔ فلك نبوّت نقطهٔ خطّهٔ رسالت چراغ اهلبیت مصطفی
فاطمهٔ زهرا خواجه دست بر حلقهٔ در نهاد و آهسته حلقه را بر در زد
آن تاجدار سورهٔ هل اتی شهسوار میدان لا فتی مشرّف بتشریف انّما مخ
مخصوص بعنایت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى علی مرتضی بیرون
بیرون آمد گلیمی در خود پیچیده و دستها گل آلود کرده مهتر عالم گفت یا علی
حَدِّثِ النَّاسَ بِمَا رَأَيْتَهُ أَمْسِ حدیث کن مردمان را بدانچه دیروز مشاهده
کردی و معاینه دیدی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در
دیروز در وقت نماز پیشین خواستم که طهارتی کنم و فرض ایزدی بجای
آورم آب نبود روی بدان دو دُرِّ عصمت دو گوهر کان حکمت دو نا
نازنین کونین حسن و حسین آوردم و ایشان را طلب آب فرستادم ساعتی
در تاخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه
کن من بدان طرف نظر کردم سطلی دیدم از زر معلّق در هوا در وی آبی
بود سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل بوی گل از آن بمشام رسید
از آن آب وضو کردم و جرعهٔ چند بیاشامیدم پس قطرهٔ آب بر سرم چکید
که خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم گفت یا علی میدانی که آن سطل از کجا بود

گفت خدا و رسول بدان عالمتر اند رسول گفت آن سطل از سطلهای بهشت بود
و آن آب از زیر درخت طوبی و آن قطره که بر سرت چکید از زیر عرش پس مصطفی
مرتضی را بسینهٔ خود باز نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و گفت حبیب
من و روشنی چشم من آنکس است که دیروز خادم وی جبرئیل امین بود ای
زهی بزرگوار بنده که گاه جبرئیل امین را بخادمیش می‌فرستند و گاه رسول
رب العالمین را سفر ما یند که اگر فضایل وی بخلقان نرسانی فرمان ما
بجا نیاورده باشی که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَیْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ
تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ بگوای محمد و از دشمنان مترس که ما نگاه دارِیم
ترا وَاللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و اگر فاسقی با علی مفاخرت کند بر وی خوان
که أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا یَسْتَوُونَ اگر ترسایان مباهله کنند علی
و فاطمه و حسن و حسین را با خود ببر قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ و اگر از صحابه کسی گوید که چرا او را با خود ببردی
چنانکه وی را بگو که میراث دار من اوست ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِینَ
اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا اگر کفار انکار تو کنند گواه تو من بسم و معجزهٔ تو
علی قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِیدًا بَیْنِی وَبَیْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ طاعت علی
بر خلقان فریضه أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنكُمْ دوستی
او بر خلقان واجب کردان قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَىٰ بگو که
فردای قیامت بر صراط از دوستی علی خواهند پرسید که وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم

مسؤلون

مَسْئُولُونَ شیعهٔ علی را تاج کرامت بر سر نه که كُنتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
بگو که علم از وی فرا گیرید که علم جملهٔ کتابها نزدیک اوست و راسخ در علم
اوست و باز دهٔ فرزندان او که وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ هبیرة بن عبد الرحمن
گفت پیش امیر المؤمنین شدم در کوفه بمن نگریست و گفت دلت با اهل
و عیالست که در مدینه اند گفتم آری یا امیر المؤمنین گفت چون نمازِ
خفتن بگذری بیش من آی بر بام سرای من گفت پیش وی رفتم گفت چشم
بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم گفت کجائی گفتم بر بام سرای
خود در مدینه گفت فرو رو و بنزدیک اهل و عیال و عهد تازه کن فرو
رفتم و ایشان را بدیدم و بیرون آمدم و در پهلوی امیر المؤمنین نشستم گفت
چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم گفت کجائی گفتم بر بام سرای
امیر المؤمنین در کوفه گفت یا هبیره نه عامه دعوی میکنند که زنی
ساحره بیک شب از زمین عراق بزمین هند میرود گفتم آری گفت گو
وی بکفر خود بر آن قادر است ما با یمان خود بر آن قادر تر باشیم یا هبیره
میدانی که من کیستم من علی بن ابی طالبم وصی محمد مصطفی بنزدیک آصف
برخیا یک علم بود از کتاب وی قادر بودم که تخت سلیمان بلقیس را
بیکبار راه بطرفة العینی پیش سلیمان آورد و بنزدیک منست علم جمله
کتابها من قادر نباشم بر آنچه خواهم گفتم باشی یا امیر المؤمنین وارث
التوریة والانجیل والفرقان والحکم التی لا تعقل شعر لولاك ما خلق الزمان

ولا دجا غیب بنلاج الفجر لیل اللیل یا قاتل الابطال مجدك للعدی من حد
مخذمك المهند اقتل ان كان دین محمد فجر الهدی حقا فجدك بابه والمدخل
صلى علیك الله من متسربل فضا بهجتی سواك لا یتسربل اورده اند که چون
حق تعالی موسی را فرمود که از خضر علم آموز در آن وقت که از پیش خضر
بازگشت برادرش هارون پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت من و خضر
بر کنار دریا نشسته بودیم مرغی از هوا در آمد و منقاری آب بر گرفت و بسوی
مشرق انداخت و یکی بر گرفت و بسوی مغرب انداخت و یکی بسوی آسمان
و یکی بسوی زمین و بپرید ما از آن متعجب گشتیم و متحیر فرو ماندیم فرشته
فرود آمد و گفت چرا متحیر فرو مانده اید گفتیم از کار این مرغ گفت معنی
آنست که بدان خدای که مشرق را مشرق گردانید و مغرب را مغرب و آسمان را
برداشت و زمین را بگسترد که بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی
محمد و برا وصی بود نام وی علی علم شما نسبت با علم علی چون قطره بود
از این دریا چون از علمش شمهٔ شنیدی مستمع باش و از شجاعتش نیز
بشنو خواجهٔ کونین و فخر عالمین چون بحرب خیبر رفت چشم آن چشمهٔ
شجاعت را درد بود خواجه نگاه کرد در میان صحابه شاه مردان را
ندید گفت مبارز دار الاسلام کجاست که کار حرب را و ساز دود ل
عدو را بقهر او گذارد گفتند او بدرد چشم مبتلاست و اسیر رنج و بلاست
خواجه رایت بیکی از بزرگان صحابه داد و بحرب فرستاد آن بزرگ برفت

وبحی فتح

و بی فتح باز آمد رایت بدیگری داد و بفرستاد آن بزرگ نیز بی ظفر باز
گشت خیبر حیدر میجست حصار مرد کار میطلبید خواجه گفت لَأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ
الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فردا رایت بدست
مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند نیکو بزد و باز نگردد تا خیبر را نگشاید منافقان گفتند باری
از علی فارغیم دیگر روز مصطفی مرتضی را بخواند و گفت یا علی ترا چه
رسیده است گفت مهترا چشم در درد مبتلاست کحل شفقت تو میخواهد
دیده ام مستمند است سرمهٔ رافت تو میطلبد گفت بیا که آب دهن
آب جملهٔ داروها برده است و شفاء همهٔ دردها در چشمهٔ عذب من
تعبیه کرده اند خواجه سر شاه مردان در کنار گرفت و میلی از لعاب
دهن خود در چشم وی کشید چون خواجه دو جهان نوش داروی
امان از مکحلهٔ دهان در چشم امیر مؤمنان کشید در حال صحت
یافت و رنج براحت بدل شد شاه مردان گفت دیگر بعد از آن
چشم من درد نکرد در معجزات رسول آورده اند که در حرب احد
طعنه بر یک چشم قتادة الانصاری زدند حدقهٔ وی بیرون افتاد
وی آنرا بدست گرفت و پیش رسول آورد و گفت یا رسول الله بعد
از این زن من مرا بدین چشم دشمن دارد رسول آن حدقه را در چشم
وی نهاد و آب دهن خود در وی کرد درست شد و روشن تر و خوبتر

از دیکو چشم شعر غداً نبقه لحدا فلیس کماده ، باعنی ولا المولی علی یا رمد

پس خواجه رایت بدست خیبر داد و بخیبر فرستاد و فردا محشر رایت دار

هم او خواهد بود القصه چون شاه مردان بخیبر رسید مرحب ز حصن

بیرون آمد و بر شاه مردان حمله کرد شاه مردان مر بت او و اد کو د ضربتی

بروی زد و چون خیارش بدو نیم کرد عامی بیرون آمد و بالای وی پنج

گز بود امیر المؤمنین ضربتی بر ساق وی زد و ویرا بینداخت دیگران هزیمت

شدند آورده اند که بر بام حصار منجمی بود که هر کس که انجا میرسید نام

و نسبش معلوم میکرد و میگفت و تو نه چون شاه مردان بدانجا رسید

نام و نسبش معلوم کرد او گفت بنست و خود را از بالای حصار در افکند

شاه مردان ویرا در هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانکه از زده

نشد و اسلام بروی عرضه کرد مسلمان شد چون از کار منجم بپرداخت

اهنگ در کرد علی در حق بود چون اهنگ در با طل کرد زلزله در وی

افتاد حلقه در بگرفت و چنان بجنبانید که جمله حصار بلرزید

بقوت ربانی از جای بر کند و چهل گام بینداخت و رده اند که چهل

مرد خواستند که انرا باز کر دانند نتوانستند بمردی بر کند و با آزاد مردی

بینداخت و بجوانمردی بر دوش گرفت تا جمله صحابه بروی بگذشتند

یعنی گذر بر منت که من اراد العلم فلیأت الباب وأتوا البیوت من

ابوابها یکی گفت یا رسول الله تعجب میکنم از دست و دوش علی که ان

در انگاه

دروازه نگاه میدارد که خلقان بروی میگذرند خواجه گفت از دستش

تعجب میکنی از پایش تعجب نمیکنی ان مرد نگاه کردم امیر المؤمنین را دیدم در

میان خندق در هوا ایستاده خواجه گفت ای علی اکنون آنست که

طایفه در حق تو ان گویند که در حق عیسی بن مریم گفتند من ام

امروز در حق تو ان گفتمی که هر کجا که قدم بر میگرفتی خاک قدم ترا

بر گرفتندی و بدان تبرک جستندی ولیکن ترا این بس است که تو از

منی و من از تو که انت منی و انا منك نفسك نفسی و لحمك لحمی و د

دمك دمی عبد الله مسعود گفت شنیدم از رسول صلعم که گفت ان

للشمس وجهین فوجه یضیئ لاهل السماء الارض و علی الوجهین منهما

کتابة ثم قال اتدرون ما تلك الكتابة قلنا الله و رسوله اعلم

قال الكتابة التی تلی اهل السماء الله نور السموات والارض و الكتابة

التی تلی اهل الارض علی نور الارضین گفت افتاب را دو رویست

یک روی اهل اسمان را روشنی دهد و یک روی اهل زمین را ان روی

که باسمان دارد برو نوشته است که الله نور السموات والارض

وان روی که با زمین دارد برو نوشته است که علی نور الارضین

رهی بزرگی و بزرگواری علی رضه شعر هذا هو النور الذی عذبا به

کانت بجبهة آدم تتطلع ، و شهاب موسی حیث اظلم لیله ، رفعت

له لا یتخشع ، یا من له ردت ذکاء و لم یفز بنظیرها من قبل

الا یوشع ، از عجایب قصه خیبر یکی ان بود که پیش از فتح صفیه دختر حیی

اخطب بخواب دید که ماه اسمان در کنارش افتاد از خواب در جست شو

هرش گفت ترا چه رسیده شوهرش را حکایت کرد شوهرش طپانچه سخت

بر روی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد و گفت هنوز خیبر نا گشوده

دعوی دوستی محمد میکنی ندانی که ماه اسمان پیغمبر اخر الزمان باشد ال

القصه چون شاه مردان خیبر بگشاد چشمش بر صفیه افتاد جامه در صفیا

بروی افکند و ویرا بحرم مصطفی فرستاد خواجه ویرا قبول کرد و اثر ان

روی وی بدید و پرسید ما نع آمد جبرئیل گفت که یا رسول الله این

ضرب بر دوستی تو خورده است و این رنج برای تو کشیده و رسول را حکایت

کرد هان ای بنده مؤمن از برای ما رنج دنیا بکش محنت دنیا بچش که

چون زخم خورده پنجه اجل شوی و لحد تنگ و تاریک در ائی چون

ان دو مقرب در ایند و گویند من ربك و من نبیك اگر از جواب عاجز

ائی چنانکه از برای صفیه جبرئیل را فرستادیم تا جواب وی بگفت از

برای تو بشیر و نذیر بفرستیم تا جواب بصواب ترا تلقین کند که رنج هیچ

نیکو کار بدرگاه ما ضایع نیست که انا لا نضیع اجر من احسن عملا فصل

سیزدهم روی عن النبی صلعم انه قال صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا زکوة

مالکم و حجوا بیتکم تدخلوا جنة ربکم صدق رسول الله للخاتمة ای دستگیر

درماندگان و فریادرس بیچارگان ای مونس غریبان و سرمایه

مفلسان

در فضلیت ؟ و صوم و ؟

مفلسان ای طبیب بیماران و راحت جراحت رسیدگان بیت ای

مهر تو در دلم چراغ افروزان ، وی یاد تو ام ابجد عشق اموزان ، نوری

ز تجلی جلالت بفرست ، زان هر چه منی و ماست در هم سوزان ، پادشاها

ابواب رحمت و مغفرت بر همه گشاده کردان مدد توفیق بر مزید دار

حلاوت ذکر خود را همه را بچشان و بذوق معرفت بوستان انجه نشا

نشاید از وقت ما بدور دار و ما را بحضرت خود نزدیک کردان بانوار

لطایف ایمان همه را بدار السلام جمع کردان یا اله العالمین و یا خیر

الناصرین روایتست زان در درج طه بدر برج بطحا شمع جمع الهی

اصداف الطاف نامتناهی رونق بازار آب و گل خلاصه سلاله جان

و دل سید سادات منبع سعادات شهسوار مروه و صفا محمد مصطفی صلعم

میفرماید که نماز پنجگانه را بپای دارید و روزه ماه رمضان بدارید

و زکوة مال بدهید و حج خانه بکنید تا ببهشت خدا در خود در وید لفظ

حدیث اینست اما حقیقت وی بشنو فرمود که نماز بپای دارید و اول

مقدم داشت زیرا که سرجمله طاعتها و عبادتها نماز است نماز نظیر

ایمانست رکن ایمانست عماد ایمانست جمال ایمانست دلیل ایمانست

فرق میان کفر و ایمانست نور و برهانست قربت و قربانست کفارت

گناهانست شفاء بیمارانست درجات بندگانست مناجات رحمانست

عادت نیکانست عبادت فرشتگانست میراث پیغمبرانست خواجه فرمود

كه ان اول الفرايض بعد معرفة الله ثم الصلوة واول ما يحاسب به العبد
الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها اولين چيزى
كه بعد از معرفت حق تعالى بر بنده فريضه است نماز است واولين چيزى كه
بنده را بدان حساب كنند نماز است اگر نمازش قبول كنند طاعتهاى د
ديگرش قبول كنند واگر نمازش قبول نكنند هيچ طاعتى از طاعتهاى وى
قبول نكنند فرق ميان مسلمانى وكافرى نماز است كه الفرق بين العبد
وبين الكفر الصلوة نشان ايمان نماز است كه علم الايمان الصلوة نماز
ستون دين است كه الصلوة عماد الدين خانهٔ بى ستون خراب باشد محمود
خانهٔ دين ومسلمانى خود را ببى نمازى خراب مكن فرداى قيامت
دوزخيان را سؤال كنند كه ما سلككم فى سقر چه چيز شما را بدوزخ رسانيد
جواب دهند كه لم نك من المصلين نماز نميكرديم لاجرم بدوزخ گرفتار
شديم خواجه فرمود كه هر كه نماز گذارد حق تعالى از وى راضى شود وفرشتگان
ويرا دوست دارند علماى ويرا بمحل قبول رسانند نماز شفيع وى باشد
روز قيامت تاجى بود بر سر وى سترى بود ميان وى وميان دوزخ
كليد بهشت نماز است فرمود كه مثل نماز مثل جوى آبى است كه بر در خا
خانهٔ يكى بود وان شخص در روزى پنج بار در ان آب ميرود وخود را
ميشويد هيچ وسخ وپليدى بر اعضاء وى بماند هر كه نماز گذارد
نماز ويرا از كفر وشرك پاك وپاكيزه ميدارد واز شيطان دور وبحضرت

رحمن نزد

رحمن نزديك وچون نماز گذارى شرايط واركان نماز را بتمام بجاى
آر وخاضع وخاشع باش كه قد افلح المؤمنون الذين هم فى صلوتهم خا
خاشعون تا نمازت بمحل قبول رسانند آورده اند كه امام زين العابدين رضى
چون خواستى كه وضو سازد رنگ رويش بگرديدى لرزه بر اعضاء وى
افتادى اشك از چشمهاى وى روان شدى ويرا از ان سؤال كردند
گفت سازِ ان ميكنم كه در پيش خداوند خود بايستم وباوى مناجات
كنم وچون بدر مسجد آمدى سر برداشتى وگفتى الهى عبدك ببابك
يا محسن قد اتاك المسيئ وقد امرت المحسن منا ان يتجاوز عن المسيئ
فانت المحسن وانا المسيئ فتجاوز تجاوز عن قبيح ما عندى بجميل ما عندك
خداوندا بندگك تو بدرگاه تو آمده است اى نيكوكار گناهكارى بدكردارى
بحضرت تو آمده است خداوندا تو فرموده كه نيكوكاران از سر گناهكاران
برخيزند ودر گذرند گناه از سر گناه من برخيز معصومى كه هرگز گناه
نكرده وطرفة العين در خداى عاصى نشده معروف ومشهور است
كه يازده سال بر وضوى نماز شام نماز بامداد گذارد وهفت پوست
از موضع سجودش بيفتاد از بسيارى نماز ومولاى ازان وى گفت روزى
ويرا ديدم در صحرا بر سنگى درشت سجده كرده ميگريست وميگفت لا اله الا
الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ايمانا وتصديقا
وى ميگفت ومن ميشمردم تا هزار بار تمام شد سر برداشت محاسنش در آب

چشمش غرق شده بود با اين همه خود را مقصر ميدانست وبمقام گناهكاران فر
فرود مى آورد ودر مناجات وى است كه شعر وزادى قليل ما اراه مبلغى
اللزاد ابكى ام لبعد مسافتى ◦ اتحرقنى بالنار يا غاية المنى ◦ فاين رجائى ثم
اين مخافتى ◦ يا من يجيب انين العبد فى الندم ◦ يا من اليه دواء الداء والسقم ◦
لا تقطعن رجائى فيك يا سندى ◦ يا غافر الذنب للراجين يا الكرم بيت اى
عفو تو بخشيده گناه چو منى ◦ وى لطف تو باز داده راه چو منى ◦ هستم بيقين
كه رحمت شامل تو ◦ موقوف نگردد بگناه چو منى ◦ ابو درداء گفت شبى در صحرا
بودم آوازى حزين بگوش من رسيد كه يكى ميگفت خدايا اگر جرم در نافرمانى
تو دراز شد وگناهم در صحف حفظه عظيم گشت جز آمرزش تو نميخواهم وجز رحمت
تو اميد نميدارم گفت برفتم تا بنگرم كه كيست امير المؤمنين بود خود را از
وى پنهان داشتم تا چه ميكند نماز ميگذارد وهر ركعتى چند نماز كه بگذاردى
گريه وزارى آغاز نهادى وشنيدم كه ميگفت خداوندا در عفو تو نظر ميكنم
گناه بر من خوار مينمايد باز از سختى گرفتن تو مى انديشم بلا بر من عظيم
مى آيد پس گفت آه اگر من در صحيفهٔ اعمال سيئهٔ خود نگرم كه از ان فراموش
كرده باشم وتو ان را دانسته انكه فرمائى كه بگيريد ويرا آه از گرفته كه خويشان
ويرا نجات نتوانند داد قبيلهٔ وى ويرا نفع نتوانند رسانيد اهل جمع را بر
بر وى رحمت آيد آه از آتش زبانه زننده انكه ساعتى اضطراب كرد وساكن
شد گفتم مگر در خواب شد كه همه شب بى خوابى برده است بردم وويرا زبر

براى نماز

از براى نماز بيدار كنم برفتم وويرا ديدم بر زمين افتاده ويرا بجنبانيدم
نجنبيد گفتم انا لله امير المؤمنين وفات كرد بدر خانهٔ فاطمه شدم وحال
باز گفتم گفت يا ابا الدرداء ان بيهوشى است ويرا از ترس خدا پيش
باز نزديك امير المؤمنين آمدم وقدرى آب بر روى وى زدم چشم باز
كرد مرا ديد كه ميگريستم گفت يا ابا الدرداء چون بودى اگر مرا ميديدى
كه بحساب گاهم مى بردندى وفرشتگان غلاظ وشداد گرد من در گرفته
دوستان من مرا فرو گذاشته اهل جمع را بر من رحمت آمدى انجا رحمت
تو بيشتر بودى ابو درداء گفت آنچه از وى ديدم از هيچكس نديدم با
انكه ويرا يقين بود كه بعد از رسول هيچكس را آن مقام ومنزلت نخواهد
بود كه ويرا وبهشت ودوزخ در حكم وى خواهد بود بنگر بيكه طاعت
وعبادت ومناجات دلسوز وى چگونه بوده است دعوى دوستى
او ميكنى دوستى او در متابعت وپيروى اوست نه در غفلت وبطا
بطالت ومعصيت بيت اى دوست ترا دمى كه اجل خواهد بود ◦ وز غفلت
ومعصيت خلل خواهد بود ◦ در علم عمل كوش كه در روز پسين ◦ دست
او برت علم وعمل خواهد بود ◦ از خداى بترسيد ونمازى كه بلهو و
طرب بگذاشته ايد انرا قضاى كنيد كه روايت كرده اند كه در ان وقت
كه صادق از دار فنا بدار بقا رحلت خواست كرد گفت جملهٔ خويشان
مرا جمع كنيد جمع كردند گفت وصيت ميكنم شما را بنماز كه هر كه فرض را

در ثواب نماز جماعت

قیامت با ما رسد و نماز در کردن وی باشد ما وی را شفاعت نکنیم و نماز
و نماز بجماعت کذارید که هر که نماز بجماعت کذارد پنج خصلت وی را کرامت
کنند روزی بروی فراخ کردانند و عذاب کور از وی بردارند و نامهٔ
اعمالش بدست راست دهند و بر صراطش بکذرانند کالبرق الخاطف والریح
العاصف و بی حسابش ببهشت فرمایند و در حدیث آمده که هر که نماز
جماعت نکذارد و بدان اعتقادش نبود حق تعالی بدو ازده خصلتش عقوبت
کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در کور و سه در قیامت آن
سه که در دنیا بود برکت از کسبش بردارند و سیمای رویش ببرند و مردمان
وی را دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود تشنه میرود و کرسنه
میرد جان کندنش دشوار بود و آن سه که در کور بود تنکی کورش بود
و تاریکی کور و هول منکر و نکیر و آن سه که در قیامت بود حسابش در
دشوار بود و ترسش بسیار و خشم خدای جبار خواجه فرمود که من
تشبّه بقوم فهو منهم و شاه مردان فرمود که حق تعالی فرشتکان آفریده
است که بعضی در سجود اند که هرکز سر از سجود بر نیاورند و بعضی در رکوع اند
که هرکز سر راست نمیکنند و بعضی در صف ایستاده اند که هرکز از صف
خود بر اکنده نمیشوند که منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون
و صافون لا یتزایلون پس جماعت کنند کانرا در حال قیام ماننده
کی هست با فرشتکانی که در قیام اند و در حال رکوع با فرشتکانی که در

رکوع اند

۶۶

رکوع اند و در حال رکوع با فرشتکانی و در حال سجود با فرشتکانی که در
سجود اند پس اکر میخواهی که از ثواب فرشتکان نصیب یابی نماز جماعت کذار — در بیان زکوة
کذار و از افرو مکذار در بکر خواجه فرمود که و ادّوا زکوة مالکم زکوة مال
بدهید که هر که زکوة مال بدهد مالش را از تلف نکاه دارند که
حصّنوا اموالکم بالزکوة در نه چیز زکوة واجبست در زر و نقره و شتر
و کاو و کوسفند و کندم و جو و خرما و مویز اما محققان کفته اند که
هر چیز برادر خورد وی زکوتی است زکوة مال مواساة با درویشان
زکوة عزت تواضع و احسانست زکوة شرف نصرت ضعیفانست زکوة
فرزند نواختن یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست زکوة علم
تعلیم دیکرانست زکوة صحت پرهیز از کناهانست زکوة اوقات خوش
خواندن قرآنست زکوة قوت جهاد با کافرانست زکوة تن پاک کردن
از عصیانست زبان ناکفتن بهتانست زکوة چشم ناکریستن به بیکانه
کانست زکوة دل تعظیم ایمانست محمد باقر کفت هر که زکوة مال بدهد
حق تعالی از وی خشنود باشد و اکر زکوة مال ندهد روز قیامت مالش
را مار کردانند و در کردنش طوق کنند و مغز سرش میخورد تا مردمان
از حساب فارغ شوند بیانش سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و
هر که کنج نهد زکوة بیرون ناکرده روز قیامت آن درم و دینارها را
چون آتشی کردانند و پیشانی و پشت و پهلوی وی را بدان داغ کنند

که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم و
ظهورهم عبد الله مسعود کفت پوستهای ایشانرا فراخ کردانند تا هر درم
و دینار را داغ کاهی بود تا بخصیص پیشانی و پشت و پهلو از برای چیست
دو قول کفته اند یکی آنکه چون سایل را امید بده است کره بر پیشانی میزده و
پهلو از وی تهی میکرده و پشت بروی میکردانیده قولی دیکر آنست که بدان
مال کشاده پیشانی و قوی پشت و پهلو او ربوده است عزیزان اکر در
درویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا اختیار درویشی نکردندی خصوصا مصطفی
و مرتضی و ائمهٔ هدی که جمله درویشی اختیار کردند و ندا و الفقر فخری
زدند حضرت مصطفی کفت که حق تعالی مرا فرمود که یا احمد محبتی محبة الفقراء
و انانرا که بصیرتی بوده درویشی اختیار کردند و آنانکه توانکری اختیار
کردند در دنیا زحمت و مشقت بسیار دیدند و در قیامت حساب دشوار
بینند تا کویند کاشکی ما را مال نبودی آورده اند که در عهد رسول یکی
بود نام وی ثعلبه رسول را کفت برو و قناعت یا رسول الله از خدای
تعالی درخواه تا مرا مالی کرامت کند کفت برو و قناعت کن که اندکی که او را
شکر کنند بهتر باشد از بسیاری که شکرش نکنند کفت یا رسول الله من
حق خدای بکذارم و خیرات کنم و صلهٔ رحم بجای آورم خواجه کفت
خداوندا ثعلبه را مالی بده ثعلبه کوسفندی چند داشت حق تعالی بران

برکت کرد

۶۷

برکت کرد با اندک روزکاری چندان شدند که وی را در مدینه جای
نماند کوسفندان را بیرون برد و پیش از آن پنج نماز در عقب رسول
کذاردی چون کوسفند بیرون برد هر روز نماز پیشین آمدی و با رسول
نماز کذاردی و دیکر نمازها را بیرون شهر تا کوسفندان چندان شدند
که انجا نیز جای نماند بوادی شد و هر جمعه بیامدی و نماز جمعه کذا
کذاردی تا از بسیاری مال از جمعه نیز باز ماند چون آیت زکوة فرود
آمد رسول دو کس را بپیش وی فرستاد تا زکوة بستانند ایشان آیهٔ
زکوة بروی خواندند کفت این جزیه است که ما را میخواهند شما جائی
دیکر روید تا من درین کار اندیشه کنم ایشان بنزدیک مردی سلمی شدند
که صاحب شتر بود و نامهٔ رسول بروی خواندند کفت سمعا و طاعة
و در میان شتران شد و هر شتر که نیکوتر بود بیرون کرد و بدیشان
داد ایشان باز پیش ثعلبه آمدند ثعلبه همان سخن کفت که از پیش
کفته بود که این جزیه است که ما را میخواهند جائی دیکر روید تا من
درین کار اندیشه کنم ایشان باز پیش رسول شدند و حال باز کفتند
رسول کفت وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه در حال جبرئیل آمد و این آیه
آورد که ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن
من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون
خبر بثعلبه رسید بیامد و کفت یا رسول الله هر چه میخواهی بدهم

کفت حق تعالی مرا فرموده که صدقه و زکوة تو قبول نکنم ثعلبه بصحرا بیرون شد
وخاك بر سر میکرد ومیکفت وای بر من وای بر من رسول کفت ترا کفتم قناعة
کن قناعت نکردی لاجرم بخشم خدای کرفتار شدی دیکر خواجه فرمود
که صُومُوا شَهْرَكُمْ روزه ماه رمضان بدارید زهی بزرکوار ماهی که ماه
رمضانست بزرکان رمضانرا ببهار تشبیه کرده اند که چون بهار آید ابر
در هوا بایستد باران فرو بارد بنا ها برویاند کلها بشکفاند صحرا را
بساط عبقری کسترانند کوه را حله رنکین درختانرا عقد های مروارید
بر بندد همچنین چون ماه رمضان در آید مسجد ها منور کردد دلها بنشاط
اید قندیلها بیفروزند منبرها بیارایند جماعتها با انبوه شوند مجلسها
ساخته کردد خانقاهان در طرب ایند راجیان در طلب ایند عارفان در
طرب ایند مشتاقان در شغب ایند عاصیان براه ایند کریختکان بدرکاه
ایند جوانان از دیده اشك بارند پیران موی سفید در خاك مالند که
اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ اَعْتَقَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ اَلْفَ اَلْفَ عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ
فَاِذَا كَانَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَلَيْلَةُ الْجُمُعَةِ اَعْتَقَ اللهُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ اَلْفَ اَلْفَ
كُلُّهُمْ قَدِ اسْتَوْجَبُوا النَّارَ خواجه فرمود که پادشاه عالم در هر روزی
از ماه رمضان هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ ازاد کرداند و چون
شب جمعه و روز جمعه باشد در هر ساعتی چندان ازاد کرداند که در
هر روز ازاد کرداینده باشد ماه رمضان بحریست که هر که الوده نجاست

معصیت باشد چون بوی در اید پاك و پاکیزه کردد سلطانی است
که هر که در سایه چتر او در اید از همه عالم برسر اید هر که در ماه رمضان
خلعت سعادت توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت هر کرا درین
عنوان ازادی ندادند در کدام ماه خواهند داد هر کرا درین ماه نیا
مرزند در کدام ماه خواهند آمرزید ماه رمضانرا دو حرمت است
حرمت رمضان و حرمت قران شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي اُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ
دو عصمتست عصمتی از سلطان شیطان و عصمتی از نیران یُصَفَّدُ
فِيهِ مَرَدَةُ الشَّيَاطِينِ وَيُغْلَقُ فِيهِ اَبْوَابُ النِّيرَانِ دیوانرا در بند کنند
و در های دوزخ را در بندند دو نعمتست فتح الجنان و روح الجنان
در های بهشت را بکشایند و دلها را راحت دهند دو برکت است
برکت نور و برکت سحور فَاِنَّ تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةً دو هدیه است
یکی آنکه خواب را در و بعبادت بر کیرند و خاموشی را بتسبیح که نَوْمُ
الصَّائِمِ عِبَادَةٌ وَصَمْتُهُ تَسْبِيحٌ دو فرح است یکی بنزدیك افطار
و یکی بنزدیك لقاء ملك جبار که لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ
الْاِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ دیکر فرمود که وَحُجُّوا
بَيْتَكُمْ حج خانه کنید تا بهشت خدا و ندخود روید و کفت هر کرا
حاجتی ظاهر یا سلطانی قاهر یا بیماری حابس باز ندارد از حج و وی
حج نکند کو خواه جهود میر و خواه ترسا و هر که حج کند با شرایطش از

آتش دوزخ ایمن شود فرمود که یك رکعت نماز در مکه برابراست بصد هزار
رکعت و یك صدقه بصد هزار صدقه و کفت بهر کامی که حاجیان بردارند
هفتصد حسنه از حسنات حرم در دیوان ایشان بنویسند کفتند یا رسول
الله حسنات حرم چه باشد کفت یك حسنه بصد هزار حسنه و هر روزی
و شبی صد و بیست رحمت بخانه فرود آید شصت از برای طواف کنندکان
و چهل از برای نماز کذارندکان و بیست از برای کسی که در کعبه نظر کند
نظر در کعبه عبادتست نظر در روی علی عبادتست که اَلنَّظَرُ اِلَى وَجْهِ عَلِيٍّ
عِبَادَةٌ در حدیث امده که هر که در فضیلتی نکرد از فضایل علی هر کناه که بچشم
کرده بود حق تعالی بیامرزد و هر که کوش فرا فضیلتی از فضایل وی دارد کند و
بشنود هر کناه که بکوش کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر که فضیلت ویرا
انکار کند یا در وی طعن زند از دنیا بیرون نشود تا ببلائی مبتلا نکردد
مردیرا دیدند در شام یك نیمه روی سیاه شده ویرا ازان بپرسیدند کفت
در علی طعن بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و کفت
توئی که در علی طعن میکنی و بر روی من زد رویم سیاه شد چنین که می بینی
حُجُّوا بَيْتَكُمْ تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ مردی از صادق ع پرسید که ازاد کردن بنده
فاضلتر یا حج کفت حج و همی افزود و صادق ع میکفت حج تا بسی بنده رسید
و صادق ع میکفت حج فاضلتر و نیز فرمود که دست از حج خانه کردن بدارید
که هلاك شوید و روایت کرده اند که مردی بنزدیك رسول آمد و کفت

یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از خانه خویش بیامدم و خواستم
که حج کنم با تو و آن فوت شد از من و من مردی درویشم مرا دلالت کن بر کاری
که آن بکنم و ثواب حج بیابم پیغامبر کفت بنکر باین کوه یعنی بو قبیس کفت
اکر بوزن این زر نفقه کنی در راه خدای ثواب حج دنیابی حق تعالی ابرهیم
و اسمعیل را فرمود که مرا خانه بنا کنید از سنك بوادٍ غیر ذی زرع از یك
جانب و بیابانی بی نهایت و از دیکر جانب دریائی بی غایت و نظاره
کنید تا عشقبازی عاشقان ما به بینید که ان سنکها مقناطیس دلهاست
متی سنك بهزار فرسنك بر هم نهاده و صد هزار اعرابی اعرابی حلف بر راه
نشسته و آتش عشق عشاق هر روز زیاده تر و تیزتر ابو القاسم بشر بن
محمد یاسر کوید مردی کهل را دیدم روی زرد شده و رنج سفر بر روی پیدا
امده مرا بپرسید که از خانه تو تا اینجا چنداست کفتم پنج ساله راه دو ماه
راه کفت پس تو همسایه خانه باشی هر سال بزیارت ائی کفتم از خانه
تو تا اینجا چنداست کفت پنج ساله راه کفتم زهی طاعتی نیکو و محبتی
صادق بخندید و این بیتها بکفت بیت زُرْ مَنْ هَوِيتَ وَاِنْ شَطَّتْ
بِكَ الدَّارُ ٭ وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَاَسْتَارُ ٭ لَا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِيَارَتِهِ ٭
اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ ٭ بیت هر که نهد در ره تو کام را ٭ کی نکرد نیز ٭
سر انجام را ٭ قبله اکر ساخته اند ناکسان ٭ سنك کل و آتش و اصنام را ٭
نقش کنم نام تو بر جان خویش ٭ سجده کنم روز و شب آن نام را ٭ مرد که

بکعبه رود اول احرام باید کرفت احرام چیست انکه غسلی بیاورد وعمامه
خواجکی از سر بنهد لباس رعنائی وتکبر از بر برکشد ازاری ورداء
در خود پیچد وروی بمقصد اورد ولبیک میزند این قصد حج است قصد
حق احرام باطن است از جملهٔ اغیار درین احرام ازاری از نیاز وزاری
بر باید بست وردائی از وفا وبرد باری بر باید افکند ودر عالم صدق
لبیک عشق باید زد وروی در بادیهٔ فردانیت باید نهاد واین نعره مر
میزد که بیت نام تو شمع است ودل پروانه ۰ نام تو کنج است ودل ویرانه ۰
تا شراب ناب تو نوشم ز شوق ۰ با یدم از جان ودل پیمانه ۰ اشنای نام
تو دانی که کیست ۰ زین جهان وزان جهان بیکانه ۰ هوشیار هوشیار
انکس بود ۰ کو بود نزدیک تو دیوانه ۰ ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه بنا کرد ۰
جبار جلیل در باطن کعبه بنا کرد ونهاد در سینهای بر مثال کعبه است
کعبهٔ ابراهیم خلیل از سنگ کعبهٔ جبار جلیل از اسرار ان کعبهٔ مطاف اصناف
خلایق ۰ این کعبهٔ مطاف الطاف خالق ان کعبهٔ قبلهٔ حق این کعبهٔ منظور
نظر حق اینجا مسجد حرام انجا مشهد کرام اینجا عرفات انجا تحیات و
کرامات اینجا مقام خلیل انجا مقام لطف جلیل اینجا چشمهٔ زمزم انجا
قدح الطاف دمادم اینجا رکن یمانی انجا کنوز معانی سر عالم صورت
حرام است وسر حرم مکه وسر مکه کعبه سر عالم حقیقت قران است و
سر قران کلمه وسر کلمه الله بادیهٔ لا اله ببا یدبرید ودر بادیهٔ الا باید

رفت واز سر شوق این بادیه را بسر باید بود تا بکعبهٔ الله برسی انکه مجرد
وار طوفی از سر رجا وخوف بباید اورد ونفس خود را پیش وقت خود
قربان باید کرد اما این کار هر کسی نیست این کار مردانی اند که بکو
نین فرو نیایند بیت الها که درین راه کمالی دارند ۰ از ما یه کونین
ملالی دارند ۰ مشتاق جمال جان فزایند ولیک ۰ از قال کذشته اند
وحالی دارند فصل چهاردهم روی عن النبی م انه قال یا بنی هاشم ان
اولیائی منکم المتقون یا بنی هاشم لا الفینکم یاتونی بالدنیا تحملونها
علی ظهورکم ویاتونی الناس صدق رسول الله ۰ خداوندا هدف
دل ما را از تیر وسواس ابلیس نکاه دار لوح ضمیر ما را بنقوش ورقوم
معرفت خود اراسته کردان دیدهٔ ما را بعطا العزجریدهٔ اعتبار کشاده کردان
قاروره سمع ما را پیشوا ز نداء بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة از پنبهٔ غفلت خالی دار مبتجرعان کاس مرض را از دار وخانهٔ
رحمت خود شربت شفا فرست سالکان مسالک اخرت که مقام در
مطمورهٔ لحد دارند از ما یدهٔ مغفرت خود زلهٔ فرست مقاصد
ومطالب همه را بنجح خبر اورده کردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین ۰ روایتست از ان چشمهٔ خورشید رسالت کوهر کان طهارت
سفیر اب وخاک امیر کولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان
بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی

بیت

این مهتری که شما از مناقب وبکوشت رسانیدم نزد یکان خود را بیند
میدهد تا از بندشان خلاص دهد میفرماید که ای سالکان صلب بنی
هاشم که با من از یک پشتید اکرم بیشی من تا ن میایید ومیخواهید که
پشت شما بمن کرم باشد بار کناه از پشت بنهید ولباس تقوی فرا پشت
کنید که اکر نه بر طریق تقوی روید با من همراهان پشتا پشت نباشید
وبی بینم شما را که می ایید فردای قیامت واوزار دنیا بر پشت نهاده
لا الفینکم تاتونی بالدنیا تحملونها علی ظهورکم ودیکران می ایند روی
باخرة اورده کمو تاتونی الناس بالاخرة اول کسی که دعوت را اجابت
کرد شاه مردان وشیر یزدان بود کفت کمر خدمت را ان بر میان بسته ام
تا هر چه فرمائی بدان بجان قیام نمایم بیت من کمر بستم بجان وایستاده ام
منتظر ۰ تا چه فرمائی مرا تو تا بجان من ان کنم ۰ دعوت اول نیز همین بود
که روز دو شنبه خواجه امد که من پیغمبرم روز سه شنبه علی امد که بیت
جانا اکرم هزار جان خواهد بود ۰ فرمان تو بر جمله روان خواهد بود ۰
من نه پیرم نه برنا ام تام من در جریدهٔ اطفال است وهنوز تجربهٔ روز
کار نکرده ام بیت زان پیش که اب وکل ما ساخته اند ۰ جان ودل ما را
بعشق پرداخته اند ۰ عشاق تو پیش از کل ودل با رخ تو ۰ بی زحمت هوش
عشقها باخته اند ۰ چون با یمان بر همه سابق بود که شعر سبقتکم الی الاسلام
طرا ۰ غلاما ما بلغت اوان حلمی ۰ لا جرم ولایتش بر همه واجب کردند که ۰

فاوجب لی ولایته علیکم ۰ رسول الله یوم غدیر خم ۰ وای بر کسی که انکار
ولایتش کند ع قویل ثم ویل ثم ویل ۰ لجاحد طاعتی من غیر جرم ۰
انکار ولایتش کردند بروی تقدم جستند واز سخن رسول نیندیشیدند
که یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر ولا یتخلف عنک الا کافر وان اهل
السموات یسمونک امیر المؤمنین بعد از هفت سال که با رسول نماز
کذارده بود وهیچکس از مردمان ایمان نیاورده بود چنانکه رسول
فرمود که صلت الملئکة علی وعلی علی سبع سنین لانه لم ترفع الصلوة
من الارض الی السماء الا منی ومن علی جماعتی درویشان وسوختکان
روی از اطراف عالم بحضرت رسالت اوردند بلال از حبشه روی براه
اورد صهیب از روم درتک وپوی افتاد سلمان از فارس عاشق
وار کمر خدمت بر میان بست وقدم در راه نهاد چون در رسیدند و
بر سفره بنشستند وان دولت دست درهم داد وافتاب سعادت ایشان را
دست بکمال رسید صنا دید قریش پی دولتی خود بدیدند خواستند
که ایشان را از ان سفره برانکیزند کفتند یا رسول الله ما را عاری
اید با ایشان هم سفرکی کردن ایشان را برانکیز تا ما بنشینیم شوری در شهر
نبوت افتاد خواجه از غایت حرصی که داشت بر ایمان ایشان خواست
که در وقت امدن ایشان رفتن ایشان بود خطاب عزت در رسید
که ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه ۰

الله ای محمد کردار از دل درویشان مکرد کریما نرا عادت نبود که کد
کدایا نرا از سفرهٔ برانکیزانند با ایشان باش وایشانرا از خود دور مکن
ولا تعد عیناک عنهم تا این دولت بیشان از انجا یافتند انجا که قدم
بصدق در راه عشق نهادند لاجرم این مرتبه یافتند **بیت** کرد در ره
عاشقی قدم راست نهی ۰ معشوق بیا رکت سر آید بهشت ۰ واهنا که بعد
از ایشان بتبع ایشان بایمان در آمدند هرکز بمرتبهٔ ایشان نرسیدند
ایشان شکستکان بودند قدم بصدق بر قدم خواجه می نهادند دست
در فتراک دولت ومیزدند بامداد که جمال جهان آرای خواجهٔ کونین
وفخر عالمین چون خورشید که از مشرق برآید از خانه بیرون آمدی
آن سوختکان را دیدندی با رویهای زرد ولبهای خشک ودیدها
نم میکریستند که ای خواجه جبرئیل هیچ سخن ما آورده است وحدیث
ما کرده خواجه کفت دل مشغول مدارید که حق تعالی را با شما عنایتهاست
وفرموده که انا عند المنکسرة قلوبهم من بنزدیک شکسته دلانم
پادشاه عالم آیت فرستاده که واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا
فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة ای محمد چون ان
مؤمنان وسوختکان بدرکاه ما پیش تو آیند بکو ایشانرا که سلام
بر شما باد واز همه آفتها تان سلامت باد خوشا کسانی که تو
ایشانرا سلام فرستی **بیت** روزی که ز تو سلام باشد ما را ۰

ازوز

ان روز فلک غلام باشد ما را ۰ از تو بکنم توقع بوسیدن ۰ اندیشهٔ تو تمام
باشد ما را **ایضا** من کیم که اندیشهٔ تو همنفس باشد مرا ۰ یا تمنای وصال
چون تو کسی باشد مرا ۰ هر نفس کار تو باید دور کار تو دمم ۰ جملهٔ عالم
طفیل ان نفس باشد مرا ۰ هر زمان دل را بامید وصالت خوش کنم ۰
بار کویم بنده چه جای این سخن باشد مرا ۰ چون خیال خاک پای تو نبیند
چشم من ۰ بر وصال تو چکونه دسترس باشد مرا ۰ کتب ربکم علی نفسه
الرحمة حق تعالی رحمت بر خود نوشته است از برای شما نویسندکان چهار اند
کرام الکاتبین که اعمال تو مینویسند حفظه که احوال تو مینویسند
قلم که امال واجال تو مینویسد حق تعالی که رحمت باکمال برای تو مینویسد
آنچه قلم نویسد انرا محو بود که یمحوا الله ما یشاء ویثبت انچه کرام الکاتبین
وحفظه نویسند انرا بدل بود که فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
انچه حق تعالی نویسد کس انرا محو نکند وتغییر وتبدیل بوی راه نیابد که
ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید کفتیم انچه کرام الکاتبین وحفظه
نویسند انرا بدل بود چکونه بود مستمع باش وبشنو هرکاه که بنده
از کناه توبه نیکو کند وخود با صلاح آرد حق تعالی کناهان ویرا بحسنات
بدل کند آورده اند که چون آیت تحریم خمر فرود آمد خواجه منادی
فرمود که خمر نخورند روزی اتفاق افتاد که رسول بکوچهٔ میرفت
از سر کوچه یکی در آمد قرابهٔ خمر در دست آن مرد چون رسول را بدید

بترسید توبه کرد وکفت خداوندا قبول کردم که هرکز دیکر خمر نخورم بر من
پوشیده کردان چون بنزدیک رسول رسید خواجه کفت چیست درین قرابه
کفت سرکه است یا رسول الله دست پیش داشت وکفت فدری بدست من
ریز بر دست رسول ریخت سرکه بود مرد کفت یا رسول الله بدان خدایی که
ترا بحق بخلق فرستاد که این سرکه نبود بلکه خمر بود اما من بترسیدم و
توبه کردم حق تعالی توبهٔ مرا قبول کرد وخمر را سرکه کردانید کفت چنین باشد هرکه توبه کند
حق تعالی سیئات او را بحسنات مبدل کرداند که اولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات آورده اند که زنی کیسهٔ زر بحضرت رسالت آورد وکفت
یا رسول الله این سیصد درم است بدرویشی ده درویشی حاضر بود
خواجه کفت بستان این سیصد دینار زر از زن کفت یا رسول الله زر
نیست بلکه نقره است خواجه در خشم رفت وکفت حق تعالی تصدیق من
کند تو تکذیب من کنی وکیسه برکرفت وفرو ریخت زر بود کفت یا رسول
الله من درم نقره درین کیسه کرده بودم کفت راست میکویی اما چون
بر زبان من برفت که آن زر است حق تعالی انرا زر کردانید هرکاه بموافقت
کفتار رسول نقره را زر میکرداند اکر بموافقت کفتار خود که کفته است که
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات کناهان ما را با حسنات مبدل
کرداند هیچ عجیب وغریب نباشد حق تعالی را با مؤمن عنایتهاست مؤمن
را با ذات مقدس خود وعنصر پاک انبیا در سلک عزت کشیده است که

ولله

ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین هرکه در مذلت وخواری مؤمنی کو
کوشد با حق تعالی بمضادت ومنازعت بیرون آمده باشد جعفر الصادق
کفت من مثلی ورب العرش معبودی مانند من که باشد وخداوند عرش
معبود من باشد من مثلی وانت لی مانند من که باشد وتو مرا باشی یعنی تو
که برود کار منی مرا باشی حسین علی را باشد کفتند که مردمان میکویند
که در تو تیه وتکبری هست کفت آن تیه وتکبیر نیست که آن عزتست
که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون لیس
للمؤمن ان یذل نفسه مردان راه وکزیدکان درکاه هشت را دو دیده داده اند
بیک دیده صفات ذات نفسانی ببینند وبیک دیده صفا وکرامات
یزدانی کاه عرش وکرسی را بشراک نعلین خود نپسندند وهیکل علوی
ومرکز سفلی را بخاک اخمص خود بر نکیرند حالتی دیکر بشان در آید که همه کس
را از خود بهتر دانند وبر خود درجه نهند ابراهیم ادهم بمکه میشد درویش
کاروان میرفت تا کسی ویرا نشناسد پیران حرم خبر یافته به پیش وی
باز شدند چون بوی رسیدند ویرا نشناختند کفتند ابراهیم کجا رسیده
رسیده است کفت چه میخواهید از ان زندیق ایشان ویرا جفا کردند
وسیلی زدند که چکونه ویرا زندیق خوانی ابراهیم کفت هان ای
نفس خواستی که خلقان استقبال تو کنند باری بنقد سیلی خوردی الحمد
الحمد لله که بکام دلت بدیدم مردان راه حق چنین زیرا که مقصد ایشان

باشند

درگاه الله است دست صدق شان از کونین کوتاه است پای عشق شان
همیشه در راه است دل شان در قبضهٔ عشق الله است **بیت** بیاد حق
از خلق بگریخته ٭ چنان مست ساقی که می ریخته ٭ الست از ازل همچنان شان
بگوش ٭ بفریاد قالوا بلی در خروش ٭ بیک نعره کوهی ز جا برکنند ٭ بیک
ناله شهری بهم بر زنند ٭ سحرها بگریند چندانکه آب ٭ فرو شوید از دیده
شان کحل خواب ٭ ایشان بزخارف دنیا مغرور نکردند و بزیور او
مسرور نشوند جز حق را نداشتند جز حق را نخواندند که الحق والخلق لا یجتمعان
عزیزی گفت سنت رسول را سرپوشیده را در حکم خود او در دم مرا فرزندی
پدید آمد شبی در خواب دیدم که قیامت برخواست است علمها دیدم نصب
کرده در زیر هر علمی جماعتی پرسیدم که این علمهای کیست گفت زاهدان
وعابدان و صادقان علمی دیدم در سایهٔ وی جمعی انبوه گفتم آن علم کیست
گفتند از آن محبان خویشتن را در میان ایشان افکندم دستم گرفتند و
از میانه بیرون افکندند گفتم من نیز از محبانم گفتند بودی چون دل ت
با فرزند میل کرد نامت از جریدهٔ ایشان محو کردند گفتم خداوندا چون
فرزند مانع راه است جانش بردار در ساعت خروش زنان بگوشم رسید
از خواب درجستم گفتم چه بود گفتند کودک از بام در افتاد و بمرد **شعر**
اذا اشتغل اللاهون عنک بشغلهم ٭ جعلتک اشغالی و یا منتهی شغلی
وصلک روحی وانت ریحانی ٭ یا جنتی فی الهوی و بستانی ٭ للناس

شان و بغیتی و منی ٭ وانت یا غایة المنا شانی ٭ جان و دل من فدای خا
خاک در تو کو مانی بدیده آیم بر تو ٭ وصلت گوید که تو نداری سر ما
بی سر باد اهر که ندارد سر تو ٭ یکی از بزرگان طریقت میگذشت و
شنائی از درون خانه بیرون می آمد او از زنی شنید که با شوهر میگفت
اگر نان و آبم ندهی شاید و اگر م بزنی و برنجانی شاید اما اگر دیگری را
بر من بدل کنی و روی از من بگردانی از من در نگذرم کل ذنب مغفور
سوی الاعراض عنی آن بزرگ نعرهٔ بزد و بیفتاد و بیهوش شد چون
با هوش آمد گفتند تواجد رسید گفت بگوش هوش من فرو خواندند
که اگر هزار گناه کنی بیا مرزیم و عفو کنیم اما اگر بدرگاه غیری روی
از تو نپسندیم و نیامرزیم ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذالک لمن یشاء ٭ مردان راه حق درین راه قدم بعلت ننهاده اند بجنت
نهاده اند طاعت از بهر طمع جنت نکردند از بهر رضا و قربت حق
کردند گفتند لیس للجنة شغل معنا و لا للنار سبیل الینا الا انه لیس
فی قلبنا الا السرور بربنا بجنت را با ما شغلی نیست و دوزخ را با ما
کاری نیست زیرا که شادی ما جز بیاد شاهی خداوند ما نیست
این سخن بلند همتانست این گفتار محبان و عاشقان است ایشان
بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند گوهر وجود ایشان از کانی دیگر است
بیت عشق را گوهر برون از کون و کان دیگر است ٭ کشتگان وصل را

از وصل کانی دیگر است ٭ عشق بی عین است و بی شین است بی قاف ای پسر ٭
عاشق عشق چنین هم از جهانی دیگر است ٭ دانه عشق جان شرچینهٔ هر
مرغ نیست ٭ مرغ آن دانه پرید ز آشیانی دیگر است ٭ بی زبانانی که با وی
در سخن گویند راز ٭ جز زجسمانی و روحانی زبانی دیگر است ٭ این
گدایانی که دم از عشق رویش میزنند ٭ هر یکی چون بنگری صاحب قرانی
دیگر است ٭ نشانهٔ محبت و شوق آنست که چون کارها بر مراد بود و
دون کار مساعد و یار موافق تو از روی رفتن کند حضرت یوسف
را در چاه افکندند نگفت توفّنی بهیژده درم بفروختند نگفت توفّنی
در زندان شرکردند نگفت توفّنی چون ملک مصر خالص شد و دولت
نظام گرفت گفت توفّنی مسلما یا رب خدایا اکنون بحضرت خودم بر که
نعمت تمام شد و شادی بکمال رسید این مرتبهٔ مقربان و پایهٔ محبانست
که طعام قربت چشیده و شراب محبت نوشیده شراب محبت شرابی است
در قدح فرح ریخته و احباب را بی واسطه داده فاذا شربوا طلبوا واذا
طلبوا طربوا واذا طربوا طاروا واذا طاروا وصلوا واذا وصلوا انفصلوا
واذا انفصلوا اتصلوا واذا اتصلوا حصلوا چون دوستان حق در بوستان
لطف این شراب بنوشند در طلب آیند و چون در طلب آیند در طرب آیند
و چون در طرب آیند از قفس کونین بپرند تا آنکه برسند چون برسند
وا بر سند خود را گم کنند و او را یابند **بیت** ما را خواهی ز خویشتن دست

بشوی ٭ خود را بله کن پس آنگهی ما را جوی **فصل پانزدهم** روی عن
رسول الله صلعم انه قال من خصه الله بمحبته فقد امنه من بطشه و نقمته
وان المحب لا یعذب محبوبه صدق رسول الله ٭ خواجهٔ کونین و
فخر عالمین میفرماید که هر که محبوب حضرت حق شد از سخط و
عذاب او ایمن شد زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما بنده
وقتی محبوب حضرت شود که صد هزار رجاء عنا و آسیای بلا برد ل
و جگر ش بگردانند اگر زهر ش دهند بنوشد و اگر قهر ش کنند بخرو شد
هر کرا بوئی از کلزار این حدیث بمشام رسید صد هزار جام بلا و ساغر
قهر و قدح محبت نوش کرد که کس ندانست که آن جام قهر بود یا جام
لطف و در مذاق او از قند شیرین تر بود و میگفت **بیت** هر چه از تو
آید خوش بود ٭ خواهی شفا خواهی الم ٭ آورده اند که موسی بکوه طور میشد
برهنه را دید که عبادت میکرد گفت یا کلیم الله حق تعالی را از من سلام برسان
و بگوی تا مرا چندان لطف فرستد که عورت بپوشم خود کنم موسی پیغام ها
برسانید خطاب عزت در رسید که برهنه را بگوی که لطف آن بدهم و
نخواهم داد در روز قسمت نصیب تو دوستی ما آمده است کر دوستی ما
نخواهی تا لطف آن فرستم موسی باز آمد و پیغام برسانید برهنه روی
بر خاک نهاد و گفت الهی لو تقرضنی بالمقاریض ما ازددت الا حبک
اگر بناخن کین بر پاره پاره ام کردانی جز دوستی تو نیفزاید ند م

بیت ای جان جهان چه جای ناساختن است * جای طرب و شکر بر
انداختن است * با عابدان و زاهدان و صایمان و قایمان محابا است و
با هیچ در ذره محابا نیست حق را با دردزدگان کارها است که در بوته
ابتلاء شان میگذارد که در مسند عطاشان مینشاند عاشقان از
حیوة آنکه لذت یابند که بتیغ او کشته شوند از جان و دل آنگاه بر
خورند که جان و دل در راه او بازند بیت تا مرد به تیغ عشق بی
سر نشود * در حضرت معشوق مطهر نشود * هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی
آری خواهی ولی میسر نشود * همه جهان طالب رضاء اویند اما عاشقان
درگاه چنان اند که اگر کونین و عالمین را بریشان عرضه کنند و هیچ
کدام سر فرو نیارند گویند مقصود ما دیگر است بیت هر کسی را سر چیزی
و تمنای کسیست * ما بجز از تو نداریم تمنای دگر ایشان کیستند اولئک
الاقلون عددا والاعظمون قدرا عددشان اندک است و قدرشان
عظیم شاه مردان صفت ایشان کرده است و در آخر گفته اولئک خلفاء
الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ایشان خلفاء
خدااند در زمین او و خوانندگان بندگان اند بدین او آه از آرزوی که مراست
بدیدار ایشان خدا او را دوست دارند و خدای ایشان را دوست دارند
ثابت بنانی گفت با جماعتی از عباد بصره چون ایوب سجستانی و صالح
مروی و حبیب فارسی و مالک دینار بحج رفته بودند اهل مکه بیا

بیامدند

بیامدند و گفتند استسقا کنید که امسال باران نیامده است تا برکت شما
باشد که حق تعالی باران فرستد طواف کردیم و نماز کذاردیم و دعا کردیم هیچ
باران نیامد جوانی را دیدیم که می آمد آثار صالحان در روی وی ما
مشاهده کردیم یکیک را بنام بخواند گفت در میان شما کسی نیست که خدا
او را دوست دارد گفتیم ای جوانمرد بر ما دعاست و بروی اجابت گفت
دور شوید ما دور شدیم وی روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق
دوستی تو مرا که ایشانرا باران فرستی باران در ایستاد چنانکه آب از
سر مشکها روان شود پرسیدم که این جوان کیست گفتند علی بن الحسین
است وی برخواست و میگفت شعر من عرف الرب فلم یغنیه * معرفة
الرب لهذا اشقی * ما ضر فی الطاعة ما ناله * فی طاعة الله وماذا لقی
ایض قلبی بذکرک مشغول عن البشر * ولست انساک یا سمعی و یا بصری * لو
ان عینی الیک الدهر ناظرة * حتی الوفاة فلم تشبع عن النظر بیت
احرام درش گیر و ولا فرمان کن * اندر عرفات نیستی جولان * خواهی که ترا
کعبه کند استقبال * مانی و منی و ابمنی قربان کن * هر کس بدین پایه نرسد این
پایه مقر بانست ما باید که چون مرد خود را بسمت مؤمنان آشکارا کرد و زبور
ایمان بر کردن روز کار خود بست و دست در عروة وثقی توحید زد
که در تصدیق بنهایت تحقیق برسد و درجه ایقان ایمان با قدام صدق
و ایقان بخرامد تو پیای توبه و انابت درد بله دین کشد کوشوار

خضوع و خشوع در گوش یقین کند بتیغ قرآن سر غوغای هوا ببیند از و
تا در دعوی مؤمنی صادق آید و با این همه باید که از کید شیطان ایمن
نباشد بسا پیر مناجاتی که هفتاد سال در طاعت بقدم استطاعت بقدم
بسر برده باشد چون رشته عمرش باریک شود و روز امیدش تاریک کرد
که و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و بسا رند خراباتی که دُردی
حدث شیطان در روی مالیده و در دخت وجودش دو خمرو زمر پرورده
ناگاه رسول قبول وصلی بدر آمده و گفته که الحبیب یقریک السلام و یقول
لی معک الکلام آورده اند که مؤذنی بود چند سال بانگ نماز گفته و شرایع
اسلام ورزیده ناگاه نظرش بر جمال زنی ترسا افتاد دلش از دست برفت
چندانکه با خویشتن بر آویخت بر نیامد بدر سرای آن زن ترسا رفت و قصه
با وی بگفت زن گفت اگر در دعوی صادقی زنار بر باید بست که در محبت
موافقت شرط است زنار بر بست و خمر بخورد مست شد قصد زن کرد از پیش
وی بگریخت و در خانه رفت و در بیت الخلا کنار در بر بام رفت تا خود را
بحیله در خانه اندازد از بام در افتاد و هلاک شد چندین سال مؤذنی
کرده بود و شرایع اسلام ورزیده عاقبت کافر مرد و بمقصود نرسید
بیت بسا پیر حرابائی مناجاتی که از مرکب فرو ماند * بسا رند خراباتی که
زین بر شیر نر بندد * از آن پیر مناجاتی شنیدی از آن رند خراباتی نیز
بشنو که مالک دینار گفت در جوار من جوانی بود فاسق و فاجر روزی

شب

شب بار نکاب فواحش مشغول محلتیان در رنج فساد او مانده روزی محا
محلتیان بشکایت او پیش من آمدند کس فرستادم و او را احاضر کردم و گفتم
همسایها از تو شکایت میکنند باید که از محلت بروی گفت خانه خانه من
مست از خانه خود بیرون نمیروم گفتم بفروش گفت ملک خود نمیفروشم
گفتم شکایت تو با سلطان کنم گفت سلطان جانب من بهتر رعایت کند
گفتم دعای بدت کنم گفت خدای بر من مهربان تراست از تو مرا این کلمات
وی ناخوش آمد در شب که بنماز برخواستم خواستم که وی را دعای بد کنم
هتف بی هاتف لا تدع علیه فانه ولی اولیاء الله آواز آمد که ای
مالک در آن جوان مکر دو دعای بدش مکن که ولی از اولیاء خدا است
برخواستم و بدر حجرة آن جوان شدم جوان بدر آمد گمان برد که آمده ام
تا از محلتش بیرون کنم بر سبیل عذر کلمه بگفت گفتم ای جوان آگاه باش
که نه از بهر آن آمده ام که تو گمان میبری وی را خبر دادم جوان در گریه
آمد و گفت چون لطف خدا با منست بر دست تو توبه کردم و باز کشتم از
بغدای و ترک غیر او کردم روزی دیگرش دیدم با گریه و زاری که
از شهر بیرون میرفت دیگرش ندیدم تا که بحج رفتم جوان را دیدم در
مسجد حرام ضعیف و نحیف و زار و نزار گشته جماعتی همی او گرد وی
در آمده ناگاه آواز بر آمد که مضی الشباب جوان در گذشت جان عزیز
بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق بمعشوق و من یعمل سوء

او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما هر كه بدى از وى در
وجود آيد ويا بر نفس خود ظلم كند وبعد از آن پشيمان شود وبا درگاه حق
رجوع كند واستغفار وآمرزش خواهد خدا را غفور ورحيم يابد آورده
اند كه در زمان پيشين مردى گناهى كرد بنزديك پيغمبر آن زمان شد
كه گناهى كرده ام درخواه تا حق تعالى عفو كند درخواست عفو كرد بار ديگر
آمد كه گناهى كرده ام درخواه تا عفو كند درخواست عفو كرد بار سيم آمد
كه گناهى كرده ام درخواه تا عفو كند درخواست عفو كرد بار چهارم كه
آمد پيغمبر روى از وى بگردانيد وگفت مرا شرم مى آيد از حضرت عزت
كه سه بار درخواستم وحق تعالى عفو كرد مرد روى بصحرا نهاد ودوگانه
بگذارد وروى بر خاك نهاد وگفت خداوندا مرا نمى بايد كه گناه كنم اما
شيطان وهواى نفس مرا بر آن ميدارند اگر مرا بيامرزى من نيز گناه كنم
ونيز گناه كنم ونيز گناه كنم حق تعالى فرشته را فرستاد تا در مقابل وى بايستاد
وميگفت ما نيز بيامرزيم ما نيز بيامرزيم ما نيز بيامرزيم حق تعالى توبه كنندگان را
دوست ميدارد كه ان الله يحب التوابين از گناهان توبه كنيد وبا درگاه
او رجوع كنيد تا خلعت محبت يابيد حق تعالى بداود وحى فرستاد كه يا داود
ذكرى للذاكرين وجنتي للمطيعين وزيارتي للمشتاقين وانا خاصة
للمحبين ذكر من ذاكران راست بهشت من مطيعان را زيارت من مشتاقان را
من خاص محبان را جلاله بشرى ميگويد من از آن توام تو از آن كيستى ع

در عجبم بجان تو تا از آن كيستى چرا نعره عشق شوق آميز شور انگيز بر نيا
نيارى ونگويى كه بيت من كه باشم كه زنم لاف هوادارى تو حيف
نبود چه تو معشوقى وعاشق چو منى پادشاه عالم داود را گفت كه بگوى بنى
اسرائيل را كه چرا خود را بغير من مشغول ميگردانيد وبدرگاه اين وآن
ميرويد ودل در عمرو وزيد مى بنديد ومن مشتاق شما صد هزار اصناف
كرم وانواع نعم آشكارا كردم وهشت بهشت را بيار استم وملك مخلد و
نعيم مؤبد تان وعده كردم آخر شما تان هيچ آرزو نه بيت تا كى از ين
جور وجفا آخر شما تان شرم نه من دوست ندارم كه ترا دوست ندارم
تو شرم ندارى كه ز من شرم ندارى درويش وداغ ما دارى ودل در
غير ما بندى چه وقت آيد بباشد شما كه از نعماء ما دارى عزيزا جهد
كن تا ملازم درگاه حق باشى وبغير وى التفات نكنى تا مقرب حضرت
گردى آورده اند كه سلطان محمود روزى بعزم شكار با لشكر بسيار
بصحرا بيرون رفته بود ناگاه همائى از طرف هوا پيدا شد جماعت
چون چشم بر صورت هماى افتاد طرب در باطن شان پيدا شد
طلبى از ظاهر شان بر خواست گفتند برويم وخود را از سايه او پايه
حاصل كنيم سلطان نگاه كرد جماعت را ديد كه شتاب مينمودند
وخود را بسايه آن مرغ مى انداختند واياز از جاى نمى جنبيد سلطان
گفت اى اياز آخر چرا نميروى تا هماى سايه بر سرت افكند تا سعادت

حاصل شود اياز گفت كه عقل وكياست غلام بود روى بر زمين نهاد وگفت كدام
سعادت يابم بهتر از ين كه خود را در سايه سم سمند پادشاه عالم افكنده ام
سلطان چون ادب ومراقبه غلام بديد شفقتى در باطنش پديد آمد
مهرى در دلش پيدا شد باندك روزگارى او را متصرف مملكت خود
گردانيد بجلال ذو الجلال كه اگر ترك غير او كنى وقدم در ميدان بندگى
او نهى سعادتيت حاصل شود كه هرگز بشقاوت مبدل نگردد لطف خود را
بدرقه راه تو سازد كه وهو معكم اينما كنتم بر صراط شان بگذراند
المؤمن يمر على الصراط كالبرق اللامع در هشت بهشت را بروى تو بگشايند
كه حتى اذا جاؤها وفتحت ابوابها خازنان بهشت را باستقبال تو
فرستد كه وقال لهم خزنتها سلام عليكم جفت حور عين كند كه وحور
عين كامثال اللؤلؤ المكنون امروز از خبيثات دنيا بركناره باشى
كه اگر نباشى فردا بخبيثات دوزخ گرفتار شوى كه الخبيثات للخبيثين
والخبيثون للخبيثات ومكونى كه بيت از كوده ماست اين چه بوماست
فرياد ز دست خويش فرياد پس از خبيثات دنيا اجتناب كن وپاك
رو وطيب باشى تا فردا طيبات هشت بهشت در كنارت نهند كه
الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات فصل شانزدهم روى عن
النبي ص انه قال كن فى الدنيا كانك غريب او كانك عابر سبيل وعد
نفسك من اصحاب القبور صدق رسول الله پادشاها دلهاى ما از بيم

سطوات قهرت خراب شد جگرهاى ما از عمل بد خود كباب شد رحمن
ورحيمى از رحمت نوميد نه ايم بكمال قدرت بيافريدى بفضل ورحمت
ببخشاى ما بيچارگان درمانده كار را دست گير وازما دست بر مگير بيت
از فضل تو هيچ هيچ بنده نوميد نشد مقبول تو جز مقبل جاويد نشد
لطفت بكدام ذره پيوست دمى كان ذره به از هزار خورشيد نشد
پادشاها از بحار فضايل وانعام عام خود قطره در كام اميد ما چكان
اغراض وآمال همه را بحصول موصول گردان يا اله العالمين ويا خير
الناصرين روايتست از آن شمع فلك رسالت سرو چمن جلالت سلطان
بارگاه نبوت والى خطه فتوت مردم ديده آدم جمال الجهره عالم مقتداء
انبياء پيشواى اصفيا محمد مصطفى ص پيغمبر ما يد كه در دنيا چنان باش
كه غريبان باشند يا چنانكه رهگذريان وخويشتن را از جمله مردگان
شمرى بزرگى را پرسيدند كه ما الغربة غربت چيست كه خواجه فرمود
گفت ترك الوطن وطن ومسكن فروگذاشتن يعنى دنيا وطن ومسكن
تو است دنيا را فرو گذار دست از لذات وراحات وآسايش وآرايش
او بدار دل در نعمت وحرمت وحشمت وزر وسيم وتجمل وزينت او
مبند وبدانكه نهايت هر آفريده مردنست وحاصل هر آمده رفتنست
مرگ شربتى است كه هر زنده را ببايد چشيد مرگ ضربتى است كه هر
آفريده را بخواهند رسانيد سلطنت سلطانان ضربت او را دافع

نه حرمت و حشمت ملکان خدنک اورا مانع نه اگر بر چرخ برین جای
سازی طپانچهٔ قهر مرکت نگونسار درانداز دساز دو اگر در زیر هفتم زمین
حصار رویین و آهنین سازی صرصر قهر مرکت بیرون آورد که اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة پس چون حال چنین است و مرجع
و مآل همین صواب آنست که اقتدا با نبیا و اولیا کنی محنت دنیا بکشی نا
مرادی دنیا بچشی که این محنت بسر آید و راحت و آسایش بدر آید در
وقتی که سماع سلام باری بگوش هوش تو رسد که سلام قولا من رب
رحیم محققان گفته اند که چون مؤمن بدمرگ رسد و عزرائیل بقبضهٔ
قهر جان از سینه آرد جان از سینه که محل معرفت است برترنیاید خطاب
عزت در رسید که این جان را سلام ما کشد و سماع لطف ما بیرون آورد
فیقول الله نعم یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
چون جان مؤمن بشارت سلام بشنود چنانکه مرغ از قفص بیرون
پرد از قفس قالب بیرون آید و چون روز قیامت باشد که جانها
بقالبها باز آید تن بارواح گوید چون تو بر فتی مرا حیات نماند مرا
ثبات نماند مرا از صحراء دنیا بزندان گور آوردند و در آن لحد تنگ
و تاریک بخوابانیدند عیال مهربان من مرا بی تو در خانه بنگذاشت
آن بناز پرورده من یک لحظه با من الفت نگرفت روح گوید من چون
از تو جدا شدم از زمین بسما شدم و از آنجا با فق اعلی شدم در فضاء

جنت برسیدم و از مراتع نعیم چریدم اما بی وجود تو یک لحظه قرارم نبود
و بی وصل تو یکساعت آرامم نبود هر دو باهم بکدیگر غم دل گویند چنانکه
عاشق با معشوق غم دل گوید یا یعقوب غمزده در پیش یوسف احوال
هجران و محنت بیت الاحزان حکایت کند عزیزا حکایت حال تو است
و تقریر احوال تو تا بازنگری روح ترا از قفس قالب بیرون برانند و
جان جهانگیر ترا بعالم بالا برند و قالب غم فرسودهٔ ترا در زیر خاک
پنهان کنند عزیزا چند غم زن و فرزند خوری و بر احوال زن و فرزند
چند گریی بر احوال خود گری تو امل دراز در پیش گرفته و خطبهٔ ازل
و ابد بر خود میخوانی بنگر که آدم صفی با چندان صفوت و کرامت کجا شد
نوح نجی که نوحه کرد دهر و واعظ عصر بود کجا رفت خلیل صاحب کرامت
و کلیم صاحب رسالت و یعقوب مادهٔ محنت و ایوب مادهٔ بلیت کجا
رفتند پادشاهان دهر و جباران عصر کجا شدند این الاکاسرة الجبابرة
الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا انظروا الی الامم الماضیة والملوك
العاتیة کیف انتسفهم الایام وافناهم الحمام وامتحت من الدنیا آثارهم
وبقیت فیها اخبارهم فاصبحوا رمیما فی التراب شعر واقفرت مجالس
منهم عطلت ومقاصر وحلوا بدار لا تزاور بینهم ۰ وانی لسکان القبور
التزاور ۰ آدم صفی که پسندیدهٔ حضرت حق بود در اول خلقت خلعت
یافته مسجود ملائکه مقرب بوده و اطراف و اکناف بهشت در تصرف

آورد نقش ثم اجتباه ربه بنوک قلم کرمنا بر منشور ظلمنا کشیده و اصطفینا
من عباد نا طراز اعزاز لباس فرزندان او کرده صد هزار و اند هزار نقطهٔ
مطهرهٔ نبوت در صلب او ودیعت نهاده آخر الامر از سکرات مرگ نا دستهٔ کاس
باس به موت بدست فوت نوش کرده آن دم که تب برنهاد آدم مستولی
شد ضعف در منزل قوت او رخت اقامت بنهاد و عجز خیمه در صحرای
ذات او بزد لرزه بر اعضاء آدم افتاد گفت ای جبرئیل این همه محنتها
دیدم فراق فردوس اعلا چشیدم رنج جدائی دوست خود حوا کشیدم
دویست سال بر سر کوه سرانديب گریستم عمری نالها کردم ربنا ظلمنا ار
عرش مجید در گذرانیدم با این همه هیچ درد و رنج باین نرسیده است این
را چه خوانند و بچه کارش فرستاده اند گفت ای آدم این رسول مرگ است
این نشان فنا است این موکل است در سرای بقا است گفت ای جبرئیل مرگ
چه باشد گفت موکلی که جان برد عقل را غارت کند حواس را بند بر
نهد تن از خدمت و حرکت فرو ماند کیرائی از دست برود و روانی
در پای نماند هان ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی را که اشک حسرت
از دیده باریدن گیرد عرق ندامت از پیشانی روان شود چشم گشاده
بفرزندان مینگرد امکان سخن گفتن نه سامان آرزو خواستن نه
زبان را قوت وصیت نمانده کار خود بساز پیش از آنکه کودکان خانه
ات جامه چاک کنند و بر سر خاک و تو در زیر لگدکوب عنا مانده

باشی و روز نامهٔ فنا برخوانده نه اشک مانده و نه رشک مادر در گوشهٔ شهقه
میزند فرزندان در زاویه فریاد میدارند برادران حیران و سرگردان شده
یاران حزین و دل بریان گشته بیت زان پیش که از جام اجل مست شوی
زیر لگد حادثات پست شوی ۰ سرمایه بدست آر درین ره کانجا سود ی
نکنی اگر تهی دست شوی شعر لا تأمن الموت فی طرف ولا نفس وان تمنعت
بالحجاب والحرس واعلم بان سهام الموت نافذة فی کل مدرع منا ومترس
بیت گر کاخ تو بر کنند اعظم سازند ۰ ور کار تو چون سلسله در هم
بافند ۰ هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا ۰ ترکان اجل سرای ماتم سازند ۰
آدم گفت خداوندا من از مرگ میترسم مرگ را بمن نمای گفت ای آدم
مرگ بر انواع است اما درین نیکوترین صورتی و برا بتو نمایم ای جبرئیل
و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بود بدن مرگ فرشتگان بیامدند
و مرگ را با آدم نمودند بر صورت گبشی املح برها بار گشاده یکی بمشرق و یکی
بمغرب دهن و چشم پهن باز کرده دنیا در پیش وی چون دانه در پیش ماکیان
آدم بترسید و بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش آمد ملک الموت را
دید که قبض روح وی میکرد گفت یا ملک الموت همه فرزندان مرا این باید
دید گفت این آسان ترین است بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار چندین
خواهد بود آدم گفت خداوندا جان دادن بر فرزندان من آسان کن
موسی پیغمبر روزی ملک الموت را دید گفت بچه کار آمده بزیارت یا بقبض

روح کفت بقبض روح کفت چندانم امان ده که عیال را وداع کنم کفت
مهلت نیست کفت چندانکه خدا را سجده کنم دستوری یافت بسجود در افتاد
و کفت ملکا ملک الموت را بفرمای تا چندانم مهلت دهد که عیال را وداع
کنم دستوری یافت بدر خانه مادر آمد کفت ای مادر سفر دوردم پیش آمده
کفت ای فرزند چه سفر است کفت سفر قیامت مادر بکریه در آمد و بسیاری
بکریست بدر خانه عیال و اطفال آمد و ایشانرا آکاه کرد فریاد بر آوردند
پس ایشانرا وداع میکرد کودکی خورد بود موسی را دست در دامن او زد
و میکریست موسی نیز بکریست خطاب آمد که ای موسی بدرکاه ما می آئی این
کریه و زاری از برای چیست کفت خداوندا برین کودکانم رحمت می آید کفت
ای موسی دل فارغ دار که من ایشانرا نیکو دارم و بنبات خیرشان ببرورانم موسی ملک الموت را کفت از کدام عضو جان من بیرون خواهی آورد
از دهنی که بی واسطه با خدای سخن کفته ام یا از دستی که بدان الواح
توریة بر کرفته ام یا از پایی که بدان بکوه طور بمناجات رفته ام پس
ملک الموت ترنجی بوی داد که ببوسید ببویید بنیک بوییدن روح وی را قبض
کرد فرشتکان کفتند یا اَهْوَنَ الْاَنْبِیَاءِ مَوْتًا کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَوْتَ قَالَ
کَشَاةٍ تُسْلَخُ وَهِیَ حَیَّةٌ ای اسان ترین پیغمبران بمرک مرک را چکونه یافتی
کفت چون کوسفندی که او را زنده پوست کنند آورده اند که عیسی
مریم با مادر بهم در کوه بودند روزه میداشتند و از کیاه کوه افطار
میکردند

میکردند عیسی شب بطلب کیاه رفت مریم برای نماز برخواست ملک
الموت را دید که بروی سلام کرد کفت کیستی که درین شب تاریک
بر من سلام میکنی که دلم از تو میترسد کفت ملک الموتم کفت بچه کار
آمده کفت بقبض روح کفت چندانم امان ده که پسرم عیسی باز آید
کفت مهلت نیست کفت چندانکه ماه برآید فرا خود ببینم کفت مهلت نیست
و روح وی را قبض کرد عیسی باز آمد مادر را دید افتاده بنداشت
که خفته است بر سر بالین وی بنشست تا نزدیک بود که وقت افطار
ایشان در کذرد آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه کشائی هو
فَنُودِیَ مِنْ فَوْقِهِ یَا رُوحَ اللهِ اَتُخَاطِبُ الْمَیِّتَ از بالای سر خود آوازی
شنید که ای عیسی با مرده خطاب میکنی خدا بت مزد دهاد بمرک مادر
عیسی بکریست و بکار وی قیام نمود چون وی را دفن کرد بر سر خاک
وی بنشست و میکریست از بالای سر خود آوازی شنید که نکاه کرد ما
مادر را دید در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز
کفت ای مادر بسیار اندوهکینم بی دیدار تو کفت ای فرزند مونس خدا را
دان تا هرکز غمناک نکردی کفت ای مادر در روزه ناکشوده از دنیا
بیرون شدی کفت حق تعالی مرا روزه کشادنی فرمود که بر خاطر هیچ
آدمی نکذرد کفت مادر هیچ آرزو داری کفت آری آرزوی من
آنست که یکبار دیکر بدنیا آیم تا یک روز روزه دارم و یکشب نماز بپای

دارم ای پسر اکنون که میتوانی و زمام اختیار در دست تست عمل کن بیش
از آنکه بچنک مرک کرفتار شوی اَلْیَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ
پس چون حال دنیا چنین است که با کسی وفا نکرده است با تو نیز نکند دل
بر دنیا منه بدنیای غدار ناپایدار فریفته مشو که او عاشقان بسیار کذاشته
شته است و مبارزان بیشمار کشته دنیا خرابه است که جز شطرنج و نرد و کرد
نبازد ظریفیست که جز خیل خیال نبازد و جز جهل اهل نشازد خیمه است بی
عماد سرا و قیست بی اوتاد بستانیست بی نبات نباتی است بی ثبات
بازاریست پس کاسد سودائیست پس فاسد خاکیست ظلمانی بادیست
در سر کرد آبی آتشی است بی قرار آبیست ناپایدار بیت ای خداوندان
طاق و طمطراق ٭ صحبت دنیا نمی ارزد فراق ٭ اندک اندک خان و مان آراستن ٭
پس بیکبار از سرش برخواستن ٭ خواجه را پرسیدند که بهترین مردمان
کدام اند کفت اَزْهَدُکُمْ فِی الدُّنْیَا اَرْغَبُکُمْ فِی الْاٰخِرَةِ انها که روی از دنیا بکر
بکردانیده اند و دست در عقبی زده اند سلمان فارسی در آن حال که
بجوار حق انتقال میکرد میکریست وی را از آن پرسیدند کفت کردن و جوم
کران بار است میترسم که بخواجه نرسم که او فرموده است که مَنْ اَرَادَ
اَنْ یَلْقَانِیْ فَلْیَکُنْ زَادُهٗ کَزَادِ الرَّاکِبِ چون سلمان درکذشت هرچه داشت
از اقیمت کردند بشانزده درم سیم بیش نبا مدم بدین محقر خود را
کران بار میدانست و حق یار وی بود و شاه مردان کفته است که دنیا
وعقبی

قدر

وعقبی با یکدیکر جمع نیاید و دنیا و آخرت را مثلی زده است که و کفته
که اِنَّ الدُّنْیَا وَتَوَلَّاهَا اَبْغَضَ الْاٰخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ وَسَبِیْلَانِ مُ
مُخْتَلِفَانِ مَنْ اَحَبَّ الدُّنْیَا وَتَوَلَّاهَا اَبْغَضَ الْاٰخِرَةَ وَعَادَاهَا وَهُمَا بِمَنْزِلَةِ
الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَاشٍ بَیْنَهُمَا کُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْاُخْرٰی
فرمود که دنیا و آخرة دو دشمن متفاوت اند و دو راه مختلف هرکه
دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن داشته باشد و دنیا و آخرة بمنزلت
مشرق و مغرب اند و رونده در میان ایشان هرکاه که روی بمشرق آرد
چندانکه بوی نزدیک میشود هر آینه از مغرب دور ماند و اکر روی بم
بمغرب آرد از مشرق دور ماند آورده اند که پادشاه عالم موسی را کفت
دوستی از دوستان ما در فلان ویرانه وفات کرده است برو و کار و
وی بساز بدان ویرانه شد مردی را دید وفات کرده خشتی در زیر سر
و پاره پلاس بر عورت پوشیده موسی بکریست و کفت خداوندا دوست
خود را چنین میداری دشمن را چون خواهی داشت خطاب عزت در رسید
که ای موسی بعزت ما و جلال قدر ما که ای دوستی از دوستان ما
فردای قیامت که برخیزد بکذارم که قدم از قدم بر دارد تا از عهده
این خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت و جماعتی از بنی اسرائیل را حاضر
کرد تا کار وی بسازند چون بدان ویرانه در آمد آن شخص را ندید کفت خدا
وندا این دوست تو کجا شد مکر بزمین فرو شد یا بر آسمان رفت یا سباع

وی را بخوردند گفت ای ابن موسی این چه کرامتست که بدوستان ما میبری
دوستان ما را سباع نخورند و بزمین فرو نشوند دوست کجا باشد جز بر
نزدیک دوست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فصل هفدهم روی
عن رسول الله صلعم انه قال لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
ما سقی کافرا منها شربة ماء صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین
میفرماید که ای امتان من وای دوستان و یاران من بدانید که دنیا را
بحضرت حق هیچ قدری و منزلتی نیست که اگر بمقدار پر پشه قدر داشتی هیچ
کافر را از وی شربتی آب ندادی پادشاه عالم حال دنیا و قلت نفع و سرعت
زوال وی را تشبیه بگیاه کرده است در یک آیه چنانکه فرمود مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض و در دیگر آیه
انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
والاولاد کمثل غیث میفرماید که حیوة دنیا و زندگانی در دنیا بازی
کودکانست لهو و طرب و بطر و بیکاری جوانانست زینت و آرایش و نیکوئی
روی زنانست شادی و نازش اقران و همسرانست تفاخر و تکاثر توانگرانست
بمال و فرزندان آنکه فرمود کمثل غیث چون بارانی است که بباریدو ازو
نبات و گیاه بروید با نضارت و طراوت چنانکه برزگر را بشگفت آرد
آنکه چون روزی چند برآید آن گیاه خشک شود و دریزیده گردد و باد
او را در عالم پراکنده کند چنانکه از وی هیچ اثر نماند مال دنیا نیز روزی

چندسبزی

چند سبزی کند آنکه بحرارت آفتاب فات خشک و دریزیده شود و باد
حوادث متلاشی کرد حال مردمان نیز چنین است مرد را بینی بر سر عیش
و عشرت و کامرانی و مال بسیار و خدم و حشم بی شمار کارها ساخته
و مرادها حاصل کرده ناگاه چون در نگری کار او بر گردد نعمت بمحنت
بدل شود شادی بغم توانگری بدرویشی تن درستی به بیماری زنده
گانی بمرگ تا هر چه دیده باشی بخلاف آن بینی مال و بال گشته تخت
تابوت شده کوشک گور گردیده شعر تالله ربک کم بیت مررت به
فکان یعمر باللذات والطرب ، طارت عقاب المنایا فی جوانبه
فصار من بعدها للویل والحرب ، خالد بن الولید دختر نعمان بن منذر
را پرسید که حال شما چگونه بدینجا رسید گفت مجمل بگویم یا مفصل
گفت مجمل بگوی گفت روزی آفتاب بر آمد هر که در خورنق و سدیر
بودند همه زیر دست ما بودند هما نروز آفتاب فرو نرفت تا چنان
شدیم که زیردستان ما را بر ما رحمت آمد پس چون بر دولت و اقبال
دنیا اعتماد نیست در طلب او حرص منمای و بیش از کفاف طلب مکن
در طلب مغفرت و رضاء او کوش سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة
عرضها کعرض السماء والارض اگر بدنیا و جمع مال مشغول شوی از
طاعت و عمل صالح باز مانی از بهشتی که پهنای او پهنای آسمان
و زمین است محروم مانی از نعمتهائی که هیچ چشم چنان ندیده و هیچ

گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته بی بهره گردی عبدالله سنان
گفت صادق ع را پرسیدم از بهشت گفت میخواهی که آنرا ببینی گفتم آری
دست من گرفت و بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد من جوئی دیدم که
کنارهای آن پیدا نبود از یکجانب آبی دیدم سفیدتر از برف و از دیگر
جانب شیری در غایت سفیدی و در میانه آن خمری چون یاقوت
سرخ گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آنست که
حق تع در قرآن وعده داده است و بر کناره جوی درختان دیدم و بر آن
درختان کنیزکان که از آن نیکوتر کنیز ندیده باشد در دست هر یک
آنائی که هیچ بیننده چنان ندیده باشد صادق ع بیکی اشارت کرد
و آب خواست وی بجنبید درخت نیز با وی بجنبید وی آب برداشت
و بصادق داد صادق بیاشامید و بمن داد من بیاشامیدم هرگز از آن
خوشتر و خوشبوی تر هیچ نیاشامیده بودم گفتم یا ابن رسول الله مرا
ظن بر [illegible] که [illegible] چنین است گفت این کمترین چیزیست که حق تع از برای
شیعه ما ساخته است مؤمن چون وفات کند روح وی را بدینجا آرند
و ازین شراب میدهند و دشمن ما چون وفات کند روح وی را بوادی
برهوت برند و حمیم و زقوم میدهند پناه با خدای دهید از وادی
برهوت حق تع بهشت را برای دوستان ما آفریده است و دوزخ از
برای دشمنان ما شعر فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا ، وفی البریة

نحن الیوم

نحن الیوم برهان ، نحن البحور التی فیها لغائصها ، در ثمین و یاقوت
و مرجان ، منازل الخلد والفردوس نملکها ، فنحن للقدس والفردوس
خزان ، من شذ عنا فبرهوت منازله ، و من اتاب فجنات و ولدان ،
این همه هست اما در آن کوش که محروم نمانی و زندگانی چنان کن که
فردا از معصومان و مطهران شرمنده نباید و از حضرت رسالت خجالت
نبری و در حضرت عزت شرمسار نگردی باقر ع گفت کونوا لنا زینا و لا
تکونوا علینا شینا اما ما را زینت و آرایش باشید بر ما عیب و عار مباشید
بخدا که حیاء ما از گناهان شیعه ما بیشتر خواهد بود از آنکه حیاء
ایشان از گناهان ایشان فردا یکی را از شیعه ما نزدیک ترازو آرند
با نامه سیاه و حال تباه او از خجالت و شرمساری سر در پیش افکند
ناگاه بجانب راست نگرد مرتضی و مصطفی را ببیند مصطفی گوید بدامتی
بودی مرا بجانب چپ نگرد مرتضی را ببیند مرتضی گوید بد شیعه بودی
مرا ما را از کرده تو شرم می آید آه مطهر ترا از کرده تو شرم می آید و ترا
از کرده خود شرم نه آه از آن ساعتی که مجرمان را از خجالت سر در
پیش بماند که ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم آه از آن ساعتی
که در پیش خداوندشان بدارند از برای حکم قاضی که رشوت نستاند
گواهانی که میل نکنند حسابی که در و غلطی نباشد محاسبی که او را
سهو نباشد خطائی که در و عفو نباشد نقد معامله هر یک را بمحک

امتحان میزنند و بر صحرای ظهور مینهند که یوم تبلی السرائر دفتر حساب
هریك رامیکشایند کی اذا الصحف نشرت دخل وخرج مدت عمر هریك بر
بران رقاع نسخ کرده و در پیش دیدهٔ شان آورده که هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون بعضی ازان صحیفه پر کناه بیش
نخوانده باشد که دموع شان بخون دل ممزوج شود فریاد و واویلاه برارند
که یا ویلتنا ما لهذا الکتاب هان اکر خلاص و نجات میطلبی توبه کن از کناه
در نیم شبان رو بدرکاه او آر وقطره چند آب از دیده ببار بیت صافی شده
بکشتی تو کریان نالان ٭ برخیز بخدمت خداوند جهان ٭ اشکی بده آلودهٔ کنجی
برکین ٭ آهی بکن آهسته و ملکی و بستان ٭ بر کذراست کاروان ساز سفر چه
میبری ٭ دیدهٔ تر روا بود دامن تر چه میبری ٭ بر در دوستان شدن دست
تهی خطا بود ٭ تحفهٔ شب چه ساختی نقل سحر چه میبری ٭ عزیزا بکدام قوت
بار کناه بر پشت میکیری بکدام سر پنجه عصای عصیان در مشت میداری
کتاب خدا را بار پس پشت انداخته اکر فردا کتاب توهم از پس پشت تو
بتو آید که و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا فی
فریاد و او یلاه براری و بعذاب سعیر و خشم خدای خبیر بصیر درمانی
هان نجاة خود را چه نهاده ای بخلاص خود را چه ساخته اید بیت
ای مسلمانان چه دارید روز رستاخیز را ٭ چون فرو کویند ناکه طبل خیزاخیز را ٭
چون سحر که عابدان منشور دولت بستدند ٭ جز غم و حسرت چه باشد

مردیکه

مردیکه خیز را ٭ بحقیقت بدانکه هوا پرستی با خدا پرستی راست نیاید بندکی
با خواجه کی همبر نباشد بیك دل با دو تن عشق نتوان باخت وما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه بظاهر دعوی محبت مولا و بباطن عشق لذت
دنیا بصورت در مسجد و بمعنی در کلیسیا هر کرا در باطن محبت الله بود
باید که ظاهرش در موافقت فرمان الله بود و چنان مستغرق حضرت الله
بود که کونین و عالمین را فراموش کند نشنیده که شاه مردانرا تیری
بر ساق پای آمده بود وازان رنج عظیم می یافت زیرا که پیکان در
استخوان مانده بود و نمی توانستند که بیرون کنند که طاقت نمیداشت
حسن علیه السلام کفت شما را این وقتی میسر شود که وی در نماز بود که او
دران وقت چنان مستغرق حضرت صمدیت میکردد که از خود بیخبر می
شود پس چون در نماز ایستاد پیکان بیرون کردند چون از نماز برداخت
ویرا خبر دادند کفت بدان خدای که جان پسر ابو طالب بید قدرت او ست
که مرا ازین پیکان هیچ خبر نبود که بیرون کردند و نه از انکس که بیرون
کرد نماز اینست دوستی اینست نه آنکه دعوی دوستی میکنی و خلاف فرمان
میکنی شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه ٭ هذا المحال فی القیاس بدیع ٭
لو کان حبك صادقا لاطعته ٭ ان المحب لمن یحب مطیع ٭ آورده اند
که شبی امیر المؤمنین را مهمانی رسید طعام در پیش وی نهاد و چون فارغ
شد جامهٔ خواب از برای وی فرو کردند مرد غافل وار تا بروز خفته و

وشاه مردان در محراب روی بحضرت حق آورده و بطاعت خداوند مشغو
مشغول شده چون روز شد مرد برخواست وکفت ما کانت لی لیلة مثل
لیلتك فی التیقظ والعبادة مرا هرکز شبی نبوده است چون شب تو در طاعت
وعبادت شاه مردان کفت مرا هرکز شبی نبوده است چون شب تو در غفلت
وبطالت شعر نهارك یا مغرور سهو وغفلة ٭ ولیلك نوم والردی
لك لازم ٭ وسعیك فیما سوف تکره غبه ٭ کذالك فی الدنیا یعیش البهائم ٭
بیت شب رفت نکشته ایم بیدار هنوز ٭ وز غفلت و سهو بر سر کار هنوز ٭
خورشید بقا بسر دیوار رسید ٭ ما بر در ره بامداد بیدار هنوز ٭ او
حی الله الی داود من طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی کذب
من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی فرمان معبود کارساز و مقصود
بنده نواز بداود پیغمبر بر انجمله است که هر که ما را جوید ما را یابد هر کرا آرزوی
بقبلهٔ رضاء ما بود طلب وی عین وجود کردد و غیبت محض شهود
شود دروغ کوید هر که دعوی دوستی ما کند و شب بخسبد دوستان
ما را با خواب و خور چکار ای داود من دل دوستان می بینم شوق مشتا
مشتاقان میدانم مرا بند کانند که چون شب درآید نفس ایشان اسرار
نور دهد اند پیشه ایشان ارواح مقربان را سرور بخشند چشمها از نا
دیدن بر دوزند هزار شمع شوق و محبت در دلها برافروزند ضربت بلا
چون شربت عطا نوش کنند ضربی و اسطه برا ز لذت با واسطه دانند

فنادر

فنا در نقطهٔ قرب به از بقا در دایرهٔ بعد شناسند هزار جام قهر و قدح زهر
بنوشند و هرکز نخروشند شنیده قصهٔ ایوب مستمع باش تا بعضی ازان با
تو تقریر کنم ایوب پیش از محنت چهل سال در نعمت بود چهار صد غلام
شبان و ساربان داشت جبرئیل روزی آمد که ای ایوب چهل سالست
که در نعمتی بعد ازین نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانکری بدرویشی
تندرستی به بیماری ایوب کفت باکی نبود ما تن در قضا دهیم چون
رضاء او بود بیت کر پاره کنی زفرق سرتا بقدم ٭ موجود شوم ز عشق
تو من ز عدم ٭ جانی دارم فدای تو کرده رقم ٭ خواهیش بنادی کش
وخواهیش بغم ٭ ایوب روزی نماز بامداد بکذارد و پشت بمحراب ر
رسالت باز نهاد ناکاه فریادی برآمد نکاه کرد شبانرا دید که می آمد
زاری کنان کفت ای شبان چه افتاد کفت سیلی ز دامن کوه درآمد
و کله را بدریا راند شبان درین حکایت بود که ساربان درآمد جامه
چاك کرده و بر سر خاك کرده کفت ای ساربان چه افتاده کفت سمو
سمومی درآمد که اکر بر کوه زدی صحرا کردی واکر بر خورشید زدی
ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاك کرد باغبان درآمد نوحه
کنان که ای ایوب صاعقه درآمد و جملهٔ درختانرا بسوخت ایوب
میشنید و تسبیح حق بر زبان میراند ناکاه اتابك پسران درآمد بر سینه
زنان و فریاد کنان که ای ایوب دوازده پسرت مهمان برادر مهین

بود ند سقف خانه بسر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را
دست در کاسه ایشان بلقمه مشغول که قضا ایشان را لقمه درد هر خدا
کرد که یکی از ایشان زنده نماند ایوب پشت بمحراب باز داد و کریه
بروی افتاد در حال خود را دریافت و بسجود در افتاد و کفت باکی نبود
چون ترا دارم همه چیز دارم بیت کر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی
چون تو دارم همه دارم دکر هیچ نباید چون مال و فرزندانش برفت
انواع بیماری و بلا روی بوی نهاد او شخص سلامتش سپر کرد و دل
را هدف و جان را جام ساخت و زهر قهر بلا نوش میکرد تا شخص سلامتش
دام ملامت شد نکته عطا نقطه بلا کشت او بقوت نبوت صبر میکرد
چون متواتر شد دزدان بلا شبیخون کردند و رخنه در دیوار قالبش
افکندند یکی از ایشان قصد کنج خانه معرفت او کرد که دست فریاد مسّنی
الضّر بر آورد و کفت خداوندا تا طلسم جسم میشکست صبر میکردم که حق
من بود اکنون قصد خانه معرفت و خزانه محبت تو کردند خزانه خو
خود را بتاراج مده شعر احرق قلبی ودعه فانّنی احشی علیک فانت
فی احشائه چون تو در جانی بخرجانی جمله را تاجیر کن تا بخرجانان
خود را کس نه بیند جان من در کفتار مسّنی الضّر که ایوب کفته است
قولهای دیکر کفته اند یکی آنکه چون ایام بلیتش دراز شد شیطان
کوته اندیش خام طمع ایوب را کفت اکر میخواهی که از بلا برهی فاسجد لی

سجدةً

سجدةً مرا سجده کن ایوب بانك بروی زد و وی را براندان ملعون چون
از ایوب نومید شد زنش رحمه را وسوسه کردن کرفت دل مبارك ایوب
از غیرت بسوخت کفت انّی مسّنی الضّر از طمع خام اعدا نالم قولی دیکر
آنست که ایوب از بلا منّنا الیه از کشف بلا نالید زیرا که ایوب را وحی
رسیده بود که ای ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل این بلا را از حضرت
ما التماس کردند ما بلطف خود آنرا بکلیه عزیز تو فرستادیم چون بلا
قصد رفتن کرد ایوب از فراقش بنالید و کفت انّی مسّنی الضّر لاجرم
پادشاه عالم خلعت انّا وجدناه صابرا در روی پوشانید العصه چون
مدت محنت بسر آمد جبرئیل آمد که ای ایوب پای بر زمین زن ارکض
برجلك هذا مغتسل بارد و شراب پس ایوب پای بر زمین زد دو چشمه
آب کشاده شد یکی سرد و یکی کرم و کفته اند که چشمه یکی بود در وقت
آشامیدن سرد بود و در وقت غسل کردن کرم ایوب پاره آب بر خود
ریخت علت ظاهر و باطنش برفت جوانی و صورت نیکو بوی باز آمد
جبرئیل جامه از بهشت بیاورد و در وی پوشانید و تاجی بر سرش
نهاد و زنش رحمه غایب بود چون باز آمد ایوب را نشناخت و در
صحرا میکشت و میکریست و نوحه میکرد و ایوب را میجست ایوب آواز
داد که ای ضعیفه کرا میطلبی کفت بیماری داشتم که مونس من بیچاره
بود وی را کم کرده ام و نمی یابم بیت کم کرده ام آرام دل خود را از آن کم

کرده ام از خویشتن بیرم که من از تن روان کم کرده ام ایوب کفت این بیمار
تو با که ماننی کفت در وقت صحت و جوانی بتو ماننی کفت نام وی
چه بود کفت ایوب کفت بیا که ایوب منم رنج براحت مبدل شد محنت
بدولت پس حق تعالی مال و فرزندان دو چندان بوی باز داد چنانکه فرمود
و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منّا وذکری لاولی الالباب
فصل هیزدهم روی عن النّبی صلعم انّه قال العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره
والعقل دلیله والعمل قائده والرّفق والده والبرّ اخوه والصّبر امیر
جنوده پادشاها برکات کلمات سید رسل بروز کار اهل ایمان در
رسان هر کرا جاذبه حق بدین مکان جمع کرده از تفرقه نکاه دار بر جاده
حق و صراط مستقیم همه را ثابت دار و در فرادیس جنان با مصطفی و
مرتضی و فرزندان ایشان بر مایده رضوان بنشان یا اله العالمین و یا
خیر النّاصرین روایتست از آن مهر سپهر اصطفا در دریای اجتبا سالکی
صومعه صفا مرکز دایره وفا شهسوار سبحان الّذی اسری معرّب مقام
دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی خواجه هر دو سرا محمد مصطفی
که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر اوست و عقل دلیل و رهبر اوست
و عمل و کردار نیك اوست نرمی و خوش خوئی پدر اوست نیکو کاری
کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبائی امیر همه لشکرهای اوست ظاهر
حدیث اینست اما درین هفت شارت هفت بشارتست که موجب

هشت بهشت

هشت بهشت است فرمود که العلم خلیل المؤمن علم دوست مؤمن است
از اینجا است که اکر مؤمن را عزیمت بد کاری و اندیشه خلاف افتد
علم نصیحت و عاقبت اندیشی پیش آورد و او را از آن اندیشه باز دارد
کما انّما یخشی الله من عباده العلماء هیچ مرتبه بیست از علم شریفتر هیچ
درجه نیست از طلب دانش رفیعتر خیّر داود بین العلم والملك فاختار
العلم فاعطاه الله تعالی الملك تبعا داود را میان جهانبانی و دانش
معانی کتب آسمانی اختیار دادند منبر شریعت و مسند سلطنت بوی
نمودند داود در نکریست از یکجانب صورت ملك را دید تاج سلطنة
بر سر و تاج مملکت در بر لذات و مرادات دنیوی در نظر اما موکل عزل
نیز برد ریجانب دیکر نکریست علم را دید عمامه وفا بر سر و دراعه بقا
در بر میشر بقا دمر درجات دو جهانی در نظر داود را علم در نظر
خوشتر آمد عمامه علم را بر تاج ملك اختیار کرد دراعه فراخ آستین
حکمت را بر قبای پرچین دولت بر کزید بیت وکم ابصرت من حسن
ولکن علیك من الوری وقع اختیاری بیت بسیار نکه کردم چپ
راست دلم چپ را دیدم راستی خواست دلم چون اختیار داود بر علم
قرار کرفت پادشاه عالم ببرکت علم ملك و پادشاهی بوی داد داود
آوازه خطبه خلافت و بسامع مجامع اهل عالم رسانید که یا داود
انّا جعلناك خلیفة فی الارض تا عالمیان را معلوم شود که ملك تبع

علم است ورسول ع فرمود که یکساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند ودر
علم خود مینکرد بهتراست ازعبادت عابدی که هفتاد سال خدایرا پرستیده
وکفت علم بیاموزید که اموختن او حسنه است ودرس او تسبیح وبحث
او جهاد وآموختن انکسرا که نداند صدقه است وفرشتکان استغفار
میخواهند ازبرای عالمیان وهر تری وخشکی که هست تاماهیان دریا
وسباع زمین امرزش میخواهند ایشانرا وَالحِلمُ وَزِیرُهُ حلم وزیر مؤمن است
یعنی چون نفس در ولایت باطن سرکشی دارد وخواهد که خشمی براند حلم
چون وزیری ناصح بودزبان نصیحت برکشاید وکوید اکر توقفی نمائی مدّ
مکنت قهرفوت نشود واکر خشم براند فرصت عفو درکذرد پس حلم که وزیر
اوست بنیکوترین وجهی ویرا ازان بازدارد خوشا عالمی که باعلمش
حلم بود حلیمی پایهٔ منبر پیغمبری دارد که کَادَ الحَلِیمُ اَن یَکُونَ نَبِیًّا او
آورده اند که موسی بن جعفر ع رادشمنی بود که هرکاه انحضرت رابدیدی
دشنام دای ولعنت کردی اورا و پدران اورا موالیان انحضرت کفتند مارا
اجازت ده تاان ملعون رابکشیم کفت نه عالمیان حلیمان وبی حمان
باشند صبر کنید اتفاقا آن مرد روزی بمزرعهٔ ازان خود رفته بود
موسی بن جعفر سیصد دینار زرسرخ برکرفت وبدان مزرعه شد
وبروی سلام کرد وکفت این سیصد دینار زر راست بستان وبدان
مرابخش وایشانراد شنام مده ولعنت مکن وی دست وپای امام را

بوسه داد که زهی کریمی وحلیمی توکواهی میدهم که ازاهل بیت نبوت و
معدن رسالتی بعدازان هرکاه که ویرا دیدی تعظیم وتوقیر کردی
عالم چنین باید که بعلم عطاپاش باشد وبحلم خطاپوش دیکر فرمود
که وَالعَقلُ دَلِیلُهُ عقل دلیل ورهبر مؤمن است راه خطا از صواب باز
مینماید درجات از درکات جدا میکند عقل با علم موافقت وعلم باعقل
در دلایل توحید وحدوث عالم واثبات صانع عقل در پیش ایستاده است
وعلم براثر وی میرود ودر احکام شرعی واوامر ونواهی علم در پیش ایستاده است
وعقل براثر وی میرود تا بدانی که میان عقل وعلم هیچ خصومت نیست هرجا که
خصومتی بینی ازجهل باشد یا ازجنون هرچند که عقل راه بر است امّا نفس مقلّد
درین راه نابیناست ونابینا را دستکشی باید که بمقصودش رساند وَالعَمَلُ
فَائِدُهُ عمل دست کش وپیشرو مؤمن است بنکر تا عملت کجا میرود ترا بدانجا
خواهد برد ترا سه دوست است مال وفرزند وعمل چون وفات کنی مالت برود
وخود بکری شود وتابلب کور فرزند نیز بیاید وباز کردد بعدازان باز کرود عمل
است که همیشه با تو خواهد بود بیت دوستان امدند تالب کور قدمی چند باز
پس کردیده وانکه از ودوست تو میداری مال ملک وقباله برود وکلبه
وانکه پیوسته باتو خواهد بود عمل است ونفس پاک پلید شعر وَکَم تَزَوَّدَ
لِلرَّحِیلِ وَقَددَنَی وَاَنتَ عَلَی حَالٍ وَشِیکًا مُسَافِرٌ فَیَالَهفَ نَفسِی لَو اَسُوفُ
تَوبَتِی وَعُمرِی فَانٍ وَالرَّدَی لِی قَاهِرٌ دیکر فرمود که وَالرِّفقُ وَالِدُهُ اشارت

بدانکه مرد را فخر بید رباشد باید که مؤمن را فخر بنرمی وخوش خوئی بود
شده که روزی صحابه تفریحب ونسب خویش میکردند سلمانرا کفتند تونیز
تفریر کن کفت اَنَا ابنُ الاِسلَامِ من پسر اسلام و سلمانی ام نسبت من بدین
اسلامست خواجه چون بشنید خلعت السلمان منا در روی پوشانید تا بدانی
که اصل پرهیزکاری و پارسائیست پارسازادکی هنر نبود اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ
اللهِ اَتقَیکُم دیکر فرمود که اَلبِرُّ اَخُوهُ نیکوکاری وکم ازاری برادر مؤمن است
مرد باید که بنیکوکاری قوی پشت بود وبکم ازاری دلاور هرکه نیکوکار
بود مقام مشرهشت ودارالقرار بود که اِنَّ الاَبرَارَ لَفِی نَعِیمٍ حشرش باان
ابرار بود که اِنَّ الاَبرَارَ یَشرَبُونَ مِن کَأسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُورًا ودیکر
فرمود که اَلصَّبرُ اَمِیرُ جُنُودِهِ صبر امیر همه لشکرهای مؤمن است از علم
بی صبر بنتوان خورد وخشم بی صبر فرو نتوان خورد صبر دل سخت را
نرم کند وحرکت مرادواکرم بی صبری تو انکورا در معصیت اندازد ودر
ویش را در کفر خواجه فرمود که اَلاِیمَانُ نِصفَانِ نِصفٌ صَبرٌ وَنِصفٌ
شُکرٌ ایمانرا بدو قسمت کرده است یکنیمه از و صبر است ویکنیمه شکر وصبررا
مقدّم داشته است وکفته اند در تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل صبر است
وکفته اند بر پنج وجه صبر را تفضیل است بر شکر اوّل انکه عبادت شکر برای
حظ وبهرهٔ نفس خود است تا نعمت عاجل را قید کند ونعمت آجل را صید
وعبادت صابر برای محبت پروردکار است ورضا جوئی ملک قهار

دوم انکه برزمت شاکردان مولاست که شُکرُ النِّعَمِ وَاجِبٌ وصابر رادیون
است نزد مولا که سَلَامٌ عَلَیکُم بِمَا صَبَرتُم فَنِعمَ عُقبَی الدَّارِ سیم انکه پادشاه
عالم شاکررا زیادتی نعمت دنیا وعده داده است که لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم
وصابر را جزا بی حساب در بهشت کند که اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجرَهُم
بِغَیرِ حِسَابٍ چهارم انکه شاکر اعتماد بر نعمت دارد که مادام القلب مع
فلا بالی پنجم انکه اکثر انبیا واولیا از نعمت وراحت دنیا روی بکردانیده
اند ومحنت ومصیبت را بجان خریداری کرده بلا ومحنت زیور
دوستانست نه بینی که چه بلاها ومحنتها با نبیا رسیده خصوصا الخلیل
الله وحبیب الله چه رسید خلیل الله روزی در اسمعیل نکاه کرد که
از شکار باز امده بود با قدی چون سرو خرامان وخدی چون ماه
تابان ورخساری چون مرجان کفتاری چون جان شیرین ابراهیم را
مهر پدری بجنبید محبت باد یدامد محنت کفت اینک من نیز از عقب
می آیم شعر فَلَمَّا اَضَاءَ الصُّبحُ فَرَّقَ بَینَنَا وَاَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهرُ
هردم فلک از طرب زوالیم دهد هرکونه نه برمرا نطالیم دهد ...
بیابدم فراقی فکند باهرکه بیابدم وصالیم دهد انشب ابراهیم ...
دید که امر چنین است که اسمعیل را قربان کنی ... تو ...
تا امر یست از رحمن یا واسطه وسوسه از شیطان ان روز را روز ترویه
نام نهادند چون دیکر شب درخواب دید بدانست که ان حق

آنشب را شب عرفه و روز را روز عرفه خوانند ابراهیم خلیل بفرمان جبار
جلیل هاجر مادر اسمعیل را گفت این فرزند دلبند را جامهٔ پاکیزه در پوش
و شانه کن تا رگ مبارکش برای که وی را بنزدیک دوستی میبرم هاجر
جامه اش در پوشید و سرش شانه کرد و وی را در بر گرفت و بوسه داد
و گفت چکنم از دلم بر نمی آید که ترا از خود جدا کنم بیت ای بر دل من غمت
بخروار مرو ⁂ رحم آر برین دلشدهٔ زار مرو ⁂ گر رای من از رفتن خود میخواهی
من پیش تو میمیرم تو زنهار مرو ⁂ خلیل گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده
گفت ای خلیل الله بزیارت دوست میروی کارد و رسن چه میکنی گفت
باشد که گوسفندی بیارم ابلیس پر تلبیس خبر یافت گفت وقت آنست
که مکری سازم و خاندان خلّت بر اندازم پیش هاجر آمد و گفت میدانی
که ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت نه چنین است
بلکه میبرد تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را کشته است تا خلیل الله بکشد
ابلیس لعین گفت میگوید مرا خدای فرموده است هاجر گفت هزار جان
شیرین هاجر و فرزندش اسمعیل فدای نام الله و ره روان راه او باد
بیت چون هست ره رایجان من فرمانش ⁂ اندر ره وصل او چه باشد جانش ⁂
ابلیس لعین از هاجر چون نا امید شد گفت ابراهیم را بگویم باشد که پشیمان
شود پیش ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله فرزند خود را بدست خود مکش
که آن خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ بر وی زد و گفت ای

ملعون

ملعون شیطان توئی خواب انبیا رحمانی است نه شیطانی گفت آخر دل
دلت میدهد که جگر گوشهٔ خود را بدست خود بکشی گفت بدان خدائی
که جان خلیل بفرمان اوست که اگر مرا از شرق عالم تا بغرب عالم فرزند
بودی و دوست فرماید که همه را قربان کن همه را قربان کنم و اندیشه نکنم
بیت شوریده نباشد آنکه از سر ترسد ⁂ عاشق نبود آنکه ز خنجر
ترسد ⁂ تا چند ز سر بریدنم ترسانی ⁂ از آنکه سر تو باشد از سر ترسد ابلیس
لعین چون از خلیل نا امید شد روی سوی اسمعیل نهاد و گفت پدر ترا
میبرد تا بکشد اسمعیل گفت سبب کشتن من چیست گفت میگوید که خدای
مرا فرموده است گفت حکم حق را گردن باید نهاد هر چه او فرماید فتوح ما
باشد بیت دلدارم اگر گفت که خونت ریزم ⁂ گفتم که فتوحست از آن
نگریزم ⁂ یکدل چه بود هزار جان میباید ⁂ تا میکشی و باز دیگر میخیزم ⁂
اسمعیل بدانست که شیطانست سنگ بر گرفت و بوی انداخت و آن
سنگ را بسنگ دور کرد در آن موضع که وی سنگ انداخت حق تعالی واجب
کرده که حاجیان سنگ اندازند اسمعیل آواز داد که ای پدر توقف
کن تا من در پیش روم که شیطان در پس منست و مرا وسوسه میکند
اگر چه من میترسم و از کشتن باک ندارم بیت بر سر بازار عشق آزاد
نتوان آمدن ⁂ بنده باید بودن و در بیع جانان آمدن ⁂ نیمشب در پنهان
بکوی دوست کم نامان روند ⁂ شهرهٔ نامم نترسم نیست پنهان آمدن ⁂

عاشقانرا سر بریدن بهر جانان سنتست ⁂ بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن ⁂
چون پدر و پسر بمنا رسیدند منا و منی بگذاشتند ابراهیم اسمعیل را خبر داد
و گفت یا بُنَیَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ ای پسر در خواب دیدم که ترا
قربان میباید کرد اسمعیل گفت یا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر بکن آنچه ترا فرموده
اند ابراهیم گفت و تو چگونه صبر کنی گفت سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ
اما ای پدر سه وصیت دارم بوصایاهای من قیام نمای اول آنکه دست و پایم
سخت ببند که گاه گاه خود که دست ببندند ابراهیم گفت أَجَزَعًا مِنْ أَقْدَارِ
عَلَى اللهِ تم ای پسر جزع میکنی که بحضرت دوست میروی گفت نه ای پدر از آن
میترسم که چون تیزی کارد بحلق من رسد حرکتی کنم که جامهٔ تو بخون آلو
آلوده شود بیت گفتی بکشم ترا از آن نگریزم ⁂ آلوده شود دست از آن پرهیزم ⁂
تعجیل کن و بریز خونم تا من ⁂ زنده شوم و زمرگی برخیزم ⁂ وصیت دوم آنست
که چون بخانه باز روی سلام و خدمت بشما رسانی و مادر در دل افکار من رسانی
و در صباح و رواح که هنگام گریستن او باشد با او مدارا کنی سیم آنکه
رفیقان مرا بگوی و یاران و دوستان مرا بگو که در وقت گل و لاله چون
بگلزار و لاله زار و رویدان گل رخسار من یاد کنید و از من فراموش مکنید
ابراهیم گفت ای جان پدر رفیقان و یاران تو دیگر بی تو بگلزار و
لاله زار نروند بیت این منم بی تو که پروای تماشا دارم ⁂ کافرم گر
سر باغ و دل صحرا دارم ⁂ بر گلستان گذرم بی تو شبهم ناید ⁂ در دریا چین

نگرم بی تو

نگرم بی تو و یارا دارم ⁂ آنکه اسمعیل گفت ای پدر زود باش و امر
حق بجای آر تا عاصی نشویم ابراهیم بدلی قوی دست و پای اسمعیل
ببست خروش از ملائکهٔ ملکوت بر خاست که زهی بزرگوار بندهٔ که از
برای توحید خداوند وی را در آتش انداختند پناه با جبرئیل نداد و این
ساعت از برای رضای تو فرزند خود را بدست خود قربان میکند یا
پادشاه عالم گفت ساکن باشید که او خلیل منست پسندیده و برگزیدهٔ
حضرت منست پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل مالید و هر
چند قوت کرد نبرید و اسمعیل میگفت زود باش ای پدر و فرمان
حق بجای آر گفت چکنم هر چند قوت میکنم کارد نمیبرد گفت ای
پدر در روی من نگاه میکنی شفقت پدریت نمیگذارد که قوت کنی روی من
بر خاک نه و کارد بر قفایم نه ابراهیم روی اسمعیل بر خاک نهاد و کارد
بر قفای وی نهاد هر چند که قوت کرد کارد بر میگردید تیزی بر بالا مینه
و کندی بسوی اسمعیل ابراهیم گفت ای فرزند هر چند قوت میکنم کارد
بر میگردد و تیزی بر بالا میشود گفت ای پدر طعنه کن سر کارد بحلق من
فرو بر و بعد از آن ابراهیم خواست که سر کارد بحلق اسمعیل فرو برد
آواز آمد که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ای ابراهیم خواب خود را راست
کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای وی قربانی کن ابراهیم
نگاه میکرد جبرئیل می آمد و گوسفندی می آورد و چون گوسفند را

بر زمین نهاد ابراهیم خواست که کوسفند را بکیرد کوسفند بجست ابراهیم
در عقب وی رفت و وی را بکرفت چون باز آمد اسمعیل را کشاده دید کفت
ای فرزند که ترا بکشاد کفت آنکه از کشتن خلاص داد و از بستن نجات
داد جبرئیل کفت ای ابراهیم اسمعیل را بکوی تا دعا کند که هر دعا که درین
ساعت کند اجابت خواهد بود اسمعیل کفت خداوندا از امروز تا بقیامت
هر که ترا یکی داند و یکی خواند و برسولان تو ایمان آرد بروی رحمت کن و وی را
بیامرز پادشاه عالم کفت رحمت کردم و بیامرزیدم فضل بن شاذان در
روایت کرد از جکر کوشهٔ مصطفی علی بن موسی الرضا که چون حق کوسفند فداء
فرستاد از برای اسمعیل و ابراهیم او را ذبح کرد بخاطرش کذشت که اکر بدست
خود فرزند خود را قربان کردمی ثواب عظیم و درجهٔ رفیع حاصل شدی پا
دشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جملهٔ خلقان کرا دوست
تر داری کفت محمد را که حبیب تواست که بنزدیک تو از وی دوست داشته
تر خلقی نیست کفت محمد دوست داشته تر است بتو یا نفس تو کفت محمد
کفت فرزند او را دوست تر داری یا فرزند خود را کفت فرزند او را
پادشاه عالم کفت فرزند او را که نامش حسین باشد کروهی ظالمان
وی را بکشند بخواری و زاری هر چه تمامتر بعد از انکه فرزندان او را
بعضی در پیش وی کشته باشند و بعضی را بتشنکی هلاک کرده ابراهیم
بکریست کریستنی سخت پادشاه عالم وحی فرستاد که ای ابراهیم این کریستن

تو بر حسین والمی که بدل تو رسید از حکایت واقعهٔ وی در مقابلان نهادم
که فرزند خود را بدست خود قربان کرده باشی و ثواب و درجهٔ قربانت کرامت
کردم عوض آن بنکویید که ثواب کریستن بر مصیبت حسین ع چکونه است و
در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده اند که چون این ایت بالهد بدو و عید
در حق جهودان آمد که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَلَا يُخَفَّفُ
عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ رسول ع کفت أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِمَنْ يُضَاهِيهِمْ مِنْ
يَهُودِ هَٰذِهِ الْأُمَّةِ شما را خبر دهم بکسانی که مانند ایشان اند از جهودان
این امت کفتند یا رسول الله جهودان این امت که باشند کفت آنانکه فر زندان
ما بکشند کفتند یا رسول الله یعنی فرزندان ترا کسی بکشد کفت جکر کوشهٔ ام
حسن را زهر دهند تا هفتاد پارهٔ جکر از وی جدا شود و نور دیدهٔ ام
حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری بکشند و آب بر کشند کان حسین
از عذاب خدای و کفت بدانید که خدای تع لعنت کرده است بر کشند
کان حسین و دوستاران ایشان و بر آنان که بر ایشان لعنت روا ند
ندارند و صلوات میدهد بر کویند کان حسین و بر آنان که بر کشند کان
وی لعنت کنند کشند کان حسین و اتباع و اشیاع ایشان از دین
خدا بیزارند و خدا از ایشان بیزار است و چکونه چنین نباشد انجلان ظالمان
کافران کردند با جکر کوشه کان رسول و نور دیدکان بتول آورده اند که
نابینائی را دیدند دستها و پایهای بریده و میکفت خداوندا مرا از آتش

دوزخ نجات ده کفتند هیچ عقوبت نمانده که با تو نکرده اند و باین همه
از آتش نجات میطلبی کفت بیائید و قصهٔ من بشنوید من با الجماعت
بودم که حسین را شهید کردند من نکاه کردم حسین زیر جامه داشت
بندی نیکو در وی خواستم که ان بند بیرون کنم وی دست بر آورد و بند را
محکم بکرفت دست وی را ببریدم خواستم که بند بیرون کنم دست چپ بر آورد
و بند را بکرفت دست چپش نیز ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق بر خو
بر خواست و زلزله پدید آمد من بترسیدم و خود را در میان کشتکان افکندم
خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا را دیدم که کرد بر کرد
حسین بنشسته و نوحه و زاری میکردند حسین مادر را کفت ای مادر
شمر سر ببرید و این ملعون که اینجا خفته است دستهایم ببرید کفت فا
فاطمه بمن نکریست و کفت خدای کور ترت کرداناد و دستها و پایهات ببراد
و جا و پدر در آتش دوزخت کناد از خواب در جستم دستها و پایها بریده
دیدم و چشم کور شده از دعای فاطمه هیچ باقی نمانده الا آتش دوزخ
فصل نوزدهم روی عن النبی ص انه قال تَقَبَّلُوا لِي سِتًّا أَتَقَبَّلْ لَكُمُ الْجَنَّةَ
إِذَا حَدَّثْتُمْ فَلَا تَكْذِبُوا وَإِذَا وَعَدْتُمْ فَلَا تُخْلِفُوا وَإِذَا اؤْتُمِنْتُمْ فَلَا تَخُونُوا
غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَكُفُّوا أَيْدِيَكُمْ صدق رسول الله ص
پادشاها بندهٔ دانی ما دانائی و بحاجت ما بینائی از کناه ما در کذار و بر
از وی کار ما بر مدار بنظر رحمت بما نکر و آب روی ما ببر از مرحمت خود

مانکر امید بتو داریم از آتش دوزخ ما نجات ده و بباد بی نیازی ما
بر مده خاک پایشان کوی تو ایم خاکسار خسر الدنیا و الآخرة ما مکردان و
بنعیم مقیم ما برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین ای روشنی از آن
چشمه نور شد رسالت کوهر کان طهارت سفیر آب و خاک امیر مسند
لولاک لما خلقت الافلاک ده بر شاه راه طهارت سفیر آب ایمان بدر قه
قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی ص این مهتری
که از نعت و شمهٔ کویند رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که بیکانکی حق
اقرار آورده اید درین دو سه روز عمر اعتماد بر جهان عنصر نیست خود مکنید
و پیش از انکه پنج حس شما از کار باز ماند بر اقامت شش خصلت قیام نما
نمائید تا من متکفل باشم که هفت دوزخ را بر شما حرام کنند و هشت بهشت
را جای شما کرد انند اول انکه در سخن کفتن چون صبح صادق هر دم که زنید
از دل صاف و روشن زنید تا نام صادقی یابید دوم انکه هر وعدهٔ که
دهید دل در انجاز انجام آن بندید تا بر بیوفائی معروف و مشهور نشوید
سیم هر که شما را در امانت امین شمرد در امانت شرط دیانت بجای آورید تا
تا روح الامین بهر دعا که کنید آمین کوی شما باشد چهارم روشنائی چشم
خود را دران دانید که چشم از حرام بر هم نهید که تا چشم بر هم نهید از این
حلال و حرام اثری نه بینید پنجم فرج خود را در حفظ فرج خود شناسید که
واحفظوا فروجکم ششم دست خود را از لقمهٔ حرام کشیده دارید و بنفقه کردن

حلال فرمایید تا فردا نورُ الصدقة نورُ المؤمنون بر یمین و یسار شما بود که یسعی
نورُهم بین ایدیهم و بایمانهم و اصحاب یمین را باز جویید و ایشان آن در
ویشانند که هرچه از یسار شما بیمین ایشان رسد ضایع نباشد امروز که
دست شما داراست دستگیری ایشان کنید تا فردا که روز دولت ایشان بود
شما را دست گیرند که واتخذوا عندهم ایادیا فان لهم دولة گفتند یا رسول
الله و ما دولتهم آن چه دولتست که ایشانرا خواهد بود آن صاحب دولت
بحقیقت زبان درافشان برگشاد که ایشان جمعی اند که امروز سکینی ایشانرا
بهند و حتی این درگاه مبارک یاد گفته است لاجرم بنام مقبل به روز گشته اند
چون ایشان امروز بندگان بحقیقت حق اند که وعباد الرحمن الذین یمشون
علی الارض هونا فردا اقبال را فرمان بردار ایشان کرده اند تا بهر که نظری
کنند دولتی بوی فرستد چون ایشان امروز از لذات دنیا دست کشیده اند
فردا همه دست ایشانرا بود خطاب بدیشان رسد که هر که نان پاره در
بر دست وی نهید هر که شما نهاده است ولایت هشت بهشت را باقطاع نان
پاره در دست وی نهید هر که شربتی آب بساقی شما بوده است ساقیان و یطوف
علیهم ولدان مخلدون را بفرمایید تا جام و یسقون فیها کأسا بر دست
او نهند هر که شما را بجامه بپوشانیده است رضوان را بفرمایید تا بجامه
داری او برخیزند و از جامه خانه وفیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
خلعتهای حریر واستبرق که عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق در وی

بپوشانند دست درویش دستیست که هرچه امروز بر دست وی نهی فردا که
همه دستها فرو بندند که یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله خود
از آن دست دستی بینی در مملکت فردوس نهاده و اذا رأیت ثم رأیت نعیما
و ملکا کبیرا زنهار تا بچشم حقارت در درویشان نگاه نکنی که اگر هزار
فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان نقصان در نیاید که
بنظر حقارت در مردان راه او نگاه کنی یکی از بزرگان راه حق گفت مدتی
در شهر واسط بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یکروز
بمسجد درگاه آمدی و کار طلبیدی و تا هفته دیگر نیامدی در روی نگاه
کردم مهابت ابناء ملوک از ناصیه شریفش و منافت آثار احترام وی لا بل
احتشام از جبین مبین او لمعان میزد هفته بگذشت که او را ندیدم شوق
دیدار او در دل من جای گرفت رغبتی بمطالعه حال او در طبع من ظاهر
شد مواضعی که منازل و مساکن غریبان بود بقدم طلب بپیمودم تا
از حدود عمران بگذشتم بخرابه رسیدم ناله بسمع من رسید برا ثر آن
ناله برفتم جوانرا دیدم بر خاک مذلت خفته ناتوانائی بروی مستولی
شده چهره ارغوانی زعفرانی شده قد صنوبری خیزرانی گشته دیده
نرگسینش از آب حسرت پر شده لبان لطیفش از باد سرد خشک شده
غریب وار بی مونس و یار در آن گوشه خرابه مترصد حکم الهی و مترصد
قضاء سماوی گشته بروی سلام کردم جواب سلام باز داد و تیز

در من نگاه کرد خوش دل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده
است مگر وصیتی بکند تا بجای آرم و آرزوئی بخواهد که بدان قیام نمایم گفتم
ای جوان هیچ آرزوئی داری گفت رضاء او گفتم از دنیا میگویم گفت هیچ آرزوی
دنیا از دل برکنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهره بر بازوی منست
نامی بروی نوشته و نشانی بروی کشیده آن مهره از بازوی من برگشای و
بعد از وفات من بوالی ماوراء النهر نوح بن منصور رسان و بگوی که خداوند
از خداوند این مهره مژده داد دیگر وصیت من آنست که چون پس این خرابه
کوییست که هر شب وحوش آنجا طلب قوت کنند چون روح از تنم مفارقت
کند پای من گیر و نگونسار مرا در آن کو انداز که میترسم که خاکم قبول
نکند تا بزخم دندان وحوش مبتلا شوم و از خجلت خاک ایمن گردم پس
چون وصیتش تمام شد آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو شد جان عزیز بحق
تسلیم کرد بحکم وصیت مهره از بازوی وی باز کردم یاقوتی بود نام نوح
منصور بروی نوشته وی را برگرفتم و بکنار کوه بردم تا وصیت دیگرش بجا
آورم آواز آمد که دعه اما علمت ان اولیاء الله لا یهانون دست از
وی بدار ندانستی که با دوستان حق خواری نکنند با خاصگیان درگاه
او گستاخی ننمایند هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی باد که بر درگاه
کبریا این شرف دارد هزار شادی بروی درویش باد که در بارگاه جبروت
چندین احتشام دارد مدعیان طلب این حدیث بسیار اند بر بند و بوی

صادقان پیدا میشوند و ازین معنی خبر ندارند میخواهند که بتکلیف بر خود
بندند نمیدانند که هر که بر خود بندد بر خود خندد و نمیدانند که دعوی
عشق سرسری نیست بیت دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد ٭
وصف جمال رویش در هر بیان نگنجد ٭ نور کمال حسنش در هر نظر نیاید ٭
شرح صفات ذاتش در هر زبان نگنجد ٭ عز جلال وصلش جبریل در نیابد ٭
منجوق کبریایش در لامکان نگنجد ٭ عکسی ز تاب نورش آفاق بر نتابد ٭
فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد ٭ سیمرغ قاف عشقش از بیضه
چون بر آید ٭ مرغیست کآشیانش در جسم و جان نگنجد ٭ یک ذره بار ملکش
کونین بر نتابد ٭ یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد ٭ یک شعله
نار قهرش هفتم سقر بسوزد ٭ یک لمعه نور لطفش در هشت جنان نگنجد ٭
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد ٭ وا فغان بی دلانش در آسمان
نگنجد ٭ آنرا که بار یابد در بارگاه وصلش ٭ در هر مکان نیابی در
هر زمان نگنجد ٭ تنها حدیث وصلش ز نهان تا نگوئی ٭ کان عقل در
نیابد و اندر گمان نگنجد ٭ آنها که در جست و جوی این حدیث بگفت
و گوی فارغ شده اند بر ساحل این بحرشان چون دریا خشک لب
میباید بود بیت بدبخت اگر بر لب دریا باشد ٭ جز با لب خشک همچو
دریا نبود ٭ در قعر بحر محیط معرفت بس گوهر کنت کنزا مخفیا جز غواصان
جان باز عاشق پیشه نمیرسند عاشقان راه و محبان درگاه هستند در

هرچه نظر کند او را بینند هرچه گویند با او گویند لولا انی احفظ ارواح احبابی
اگر نه آن بودی که جانهای دوستان در قالبهاشان من نگاه میدارم والا هیچ
جانی در وقت مناجات ما که نسیم قرب ما یافت و لذت انس ما حاصل کرد
در تن قرار نگرفتی شیخ ابوالحسن نوری روزی با یاران خود بصحرا رفته بود
از دور جوانی ما دیدار پدید آمد سر و پا برهنه کهنه پوشیده شراب محبت
نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ مرا جای پاک و جائی پاک میباید که غسلی بیارم
و دو رکعتی بگویم و جان بحق تسلیم کنم که آرزو از حد گذشت شعر انما تحیی
الارواح وصالکم و تجاننا والراح • وقلوب اهل ودادکم تشتاقکم
والی کریم لقائکم ترتاح • واخسرنا للعاشقین تحملوا • سر المحبة والهوی
فضاح • ابوالحسن گفت بر سر آن بالا آب پاک و جای پاک است وی برفت
چون ساعتی بود برفتم که حالش چیست غسل آورده بود و نماز کرده و
سر بسجده جان بحق تسلیم کرده کار وی بساختم چون وبرا دفن میکردم
روی بر خاک نهادم و گفتم یارب بیکس و غریب ست بروی رحمت کن
جوان گفت تو خوارم میکنی وی عزیزم میدارد گفتم ای جوان بعد از مرگ
سخن میگوئی گفت ان احباء لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی
دار دوستان او نمیرند ولیکن از سرائی بسرائی نقل کنند و در رباض خلوه
خانه لحد را گویند بیت چه عشق مباش تا نباشی مرده • در عشق بمیر
تا بمانی زنده • اگر کسی راحت آن نبود که بعالم علوی عشق رسد باید

کفوت

که قوت آتش بود که بر زمین محبت کامی چند برود زیرا که عاشق مرتبه
و درجه بلند دارد هر کسی را قوت آن نباشد که بدانجا رسد مرد چون
در عاشقی درست آید دروازه [illegible] محنت بروی بگشایند کاروان غم بخانه
دل وی فرستند دلش بیقرار شود دیده اش دُرِّ ربار گردد اما چون
بکمال رسد هرچند ضربت قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اگر غذاء بلا
و قوت ابتلا از وی منقطع شود همه جهان بر ناله و زاری کند بیت
کر سوز تو ام یکنفس آهسته شود • از دود دلم راه نفس بسته شود • در دیده
من آب از آن میگردد • تا هرچه نه نقش تست از آن شسته شود • آورده اند
که یکی بعبادت درویشی رفت و برا در سکرات مرگ دید افتاده گفت ای در
ویش صبر کن که هرکه در رنج دوست صبر نکند در دوستی صادق نبود در
آن درویش قطرات حسرت در آماق بگردانید و گفت دریغا
که غلط کردی هرکه از ضربت معشوق لذت نیابد در عشق مدعی و کذاب است
بیت هرکه در راه عشق نیست • جز لحظی و جز منافق نیست • عاشقان
سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولی عا
عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان همه دنیا بود و جاه و منصب
دنیا هیچ کار آخرت نسازند ایشان اصحاب الشمال اند که نامه اعمال
ایشان بدست چپ دهند و بجانب دست چپشان بدوزخ برند
و عاشقان عقبی آنانند که سر بهشت فرو داوند عمل از برای طمع بهشت

کنند و خوف دوزخ ایشان اصحاب الیمین اند چنانکه آورده اند که در بصره
بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت
و آن پسر در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت بود چون مرد وفات
کرد و پسر بحد بلاغت رسید بزرگان بصره بدامادی او رغبت کردند مادر
گفت مرا عروس همچون پسر باید در جمال و کمال و کیاست و فصاحت و نادره
اتفاقا افتاد که این زن در کوچه میرفت گذرش بر مجلس منصور عمار افتاد
منصور تفسیر این آیه میکرد که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون در
صفت قد و خد و ضیا و جمال حوران میکرد زن آواز داد که ای شیخ این
حور را بکه دهند گفت بکسی که کابین بدهد گفت کابین ایشان چه باشد
گفت نماز شب و روزه روز و صدقه دادن و جان در راه حق فدا کردن
گفت اگر من این جمله قبول کنم تو قبول میکنی که یکی ازین حوران بپسرم دهند
گفت آری پیرزن بخانه رفت و هزار دینار برگرفت و پیش شیخ آورد و گفت
بستان این هزار دینار شکرانه است بدرویشان ده شیخ بستد روزی چند
بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان جهاد
بیرون باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پیرزن پسر را بر مرکبی نشاند
با سلاح تمام و بمیدان آورد و گفت ای پسر جهد کن تا بعروس خود رسی
پسر چون حرب در پیوست جوان در معرکه آمد و حرب میکرد و دشمن میکشت
و هر ساعت روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاط هرچه

تمام تر

تمامتر میرفت بیت گفتم آخر بوقت جان دادن • چیست خندیدن و خوش
ایستادن • گفت خوبان چو پرده بردارند • عاشقان پیششان چنین میرند •
منصور گفت ای جوان مرا سم حرب ندانی دلیری مکن تا چشم بدی بروز
گارت نرسد گفت ای شیخ اگر آنچه من می بینم تو بینی سعی بیشتر کنی ناگاه در آن
کوشش زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت نوش کرد منصور گفت در آن شب
میان کشتگان میگشتم جوان را دیدم که خون از جراحتش میرفت و نور
از رخسارش میدرفشید و برا دفن کردم چون بشهر باز آمدم مادرش
را خبر دادم گفت در آن شب پسر را در خواب دیدم در بهشت گفتم ای پسر
مرا خبر ده تا بعروس خود رسیدی گفت ای مادر در آن ساعت که زخم بمن رسید
فرمان آمد تا حوری از فردوس نزد من آمد پیش از آنکه بر خاک افتم در
کنار وی افتادم ای عاشق عقبی بود عاشقان مولی کیستند سابقان
که مقرب حضرت خوانند که والسابقون السابقون اولئک المقربون عمل
از برای رضاء حق کنند روح ایشان سابق الارواح بود بتخصیص یحبهم
مخصوص و مشرف گشته تاج کرامت یحبونه بر سر ایشان نهاده صد هزار
تیر بلا از جعبه قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان بروی گشاده لب
خندان پیش آمده کاسات زهر نوشیده و آهی نکرده اگر این مقالات را
تصدیق و تحقیق مطلبی در احوال و مقامات انبیا و اولیا نظری کن تا حسرت
آدم ببینی فریاد نوح شنوی اره بر فرق زکریا و سر در طشت بریده یحیی بینی

جگر سوخته و دل کباب محمد مصطفی ببینی تیغ بر فرق علی مرتضی و جگر پاره پاره
حسن رضا ببینی حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان بغارت برده حسین
شهید کربلا ببینی اَلبَلاءُ مُوَکَّلٌ بِالاَنبِیاءِ ثُمَّ بِالاَولِیاءِ ثُمَّ بِالاَمثَلِ فَالاَمثَلِ
حسین علی بدرجه رسید که ازان رفیعتر نباشد و بتواجی که ازان عظیمتر
نباشد اما وای بر آن ظالمان گمراهان از عذاب خدای اگرچه روزی چند
دنیا مران طغاة بغاة را صافی شد و اسباب دنیوی مر آن کلاب النار را
منتظم گشت و بر عباد و بلاد مدتی مسلط شدند اما هیچ یک از ایشان از
دنیا بیرون نشدند تا ببلائی مبتلا نشدند و بعد ازان بعذاب وبیل و
عویل طویل درماندند اِنَّ وَرَاءَهُم يَومًا ثَقِيلًا يَومَ لَا يَنفَعُ فِيهِ خَلِيلٌ خَلِيلًا
وَلَا يُغنِي فَتِيلًا آورده اند که نابینائی را دیدند که مردم ما از احبر میداد
از نابینائی خود گفت من با جماعت بودم که حسین را شهید کردند ما ده
کس بودیم و من هیچ بروی نزدم شبانه در خواب دیدم که یکی پیش من آمد
و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار آن شخص گریبان من
گرفت و مرا بصحرائی برد رسول را دیدم نشسته حربه در دست و نطعی فرو
کرده و آن نه کس را بزانو در آورده و فرشته بر بالای سر ایشان ال
ایستاده و تیغ آتشین در دست ایشان را میکشت و هر گاه که تیغ بر یکی زدی
آتش در وی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله
بخدای که من هیچ بر حسین تو نزدم گفت راست گفتی اما انبوهی ایشان را

زیادت کردی و با ایشان بودی پیش من آی پیش رسول رفتم طشتی دیدم
پر از خون گفت خون جگر گوشه من حسین است میلی بدان خون فرو زد و
در چشم من کشید من از خواب در جستم همچنین بهر دو چشم نابینا شده
در عیون اخبار رضا ع آورده است که واقعه حسین و آنچه بدو رسیده
یاد کنید تا سوزی بدل شما رسد و قطره چند آب از دیده بیارید که هر که
بر حسین بگرید هر گناه که کرده بود حق تعالی بیامرزد و هر کرا بخاطر بگذرد
که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش حسین جان فدا کردمی مثل ثواب
کسی که در پیش حسین شهید شده باشد در دیوان اعمال او بنویسند
شنیده که چون امیر المؤمنین ع از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی بر
برادر من فلان حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا نصرت کرد بر دشمنان
امیر المؤمنین گفت برادرت دوست ماست گفت آری گفت او حاضر بود
بعد ازان بقسم مؤکد گردانید و گفت وَاللهِ لَقَد شَهِدَنَا فِي عَسكَرِنَا هٰذَا
قَومٌ فِي اَصلَابِ الرِّجَالِ وَاَرحَامِ النِّسَاءِ سَيَرعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَيَقوَى
بِهِمُ الاِيمَانُ گفت بخدای که حاضر بودند درین لشکر ما قومی که در صلبهای
پدران و رحمهای مادرانند که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان
قوی گردد پس اگر میخواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب شهدا
نصیب یابید تمنای آن حال کنید و جهد کنید تا قطره چند آب از دیده
بیارید والله که حق تعالی رسول بر امت آن بودی که خاک قدم او را تعظیم کردندی

و آن ظالمان گمراهان آن همه ظلم و ستم روا داشتند و با جگر گوشگان او آن
همه جور و بیدادی کردند بیت چگویند آن لعینان روز محشر ٭ که خصمی شان
کنند زهرا و حیدر ٭ شفیع امتان بخروشد [illegible] ٭ که شبیر مرا کشتند شبر
دل و جانم حسن را زهر دادند ٭ زدند بر پای آن معصوم خنجر ٭ بالماس جگر
کردند پاره ٭ چگویم من ازان قوم ستمگر ٭ حسینم را ندادند شربتی آب ٭ بریدند
حلق آن ساقی کوثر ٭ رخ چون ماه او کردند مجروح ٭ شکستند سینه آن
خوب منظر ٭ خداوندا تو بستان دادم امروز ٭ بعد لخود شرای قهار اکبر ٭

فصل بیستم روی عن رسول الله ص اَنَّهُ قَالَ اِذَا كَانَ يَومُ القِيٰمَةِ يَقعُدُ
عَلِيُّ بنُ اَبِي طَالِبٍ عَلَى الفِردَوسِ وَهُوَ جَبَلٌ قَد عَلَا عَلَى الجَنَّةِ وَفَوقَهُ عَرشُ
رَبِّ العَالَمِينَ وَمِن تَحتِهِ تَتَفَجَّرُ اَنهَارُ الجَنَّةِ وَتَتَفَرَّقُ فِي الجِنَانِ وَهُوَ جَالِسٌ
عَلَى كُرسِيٍّ مِن نُورٍ تَجرِي بَينَ يَدَيهِ التَّسنِيمُ وَلَا يَجُوزُ اَحَدٌ الصِّرَاطَ اِلَّا وَمَعَهُ
بَرَاءَةٌ بِوِلَايَتِهِ وَوِلَايَةِ اَهلِ بَيتِهِ مُشرِفٌ عَلَى الجَنَّةِ فَيُدخِلُ مُحِبِّيهِ الجَنَّةَ
وَمُبغِضِيهِ النَّارَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ ٭ ای قادر بر کمال و ای صانع ذو الجلال
ای مبدع بی علت و ای صانع بی آلت ای حسبی الله درماندگان و ای
نعم النصیر بیچارگان ای کارسازی که صفتت اینست که نِعمَ المَولَى وَنِعمَ
النَّصِيرُ و ای بی نیازی که نعتت اینست که لَيسَ كَمِثلِهِ شَيءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ ا
البَصِيرُ بیت ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه ٭ علم تو ز سر سر فکرت آگاه ٭
هر بیشه بر انتقام قهر تو دلیل ٭ هر ذره بر انتظار لطف تو گواه ٭ بر وردگارا

بجود و جلالت و بوجود بی زوالت بذات بی نشانت بی پایانت که نور ایمان را
که در دلهای ما ثبت کرده که اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الاِيمَانَ از ظلمت و
کفر ایمن گردان توفیق خود را رفیق حال ما گردان با ما آن مکن که از عدل
تو سزد و اگرچه مستحق آن هستیم با ما کن آن که از فضل تو سزد اگرچه مستحق
آن نیستیم یا اله العالمین و یا خیر الناصرین ٭ و این سلطان سلطان عالم
رسالت صاحب قران جهان جلالت در فرید کائنات شاه بیت قصیده
موجودات بلیغ مکتب ادب وَعَلَّمَكَ مَا لَم تَكُن تَعلَمُ فصیح محفل انا افصح
العرب و العجم خطیب انجمن اداء وحی عندلیب گلشن نوای امر و نهی صدر
صفه اصطفا محمد مصطفی م این خواجه که شمه از نعت او بگوشت رسانیدم
میفرماید که چون روز قیامت باشد شاه مردان شاه وار بر فردوس بر
بنشیند و آن کوهیست ببالای بهشت در آمده و جویهای بهشت را آنجا
آید و در بهشت پراکنده شود در حدیث آمده که در بهشت صد درجه است
از هر درجه تا درجه دیگر چندانست که از زمین تا باسمان بلندترین در
جهای بهشت فردوس است و بالای آن عرش پروردگار عالمیان است و فردوس
جای مقربان حضرت و آن بالای درجات علیین است که حق تعالی فرمود
که کَلَّا اِنَّ كِتَابَ الاَبرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا اَدرٰيكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرقُومٌ يَشهَدُهُ
المُقَرَّبُونَ در حدیث آمده که یکی از اهل علیین بسر اهل بهشت فرو
فرو نگرد از روی وی بهشت روشن شود بدانند که نور روی اهل علیین

است خواجه فرمود که علی بن ابی طالب بر فردوس که بالای درجات علیین است
بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش وی تسنیم میرود و تسنیم شراب مقربانست
که ایشانرا از ان صرف و خالص دهند و دیگرانرا ممزوج چنانکه فرمود
وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ غدا مردان ازانجا با هل
عرصات مینگرد هر کرا براة دوستی او و دوستی اهل بیت و بود بفرماید
تا بر صراطش بگذرانند و به بهشتش رسانند و اگر براة دوستی نداشته باشد
بدوزخش فرماید که فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و هو بزرگی
دین گواهی علی شعر إِنَّ عَلِيًّا عَلَا إِلَى شَرَفِهِ لَوْ رَامَهُ أَنْجُمٌ كُلَّ مَرْقَاهُ
مَنْ لَمْ يُعَادِنْ سُمُوَّ رُتْبَتِهِ فَإِنَّ ضَعْفَ الْيَقِينِ أَعْمَاهُ واقدی گفت در
روزی نزدیک هرون الرشید شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر
بودند هرون الرشید شافعی را گفت چندی از فضایل علی یاد میکنی گفت
چهارصد تا پانصد محمد یوسف را گفت تو چند روایت میکنی گفت هزار یا
زیادت محمد اسحق را گفت تو چند روایت میکنی گفت فضایل وی بنزدیک
ما بسیار است اگر خوف و ترس نبودی گفت خوف و ترس از کیست گفت از تو
و عمال تو گفت بگو که ایمنی محمد اسحق گفت پانزده هزار حدیث مسند
و پانزده هزار حدیث مرسل و گفت من شما را خبر دهم از فضایل از ان وی
که بچشم خود دیده ام و بشما نیز بنمایم بهزار بهتر از آنچه شما یاد دارید
گفتند بفرمای گفت عامل دمشق بمن نامه نوشت که اینجا خطیبی است

که علی را دشنام میدهد و لعنت میکند گفتم ویرا ببند بر نه و بنزدیک
من فرست و یرا بفرستاد گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که پدران
ما را کشته است گفتم ویلک هر کرا علی کشت بحکم خدا و رسول کشت گفت
اگر چه چنین است اما من ویرا دشمن میدارم و دشنامش میدهم جلاد را
بفرمودم تا ویرا صد تازیانه زد و در خانه انداخت و در خانه قفل بزد
چون شب در آمد اندیشه میکردم که ویرا چگونه کشم بتیغ کشم یا با آتش
غرق کنم یا با آتشش بسوزانم در این اندیشه در خواب دیدم که در آسمان
گشاده شد و رسول ما فرود آمد پنج حله پوشیده و علی آمد سه حله پوشیده
و حسن و حسین فرود آمدند هریک دو حله پوشیده و جبرئیل فرود آمد یک
حله پوشیده و جبرئیل را دیدم که کاسه در دست داشت آب صافی در
وی رسول م بستد و در سرای من قریب به پنج هزار کس بودند رسول
گفت هر که شیعه علیست باید که برخیزد دیدم که چهل کس برخواستند
و من ایشانرا میدانم ایشانرا آب داد و گفت ان دمشقی را بیارید و یرا
از ان خانه بیرون آوردند شاه مردانرا چون چشم بروی افتاد گفت
یا رسول الله این ملعون بی جرمی مرا دشنام داد رسول م گفت ای ملعون
چرا علی را دشنام میدهی پس گفت خدایا ویرا مسخ کن و صورتش بگردان
وی در حال سگی شد بفرمود تا ویرا در ان خانه کردند من از خواب در
آمدم گفتم در خانه را باز کنید و دمشقی را بیارید در خانه باز کردند سگی

بود و اکنون در ان خانه است بفرمود تا ویرا بیاوردند سگی بود اما گوشش
بگوش آدمی میمانست ویرا گفتند چون دیدی عذاب خدا برا وی سر در پیش
افگند و آب از چشمش روان شد شافعی گفت ویرا ازینجا فراتر برید که مسخ
از عذاب ایمن نتوان بود ویرا در آنجا نه کردند صاعقه در آمد و در خانه
افتاد سگ دمشقی و هر چه در آنجا نه بود بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ
و سوخته شد و در آخرت بعذاب بد گرفتار خواهد بود حق تعالی دوزخ از
برای دشمنان علی آفریده است و بهشت از برای دوستان وی خواجه فرمود
که لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللَّهُ النَّارَ اگر جمله
خلقان بر دوستی علی جمع شدندی حق تعالی آتش دوزخ نیافریدی شعر
إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ الْوَرَى وَالطَّالِبُ الْغَالِبُ يَا طَالِبًا مِثْلَ عَلِيٍّ
فِي الْخَلْقِ مِثْلَ الْفَتَى الطَّالِبِ فَوَى رَسُولُ اللَّهِ أَنْ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ وَمَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ علی بهترین خلقانست و هر که مسلم ندارد
از کافرانست چون باتفاق رسول بهترین خلقانست و رسول نفس علی را
نفس خود خوانده است که یَا عَلِيُّ نَفْسُكَ نَفْسِي وَدَمُكَ دَمِي وَلَحْمُكَ لَحْمِي
و در آیة مباهله حق تعالی نفس علی را نفس رسول خوانده است پس علی بهترین
خلقان باشد و قصه مباهله آنست که ترسایان نجران که احبار و روساء
ایشان عاقب و سید و عبد المسیح میگفتند پیش رسول آمدند و ایشان
سی تن بودند و گفتند یا محمد ما تقول فی عیسی قال عَبْدٌ اصْطَفَاهُ اللَّهُ

چگونی در عیسی گفت بنده بود که حق تعالی ویرا برگزیده گفتند پدر او که بود
گفت حق تعالی ویرا بی پدر آفرید گفتند هیچ مخلوقی را دیدی که اورا پدر
نباشد حق تعالی آیت فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ این عجب نیست
که عیسی را پدر نباشد آدم را پدر و مادر نبود حق تعالی اورا از خاک آفرید مثل
عیسی بنزدیک حق تعالی چون مثل آدمست گفتند ما این قبول نکنیم و ترا باور
نداریم حق تعالی آیة فرستاد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ ای محمد هر که با تو خصومت کند در کار
عیسی پس از انکه علم الیقین بتو آمد در حق او بگوی بیایید تا ما پسران
خود را بخوانیم و شما پسران خود را ما زنان خود را و شما زنان خود را اما
نفسهای خود را یعنی کسانی را که حکم نفس ایشان حکم نفس ما بود و این
کنایه بود از غایت اختصاص و محبت چنانکه دو دوست که در دوستی
بغایة رسیده باشند گویند که ایشان متحد شده اند اگر بصورت دو اند
بمعنی یکی اند شعر أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ فَإِذَا أَبْصَرْتَهُ كَانَ أَنَا ثُمَّ نَبْتَهِلْ پس خدا را بتضرع
و زاری بخوانیم و لعنت کنیم بر دروغ زنان از ما هر که دروغ زن باشد
عذاب بروی فرود آید پس برین مقرر کردند که هر دو طایفه دیگر روز
با قوم خود بصحرا روند و مباهله کنند و مهتر ایشان اسقف ترسایان
قوم خود را گفت اگر فردا محمد با عامه صحابه بیرون آید باوی مباهله کنید و هیچ

اندیشه مدارید که بر حق نیست و بر خود اعتماد ندارد و اگر با خاصگیان خود آید مباهله مکنید مصالحه کنید پس دیگر روز بامداد صحابه در مسجد
جمع شدند هر یکی بطمع آنکه رسول ویرا با خود ببرد خواجه گفت حق تعالی مرا
فرموده است که با خاصگیان خود روم علی را بر دست راست خود بداشت
و حسن و حسین را در پیش کرد و فاطمه را در پس خود و روی بصحرا بیرون
نهادند و گفت نخواهم که یکی از صحابه با ما بیاید اسقف چون ایشان را
بدید گفت نان کیستند که با محمد می آیند گفتند آنکه بر راست ویست
داماد و پسر عم ویست و آنکه در پس اوست دختر اوست و آن دو کودک
دو نواده او یند اسقف گفت زینهار تا مباهله نکنید بروید و مصالحه
کنید که من رویهایی می بینم که اگر از حق تعالی درخواهد که کوهها را از جای بکند
بکند جمله پیش رسول آمدند و صلح خواستند رسول با ایشان صلح کرد
و گفت بدان خدای که جان من بامر اوست که اگر صلح نکردندی و مباهله
کردندی آتشی ازین کوه بیرون آمدی و همه را بسوختی و بر روی زمین
یک ترسا زنده نماندی پس اگر نجات و رستگاری میطلبی تولا بدیشان
کن و از دشمنان ایشان تبرا کن که بی تولا و تبرا طاعت و عبادت مقبول
نیست شعر خمس صلوة فی مودة الانجب الخمسة الطاهرة المصطفی
والمرتضی حیدر وابناهما والزهرة الزاهرة بیت پنج نمازت نپذیرد خدای
تا بنگویی تو بدین پنج تن احمد مرسل پسران مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن

این پنج تن آن پنج تن اند که ششم ایشان جبرئیل امین بوده ایشانند که اهل
بیت رسول اند ایشانند که آل عبا اند و روایتست از ام سلمه که گفت روزی
رسول در خانه من بود فاطمه بیامد و طعامی بیاورد از برای رسول
رسول گفت علی را و حسن و حسین را بخوانید بخواندند رسول و ایشان طعام
تناول کردند چون فارغ شدند رسول بر سر گلیمی خیبری نشسته بود آنرا
برگرفت و بر ایشان افکند و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی خداوندا اینها اهلبیت من اند رجس از ایشان
ببر و ایشانرا پاک گردان ام سلمه گفت من بر در بودم گفتم یا رسول الله
من نیز از ایشان هستم گفت تو با خیری اما اهلبیت من ایشانند در حال
جبرئیل آمد و این آیه آورد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا و خود را در میان ایشان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله
من نیز از شما ام و از آن روز باز خود را از آل عبا میشمرد شعر اهل العباء
رسول الله وابنته وبعلها وبنوها خمسة جمعوا جبرئیل سادسهم و
الله سابعهم یوم العباء ولولا الله ما سبعوا دوستی و مودت ایشان
از اصول دین است و رکنی از ارکان مسلمانی نمیشنوی که حق تعالی میفرماید که
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگوای محمد که من برای اداء
رسالت از شما مزدی نمیخواهم آن میخواهم که خویشان مرا دوست دارید
از عبد الله عباس روایتست که چون این آیه فرود آمد گفتند یا رسول الله

خویشان تو که اند که حق تعالی ما را بدوستی ایشان میفرماید گفت علی ابن ابی
طالب است و حسن و حسین و فرزندان ایشان هر که بر دوستی ایشان بمیرد
بهشت ویرا واجب شود از جریر بن عبد الله البجلی روایتست که رسول
گفت من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل
محمد مات مغفورا له الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات
علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا ومن مات علی حب آل محمد
بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد فتح له
من قبره بابان الی الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملا
ملائکة الرحمة الا ومن مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة
الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس
من رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة
گفت هر که بر دوستی آل محمد میرد شهید میرد هر که بر دوستی آل محمد میرد
آمرزیده میرد هر که بر دوستی آل محمد میرد با توبه میرد هر که بر دوستی آل
محمد میرد ملک الموت منکر و نکیر ویرا بشارت دهند ببهشت هر که بر دوستی
آل محمد میرد دری از بهشت در گورش بگشایند هر که بر دوستی آل محمد میرد
بر سنت و جماعت میرد هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردای قیامت می آید
بر پیشانی وی نوشته که نا امید است از رحمت خدای هر که بر دشمنی آل
محمد میرد هرگز بوی بهشت نشنود وای بر آن بدبختان ظالمان

که بر آل مصطفی چندان ظلم و بیدادی کردند علی الخصوص بر جگر گوشه
مصطفی و مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا حسین شهید کربلا که سیصد
جراحت بر اعضاء نازنینش کردند شعر فبالک مقتولا لا تهدمت العلی
وثلث به ارکان عز المفاخر ویا حسرتا اذ لم اکن فی اوائل من القوم
تبلی فضلهم فی الاواخر آورده اند که رسول از سفری می آمد بخیمه ام
معبد فرود آمد در پهلوی خیمه درختکی عوسج بود رسول در زیر آن درخت
بوضو ساختن بنشست و چون مضمضه کرد آب دهن خود بر آن درخت
ریخت و گفت لهذه العوسجة شان اهل خیمه گفتند دیگر روز آن درخت
را دیدیم با نضارت و طراوتی هر چه تمامتر و هر روز بزرگتر میشد تا
درختی عظیم گشت و میوه دار شد میوه خوشبوی تر از مشک و شیرین تر
از عسل اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر بیمار خوردی تندرست گشتی
و اگر درویش خوردی توانگر گردیدی ما آنرا شجره مبارکه خواندیمی اهل
بادیه در سایه او آمدندی همچنین بود تا روزی بامداد آمدیم درخت
میوه فرو ریخته بود و برگش زرد شده ما جزع و فزع کردیم و غمناک
و اندوهناک شدیم بسی برنیامد که خبر وفات رسول بما رسید بعد از آن
درخت میوه آوردی اما اندک بعد از سی سال روزی در بامداد آمدیم
درخت خارناک شده بود و میوه فرو ریخته و برگ زرد شده گفتیم آیا
حادثه دیگر افتاده است خبر شهادت شاه مردان بما رسید و مصیبت

او بنشستیم دیگران آن درخت میوه بیاوردی اما ببرک او تبرک میجستیم و بیما
بیماران و دردمندان از آن شفا می یافتند تا روزی دیگر در بامداد آمدیم
از جملهٔ شاخها و برگهای آن درخت خون تازه میچکید گفتیم آه حادثهٔ عظیم
افتاده است چون شب در آمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می
شنیدیم و کسی را نمیدیدیم در تفحص آن افتادیم تا چه حادث شده است
خبر واقعه حسین ع بما رسید بمصیبت او بنشستیم و بماتم او قیام نمودیم
و خوناب از دیدهها روان کردیم مومن نبود هر که بر مصیبت او نگرید
مسلمان نباشد هر که در ماتم او ننالید شعر هاتَ الدُّمُوعَ بِوَاکِفٍ مِدْرَارِ
بَعْدَ الْحُسَیْنِ فَلَاتَ حِیْنَ قَرَارِ قَتَلُوا حُسَیْنًا وَابْنَهُ وَرِجَالَهُ وَسَبَوا جَمِیعَ
نِسَائِهِ وَجَوَارِ هٰذِی بَنَاتُ مُحَمَّدٍ مَسْبِیَّةٌ یُبْرَزْنَ فِی الْبُلْدَانِ لِلنُّظَّارِ
هٰذَا رُؤُسُ بَنِی عَلِیٍّ رُفِعَتْ فَوْقَ الرِّمَاحِ تُدَارُ فِی الْأَمْصَارِ اُنْظُرْ اِلَی أَفْعَالِ
أَوْلَادِ الزِّنَا فِی کَرْبَلَا فِی الْبَرِّ الْأَطْهَارِ کعب الاخبار روزی اهل مدینه را
از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد گفت عظیم ترین
واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی خواهد بود چنین خوانده ام
که آنروز که حسین را شهید کنند فرشتگان هفت آسمان بگریند و از آسمان
خون بارد و در شبانگاه آنروز سرخی در آسمان پیدا شود که تا بقیامت
بماند گفتند یا ابا اسحق پیغمبران و رسولان انبیا را کشته اند از برای
هیچکس از آسمان خون نبارید و بر کسی نگریسته گفت وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَیْنِ

أَمْرٌ عَظِیمٌ وای بر شما کشتن حسین کاری عظیم است پسر خاتم پیغمبران است
ریحانهٔ سید رسولان است پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ
فاطمهٔ زهراست بدان خدای که جان کعب بید قدرت اوست که چنین
خوانده ام که آنروز که وی را شهید کنند گروهی فرشتگان بر سر قبر وی با
بایستند و میگریند تا بروز قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب
از نیه هفتاد هزار فرشته فرود ایند و بر سر خاک او نوحه و زاری کنند
و فضل او را یاد کنند و بروند و اهل آسمان او را عَبْدُ اللّٰهِ مقتول خوانند
فرشتگان زمین حسین مذبوح گویند فرشتگان دریاها حسین مظلوم
خوانند آنروز که حسین را شهید کنند آفتاب و ماه سه شبانه روز گرفته
باشد و جهان تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی که بر دارند در زیر
آن خون تازه بینند فصل بیست و یکم رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ اَنَّهُ قَالَ
اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی مِنَ النَّاسِ الْاَنْبِیَاءَ وَمِنَ الْاَنْبِیَاءِ الرُّسُلَ وَمِنَ الرُّسُلِ اَنَا وَمِنَ
الشُّهُورِ شَهْرَ رَمَضَانَ وَمِنَ الْاَیَّامِ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَمِنَ اللَّیَالِی لَیْلَةَ الْقَدْرِ
فَجَعَلَهَا خَیْرًا مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ لِلْعَامِلِ فِیْهَا صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ ای دارای مما
ممالک ادوار وای دانای مدارک افکار ای قادر بی شوایب قصور
وای باعث بی نفخهٔ صور ای صانع بی اعتراض وای دایم بی انقراض
ای عالم بی رویت و تفکیر وای فاعل بی نیت و تذکیر بیت ای آنکه دوای
دردمندان دانی درمان علاج مستمندان دانی هرچه از دل دریش خویش

فصل بیست و یکم

گویم با تو ناگفته تو صد هزار چندان دانی پادشاها سر موئی طاعت نداریم
و روی آن نه که روی از درگاهت بگردانیم اما چشم آن داریم که بدین آیه
که فرموده لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ با ما کار کنی و نداء بشارت اَلَّا تَخَافُوا وَلَا
تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ بگوش هوش ما رسانی کریما برتهی دستی ما رحمت کن
و از ما بر دست مگیر و بنظر رحمت بما نگر و در معصیت ما منگر رحیما اگرچه ارکان
مسلمانی بر پای نداشته ایم و پای از حد خود فراتر نهاده ایم اما محبت رسول
و اهلبیت او را وسیله ساخته دست در آیهٔ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا
زده ایم پادشاها بجاه محمد و آل محمد که ما را از رحمت و مغفرت خود بی
نصیب مگردان یَا اِلٰهَ الْعَالَمِیْنَ وَیَا خَیْرَ النَّاصِرِیْنَ روایتست از آن خواجهٔ مهتر
انبیا برگزیدهٔ حضرت خدا راکب مرکب سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی خواجهٔ هردو
سرای محمد مصطفی ص که پادشاه عالم از آدمیان پیغمبران برگزیده و اختیار
کرد و از پیغمبران رسولان را و از رسولان مرا که محمدم و از ماهها ماه رمضان را
برگزید و از روزها روز آدینه را و از شبها شب قدر را و این شب را از هزار
ماه بهتر و فاضلتر کرد ایشان آنکس را که درین شب طاعت کند ظاهر احدیث
اینست بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنو بدانکه پادشاه عالم
اول آدم را که ابو البشرست برگزید و نوح را که شیخ الانبیاء که اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا نوح از جملهٔ اولو العزمانست که حق تعالی رسول را فرمود
که وَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و ایشان هشت پیغمبرانند که در

سورة الانعام ذکر ایشان کرده است و رسول را فرموده که فَبِهُدٰهُمُ اقْتَدِهْ
و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
شریعت هر یکی ناسخ شریعت دیگری بود که پیش از وی بود و شریعت مصطفی
شریعتهای همه منسوخ شد و هر معجزاتی که حق تعالی جملهٔ انبیا را داده بود او
او را داد و آنچه او را داد دیگران را نداد ام سلمه گفت روزی سه کس از مشرکان
بحضرت خواجهٔ دو جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو دعوی میکنی که از ابراهیم
فاضلتری ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه خواجه گفت ابراهیم خلیل بود و من
حبیب و صفی ام و حبیب و صفی بهتر باشد از خلیل دیگری گفت تو میگوئی که
از موسی بهترم موسی کلیم بود با حق سخن گفت و تو با حق سخن نگفتی گفت
موسی با حق سخن گفت در زمین من وراء الحجاب و من بالای هفت آسمان
زیر ساق عرش با حق سخن گفتم بی حجاب دیگری گفت تو گفتی که از عیسی
بهترم عیسی مرده را زنده کرد و تو نکردی خواجه دست بر هم زد و گفت یا علی
یا علی در حال علی از در در آمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان نخلستان
خرماستان او از تو بمن رسید بیامدم گفت ای علی بیا این پیراهن نبوت
من در پوش و با ایشان بگور یوسف بن کعب برو و او را از بهر ایشان زنده کن
تا علامت نبوت و کرامت امامت ببینند امیر المؤمنین ع پیراهن وی در پوشید
و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گوید من نیز از رسول اجازت خواستم و برفتم
شاه مردان بگورستان بقیع بر سر گوری مدروس مطموس بایستاد دو

دکلمه بکفت وکفت ای صاحب کور برخیز بفرمان خدای تعالی تصدیق دعوی رسول
را کورد درجنبش آمد بار دیکر بکفت کور شکافته شد پیری برخواست وخاک از
سرخود می افشاند شاه مردان کفت تو کیستی کفت منم یوسف بن کعب صاحب
لاخدود برای تصدیق سیصد سالست تا مرده ام اینساعت آوازی شنیدم
که ای یوسف برخیز از برای تصدیق سید اولین وآخرین آن مشرکان بیکدیکر
نکریستند وکفتند مبادا که قریش بدانند که بسبب خواست ما محمد را معجزه
چنین ظاهر شده کفتند ای علی بکوی تا بمقام خود رود امیرالمومنین کفت
تا بمقام خود رفت وکور بروی راست شد پادشاه عالم آدم ونوح را برکزید
از بهر نبوت که ان الله اصطفی ادم ونوحا ابراهیم وآل عمران را برکزید از
بهر نبوت وولایت آل ابراهیم کیست محمد است بی خلاف آل عمران کیست
جماعتی مفسران کفتند که موسی وهرون است حسن بصری کفت عیسی است
که مادرش مریم دختر عمران در تفسیر اهل البیت است که آل عمران علی بن
ابیطالب است که ابوطالب را عمران نام بود در توریه دلیل برین حدیث
رسولست که ما بال قوم اذا ذکروا آل ابراهیم استبشروا واذا ذکروا آل عمران
اشمازت قلوبهم هو الذی بعثنی بالحق لو ان الرجل منکم لقی الله بعمل سبعین
نبیا ما نفعه ذالک حتی یلقاه بولایتی وولایة اهلبیتی ومودتی ومودة
اهلبیتی کفت چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم میکنند
شادان وخرم میشوند وچون ذکر آل عمران میکنند دلهای ایشان نفور

وبرخشم

وبرخشم وانده میشود چنانکه اثر آن بر بشره ایشان ظاهر میشود
بدان خدائی که مرا بحق بخلق فرستاد که اکر مردی از شما بعمل هفتاد پیغمبر با
خدای رسد بی ولایت ودوستی من وبی ولایت ودوستی اهلبیت من
وی آن عملها هیچ نفع نکند وازوی قبول نکنند پادشاه عالم در ابتدا
کار آدم را برکزید از بهر خلافت که انی جاعل فی الارض خلیفة وملئکه را
فرمود تا اورا سجده کنند تا مطیع از عاصی ومخلص از منافق جدا شد اینجا
در آخر علی را برکزید از بهر خلافت وامامت تا مخلصان از منافقان ممتاز
شدند شعر هو النبأ فوما مون بالقسط فی الوری اعاذ به کالموت لله
للسحت والرشی له اوصیاء قائمون مقامه اری حبهم فی حضرة العکب
والحشا ان الله اصطفی آدم آدم صفی الله است هر یکی از آل عمران نیز صفی
صفی الله اند حسن وحسین را صفوة الله خوانند خواجه کفت دخلت الجنة
رایت علی بابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد حبیب الله علی بن ابی
طالب ولی الله فاطمة امة الله الحسن والحسین صفوة الله علی محبیهم
رحمة الله علی مبغضیهم لعنة الله روزی حسن عسکری بر سر منبر بکفت
اکرما میخواهیم که خوتها از برای ما شام را عراق کرداند وعراق را شام
مرد را زن وزن را مرد مردی برخواست وکفت این کی تواند بود حسن
بانک بروی زد وکفت شرم نداری که در میان مردان سخن کوئی تو زن
شدی وزنت مرد شد وشما بشام روید با یکدیکر جمع شوید وا دشما فرزندی

صفوة

خشی در وجود آید چنان بود که وی خبر داد بعد از آن پیش وی آمدند و
تضرع وزاری کردند دعا کرد تا با حالت اول شدند ونیهای تا ایشان از دیکران
نشمری وبا هر کسی برابر نکنی وبچشم ظاهر در احوال ایشان ننکری بیت ما را
بچشم سر مبین ما را بچشم سر بینی اخر صه ضمن نلیستم بی دو سه وادامدم
ادلو بالکوالی پس نه مستحلکم مختصر الجا بیا ما را ببین کاینجا سبک با
بار آمدم ان الله اصطفی آدم هر چند آدم برکزیده حضرت حق بود بر اثر
محمد وآل محمد بود چنانکه از صادق ع روایتست که کفت آدم در بهشت کوشکی
دید بناء وی خشتی از زرد یکی از نقره کنکره وی از زمرد سبز دران قصر
تختی از یاقوت سرخ نهاده وبران تخت قبه از نور دود ران قبه صورتی
در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور ودر کوشش دو کوشواره از لؤلؤ
آدم تعجب فرومانده وکفت یا رب ما هذه الصورة فقال یا آدم هذه فاطمة
بنت محمد قال یا رب ما هذا التاج علی راسها قال ابوها وفخرها خدا
وندا این صورت چیست کفت فاطمه است دختر محمد کفت پادشاها این تاج
چیست بر سروی کفت پدر اوست وفخر اوست کفت خداوندا این کردن
بند چیست قال زوجها وقرینها علی بن ابی طالب کفت شوهر وقرین او
علی بن ابی طالب است کفت پادشاها این کوشوارها چیست قال ولدها
الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة این فرزندان وی حسن وحسین
اند که سیدان جوانان اهل بهشت اند آدم بر بالای قبه نیز نور دید بر بالای

بکی نوشته

رااماقول بودم

یکی نوشته که انا المحمود وهذا المحمد وبر دیکری نوشته که انا العلی الاعلی وهذا
علی وبر دیکری انا الفاطر وهذه فاطمة وبر دیکری انا المحسن وهذا الحسن
وبر دیکری منی الاحسان وهذا الحسین جبرئیل کفت ای آدم این نامها یاد
کیر باشد که روزی ترا بکار آید آدم یاد کرفت پس چون آدم را بزمین فرستادند
بسبب ترک سنتی که کرد وی سیصد سال میکریست جبرئیل آمد که ای آدم
آن نامها را فراموش کردی سر بردار وبنکر وی سر بر داشت آن پنج نور را
بدید وآن نامها را بسجود در افتاد وکفت الهی بحق محمد وعلی وفاطمه والحسن
والحسین الا تبت علی فتاب الله علیه حق تعالی باین نامها توبه وی قبول
کرد اینست آن کلمات که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه شعر
ولی النبی المصطفی ووصیه علی وسبطاه جمیع وفاطم هم الکلمات
الطیبات التی بها دعا فنجا بعد الخطیئة آدم نوح را نیز برکزید که ان
الله اصطفی آدم ونوحا نوح را کشتی نجات بود هر که دران کشتی نشست
از طوفان نجات یافت دوستی آل محمد نیز کشتی نجاتست که مثل اهلبیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق هر که بنا
باین کشتی دهد از دوزخ خلاص واز عذاب نجات یابد انجا که کافران
نوح را برنجانیدند وبروی ظلم کردند ما طوفان فرستادیم وهمه را از میان
بر داشتیم ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر کفتیم ای آسمان آب بباران ای
زمین آب بر آرای نوح کشتی بساز ای طوفان علم زن ای دشمن هلاک

شعر

شوای نوح بسلامت بکذرانجا نیز که بر اهل بیت ظلم کردند درود نیا بیلا دشتان
مبتلا کرده یم و در آخرت کوییم ای فرشتکان بکیرید ایشان را ای زبانیه بند شان
برنهید ای مالک آتش بر افروز ای دوزخ این ظالمان را بسوز ای مؤمن
بسلامت بکذر و بنعیم مقیم رو شعر ارجو النجاة من المهالک کلها حتی
اصیر الی نعیم دائم محمد و وصیه و ابنیهما و بعابد و الصادق و الکاظم
ثم الرضا و محمد ثم ابنه و العسکری المتقی و القائم وای بر آنانکه کشتی مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح را خراب کردند و صاحب کشتی را در غرقاب خود غرق
کردند حرمت رسول نکاه نداشتند و وصیت وی در حق فرزندان وی
ضایع کذاشتند مکر بخدای و رسول ایمان نداشتند با آیه و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون نخوانده بودند یا اخبار و احادیث رسول در
حق وی و فرزندان وی نشنیده بودند و آنچه که خوانده بودند و شنیده
و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم از برای دو سه روزه جاه و منصب
دنیا خود را بدوزخ و عذاب الیم کرفتار کردند دیکر خواجه فرمود که
و من الشهور شهر رمضان از ماهها ماه رمضان را برکزید و رمضان از رمض
کرفته اند و رمض سنکهای تافته بود یعنی دور رمضان و ... تافته شود
از آتش خدای و بسبب آن کناهان سوخته کرده و خلیل بن احمد کفت
اشتقاق وی از رمض است و آن باران خریف بود که عالم را کرد تا بشان
بشوید روی زمین بنده را از کناه پاک و پاکیزه کرداند خواجه فرمود که هرکه

ماه رمضان را روزه دارد کناه که کرده بود حق تع بیامرزد و هر روزی که
روزه میدارد هفتاد هزار فرشته از برای او استغفار میکنند و هر شبی که نماز
کند و نافله رمضان بکذارد هزار و هفتصد حسنه در دیوان او بنویسند
و در بهشت خانه بنا کنند او را از یاقوت سرخ و من الایام الجمعة از رو
روزها روز جمعه را برکزید خواجه فرمود که شب معراج در زیر عرش
هفتاد شهرستان دیدم پر از فرشتکان که بتسبیح حق مشغول بودند و
میکفتند خدایا بیامرز آنرا که غسل جمعه کند و بنماز جمعه حاضر آید
و کفت حق تع روز جمعه نظر کند ببندکان خود در هر نظری شصت هزار
عاصی را از آتش دوزخ آزاد کرداند و کفت اهل بهشت این روز را روز
مزید خوانند کفتند یا رسول الله مزید چه باشد کفت در بهشت وادی
است خاک وی از مشک اذفر چون روز جمعه باشد حق تع بفرماید تا در آن
وادی منبرها بنهند از زر و شهیدان و مؤمنان بر آن کرسیها نشینند
پادشاه عالم کوید بخواهید از من هرچه خواهید کویند خداوندا رضاء
تو میخواهیم کوید از شما راضی شدم و بدهد ایشانرا آنچه هیچ چشم ندیده
باشد و هیچ کوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نکذشته و کفت در بهشت
جوهریست که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل آنرا ندیده باشد چون
روز جمعه باشد حق تع او را کوید سخن کوی کوید قد افلح المؤمنون من
امة محمد المتکلفون علی ذکر الله المؤدون فرایضهم فلاح و ظفر یافتند
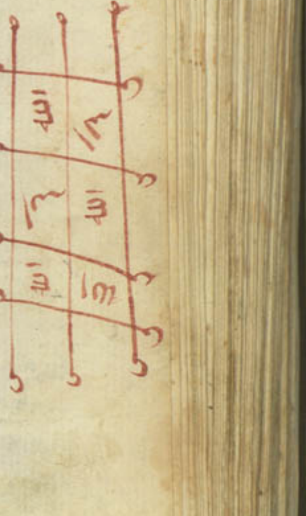
مؤمنان امت محمد که برذکر خدای مقیم باشند و فرایض او کذارند پس اکر فلاح
و رستکاری میطلبی پیوسته ذاکر و ذکر حق میباش و فرایض او فرو مکذار خود را نفس
ذکر خاموش مکن و زبان کو حدیث غیر در کوش مکن و در ذات خدا هستی خود را
بشناس و آنکه چو شناختی فراموش مکن و من اللیل لیلة القدر از شبها شب قدر
را برکزید شب قدر را برای آن شب قدر کویند که آنچه خواهد بود در سال
از آجال و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر کنند ابو بکر وراق کفته از برای
آن شب قدر کویند که هر بی قدری که در وطاعت کند ورزنده دارد
با قدر و منزلت کردد و در حدیث آمده که پادشاه عالم جبرئیل را فرمان دهد
تا با صد هزار فرشته از عالم بالا بدین خاکدان دنیا آید با ایشان چهار علم
بود یک علم بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر بام مسجد حرام و یکی بر بام
روضه رسول و یکی بر طور سینا طراز این علمها این بود که امة مذنبة
و رب غفور فرشتکان بهمه مساجد و مقام مؤمنان در روند و با مؤمنان
نماز کذارند و برایشان سلام کنند در خانه که در وی خمر بود یا سک یا
چیزی از حرام نروند و چون صبح بر آید جبرئیل نداء الرحیل در دهد ملائکه
جمع شوند و کویند ای جبرئیل حق تع با امت محمد چه کرد کوید مطیعانرا ایشانرا
بیامرزید و عاصیانرا بدیشان بخشید الا چهار کروه را که ایشانرا نیامرزید
هرکه مصر است بر خمر خوردن و آنکه عاق است در پدر و مادر و آنکه کین
در دل دارد از برادر مؤمن و آنکه قطع رحم میکند و ویرا صلهٔ رحم فرمو

انه قاطع رحم را حق تع لعنت کرده است خاصه آنانرا که قطع رحم رسول
کردند و یزید قطع رحم رسول کرد و مستحق لعنت کشت آورده اند که پسر احمد
حنبل پدر را کفت مردمان مارا بتولای یزید نسبت میکنند و میکویند
ایشان یزید را دوست میدارند کفت ای پسر هرکه ایمان داشته باشد
بخدای و برسول یزید را تولا نکند کفت یزید را لعنت میکنی کفت خدای
ویرا لعنت کرده است من چکونه ویرا لعنت نکنم لقوله تع فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم
الله فاصمهم و اعمی ابصارهم یعنی هیچ شاید اکر شما والی شوید
و مستولی کردید که فساد کنید در زمین و خون بناحق ریزید و قطع رحم
کنید آنانکه چنین کردند آنها اند که خدا ایشانرا لعنت کرد و بر وجه خذ
خذلان کور و کر ایشانرا کرداینده یزید قطع رحم کرد و فسادی که در زمین
وی کرد کس نکرد در مدینه چندان خلق را بکشت که خون بمسجد رسول
در آمد و بفرمود تا حسین علی را که جکر کوشه مصطفی و مرتضی بود
با فرزندان و خویشان و یاران بخواری و زاری بکشتند حرم او را
چون بردکان و اسیران بر شتران بی پالان افکندند و در شهرها بکر
دانیدند و سر حسین و فرزندان او را بر سر نیزه کردند و اسب بر سینه
آن معصوم براندند و استخوانهای سینه اش در هم شکستند شعر
تالله لا انسی الحسین و شلوه تحت السنابک بالعراء موزع

نطاءُ يَبكي السَّائِلُ صَدرهُ وحَبيبهُ والأرضُ تَرجُفُ وتَتزعزعُ آورده‌اند که
چون حسین را شهید کردند و عمر سعد علیه اللعنه بر حیل فرمود حرم آنحضرت را
بر قتلگاه وی و فرزندان وی بگذرانیدند ایشان چون آن تنهای بی سر دیدند
فریاد برآوردند و زاری درگرفتند زینب میگفت یا محمداه صلی الله علیک مَلَکُ
السَّماءِ هذا حُسَینُكَ بالعَراءِ مُرَمَّلٌ بالدِّماءِ مُقَطَّعُ الأعضاءِ یا محمداه بَناتُكَ
فی العَسکرِ سَبایا ای محمد این حسین تست که سرش باز بریده‌اند و تن پاره پاره
کرده و بر خاک انداخته این جگرگوشه تست که سرش بر نیزه کرده‌اند این
دختران تواند که هرگز هیچ نامحرمی قد و بالای ایشان را ندیده که چون اسیر
اسیران میبرند راوی گوید خدای که از گفتار زینب دوست و دشمن در گریه
افتادند و اشک دیدم که از چشمهای اسبان روان شد فصل بیست دوم
رُوِیَ عَنِ النَّبیِّ صلعم أَنَّهُ قالَ أَعطانِیَ اللهُ خَمساً وأَعطی عَلیّاً خَمساً أَعطانی جَوامِعَ
الکَلِمِ وأَعطی عَلیّاً جَوامِعَ العِلمِ وجَعَلَنی نَبیّاً وجَعَلَ عَلیّاً وَصیّاً وأَعطانِی الکَوثَرَ
وأَعطی عَلیّاً السَّلسَبیلَ وأَعطانِی الوَحیَ وأَعطی عَلیّاً الإلهامَ وأَسری بی إلیهِ
وفُتِحَت لَهُ أَبوابُ السَّماءِ حَتّی رَأی ما رَأَیتُ ونَظَرَ إلی ما نَظَرتُ صَدَقَ
رَسولُ اللهِ ای پادشاهی که بنجم اوهام انام را بذروهٔ جلال متعالیت
راه نه و ای یگانه که سواد ابرار که راکبان مراکب افکارند از شأن کمال
لایزالت آگاه نه ای خبیری که دیدهٔ عقل را دار غبار دستم سمند کمال جالت الله
وای قدوسی که غبار تغییر را ذیال اخیام جلال افضالت ره نشیند نه عقل

بکنه لایزال تو رسد نه فهم حلاوت بجلال تو رسد که جملهٔ ذرات جهان
دیده شود ممکن نبود که در کمال تو رسد ملکا و معبودا پادشاها
وردکارا در کیسهٔ طاعت جز قلب شکسته نداریم و روی آن نه که روی
از درگاهت بگردانیم لیکن بتو فرموده که أَنا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم بدان
امید آمده‌ایم الهی توفیق طاعت ما را ده تا از جملهٔ نیکان گردیم اگر بدان
آمده‌ایم پادشاها غباری که بر دل دوستان نشانده‌ایم برخواسته گر
گردان دخانی که از معصیت انگیخته‌ایم بنشانده گردان چشمان ما را
چنان دار که مستحق جنان تو گردیم زبان ما را از آنچه گفتن آن زیان بود
صیانتی کرامت فرمای سینهٔ ما را از گرد و دورت بغض و کینه صافی گردان یا الله
العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن صاحب دعوت اُدعُ إلی سَبیلِ
رَبِّكَ بالحِکمَةِ تحفهٔ انوار حقایق چشمهٔ اسرار دقایق ماه عالم شاه بنی
آدم واسطهٔ عقد اصطفا محمد مصطفا این مهتری که شمه از نعت و مناقب
او بگوش رسانید پیغمبر ما یاد که پادشاه عالم مرا پنج چیز داد و علی را پنج
چیز مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم مرا نبوت داد و علی را امامت
مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام مرا با سمان بردند
و ملکوت آسمان بمن نمودند و درهای آسمان بگشادند تا علی بدید
آنچه من بدیدم و بنگریست بدانچه من بنگریستم پادشاه عالم مرا گفت
بعلی نگر من نگاه کردم حجابها دیدم منخرق شده و علی سر برداشته با من

سخن گفت و من با وی سخن گفتم پادشاه عالم مرا گفت ای محمد علی را وصی تو
کردم و وزیر و خلیفهٔ تو ویرا اعلام کن ویرا اعلام کردم در آن وقت که در
پیش حضرت الهیت بودم وی گفت قبول کردم حق تعالی ملائکه را فرمود تا
بر علی سلام کردند عبدالله عباس گفت چون این حدیث بشنیدم از رسول
دوستی علی با گوشت و خون من آمیخته شد و هرگز در وی عاصی نشدم و خلاف
وی نکردم همه دوستان وی چنین بودند آورده‌اند که سیاهی را بحضرت
شاه مردان آوردند که دزدی کرده بود امیر المؤمنین گفت یا اسود دزدی
کردی گفت آری یا امیر المؤمنین گفت قیمت آنچه بدزدیدی بدانکی و نیم
فرمیرسد گفت رسید یا امیر المؤمنین گفت یکبار دیگر آن تو بپرسم اگر اعتراف
آوری دست راستت ببرم گفت چنان کن یا امیر المؤمنین شاه مردان بار
دیگر از وی بپرسید اعتراف آورد دست راستش ببرید سیاه آن دست
بریده را در دست چپ گرفت و بیرون رفت و خون از وی میچکید ابن کوا
بوی رسید گفت یا اسود که دست ترا ببرید گفت امیر مؤمنان پیشرو
سفیدرویان و سفید دست و پایان مولای من و مولای جملهٔ خلقان
ابن الکوا گفت او دست تو ببرید و تو مدح و ثنای او میکنی گفت چگونه
مدح و ثنای او نکنم که دوستی او بگوشت و خون من آمیخته است وی
دست من بحق ببرید نه بباطل ابن الکوا پیش امیر المؤمنین آمد و آنچه شنیده
بود باز گفت امیر المؤمنین گفت ما را دوستانیم باشند که اگر بناخن پاره پاره



شان کنیم جز دوستی ما نیفزایند و دشمنان نیز باشند که اگر عسل بحلوشان
فرو کنیم جز دشمنی نیفزاید حسن را گفت برو و سیاه را باز آور حسن برفت و
سیاه را بیاورد شاه مردان گفت ای اسود من دست تو ببریدم تو مدح
و ثنای من میکنی گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی مدح و ثنای تو کرده ع
من که باشم که ثنای تو کنم یا نکنم شاه مردان دست وی با جای نهاد
و ردای مبارک خود بروی افکند و دعائی برانجا خواندند گفته‌اند فی الحال
بود در حال درست شد چنانکه گوئی هرگز نبریده‌اند این از وی عجیب
و غریب نیست میثم تمار گفت در پیش مولای خود بودم در کوفه و جماعتی
در حضرت وی بودند مردی بیامد قبای خز پوشیده و عمامه زرد
در سر بسته شمشیری قلاده کرده گفت کدام یکیست از شما که در مجلس
شجاعت جوشن ساخته است و عمامهٔ براعت و فصاحت در سر بسته کدام
یکیست که ولادتش در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده بمحل اعلا
رسیده و کرم صفت لازم او شده کدام یکیست از شما که محمد را نصرت کرده
سلطانی محمد بدو عزیز شد و کار شرع بدو عظیم گشت کدام است از شما که
عمرو را اسیر گرفته شاه مردان گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع
بپرس از هر چه میخواهی منم پناهگاه اندوهناکان منم موصوف بمعروف
منم که بلاهای عظیم بر من آید و تحمل مقاسات آن من کنم منم که در همه
کتابها صفت من کرده‌اند منم قاف والقرآن منم نبأ عظیم منم صراط

مستقیم منم علی برادر رسول خدای اعرابی گفت بما رسیده است که تو معجز رسول
خدای و امام اولیاء خدائی و حکم زمین بعد از رسول خدای ترا باشد چنین
هست گفت آری پس آنچه می خواهی گفت من رسولم بتو از نزد یك شصت
هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند کشته آورده ام که در کشتن او در
خلاف افتاده اند اگر تو ویرا زنده کنی بدانیم که تو حجت خدائی و در این دعوی
صادقی و اگر نه از خود ظاهر میکنی چیزی که نتوانی میثم گفت شاه مردان
مرا گفت بر اشتر نشین و در کوچها و محلات کوفه بگرد و ندا در ده که هر که
میخواهد که به بیند آنچه حق تعالی علی بن ابی طالب را داده است که برادر
رسول و زوج بتول است باید که فردا بنجف آید میثم گفت ندا در دادم و
بحضرت شاه مردان آمدم گفت اعرابی را بخانه بر و جنازه که آورده است
چنان کردم دیگر روز چون شاه مردان نماز بامداد بگذارد روی بصحرا بیرون
نهاد اهل در قفای او بصحرا شدند شاه مردان بفرمود تا اعرابی جنازه
را حاضر کردند سر جنازه برداشت جوانی بود سرش از گوش تا گوش بریده
شاه مردان گفت چند گاه هست که وی را کشته اند اعرابی گفت چهل روز
گفت کیست که طلب خون وی میکند گفت پنجاه کس از قوم وی شاه مردان
گفت عم وی ویرا کشته است حریث بن حسان که دختر بوی داده بود وی دختر
عم را رها کرده بود و زنی دیگر خواسته اعرابی گفت ما بدین سخن راضی نشویم
تا که ویرا زنده کردانی شاه مردان روی باهل کوفه کرد و گفت ای اهل

کوفه هم

کوفه بقره بنو اسرائیل بنزدیك حق تعالی بزرگتر نیست از علی بن ابی طالب که
برادر رسول است پاره از آن بقره بر کشته زدند که هفت روز از کشتن وی
بر آمده بود حق تعالی او را زنده کرد اینك من نیز بعضی از خود بر این مرده زنم
که بعضی از من فاضلتر است از آن بقره و پای راست فرا وی زد و گفت برخیز
یا مدرك بن حنظله بن حسان جوان باز زیست و گفت لبیك لبیك یا حجة الله
فی الانام والمتفرد بالفضل والانعام شاه مردان گفت ترا که کشت گفت
عم حریث بن حسان گفت بنزدیك قوم خود رو و ایشانرا خبر ده گفت
یا امیر المؤمنین نمیخواهم میترسم که بار دیگرم بکشند و تو حاضر نباشی که
زنده ام کردانی اعرابی را گفت تو برو گفت یا امیر المؤمنین من نیز چنان میخواهم
که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا که در
صفین شهید شدند امیر المؤمنین گفت فردای قیامت با ما باشند و در
درجه ما که المرء مع من احب شعر احب علیا لا ابالی و ان فناه
وذالك فضل الله یؤتیه من یشاء هو النبأ المکنون والجوهر الذی
تجسد من نور من القدس زاهر وذو المعجزات الواضحات اقلها
الظهور علی مستودعات السرائر دوستی با او کن تا حشرت با او کنند دست
در کسی زن که پای برجا بود دست در کسی چه زنی که فردا پای تو ندارد
پی آنکس چه گیری که فردا سر تو ندارد تولا بکسی چه کنی که فردا از تو تبرا
کند اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب تولا بکسی کن که

کمال دین و تمام نعمت و اسلام پسندیده با امامت و ولایت اوست که الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و چون
بدو تولا کردی از دشمنانش نیز تبرا کن چنانکه دوستان وی کرده اند او
آورده اند که بعد از وفات او معویه ملعون میخواست که دوستان
او را از دوستی او برگرداند هر کسی را تحفه و هدیه میفرستاد روزی ابو
الاسود الدیلمی را انواع حلواها فرستاد و در میان آن شهد مزعفر بود او
ابو الاسود دخترکی داشت پنج ساله بدو دید و از آن پاره شهد در دهن نهاد
گفت بیفکن بیفکن که آن زهر است گفت ای پدر شهد مزعفر چگونه زهر
باشد گفت نمیدانی که پسر هند فرستاده است تا ما را از دوستی علی برگرداند
دختر از دهن بینداخت و گفت شعر ابالشهد المزعفر یا ابن هند
علیك نبیع احسابنا و دیننا معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر
المؤمنینا آورده اند که شاه مردان با جماعتی یاران در کوفه میرفت
بخرماستانی رسیدند در زیر درختی بنشستند و خرما میخوردند رشید
هجری گفت نیکو خرما ایست یا امیر المؤمنین گفت یا رشید ترا بر چوب این
درخت بر دار کنند رشید گفت بعد از وفات شاه مردان هر روز میرفتم
و آن درخت را تیمار میکردم روزی بدانجا شدم آن درخت پژمرده
شده بود گفتم اجل نزدیك آمد روزی دیگر برفتم نیمی زان درخت
بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده دیگر روز یکی بیامد که امیر عبید الله

ترا میخواهد

ترا میخواند برفتم چون بدر کوشك رسیدم آن دیگر نیمه درخت دیدم
آنجا افکنده پای فرا وی زدم و گفتم مرا برای تو آورده اند پس مرا پیش پس
زیاد بردند آن ملعون گفت بیار از دروغهای صاحبت گفتم بخدای که
وی هرگز دروغ نگفت مرا خبر داد که تو دست و زبان و پایم ببری و بر دارم
بر دارم کنی گفت من وی را دروغ زن کردانم دست و پایت ببرم و زبانت
بگذارم پس بفرمود تا دست و پایش ببریدند و ویرا بردار کردند رشید
حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق اهلبیت و دوستان او و دشمنان
ایشان و میگفت بنویسید پیش از آنکه زبانم ببرند که مولای من مرا خبر
داده است یکی پیش پسر زیاد ملعون شد و ویرا خبر داد گفت زبانش ببرید
بیامدند که زبان بیرون کن گفت نه دعوی کردند پسر زن نا مسلمان
کار که صاحبم را دروغ زن کردانند زبان بیرون کرد زبانش ببریدند رشید
شهید شد و سعید گشت بسعادتی رسید که هرگز بشقاوت مبدل نگردد
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم بیت
در مطبخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند مپندار
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنچه او را نکشند مپندار
که آنانرا که در راه حق شهید کردند مرده کانند بلکه زنده کانند بنزدیك
حق تعالی روزی میدهد ایشانرا از فضل و نعمت خویش آنانرا که حقیقت حال
معلوم شده بود ایشانرا از مرگ اندیشه نبود بلکه تمنای شهادت میکردند

چنانکه شاه مردان گفت والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه بخدای که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انس کودک
شیرخواره بپستان مادر مهربان خود و حسین روز کربلا گفت والله انی
لاشوق الی جدی وابی وامی واخی واسلافی من یعقوب الی یوسف
ولی مصرع انا ملاقیه گفت بخدای که من مشتاق ترم بجد خود و پدر
و مادر و برادر و اسلاف خود از یعقوب بیوسف و مرا قتل گاهیست که
بدان خواهم رسید گویا در اعضاء خود مینگرم پاره پاره کرده و بر صحرا
افکنده اما اعضاء من بجنبشی که چشم رسول در حظیرهٔ قدس مجموع
باشد بحیثیتی که چشم رسول بدان روشن باشد و دلش شاد و گفت
روزی بحضرت جد خویش شدم گفت مرحبا بک یا زین السموات والارض
ابی بن کعب حاضر بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی زین آسمان و زمین
تواند بود گفت بدان خدائی که مرا بحق بخلق فرستاد که حسین علی در آسمان
بزرگوار است از آنکه در زمین دیدم بر راست عرش که او چراغ راه نماینده است
و کشتی نجاة و امام خلقانست و عزت و علم و فخر در صلب و نطفهٔ پاک
خوش ترکیب کرده است پیش از آنکه در اصلاب آباء و در ارحام محکوک پدید
آید و پیش از آنکه شب و روز را بیافریدم زهی بزرگی حسن و حسین در
در حدیث آمده که چون پادشاه عالم بهشت را بیافرید بهشت گفت رب
لم جعلتنی مساکن الضعفاء والمساکین خداوندا چرا مرا جای ضعفا ن

و مسکینان

و مسکینان کردی حق تعالی گفت تو راضی نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین
آراسته کردانم فتبختری الجنة کما تتبختر العروس من السرور بهشت بخرامید
چنانکه عروس از شادی بخرامد اگر بهشت آراسته بحسن و حسین است
اگر عرش خداست حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش خواهند بود روز قیامت
چنانکه در حدیث آمده است که فردای قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور
بر راست عرش بنهند و منبری از نور بر چپ عرش بر یکی حسن نشیند و بر دیگر
حسین عرش بدیشان آراسته شود چنانکه عروس بگوشواره بر چنین بزرگان
که مقربان حضرت و خاصکیان درگاه تو ربوبیت باشند کسی چندان
ظلم و بیدادی کند و از خدای نترسد امیر المؤمنین گفت روزی رسول
بحجرهٔ ما در آمد ما طعامی ساخته بودیم در پیش وی بنهادیم تناول
کرد و چون فارغ شد در ما نگریست و بگریست گریستنی سخت گفتم تن و جانم
فدای تو باد چه چیز ترا بگریانید گفت یا علی بعد از من بشما خواهند کرد گو
گوئیا مینگرم بدان ضربتی که بر فرق تو زنند و محاسن ترا از خون سر تو
خضاب کنند و بدان شهید شوی و پسرم حسن را طعنه بران زنند و بعد
از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود و حسینم را در صحرای کربلا
غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را کشته باشند بخواری
و زاری وی را نیز بکشند حرم او را بغارت ببرند حرمت من نگاه ندارند
وای بران ظالمان طاغیان باغیان از عذاب خدای خدای از ایشان

بیزار است و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در درک اسفل دوزخ باشد
که هرگز از آن خلاص و نجاة نیابند و گفت هر که زیارت شما کند و بر مصیبت
شما بگرید فردا در موقف بایستیم و دستش گیریم و از اهوال قیامتش بیرون
آرم و بنعیم مقیمش رسانم پس باید کرد که احوال ایشان را و جهد کنید تا قطرهٔ
چند آب از دیده بباریدی تا بدین نعمت و کرامت رسید صادق ع گفت
هر که بر مصیبت حسین بگرید یا شعری بگوید که دیگری را بگریاند بهشت برو
واجب شود و در عیون اخبار رضا ع آورده که پسر دعبل خزاعی گفت چون
پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من بترسیدم
و از خود و مذهب خود نا امید شدم چون وفات کرد و پدر را در خواب دیدم که
می آمد روی سفید و روشن و جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر
حق تعالی با تو چه کرد گفت آن سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که در دنیا
خمر میخوردم همچنان بودم سیاه و زبانم گرفته بود رسول بیامد و گفت
دعبل توئی گفتم آری یا رسول الله گفت برخوان آن مرثیه که در حق
فرزندان من گفته گفت برخواندم که لا اضحک الله سن الدهر قد ضحکت
وآل احمد مظلومون قد قهروا ٭ مشردون نفوا عن عقر دارهم ٭ کانهم
قد جنوا ما لیس یغتفر ٭ رسول بگریست و گفت نیکو گفته و مرا شفاعت
کرد تا بخشیدند و این جامهٔ رسولست که از تن خود بیرون کرد و در من پوشاند
راست گفته بود آل محمد مظلومان بودند و مقهوران و از خان و مان ایشان ن

بیرون

بیرون کرده بودند و بخواری و زاری ایشان کشته بعضی از جور و ظلم ان
ظالمان در اقطار عالم متفرق شده و در هر شعبی و مطمورهٔ پنهان گشته
و خوف و ترس را شعار و دثار خود ساخته **فصل بیست و سیم** روی عن رسول
الله ع انه قال ان ادنی اهل النار عذابا یوم القیمة لرجل علیه نعلان
من نار یغلی منهما دماغه کانه مرجل مسامعه جمر واضراسه جمر واشفاره
لهب من النار وتخرج احشاء بطنه من قدمیه وانه لیری انه اشد
اهل النار عذابا وانه من اهون اهل النار عذابا صدق رسول الله ای
ملک ابد و ای حی صمد ای خدای بحق و ای معبود مطلق ای زنده همیشه
و ای دانای بی اندیشه ای مدبر اسرار سخن و ای مقدر هر کار کن ای
خالق بی چه و چون و ای نقش بند کن فیکون ای عالم بی خواندن و تکرار
و ای نقاش بی داندن هر کار بحق سالکان راه و بحرمت برگزیدگان
درگاه و بسوز سینهٔ انبیا و بسوز دل اتقیا و باه سحرگاه عاشقان
درگاه و بقدم صدق سالکان راه **بیت** بود و بدی کز نو آموزی
بر آید ٭ بسوزی کز سر سوزی بر آید ٭ بدر و افتادگان از خان و مان ها ٭
بوا پس ماندگان از کاروانها ٭ باب دیدهٔ طفلان محروم ٭ بسوز سینهٔ
پیران مظلوم ٭ که اندرین وقت و اندرین ساعت قفل غفلت را بمفتاح
عنایت خود از دلهای ما بیچارگان بردار و همه را از خواب غفلت بیدار
کرامت کن و هر چه کار کرده ما را بر ما مگیر عذری که از سر عجز آوردیم

با اعضا ع

بلطف خود ببخشد بر ما و از آن در که ما را ان به خطوات اهل مجلس ما را سبب
رفع درجات و موجب کفارت خطیئات ایشان گردان بهر گامی که بر داشته اند
گامی در خطیئات در کنار ایشان نه یا اله العالمین و یا خیر الناصرین و روایت
از آن در دریای فتوت دریای در نبوة دری بود که هر چند زخارف دنیا
بروی عرض میکردند چون در از همه برسر می آمد که تفیض امر من الدمع مما عرفوا
من الحق رسول ثقلین و فخر عالمین گزیده حضرت اله محمد مصطفی ص ابن خواجه
که شمه از نعت او شنیدی میفرماید که فردا قیامت که خلایق را در موقف
حساب بر پای بدارند که وقفوهم انهم مسئولون و از هیبت آن مقام جمله بر زانو
در آیند که تری کل امة جاثیة هر که پای بر سر نفس هوا پرست نهاده باشد و
ارکان مسلمانی بر پای داشته و پای از حد خود فراتر ننهاده امروز پای در
براق کرامت آورده و بهشت فردوس را بانواع کرامت پای مزد و نزل راه او کرده اند
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا امیر المؤمنین
که فرمود که مرد را سه دوست بود یکی آنکه گوید من با توام در زندگانی خود مرگ
و آن عمل صالح او بود که اگر عمل بد بود دشمن بود و برادر دوستی دیگر آنکه گوید
من با توام تا بوقت مرگ و آن مال او بود که بعد از مرگ او خود ورثه کرده دوستی
دیگر آنکه با او بود تا به لب گور و آن فرزندش بود که چون ویرا بخاک تسلیم
کند باز گردد و هر که کار دین در پای انداخته باشد و دست در گردن عروس
دنیا آورده و روی از عقبی بگردانیده و پشت بر طاعت مولی کرده امروز

که کار بر مجرمان و مشرکان سخت باشد سخت ترین عذابی بر این شخصان بود
که نعلینی آتشین در پای ایشان کنند که مغز سر ایشان در جوش آید مسامع و کام ایشان
بجمرات آتش بعذاب و اشفار ایشان لهب نار بود حشو اندرون ایشان پر دود
آید و ریسمان امعاء ایشان بند پای ایشان گردد وی کان چنان بود و چنان
پندارد که عذاب وی سخت تر از عذاب دوزخیان است این خود سهلتر و
آسان تر بود آسانترین آنست بنگر که دشوارترین چگونه باشد هان ای در
راه دین قدمی فرا پیش ننهاده اندیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات
نهی که یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا میفرماید که روزی که صور در دمند
شما بیایید از گورها گروه گروه جوق جوق معاذ جبل گفت یا رسول الله ص
در خانه ابو ایوب انصاری بودم رسول را از این آیت پرسیدم سخت بگر
بگریست و گفت از کاری عظیم سؤال کردی روز قیامت گناهکاران را ابرده
نوع حشر کنند بعضی را بصورت خوکان بعضی را بر صورت بوزینگان بعضی
را پایها بر زبر و رویها بود بعضی کور باشند بعضی گنگ بعضی را زبان از دهن بیرون
آمده باشد و بر سینه افتاده زبانها میخایند بعضی را دستها و پایها بریده
باشند بعضی را لباس از قطران پوشیده بعضی را بر درختهای آتشین کرده
از بعضی از ایشان گندی آید همچون مردار گفتند یا رسول الله اینها کیسته
و این عذابها از برای چیست گفت اینها که بر صورت خوکانند حرام خواران
باشند صادق ع گفت سه کس باشند که در بهشت نروند یکی آنکه خون

حرام کند و دیگر خمر خواره و دیگر سخن چین و رسول گفت هر که ایمان دارد بخد
بخدای و بروز باز پسین بر خوانی ننشیند که بر آنجا خمر خورند و رسول فرمود
که خمر حرام بود در زمان هر پیغمبری و دیگر رشوه ستانند کان آنها که بر
صورت بوزینگان باشند سخن چینان باشند و آنها که سرنگونند ربا خوارگانند
کوران قاضیانند که حکم بناحق کرده باشند گنگان و کران آنانند که بکردار
خود معجب باشند آنها که زبان خود میخایند عالمانند که بدانچه گفته باشند
کار نکرده باشند آنانکه دست و پای بریده باشند کسانی اند که همسایگان را
رنجه داشته باشند خواجه فرمود که هر که همسایه را برنجاند خدای بهشت
بروی حرام گرداند و صادق ع فرمود که هر که مؤمنی را چیزی گوید و خواهد
که بدان عیبی بود و برا و مروت او کسر را نقصان بود و از چشم مردمان بیفتد از
از ولایت خدای بیرون آمده و بولایت شیطان در آمده باشد آنانکه بر در
ختهای آتشین باشند غمازانند آنانکه بالباس قطرانند متکبرانند آنانکه
از ایشان گندی آید چون مردار کسانی اند که بشهوات و لذات حرام مشغول
اند هان ای عاصیان هان ای مجرمان هان ای جوانان پر گناه هان
ای پیران نامه سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید ان لدینا
انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما میفرماید که ما ساخته نهاده
ایم از برای دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای آتشین که بر دست
و پای ایشان نهند دوزخیست تافته آتشیست افروخته طعامیست با غصه

طعامهای ایشان چه باشد زقوم و ضریع و غسلین و غساق غسلین و
غساق چه باشد خون و ریم و زرداب که از تنهای دوزخیان فرو
میرود در خبر است که چون این آیه فرود آمد رسول بیفتاد و بیهوش
شد چون باهوش آمد گفت ای امتان من از گناه دور باشید از گناه ظاهر
و باطن و ذروا ظاهر الاثم و باطنه ففی ترک الذنوب الظاهرة خلاص النفوس
من عذاب النیران وفی ترک الذنوب الباطنة خلاص القلوب من عذاب
الهجران در ترک گناه ظاهر خلاص تنهاست از عذاب نیران و در ترک گناه
باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران شعر الهی انت ذو فضل و من
و انی ذو الخطایا فاعف عنی وظنی فیک یا ربی جمیل فحقق یا الهی حسن
ظنی الهی گناهان بسی کرده ام بفضل تو نعمت بسی خورده ام گرفتار زن و فرزند
ام پشیمان و در شرع بیوسته در بسته ام تهی دستم از طاعت ای ربنا با خلاص
چیزی نیاورده ام ولیکن تو دانی که هرگز بقصد بکفر و بشرکت نیازرده ام
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی سوی الشرک والظلم فرمود که شفاعت
من اهل کبایر راست از امت بغیر شرک و ظلم در حدیث آمده که فردای
قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید گردن او مار گزد مان دوزخ راسه
فی السماء السابعة وذنبه فی الارض السفلی وفمه من المشرق الی المغرب
سرش با سمان هفتم رسیده باشد و دنبالش در زیر هفتم زمین بود و
دهنش از مشرق تا بمغرب جبرئیل گوید کرا میطلبی گوید پنج گروه را کسانی

که در نماز تقصیر کرده اند وکسانی که زکوة نداده اند وکسانی که در مسجد حدیث
دنیا کرده اند وکسانی که ربا خوارده اند وکسانی که خمر خورده اند و بی
توبه از دنیا بیرون شده در حدیث آمده که بر خمر خواره سلام مکنید
از شما قرض خواهد بوی مدهید اگر بیمار شود بعیادت وی مروید اگر
بمیرد بجنازه اش حاضر مشوید در شرع آمده که هرکه یکبار خمر خورد در
هشتاد تازیانه اش بزنید بار دیگر اگر بخورد هشتاد دیگرش بزنید سیم
بار را بباید کشتن و در قولی ببار چهارم و خواجه فرموده که هرکه شربتی
خمر بخورد بر خدای واجب بود که او را شربتی دهد از طینة الخبال گفتند
طینة الخبال چه باشد گفت آنچه از تن دوزخیان فرو میرود و هرکه خمر
خورد و بی توبه از دنیا بیرون رود در وقت مردن بجای آنکه کلمهٔ ایمان
باید گفتن کلمهٔ کفر گوید اگرچه شما از اشنوید آورده اند که یکی بنزدیک
بیماری شد و برا در حالت نزع یافت گفت بگو که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
گفت نمیگویم و نخواهم گفت و پشیمانم بر آنکه شصت سال گفته ام این بگفت
و جان بدوزخ تسلیم کرد از عیالش پرسیدند که عمل وی چه بود گفت
روزه داشتی و نماز کردی گفتند چه جای اینست که وی کافر مرد گفت
هر شب تا قدحی خمر نخوردی نخفتی گفتند معلوم شد که بشومی خمر بود که
از دنیا کافر بیرون شد عزیزان از کبایر اجتناب کنید تا صغایر را
بشما بخشند إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ با آنکه

کناه

کناه خرد را بشما می بخشند میفرماید که نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا درجای
بزرگوار تان در آریم که آن بهشت است یکی دیگر کناه بزرگ زناست خواجه
فرموده که هرکه زنا کند و بی توبه از دنیا بیرون رود درها از دوزخ در گور
وی کشایند و ماران و کژدمان و کژدمان دوزخ را بر وی مسلط گردانند
و تا بقیامت در عذاب بود و روز قیامت در دوزخ وی را عذابی
بود که اهل دوزخ از آن عذاب پناه با خدای دهند و هر کله که میان زنا
کنندگان رفته باشد هزار سال شان در عذاب باز دارند و فرموده که
هرکه قوادگی کند میان زنی و مردی بحرام بهشت بر وی حرام گردانند و دوزخ
را ماوای او کنند و دوزخ بد باز گشتن کاهیست و همیشه در خشم خدای
باشد مگر که توبه کند آورده اند که روزی جبرئیل پیش پیغمبر آمد رنگ
متغیر شده پیغمبر گفت یا اخی جبرئیل چرا رنگ تو متغیر است گفت نگاه
کردم در آتش وادی دیدم در دوزخ که مجوس شد گفتم یا مالک این وادی
کراست گفت سعر کرده را محتکر را و مدمن خمر را و قواده را و گفت چون
روز قیامت باشد منادی ندا کند که کجا اند دشمنان من جبرئیل گوید
یا رب دشمنان تو بسیارند بدین معنی کرا میخواهی گفت کجا اند کسانی که
شب مستان بوده اند کجا اند کسانی که فرجهای حرام بحلال داشته اند
ایشان را با شیاطین بدوزخ رانند امیر المؤمنین گفت دروغ گوید کسی که گوید
من حلال زاده ام و زنا دوست دارد رسول فرموده که زنا کند با زن

سلمان با جهود یا ترسا یا کبر یا زن ده یا بنده و هر بود بران بران سپید در آن
دوزخ در گور وی کشایند و عذابها بوی می آید از آن درها تا بروز
قیامت و چون از گورش برانگیزند و تر اگندی بود که خلق عرصات از
گند وی در زحمت باشند و بدانند که عمل وی در دنیا چه بوده ربا نیز
از کبایر است صادق گفت یکدرم ربا بنزدیک حق تعالی عظیم تر است از هفتاد
بار زنا کردن با مادر و خواهر و در حدیث معراج است که خواجه گفت شب
معراج جماعتی را دیدم شکمهای ایشان برآماهیده و برده کذر فرعونیان
انداخته فرعونیان را بر آتش عرضه میکنند بامداد و شبانگاه که اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ
عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا فرعونیان چون شتران مست پای بر ایشان
مینهادند و میرفتند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت رباخوارانند جماعتی دیگر را دیدم شکمهای ایشان برمار و کژدم چنانکه از بیرون
میتوانست دید گفتم اینها کیستند گفت ایشان اهل اند که زکوة مال
نداده اند هان اگر غافلی بغفلت درین کناهان افتاده است باید که
بیرون آید و توبه کند و بادرگاه حق رجوع کند اکنون که زمام اختیار
در دست وست پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شود و حالت اضطرار
پیدا کردد که در آنوقت توبه قبول نباشد که وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتّٰى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چون
توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدای گرفتار شود و کسرا طاقت

عقوبت

عقوبت و خشم وی نباشد در حدیث آمده که روز قیامت چون زبانیه
را خطاب رسد که این عاصی را بگیرید و بند برنهید که خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ
پس یکبار دیگر بندی برا چنانکه در دست ایشان پاره پاره شود حق تعالی او را
زنده گرداند و بفرماید تا غل آتشین برگردنش نهند پس گوید ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ او را در آتش دوزخ برید
و در زنجیر آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز آورده اند که اگر حلقهٔ از آن
زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب گردد پس خلاص
و نجات ازین عذابها ترک کناه است و رسیدن بنعیم مقیم ترس خدای
و پای بر سر هوای نفس نهادند که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوٰى سلمان فارسی گفت در زمان پیشین زنی بود در غایت
جمال چنانکه هر کرا نظر بر وی افتادی عاشق زار وی شدی و مال
بسیار خرج با یسق کرد تا بوی رسیدی روزی عابد را چشم بر وی افتاد
افتاد دلش بوی میل کرد هرچه داشت بفروخت و بوی فرستاد تا پیش
وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت ای عابد بر تخت
رفت لرزه بر اعضای وی افتاد زن گفت ترا چه بود گفت از خدای میترسم
من مال بتو بخشیدم مراد ستوری ده تا باز گردم زن ویرا دستوری داد
و عابد بیرون رفت زن گفت آه این مرد هرگز کناه نکرده بیک کناه که خواست
کند چنین میترسد وای بر من با این همه کناهها که مراست در حال توبه

کرد و روی بصومعهٔ عابد نهاد گفت باشد که مرا در نکاح خود آورد عابد
را چون چشم بروی افتاد نعرهٔ بزد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد بحق گفت
خداوندا من توبه کردم از جملهٔ گناهان زندگانی نمیخواهم مرا نیز بوی در دنیا
رسان زن بیفتاد و جان بداد سلمان گفت ایشانرا در خواب دیدم
در بهشت بر تخت نشسته و دست در گردن یکدیگر آورده گفتند ای سلمان
هر که ترک گناه کند و از خدای بترسد همچنین بر تخت نشیند که ما نشسته ایم
بهشت برای متقیان و پرهیزکارانست در حدیث آمده که پادشاه عالم
فرموده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه
هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته در
رسول را گفتند یا رسول الله ما را صفت بهشت بگوی گفت بهشت در صفت
نیاید اما این قدر بدانید که بنای وی خشتی از زر است و یکی از نقره سنگریزهٔ
وی لؤلؤ و یاقوتست درختان وی از عسل ساق تا بسر شاخ پر میوه
هر میوه که از آن باز کنند و چندان از وی بیرون آید مؤمن بر تخت نشسته
باشد خفته یا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت سر فرود آرد تا وی میوه
باز کند که وذللت قطوفها تذلیلا در بهشت جویهای آب روانست و
جویهای شیر و جویهای می و جویهای عسل مصفی که فیها انهار من ماء غیر
آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار

من عسل

من عسل مصفی مرغان در هوای بهشت می پرند مؤمن اگر خواهد که یکی بریان
بود تا از وی تناول کند در حال بادی بوزد و پس و بران مرغ ببیند از در
وان مرغ بریان بپیش مؤمن فرود آید تا چندانکه خواهد از وی تناول
کند که ولحم طیر مما یشتهون در بهشت حورانی اند در صفای لؤلؤ چون
دانهای مروارید که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء و پاداش
کسانی که عمل صالح کنند که جزاء بما کانوا یعملون هر مؤمنی را هفتاد
حور بدهند چگونه حورانی خاتونانی که از شوق عصمت بیرون نیامده
آفتاب و ماه سایه بر سر ایشان نیفکنده که حور مقصورات فی الخیام نیفکنده
دست نقصان از دامن حسن شان کوتاه است پرتوی از نور ایشان مهر
و ماه است از مشک و عنبر گل ایشان سرشته آیه وفا بر لوح دل ایشان نو
نوشته با بوی شان بازار مشک شکسته با روی شان خورشید را آب
روی ریخته بیت آن نه رویست [illegible] تابانست آن نه قدست سرو
بستانست هر که بیند جمال او گوید کین نه بشر است آفتاب منیر
آرزند لا فخر حسن با او آنست هر که بیند جمال او گوید کین نه جسمست صورت
جانست این همه هست اما هیچ یکی را از این خیل خوبان به هیچ نااهلی
نخواهند داد تو امروز بدین کنده پیر دنیا شیفته شده و بزینت و آرایش
ناپایدار او فریفته گشته میخواهی که فردا با این خاتونان و عروسان
جنان عقد وصال بندی زهی تمنای باطل و آرزوی محال

از جان بسر نیامده جانانت آرزوست زنار نابریده و ایمانت آرزوست
بوده که نوبت هبلی همی زنند سوری نه و ملک سلیمانت آرزوست فرعون
وار لاف خدائی همی زنی وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست چون کودکان
که دامن خود اسب کرده اند دامن سوار گشته و میدانت آرزوست هان بگو
تا عروس خود را چه تحفه ساخته مخدرات بهشت را چه هدیه نهاده دیگران
تحفهٔ طاعت و هدیهٔ عبادت فرستاده اند طاوس یمانی گوید روزی در ماه
رمضان بزیارت پیشوای عابدان و سرور متقیان زین العابدین ع شدم
گفتند در نماز است دستوری خواستم و در رفتم و برا دیدم در سجود کرده
کرده رویش از آب دیده گل بر خاسته میگریست و میگفت بذلی بخضوعی الا
رحمت عبدک الهی عبیدک ببابک فقیرک ببابک اسیرک بفنائک یرجوا
ثوابک ویخشی عقابک شعر یا من یجیب انین العبد فی الظلم یا من الیه
الیه دواء الداء والسقم لا تقطعن رجائی فیک یا سندی یا غافر الذنب
للراجین یا اکرم در بارگه جلالت ای عذر پذیر برخاک درت فتاده ام
خار و حقیر از تو همه لطف آید و از من تقصیر من هیچ نیم همه توئی دستم گیر
بنگر که معصومی که هرگز گرد زلت بر دامن عصمت وی ننشست عبادت و
طاعت و مناجات و سوز وی چگونه بوده است و تو عمر در ملاهی بسر
می آوری و از پس هوای نفس میروی و از حق شرم نمیداری و طمع حور
و قصور میداری ندانی که این فضل و جزا فردا کسی را بود که امروز مشغول

بعمل صالح

بعمل صالح بود که جزاء بما کانوا یعملون حق تعالی بفضل و منت خویش وعده
کرده ترا بحور و قصور تو همه نفس را کنی خدمت تو همه دیو را شوی مزدور
با چنان غفلت چنین تقصیر چه امید قصور داری و حور اگر بهشت طلب
میکنی ببر رنجی که باغ جنت فردوس رایگانی نیست اگر بهشت و حور و قصور
میخواهی خود را از شیطان و غرور وی نگاه دار ترا سه حصار پدید کرده اند
از شیطان که حصون المؤمن ثلاث المسجد وتلاوة القرآن وذکر الله
مسجد است و خواندن قران و ذکر حق پناه با این حصارها ده و چون در مسجد
آمدی جز بعبادت حق مشغول مباش و زود از مسجد بیرون مرو آورده اند
که در زمان پیشین پیغمبری از پیغمبران روزی از مسجد بیرون آمد
ابلیس را دید بر در مسجد ایستاده علمی در دست و طبلی از گردن او اویخته و زنبری
بمیان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا چکار میکنی و این ها از برای چیست
گفت من هر روز بدین صفت بدر هر مسجد میروم و یکی را از اتباع خود بدر
مسجدی فرستم چون مردمان سلام نماز بدهند من دوال تزیین بدین
طبل وسوسه بزنم سه طایفه سه آواز بیرون آید آواز اول این بود که الطمع
الطمع چون بگوش کسانی رسد که بمخلوقان طمع دارند گویند اگر در مسجد
توقف کنیم مخدومان از ما بیازارند و ادرار و تشریف از ما باز گیرند زود
زود از مسجد بیرون آیند بوسوسهٔ من و دوم زیر علم من جمع آیند اگر بر همین
بمانند چون بدر مرگ رسند این تیر زهر آلود بر جگر ایشان زنم تا در بیماری

در شک و شبهه افتد و جای بماند از دنیا بیرون رود این حکایت موافق حدیث
رسولست که مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِیٍّ لِأَجْلِ غِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِینِهِ یعنی هر که توانگر را
از برای توانگری او تواضع کند دو بهره از دین وی برود محققان گفته اند که
دو بهره از آن از برای آنست که آدمی را سه چیز است دل و زبان و کالبد
هر که بزبان و کالبد تواضع کرد دو بهره دینش برفت و اگر دل نیز با آن یار کرد
تمامت دینش برفت شعر لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوقٍ عَلَى طَمَعٍ فَإِنَّ ذَالِكَ نَقْصٌ مِنْكَ
فِي الدِّينِ ۝ وَاسْتَرْزِقِ اللهَ مِمَّا فِي خَزَائِنِهِ ۝ فَإِنَّ ذَالِكَ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ ۝
و گفت آواز دوم که از طبل من بر آید این باشد که اَلْحِرْصُ الْحِرْصُ هر که را حرص
دنیا در دل بود چون این آواز بوی رسد گوید اگر اینجا توقف کنم دیگران
بیع و شری کنند و سود برند و من محروم مانم رود از مسجد بیرون آید و
در زیر علم من در آید آواز سیم این بود که المنع المنع چون این آواز بگوش
بخیلان رسد گویند درین ساعت درویشان و سائلان سؤال کنند
و ما را چیزی بدیشان باید داد در رود برخیزند و از مسجد بیرون آیند و بزیر
علم من در آیند چون این سه فریق را از مسجد بیرون آوردم اهل ذکر و طاعت
بمانند گویم من خیل خود را بردم شما خیل خدائید که استثنا رفته است
که اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ هان درویشان نیکو بشنوید پیوسته ذاکر
ذکر حق باشید و تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون مروید که مسجد خانه
متقیان و پرهیزکارانست که المسجد بیتُ کُلِّ تَقِیٍّ الّا جایی که ضرورتی

بود چه توان کرد آورده اند که در عهد خلافت عمر جوانی بود بنماز بمسجد آمدی
آمدی و چون سلام نماز بدادی در حال برخواستی و برفتی بارها چنین
کرد روزی سلام نماز بداد و برخواست عمر بانگ بروی زد و گفت چرا ادب
نگاه نمیداری و بتعقیب مشغول نمیشوی جوان چشم پر آب کرد و گفت
ای پسر خطاب بانگ برشکستگان مزن بر بیچارگان ببخشای تو چه دانی
دانی که بینوایان و بی برگان چگونه بسر میبرند بیت تو اشب بعیش و
طرب میرود ۝ چه دانی که بر ما چه شب میرود ۝ وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ
بِبِطْنَةٍ ۝ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ ۝ عمر گفت ای جوان مرا از احوال خود خبر
ده گفت درویشی ما بدانجا رسیده است که من و عیال هر دو یک پیرهن
داریم اگر وی میپوشد من برهنه میمانم و اگر من میپوشم وی برهنه میماند
هر روز بامداد من پیرهن در پوشم و بیایم و نماز بگذارم و زود بروم
تا وی در پوشد و نماز گذارد عمر و جماعتی از اصحاب که بشنیدند گریان
شدند عمر در بیت المال رفت و هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت بگیر
و در خرج خود و عیال خود صرف کن جوان درم ها بستد و بخانه
آورد و حال و قصه با عیال بگفت عیال شوهر چون این قصه بشنید گفت ای
بی همت راز خود با عمر بگفتی و سر خود باوی آشکارا کردی و درویشی و حال
دنیا بفروختی بعزت حق که اگر این مال باز ندهی یک روز با تو نباشم
من محنت دنیا را از آن اختیار کرده ام تا از سعادت عقبی باز نمانم چون

برفت و درمها باز داد ... هان ای عزیزان بنگرید که زنی را در راه خدای امر
اخلاص چون است روا بود که ما مردان باشیم و اخلاص ما کمتر از اخلاص زنی
باشد بیت چرا از راستی بگذری خم بوده ۝ چه مردی بود کز زنی کم بوده ۝ جهد و
کوششی بکنید و امور واجبه خود را بدانید و عمل بکنید و اخلاص ورزید
که حق تعالی ما را بدین فرموده است که وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ
الدِّينَ پس چون شب در آمد عیال جوان برخواست و رکعتی چند نماز بگذارد
و جوان را آواز داد که برخیز و طهارت کن مرد برخواست و طهارت کرد زن
گفت ای مرد ما را با درویشی خود خوشی بود تا اکنون که کسی از حال ما آگاه نبود
اکنون چون آشکارا شد من بیش ازین زندگانی دنیا نمیخواهم از حق میخواهم
تا روح مرا قبض کند تو موافقت میکنی گفت کنم گفت سر بسجده نه هر دو سر
بر سجده نهادند و ساعتی با حق مناجات کرده جان بحق تسلیم کردند
فصل پنجم در ... رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلعم أَنَّهُ قَالَ أَتَدْرُونَ مَنْ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ قَالُوا
اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فُقَرَاءُ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ
تُسَدُّ بِهِمُ الثُّغُورُ وَيُتَّقَى بِهِمُ الْمَكَارِهُ يَمُوتُ أَحَدُهُمْ وَحَاجَتُهُ فِي صَدْرِهِ
لَا يَسْتَطِيعُ لَهَا قَضَاءً صَدَقَ رَسُولُ اللهِ ۝ خواجه فرمود که میداینید که اولین
کسی که بهشت رود که باشد گفتند خدا و رسولش عالمترند گفت درویشان
مهاجر که ثغرهای مسلمانان بدعای ایشان استوار باشد و
بلاها از خلق ببرکات ایشان دفع کرده یکی را از ایشان آرزوئی در دل آید

از دنیا بیرون رود با آن آرزو نا رسیده ایشان آنانند که بحقیقت یقین رسیده
بودند و مرد چون بحقیقت یقین رسد بلا و محنت نزدیک او راحت و نعمت باشد
و راحت و نعمت بلا و محنت که إِذَا بَلَغَ الْعَبْدُ حَقَائِقَ الْيَقِينِ الْبَلَاءُ عِنْدَهُ
نِعْمَةٌ وَالرَّخَاءُ مُصِيبَةٌ شنیده که خواجه کونین و فخر عالمین شاه مردان را
خبر میداد از آنچه بروی خواست رفت و خبر شهادتش نیز داد و گفت اِذا صَبَرْتَ
صبر تو در آن وقت چگونه باشد گفت یا رسول الله لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ
بَلْ هُوَ مِنْ مَوَاطِنِ الشُّكْرِ گفت این مقام صبر نیست بلکه این مقام شکر است یعنی
من آن بلاها و محنتها را نعمتی و دولتی میدانم که شکر آن بر من واجبست چون
آن درویشان ... که بعد از وی بلا و محنت را نعمت و دولت می دانستند
و میگفتند تا یافتیم مراد ما مراد ماست فتدابر و کرده بودند آورده اند که ابراهیم
ادهم مدتی در بصره بود و وی را آرزوی خرما بود و آن قدر سیم نداشت که خرما
چند خرد روزی نعلین از پای بیرون کرد و نزدیک خرما فروش برد و گفت
بگیر این نعلین را و خرمای چند بمن ده خرما فروش نگاه کرد نعلین کهنه بود بینداخت
ابراهیم نعلین بر گرفت و روان شد یکی آن حال را مشاهده کرد خرما فروش را گفت
مگر تو را نشناختی ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه و عابد یگانه خرما فروش پشیمان
شد طبقی خرما پر کرد و در عقب وی روان شد میگریست و میگفت ای
ابراهیم توقف کن تا خرمای خوری ابراهیم گفت باز گرد که دین را بخرما نخرم
نفروشم لَا أَبِيعُ الدِّينَ بِالتَّمْرِ وَالتِّينِ دینهار ... تا هر فقیر را که بخوانی و هر کرا حی

را فقیر دیکر است وکدا دیکر فقیر آنست که ترک دنیا کرده است وکدا آنکه دنیا ترک او
کرده یکی از بزرکان کوید وقتی درویشی بخانقاه آمد واز من حلوا خواست آن
حال بر من پوشیده شد فراموش کردم شبانه رسول را در خواب دیدم با سیصد
وسیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی بر دست پرسیدم که کجا میروید کفتند بنزدیک
آن درویش که حلوا خواسته است که دوستی از دوستان حق است کفت از خواب
در جستم ودر حال طبقی حلوا بساختم وپیش درویش بردم درویش سر بر زانو
نهاده بود سر برداشت وکفت هر کاه درویشی را آرزوئی در دل آید سیصد و
سیزده پیغامبر مرسل را بکار آرد تا شفیع او باشد این بکفت وقدم از خانقاه
بیرون نهاد درویش چندان قدح محبت نوشیده بود که بحلوااش میل نمانده
دوستان وی از جکر بریان خود چندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان نتوان
یافت بیت مردان رهش میل بهستی نکنند ٭ خود بینی وخویشتن پرستی نکنند ٭
هر نیمشبان چون بخرابات آیند ٭ خمخانه تهی کنند ومستی نکنند ٭ یقولون لی
تالله هل انت عاشق ٭ فقلت وهل یوما خلوت من العشق ٭ شربت بکاس الحب
فی المهد شربة ٭ فلا وتناهی الی القیمة فی حلق ٭ کیست که از جام محبت او مست نیست
کیست که در زیر اثقال جلال او پست نیست در هر کوشه او صد هزار طریح
وجریح وشهید وقتیل است بیت کو سر که درو سوزش وسودای تو نیست ٭
کو دل که درو غلغل وغوغای تو نیست ٭ ترک سر ودل بکوی جانی بنمای ٭
کو فتنه روی عالم آرای تو نیست ٭ الحب اوله ختل واخره قتل بکوی اولش

واخره ممات اوله کرامة واخره غرامة ٭ بلا در محبت در میباید چنانکه نمک
در دیک اما جشمی باید که بجز حق ننکرد دلی باید که بجز حق مشغول نشود تا کار
وان آراسته که از شهر قهر در میرسد بروی کشاده ولب خندان استقبال
میکنند ومیکویند بیت کر قصد هلاک من شفای دل تست ٭ مقصود من
از جهان رضای دل تست ٭ باشنده بکو هر چه هوای دل تست ٭ تا با خود
چنان زید که رای دل تست ٭ آورده اند که پادشاه زاده بود در غایت
جمال وکمال هر کرا نظر بروی افتادی بهزار دل عاشق زار وی شدی وقتی
کمند عشق او در حلق سوخته افتاد درویش سوخته درمان کار وچاره
حال خود ان دید که در موضعی که پادشاه تیر انداختی توده خاک بود
که بجهت هدف بر کرده بود ندوی خود را در زیر آن خاک پنهان کرد
وسینه را هدف ساخت پادشاه زاده بتیر انداختن آمد تیر اول که بینداخت
بر سینه درویش عاشق آمد آوازی از درویش بر آمد پادشاه زاده
بدانجا دوید وان حال را مشاهده کرد بکریست وکفت ای درویش این
چرا کردی کفت تا از لفظ در ربار تو بشنوم که این چرا کردی بیت
کفتم از ان این کار کردم بر یقین ٭ تا توام کوئی چرا کردی چنین ٭ تیر چون
از دست تو آید برون ٭ کو بریز از سینه من جوی خون ٭ هر چه از دست تو
آید خوش بود ٭ کر همه دریای پر آتش بود ٭ کاشکی من صاحب صد جانمی ٭
تا همه بر تیر تو افشانمی ٭ چون بکفت این راز خوش خوش جان بداد چه

جان کران بخریده بود ارزان بداد از برای عشق مجازی مرد جان فدا
میکند تا سخن مخلوقی بشنود انجا که عشق حقیقی باشد چه عجب باشد
اکر مرد جان فدا کند بیت تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود ٭ در حضرت
معشوق مطهر نشود ٭ هم عشق طلب کنی وهم سر خواهی ٭ آری خواهی ولی میسر نشود ٭
آورده اند که روز قیامت جماعتی غازیان را که در دار دنیا بتیغ کفار شهید
شده باشند ببهشت فرمایند ایشان چون بدر بهشت رسند جماعتی را بینند
که در صدر جنت نشسته کویند خداوندا ما فرزندان را یتیم کردیم وزنان را
بیوه وجان از برای رضای تو بذل کردیم اینها کیستند که پیش از ما
ببهشت رسیده اند خطاب عزت در رسد که ایشان درویشان امت
محمد اند کویند الهی این فضیلت بچه یافتند کوید شما در عمری یکبار بتیغ کفار
شهادت یافتید وایشان در روزی صد بار بتیغ اشتیاق ما کشته
میشدند شهادت شما دیکر بود وشهادت ایشان دیکر بیت عاشق بسیه
جامه غم دوست فروست ٭ غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست ٭ چون
کشته شوند این چون این کی باشد ٭ کان کشته دشمنست واین کشته دوست ٭
درویشان خواجکان فضل اویند بر کشیدکان لطف ویند ایشان چون
لباس اخلاص وکلیم تسلیم از دست اخلاص دروا ویه اختصاص
پوشیده اند وبسکین تسکین وحسام انتقام سر نفس کبر جی قد بریده اند
لاجرم خیاط ازل بسوزن فضل لم یزل این کسوت بر قد وبالای ایشان

دوخته است که یحبهم ویحبونه زینها رتا بدلق کهنه وخرقه ژنده ننکری
بدان جانهای زنده ودلهای شکسته نکر که خزانه پادشاه است کم نقد
محبت را در وی ودیعت نهاده ووزین ندا در عالم داده که انا عند
المنکسرة قلوبهم بازرکانان که در راه روند انچه نقد بود در جامهای
کهنه پنهان کنند تا دزدان دست زحمت خویش دور دارند بیت دین
ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم ٭ رسم باشد کنجها در جای ویران
داشتن ٭ هان ای درویش تو مسافری بضاعت کوهر محبت داری از خانه
بمنزل کور میباید برد واز انجا بمنزل قیامت کو محافظت این امانت نیکو کنی
چون بسر منزل رسی نزلت من فرستم که نزلا من غفور رحیم مقر بالجنة من
فرستم که والملائکة یدخلون علیهم من کل باب بمقعد صدقت رسانم که
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر سلامت من کنم که سلام قولا من رب
رحیم زهی خوش حالتی قاصد بمقصود رسیده نسیم وصال از مهب اقبال
بوزیده طغرای عزت بر منشور دولت کشیده روزکار فراق بسر آمده
معشوق بر عاشق را سلام آمده واین ندا در داده که عز علی ما تحمل
المتحملون من اجلی ای دوستان رنج تان رسیده دشوار بود بر من انچه
بشما میرسید امروز مراد شما بدهم اکر سرای خواهید اینک بهشت اکر باغ
خواهید اینک فردوس اعلی اکر کنیزکان تان میباید اینک حوران اکر
ولدان خواهید اینک غلمان اکر خازن خواهید اینک رضوان اکر جای

نشست میباید اینك سپهر اکر جامه خواهید اینك حریر اکر وصیف تان باید
اینك حور اکر باده خواهید اینك شراب طهور اکر ساقی خواهید اینك
ملك غفور بیت یا بندهٔ موحد و یا مومن شکور کجای بار خواهی
اینك سرای نور ، ور تکیه کاه خواهی اینك سریر و تخت ، ور یار وجفت
خواهی اینك لطیف حور ، ما وی سرای خلد و مقامت بزیر عرش ، همسایهٔ
نوح و هود و خلیل و کلیم طور ، نه بیم مرك باشد و نه بیم رستخیز ، نه بیم هول
زندان نه ویل و نه ثبور ، در روضهٔ وصال بفرمان ذو الجلال ، داود
بر کشیده بالحان خوش زبور ، حوران کوهر بر کف خود جامهای می ، مومن
نهاده بر لب خود بادهٔ طهور ، بی واسطه ندای خداوند آمده ، ساقی منم
شراب خورای بندهٔ صبور ، عزیزان اکر درویشی بهتر نبودی خواجهٔ کونین
و فخر عالمین نداء الفقر فخری در عالم ندادی و اللهم احینی مسکینا و
امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین را ورد خود نساختی آورده اند
که خواجهٔ کونین هرکاه از سفری باز آمدی اول پیش فاطمه شدی و تفحص
حال او کردی روزی از سفری باز آمد بر سم و عادهٔ خود بخانهٔ فاطمه
شد و سلام کفت فاطمه جواب باز داد و بر نخواست چون خواجه نزدیك
رسید و سخن کفت فاطمه از جای بجست و کریان شد و کفت ای پدر
مهربان من وای صدر و بدر هر دو عالم معذورم که از کرسنکی چشم خیره
شده بود ترا نشناختم پنداشتم که علی است کردم تعظیم و توقیر تو تقصیری

رفت ازان

رفت ازان بود خواجه کریان شد و کفت ای جان پدر
لشکم کرسنه پدر خود نکاه کن و پیراهن از شکم بر داشت
فاطمه نکاه کرد شکم پدر دید دو سنك بر پشت افتاده فاطمه بکریست
خواجه کفت ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا همچنین
میباش تا کرسنه زییم و کرسنه میریم و روز قیامت میان در بندیم من
مردان کناه کار را شفاعت کنم و تو زنان را تا حق تعالی همه را بما بخشند ای عزیزان
زینهار تا نپندارید که ایشان دنیا میخواستند و بدیشان نمیدادند آو
آورده اند که امیر المؤمنین در مسجد کوفه بود یکی کفت تعجب میکنم از این دنیا
که در دست دیکرانست و بنزدیك شما نیست امیر المؤمنین کفت می پنداری
که ما دنیا میخواهیم و بما نمیدهند پس دست بزد و مشتی ریك بر کرفت در
حال در دست وی کوهرهای شد کفت این چیست کفتند از نیکوترین
جواهر کفت اکر خواستی چنین بودی از دست فرو ریخت همه سنکریزه شد
تا بدانی که درویشی دنیا ایشان اختیار کرده بودند پس اکر درویشی
نتوانی بود باری جهد کن تا دستکیری درویشان و درماندکان کنی که
هیچ طاعتی و عبادتی چون دستکیری و پای مردی درویشان و فرو ماندکان
نیست آورده اند که بزرکی بحج میشد نامش عبد الجبار مستوفی هزار دینار
زر بر میان داشت بکوفه فرو آمد روزی در کوفه همکشت اتفاق
راه او بخرابه درشد عورتی را دید که کرد خرابه بر می آمد و چیزی میجست در کو

کوشه مرغی مرده دید آنرا در زیر چادر کرفت و برفت عبد الجبار با خود کفت همانا
این عورت درویش است و بغفت و بنیاز میباید بنکرم که حال وی چیست
در عقب وی برفت زن بخانه در شد کودکان پیش وی باز دویدند
که ما را چه آوردی که از کرسنکی هلاك شدیم کفت مرغی آورده ام اینساعت
از برای شما بریان کنم عبد الجبار چون این سخن بشنید بکریست از همسایکان
احوال وی پرسید کفت زن عبد الله بن زید علویست شوهرش را حجاج
بکشت و کودکان یتیم داد و مروت خاندان نبوة و بر اینکذارد که از کسی
چیزی خواهد عبد الجبار با خود کفت اکر حج خواهی کرد حج تو اینجاست
آن هزار دینار زر از میان باز کرد و بدان در خانه در شد و آواز داد که
ای عورت این را بستان عورت پیش آمد هزار دینار بوی انداخت
و باز کشت و آنسال در کوفه بسقائی مشغول شد و بحج نرفت چون حا
حاجیان مراجعت کردند و بکوفه نزدیك رسیدند مردمان باستقبال
بیرون رفتند عبد الجبار نیز برفت چون بنزدیك قافله رسید شتر
سواری در پیش میامد بروی سلام کرد و کفت ای عبد الجبار از انروز
که در عرفات ده هزار دینار بمن سپرده ترا میجویم بستان زر خود و ده
هزار دینار بوی انداخت و ناپدید شد و آواز آمد که ای عبد الجبار
هزار دینار در راه ما بذل کردی ده هزار دینار ترا فرستادیم و فرشتهٔ
را بصورت تو فرمودیم تا از برای تو حج کذارد و هر سال حجی کذا مقبول

در دیوان

در دیوان اعمال تو ثبت کنیم تا که زنده باشی تا بندکان ما را معلوم و
محقق شود که رنج هیچ نیکوکار بر درکاه ما ضایع نیست که انا لا نضیع
اجر من احسن عملا فصل بیست و پنجم روی عن النبی صلعم انه قال ثلث
مهلکات و ثلث منجیات فالثلث المهلکات شح مطاع و هوی
متبع و اعجاب المرء بنفسه و الثلث المنجیات خشیة الله فی السر و
العلانیة و القصد فی الفقر و الغنی و العدل فی الغضب و الرضا صدق
رسول الله ، ای پادشاهی که شقهٔ سراپردهٔ عزتت فراخ پهنای این
وای بی نیازی که طاق ایوان عظمت بلند بالای ابدیت است ای
فلك دوار الملك قدرتت آسیائی وای ملك بر سر کوی قدست شناخی
ای هفت آسمان از بستان عظمت کلزاری وای هفت زمین از میدان
فطرتت غباری ای هشت بهشت از هدایت نوابت غمزهٔ ای هفت در
دوزخ از آیه عذابت همزهٔ ای در هوای صمدیتت شهباز جان
پر سوخته وای در فضای ای احدیتت حلقهٔ عقل پر دوخته ای دیدهٔ
وهم و فهم کنکرهٔ جلالت ندیده وای پای مرکب طبع بکنه کمالت نرسیده بیت
ای حکم تو بر کل ممالك مالك ، وی راه روان راه عشقت سالك ،
در وصف جلال تو چنین میکویند ، انت الباقی و کل شیء هالك ، ملکا و جلالا
معبودا بحق آلاء و نعماء تو و بحق عظمت کبریاء تو که صد هزار تحف
تحیات و ثنا و صلوات بروح پاك مهتر عالم سید ولد آدم مصطفی مکی

معلی در رسانان صد هزاران انواع بشارت واصناف عاطفت بارواح
ائمه معصومین در رسانان برود که مارا توفیق کفتن وشنیدن وکار بستن
بما ارزانی دارد بر زبان ما صدق وصواب ران واز خطا وزلل نکاه
دار اغراض وامال همه را عاجلا واجلا بحصول موصول دار یا اله العالمین
ویا خیر الناصرین. روایتست از ان پیشوای صلوا کما رایتمونی مقتدای
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقه مثلی خواجه هردو سرا
محمد مصطفی ص میفرماید که ای امتان من اکر میخواهید که از عذاب الیم ودو
جحیم خلاص یابید وبنعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک کننده حذر
کنید وبسه خصلت نجات دهنده قیام نمایید انچه هلاک کننده است
بخل است خواجه فرموده که اتقوا الشح فانه اهلک من کان قبلکم از بخل پرهیز یکی
کنید که بخل هلاک کرد انانرا که پیش از شما بودند کسری از وزیر خود پرسید
که چه چیز است که فرزند ادم را از ان زیان کارتر نیست کفتند درویشی کفت
نه بخل است درویش چون مال یابد فراخ دست شود وبخیل هرکز فراخ
دست نشود ودر حدیث امده که الجنة دار الاسخیاء بهشت سرای جوان
مردانست السخی قریب من الله قریب من الناس قریب من الجنة بعید من
النار والبخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار
جوانمرد نزدیکست بخدای نزدیکست بمردمان نزدیکست ببهشت دورست
از اتش دوزخ وبخیل دورست از خدا دورست از مردمان دورست

ازبهشت

ازبهشت نزدیکست بدوزخ شاه مردان فرموده که بشر مال البخیل بحادث
او وارث بشارت ده مال بخیل را بحادثی یا وارثی یعنی بخیل مال الحرف
نکند وحقوق واجبه ادا نکند تا حادثه افتد که بدان حادثه فروشود
یا بمیرد ووارث ترا بردارد وصرف کند اورده اند که مردی بخیل بود
نام وی شداد ومال بسیار جمع کرده بود ویک لقمه بخوشدلی نمیخورد
چون وفات کرد زنش شوهری کرد ان شوهر دست در نهاد ومال شداد
را باسراف خرج میکرد روزی زن اب در چشم بکردانید وکفت این مال
شداد جمع کرده بود ویک لقمه بخوشدلی نمیخورد شوهر کفت نوشش باد
انچه خورد کاشکی انچه خورد نخوردی واز برای ما بکذاشتی شداد را شریکی
بود بخیل خبر بوی رسید دست در نهاد ومال خرج میکرد وهر روز دعوتی
میساخت ومیکفت کلوا قبل ان یاکل بعل زوجة شداد یعنی بخورید پیش
از انکه شوهر زن شداد بخورد اورده اند که بخیلی دیکر بود روزی
با عیال طعام میخورد سایلی بر در امد زن خواست که سایل را طعام دهد
واز شوهر میترسید بهانه در خانه شد ونیم نان در زیر جامه کرفت
وبسایل داد شوهرش دریافت واورا طلاق داد وروزکاری برین
بر امد زن شوهری دیکر کرد روزی با این شوهر طعام میخورد سایلی
بر در امد خواست که ویرا طعام دهد کفت مبادا که این شوهر نیز چون
شوهر پیشین ویرا طلاق دهد با خود کفت از وی دستوری خواهم

تا حادثه افتد

دستوری خواست کفت همچنین مایده طعام بردار وبوی ده زن مایده
طعام برداشت چون در سرای باز کرد شوهر پیشین خود را دید فریادی
از وی بر امد شوهرش از خانه بیرون دوید که ای زن ترا چه رسید کفت
این سایل را که می بینی شوهر من بود ومال بسیار داشت اما بخلی عظیم
بروی مستولی بود بسبب بخل وی مالش نیست شده است ومحتاج خلقان
کشته مرد کفت عجب تر ازین بشنو ان درویش که بدر خانه شما امد که تو ورا
نیم نان دادی که این مرد ترا طلاق داد من بودم درویش ومحتاج خلق
خلقان بودم اما سخی وجوانمرد بودم حق تع بسبب جوانمردی من مرا توانکر
کردانید واورا بسبب بخل وی درویش دوم از ان سه خصلت هلاک
کننده متابعت هوای نفس است شاه مردان فرموده که از هیچ چیز بر شما
چندان نمیترسم که از هوای نفس ودرازی امل که ان اخوف ما اخاف درازی
علیکم اثنتان اتباع الهوی وطول الامل فرموده که متابعت هوا از
حق باز دارد ودرازی امل اخرت را فراموش کند بزرکی کفته است هر
هرکاه ترا دو کار پیش اید ونداني که کدام بهتر است بنکر تا کدام از هوا
دورتر است ان کن شعر اذا طالبتك النفس یوما بشهوة وکان الیها
للخلاف طریق فدعها وخالف ما هویت فانما هواك عدو والخلاف
صدیق سیم از ان سه چیز هلاک کننده عجب است عجب طاعت را باطل
کرداند صادقی کفت معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب نه بینی

که ابلیس

که ابلیس بطاعت خود معجب کشت کفت طاعت کردم خطاب امد که
عقوبت کردم بخلقان نمود که معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب
اورده اند که در زمان پیشین عابدی بوده است که ششصد سال بر سر
کوهی عبادت کرده است وطرفة العینی در خدای عاصی نشده وحق تع
اورا درخت اناری داده بود وچشمه اب که از ان انار میخورد واز ان
اب می اشامید وطهارت میساخت از حق تع درخواست تا قبض روح وی
در سجود کند تا فردای قیامت از سجده برخیزد حق تع اجابت کرد جبریل
رسول را خبر داد وکفت در لوح محفوظ نکاه کردم دیدم که فردای قیامت
که از سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که برحمت من در بهشت رو او کوید
خداوندا ششصد ساله عبادت من کجا شد که مرا برحمت در بهشت می
باید شد پادشاه عالم فرشتکانرا فرماید که حساب وی بکنید حساب نعمتی
بکنند ششصد ساله عبادت وی در مقابل یک انار پیش نیاید که بکار
برده باشد پادشاه عالم کوید شکر نعمتهای دیکر کو او از خجالت سر
در پیش افکند خطاب عزت در رسد که اورا بدوزخ برید ان بنده
فریاد بر ارد که خداوندا بد کردم با من فضل کن وبرحمت خود مرا در بهشت
کن پادشاه عالم با وی فضل کند وبروی رحمت کند ووی را ببهشت فرماید
تا بدانی که طاعت باید کرد وبر طاعت خود اعتماد نباید کرد ومعجب
نباید بود واز رحمت او نیز نا امید نباید بود بیت کرچه با طاعتی از

از هیبت لاتأمن • ورجه یا معصیتی او از دراو لاتیاس • من
اغتر بالمولی فذال جلیل • ومن راو عزا من سواه ذلیل • ولو ان
نفسی مذ برها ملیکها • لا قیتها فی سجدة لقلیل • امروز هر یکی
در دل سودایی دارد و در دماغ پنداری باش تا سراوقات
استحقاق ربوبیت باز کشند انبیا و رسل را بینی با کمال الجلال
وارتفاع حال می آیند حدیث علم در باقی کرده که لا علم لنا انك
انت علام الغیوب فرشتگان می آیند خرمنها تسبیح و تقدیس
بباد بی نیازی بر داده که عبدناك حق عبادتك عارفان و موحدان
می آیند که ما عرفناك حق معرفتك ای انکه ترا دیدن محال و از تو عبارة
کردن وبال بیت کنه خردم در خور اثبات تو نیست جان آسایش جان
بجز مناجات تو نیست • من ذات ترا بواجبی کی دانم • داننده ذات تو
بجز ذات تو نیست • والثلث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة ای
سه نجات دهنده یکی ترس حق است در نهان و آشکارا هیچ طاعت
وعبادتی چون ترس حق نیست گفته اند اصل ایمان ترس خداست رسول
گفت بنده را دیدم که نامۀ اعمال او بدست چپ میدادند خوف او بیامد
ونامۀ او بدست راست داد و بنده را دیدم که آتش درو افتاده بود
اشك وی از ترس خدای بیامد وویرا برهانید کار خایفان دارند
کار شکستگان دارند کار سوختگان دارند آورده اند که در ایام مالك

دینار مردی

دینار مردی بود عمر در خرابات و خمر و زمر بسر آورده بود که هرگز روزی
با قامت خیری نیاورده و هرگز شبی اندیشۀ برتی نکرده با کان وقت او
صحبت او حذر کرده و دوری جسته ناگاه موکل قضا بدو رسید و دست
مطالبت بدامن عمرش دراز کرد دانست که وقت رحلت است در جراید
اعمال خود نظر کرد خطی که رقم وفا داشتی ندید بجویبار عمل خود فرو
نگریست شاخی که دست امید در و توان زد ندید آن آهی از میان
جان بر آورد و گفت یا من له الدنیا والاخرة ارحم علی من لیس له
الدنیا والاخرة ای پادشاه دنیا و آخرت رحم کن بر کسی که نه دنیا و
دارد و نه آخرت این بگفت و جان بداد اهل ولایت خبر یافتند از وفات
وی و ثنا دی کردند و از رفتن او خوشحالی نمودند و اورا در مزبله
انداختند تا ساکنان محلت بر زخم دندانش مبتلا شوند شبانه مالك
دینار بخواب دید که در فلان مزبله گذشته و گذاشته است بر خاك
مددگت
مزلت انداخته و یار انجا بردار و کار وی بساز و در جای نیکو پاکان
و منزل نیکان دفن کن گفت خداوندا او در میان خلق بکاری
و بدنامی مشهور بوده است چه چیز بدین حضرت آورده که سزای
چنین کرامتی شده او را آمد که چون بحالت نزع رسید جراید اعمال
خود مطالعه کرد همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما بنالید
عاجز وار در حضرت ما اضطراب کرد دست در فضل ما زد دستش

کرفتیم طمع در رحمت ما بست بروی رحمت کردیم از عذاب ایمنش نجات
دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم کدام درد زده برین درگاه بنالید که
شربت شفاش ندادند کدام غمگین ازین حضرت خلاصی طلبید که خلعت
شادکامی در وی نپوشیدند اگر عمر بباد دادۀ عفو از وطلب اگر نامه سیاه
کردۀ مغفرت از و خواه که رحمت او بسیار و فضل و کرم او بیشمار است
بیت لطف و لطفیست برون از عدد • فضل و فضلیست برون از شمار •
شکسته در درگاه او باش سوخته راه او باش که جز شکسته بودن درین
راه درست نیاید کار شکستگان دارند کار خایفان دارند کار سوختگان
دارند آورده اند که مردی فاسق و فاجر بود چون بدر حرات رسید و
وصیت کرد که چون وفات کند ویرا بسوزند و خاکسترش نیمی در
دریا ریزند و نیمی در بیابان بباد بر دهند چون وفات کرد چنان
کردند پادشاه عالم باد و آب را حکم کرد تا ذرات و اجزاء او را جمع کردند
و بکمال قدرت خود او را زنده کردانید و گفت ای بندۀ من این وصیت
از برای چه کردی گفت من مخافت خداوند از ترس تو کردم گفتم باشد
که مرا زنده نکنی و عذاب نفرمائی گفت از من ترسیدی گفت آری پادشاه
عالم گفت من بر خود واجب کرده ام که هر که از من بترسد در دنیا من
دوم
ویرا ایمن کردانم در عقبی برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخت نجات دادم
سه خصلت نجات دهنده والقصد فی الفقر والغنی میانه نگاه داشتن است

درود درویشی

درود درویشی و توانگری این صفت مؤمنانست که والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذالك قواما چون نفقه کنند اسراف
نکنند و عیال را نیز گرسنه و برهنه ندارند بزرگی گفته است که اگر بمقدار
کوه احد زر در راه حق صرف کنی اسراف نیست و اگر مدّی طعام در
معصیت صرف کنی اسراف است سیم والعدل فی الغضب والرضا عدلست
در حال غضب و در حالت رضا آنانکه عدل کردند نام نیك ایشانرا
در دنیا باقی ماند و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند و بنعیم مقیم
رسیدند و آنانکه برای دنیا ظلم کردند دنیا بر ایشان نماند و در عقبی
بعذاب الیم و آتش جحیم گرفتار شدند حجاج بن یوسف را حکایت کنند
که چون سعید بن جبیر را بر دار کشیدند گفت ای شقی خود را چگونه می
نعمتم
بینی گفت شقی تویی نه من در میان چهار نعمتم که شکران بر من واجبست
اول آنکه شکر میکنم که ظالم تویی و مظلوم من دوم آنکه ترا بر جان
من دست است و بر ایمان من دست نیست سیم آنکه یکبار دست بیش بر جان
من دست نیست چهارم آنکه میدانم که چون روح از تنم مفارقت
کند ببهشت روم حجاج چون بدوزخ رفت ویرا در خواب دیدند
گفتند خدای با تو چه کرد گفت بهر کسی که بکشتم یکبار مرا بکشتند
و از برای سعید بن جبیر هفتاد بار مرا بکشتند آورده اند که وقتی
پیر زنی درویش در جوار پادشاهی بود پادشاه را همسایگی درویشی

لابق نمی افتاد روزی پیرزن غایب شد پادشاه خانهٔ وی خراب کرد
و در کوشک خود افزود چون پیرزن باز آمد و آن حال را مشاهده کرد صبر
کرد تا وقت سحر که نوبت بار مظلومانست **بیت** فریاد پیرزن که برآید
ز سوز دل ○ کیفر بود ز حملهٔ مردان کارزار ○ همت هزار بار ازان سخت
تر زند ○ ضربت که شیر شرزه و شمشیر آبدار ○ پیرزن روی بر خاک نهاد
و گفت خداوندا اگر من غایب بودم تو حاضر بودی بگذاشتی تا خانهٔ مرا
خراب کردند در ساعت نقدا آن کوشک که بر عرصهٔ ملک از خانهٔ پیر
زن بود با فرش و اوانی بزمین فرو شد و در زیر سجادهٔ پیرزن صحیفهٔ
زر پیدا شد بر آنجا نوشته که این قیمت خانهٔ تست ما جهانیانرا باقوت
نقصان ایشان بعدل و احسان میفرماییم با کمال قدرت خود هرگز
عدل و احسان فرو نگذاریم آن خسف و خانه بزمین فرو بردن عدل بود
و این عوض فرمودن و قیمت دادن احسان اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ
شاه مردانرا ازین آیت پرسیدند گفت داد مظلومان بستدن عدلست
و مرد محرومان دادن احسان داد مظلومان بده تا از دست ظالمان
خلاص یابی بر دل بی نوایان بساز تا از شدت محنت نجات یابی آورده‌اند
که سلطان ملکشاه وقتی بالشکری بجائی میرفت جماعتی از حشم وی
گوسالهٔ پیرزنی را گرفتند و بکشتند پیرزن را خبر شد پیش از ایشان بر
رفت و بر سر پلی بنشست که سلطانرا بران گذر خواست بود چون

سلطان

سلطان بدانجا رسید پیرزن برجست و عنانش بگرفت و گفت جواب
من برین سر پل میگوئی یا بران سر پل انصاف من اینجا میدهی یا آنجا **بیت**
انصاف خود و داد من امروز بده ○ مدهی بدان روز که بستانند ○
سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد و گفت داد تو برین سر پل دهم
که مرا طاقت آن سر پل نباشد پیرزن حال عرضه داشت سلطان بعوض
یک گوساله بفرمود تا چند گاو بوی دادند و از وی حلالی خواست چون
روزی چند برآمد سلطان در گذشت چون ویرا دفن کردند و خدم و حشم
و دوستان نواله و حریفان پیاله از سر خاک وی باز گشتند پیرزن بسر
خاک وی رفت و بنشست و گفت خداوندا عاجز بودم بر من رحمت کرد
اکنون عاجز شده است بروی رحمت کن بیچاره بودم بر من ببخشود اکنون
بیچاره شده است بروی ببخشای درمانده بودم دستم گرفت اکنون درما
نده شده است دستش گیر آنشب یکی از بزرگان ویرا در خواب دید
پرسید که حالت چونست گفت اگر حمایت و شفاعت آن پیرزن نبودی
دمار از نهاد من برآمده بود عدل ما ما را دست گرفت احسان ما باوی
ما را نجات داد هان ای بزرگان عدل کنید ای خواجگان احسان
فرو مگذارید **بیت** دریاب کنون که نعمتت هست بدست ○ کین دولت
و ملک میرود دست بدست ○ پادشاه عالم چون بعدل و احسان
فرمود در عقب آن بصلهٔ رحم و تفقد اقربا و خویشان فرموده که و

وَاِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى خویشانرا عطا ده و تفقد ایشان کن و شادی بد
بدل ایشان رسان آورده‌اند که شبی از شبهای ماه رمضان شاه
مردان از حضرت رسالت التماس کرد که یا رسول الله چه باشد که بقدمی
که عرش را تشریف دادی خانهٔ علی را مشرف کردانی خواجه اجابت کرد
و آنشب در خانهٔ علی افطار کرد خواست که بیرون آید خاتون بهشت
فاطمهٔ زهرا التماس کرد و گفت ای پدر بزرگوار من امشب مهمان علی بودی
فردا شب مهمان من باش خواجه اجابت کرد و شب دوم از برای دل فاطمه
بخانهٔ ایشان شد خواست که بیرون رود حسن ع گفت ای جد بزرگوار
من مهمان پدر و مادرم بودی چه باشد که فردا شب از برای رضای
دل حسین من بیایی خواجه اجابت کرد حسین نیز برین منوال التماس
کرد یکشب از برای دل حسین برفت چون بیرون رفت فضه که خادمهٔ
فاطمهٔ زهرا بود در عقب رسول بدوید و گفت ای خواجهٔ کونین و فخر
عالمین مهمان خواجگان بودی مهمان بندگان نباشی اگر ادا تو را
شاد کردی بندگانرا شاد کنی خواجه نیز ویرا وعده داد و چون شب
درآمد خواجه را از خاطر برفت بحجرهٔ رسالت درآمد و خواست که افطار
کند جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین در رسید که مهتران سوخته
منتظرانست امیدوارش کرده نا امیدش مکردان خواجه در حجرهٔ علی و فاطمه
نهاد و ایشان ازین حال خبر نداشتند و طعامی نساخته بودند رسول

درآمد

درآمد و گفت السلم علیکم مهمان میخواهید گفتند خواهیم و جان خود فدا
میکنیم **بیت** آمد بر من یار که مهمان خواهی ○ گفتم خواهم و گر ز
من جان خواهی ○ خوش خوش خندید و گفت من دانستم ○ کین یکدم
وصل ما تو ارزان خواهی ○ پس گفت من بمهمانی شما نیامده‌ام مرا مه
فضه خوانده است گفتند ای فضه چرا ما را خبر ندادی تا طعامی سا
ساختمی گفت ببرکات شما من طعامی بیارم پس فضه در خانه
رفت و روی بر خاک نهاد و گفت ای احد احد احد را مهمان کر
کرده‌ام مرا شرمسار مکردان پادشاه عالم رضوانرا فرمان داد که
مایدهٔ از مایدهای بهشت بردار و در پیش آن شکستهٔ درگاه و سوخته
راه ما بنه که میخواهد که دوست مرا و برگزیدهٔ و برکشیدهٔ مرا مه
مهمانی کند در حال رضوان خانی آراسته در پیش فضه بنهاد فضه
فضه آنرا برداشت و در پیش مخدومان خود بنهاد تا فضه این
کرامت از کجا یافت از آنجا که خدمت خاندان مصطفی باخلاص میکرد
و نیازی صادق داشت پس ای عزیز اگر میخواهی که ترا نزدیک حق تع
مرتبه و منزلتی حاصل شود درین راه اخلاص تمام و نیازی صادق
و طلبی گرم و دردی بی درمان و توکلی نیکو حاصل کن که و توکل علی
الحی الذی لا یموت توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد هرکه توکل بر غیر
او کرد داغ خسارت بر رخسار خود نهاد و در هاویهٔ خسران حرمان

افتاد فصل بیست و نهم روی عن النبی صلعم انه قال الضیف اذا دخل بیت
المؤمن دخل معه الف رحمة والف برکة وغفر الله تعالی ذنوب اهل ذلک
البیت وان کانت ذنوبهم اکثر من زبد البحر وورق الاشجار واعطاء
الله تعالی ثواب الف شهید وکتب الله تعالی بکل لقمة یاکله الضیف حجة لهم
وعمرة متقبلة وبنی لهم مدینة فی الجنة ومن اکرم الضیف اکرم سبعین
نبیا صدق رسول الله مهتر عالم پیغمبر میفرماید که چون مهمان بخانه
یکی اید از مؤمنان چون در رود با وی هزار رحمت و هزار برکت
در ان خانه درود حق تعالی کناهان اهل ان خانه را بیامرزد اگر چه کناه
ایشان بیشتر از کف دریا و برگ درختان بود و ثواب هزار
شهید در درجهٔ اعمال ایشان بنویسند و بهر لقمهٔ که مهمان از طعام
ایشان بردارد ثواب حجی مقبول و عمرهٔ مبرور در دیوان ایشان
ثبت کنند و در بهشت شهرستانی بنام ایشان بنا کنند و هر که
مهمانرا کرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را کرامی داشته باشد
و در حدیثی دیگر فرموده که من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم الضیف
هر که ایمان دارد بخدای و بروز باز پسین باید که مهمانرا کرامی دارد
ابراهیم پیغمبر را عادت بودی که بی مهمان طعام نخوردی اتفاق
افتاد که سه روز بگذشت و اورا مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه
رفت تا مگر کسی یابد هفتاد گبر را دید که می آمدند پیلها بر دوش نها

نهاده تا بهیزم دوری روند گفت بیایید که من مرد شما و مهمان من باشید
گفتند ما بهیزم دوری میرویم که عیالان ما بی برگ اند گفت بیایید
که من مزد شما نیز بدهم ایشانرا بخانه برد و سه روز نگاه داشت
و مزد سه روزه نیز بداد ایشان بروی افرین کردند و گفتند ما را
کاری از برای رضای خدای باید اگر راست میگویید خدا را سجده
کنید گفتند ای ابراهیم این از دین ما نیست گفت بروید بر شما خرجی
نیست ایشان با یکدیگر گفتند دریغ باشد که این چنین مرد را بانقد
سر باز زنیم و شاید که دین وی حق باشد و ما راه یابیم بسجود در
افتادند ابراهیم روی سوی اسمان کرد و گفت خداوندا الحمد
بر من بود برجای آوردم باقی نصیب تست حق تعالی بنظر رحمت در دلهای
ایشان نگاه کرد چون در طلب بودند جمله از سر از سجود بر آوردند
و کلمهٔ شهادت بر زبان رانده مسلمان شدند اورده اند که درویشی
از بادیه بر آمد سوخته و کوفته و نالان اندیشه کرد که از کسی چیزی
خواهد یادش آمد که رسول صلعم فرموده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه حاجت بر نیکو رویان عرضه کنید درویش میگشت
طبیب ترسا را دید نیکو روی جماعتی از گرد وی در آمده گفت هر چند
بیگانه است اما نیکو رویست حاجت خود بر وی عرضه دادم دست فرا
پیش داشت و گفت ای استاد بد بین تا مرا چه علتست طبیب دست

بر رگ وی نهاد و گفت بنشین درویش بنشست طبیب غلام را گفت که در
ویش را بخانه برو و بگوی تا سکباهای مزعفر طبیب بسازند و پیش
طعام کردان غلام درویش را بخانه برد و انچه طبیب فرموده بود
بجای اوردند طبیب نیز باز آمد درویش خواست که بیرون رود گفت
ای درویش بنشین و در خانه رفت و صرهٔ زر بیرون آورد و گفت این
سی دینار راست بستان که درد ترا دوا اینست درویش زر بستد و
بیرون امده دست در حلقهٔ در زد و روی سوی اسمان کرد و گفت خدا
وندا مرا دردی بود و دوای ان بنزدیک این مرد بود از من دریغ نداشت
اگر چه دشمن من بود او را نیز دردیست و ان کفر و بیگانگیست و دوای
ان ایمان و معرفتست از وی دریغ مدار طبیب بیرون آمد و گفت
ای درویش دست از حلقهٔ در بدار که درد مرا دوا فرستادند و گفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بیت وقت ان
شد کز خطا سوی صواب اری مرا ور ز شراب شوق حق مست خراب اری مرا
چون بحار رحمت و میزند هر لحظه موج بابکی سحاب رحمت تا صواب بجار
اری مرا فخر من این بس خداوندا که در روز حساب کمترین از بندگانی
در حساب اری مرا پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن اندر ان
ساعت که با اندر کتاب اری مرا اورده اند که مردی بود از صحابه
که هرگز مهمان بخانه نبردی روزی رسول با وی عتاب کرد گفت

یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمانی بخانه میبرم تا مدتی
یکسال با من خصومت میکند گفت برو طعامی راست کن تا امشب بخا
نهٔ شما ایم و مهمان شما باشم مرد بخانه شد و زنرا اعلام کر
د زن گفت ای مرد رسول خدا را مهمان خواهی کرد شاید که چیزی
بناشد که لایق حضرت وی بود باوقتی دیگر افکن گفت نتوانم که ر
سول فرموده است که امشب بخانهٔ شما ایم میان مرد و زن مقا
لات بسیار رفت زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازد مرد بدست
خود طعامی راست کرد چون شب در آمد رسول بخانهٔ ایشان آمد
و از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن گفت ای مرد تو با رسول
از من شکایت کردهٔ گفت نکرده ام گفت کردهٔ گفت از کجا میگویی گفت
از انجا که رسول از طعام ما هیچ نخورده است مرد گفت خورد زن
گفت عجب من دیدم که رسول چون بخانهٔ ما در آمد کژدمها و مار
ان از دامن وی در او بخته بود و چون بیرون رفت چون ماران و
کژدمان چیزها دیدم که از دامن وی در او بخته بود مرد گفت
من از ین هیچ ندیدم برخواستند و پیش رسول شتافتند و حال
و قصه عرضه داشتند خواجه گفت راست میگوید ان کژدمها و مار
روزی من بود که می آمد و ان ماران و کژدمان که از خانهٔ
شما بیرون بردم کناهان شما بود که من شما را از کناه پاک کردم

که مهمان چون بیاید با روزی خود آید و چون بیرون رود گناهان
اهل خانه را بیرون برد که الضیف اذا جاء جاء برزقه و اذا ارتحل بذنوب
اهل البیت شاه مردان و شیر یزدان و امیر همهٔ مؤمنان علی بن ابی
طالب ع گفته است که حبب الی من دنیاکم ثلثة الصوم فی الصیف
والضرب بالسیف واطعام الضیف هر چیز که در دنیای شما میبود
سه چیز است که از دوست میدارم در تابستان و گرمای گرم روزه
داشتن و در راه خدای تیغ زدن و مهمان را طعام دادن و از دوستی
طعام دادن بود که خود نمیخورد و بمهمان میداد تا در حق وی امد که وبخورد
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ثعلبی که مفسر است
و امام و اصحاب حدیث بچند روایت آورده است از مجاهد و عبد الله
عباس و غیر ایشان که حسن و حسین ع بیمار شدند جد ایشان
محمد مصطفی بعیادت ایشان آمد و شاه مردان را گفت یا علی اگر در حق
فرزندان نذری کنی نیکو بود و هر نذری که از او وفا نباشد هیچ بود
شاه مردان گفت با خدای نذر پذیرفتم که اگر فرزندان مرا شفا دهد
سه روز روزه بدارم فاطمه گفت من نیز همین نذر کردم حسن
و حسین گفتند ما نیز همین نذر کردیم فضه گفت من نیز نذر کردم چون
حق تعالی ایشان را شفا داد شاه مردان فاطمه را گفت وقت آنست که
بنذر وفا کنیم روزه در گرفتند و نزدیک آل محمد از قلیل و کثیر هیچ
طعامی

طعامی نبود و ایشانرا همسایه بود نام وی شمعون بن حانا امیر
المؤمنین بنزدیک وی شد و از وی قرض خواست شمعون در
خانه رفت و پارهٔ پشم و سه صاع جو بیرون آورد
و گفت این پشم بزنان ده تا بریسند و این صاع عطا من دان بنت
امیر المؤمنین بستد و بخانه آورد فاطمه از آن جو صاعی آرد کرد
و پنج قرص نان بپخت هر یکی را قرصی بود چون نماز شام بگذاردند
و طعام در پیش نهادند خواستند تا تناول کنند هنوز دست
بطعام نابرده سایلی بر در امد و گفت مسکینی از مسکینان مسلمان
مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از طعامهای بهشت طعام
دهد امیر المؤمنین روی بفاطمه آورد و گفت شعر فاطمه ذات
المجد والیقین ۰ یا بنت خیر الناس اجمعین ۰ اما ترین البایس المسکین
یشکو الینا جایع حزین ۰ ای دختر بهترین خلقان ۰ ای درد مرا هزار
درمان ۰ این مسکین را که بر در ماست ۰ زین نان خوینه سیر گردان ۰
فاطمه گفت بیت فرمان تراشنیدم از جان ۰ ای شیر خدا و شاه مردان ۰
امشب نخورم بوی رسانم ۰ از حصهٔ خویشتن من این نان ۰ امیر المؤمنین
قرص خود را ایثار کرد فاطمه موافقت کرد حسن و حسین نیز موافقت
کردند فضه نیز موافقت کرد همه طعام بدادند و آنشب باب تهی روزه
گشادند روز دوم صاعی جو دیگر آرد کردند و پنج قرص به پختند

و بوقت افطار در پیش آوردند یتیمی در امد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و معدن الرسالة یتیمی ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز
عقبه شهید کردند مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از طعامهای
بهشت طعام دهد شاه مردان رو بفاطمه کرد و گفت بیت ای فاطمه
بر در دم یتیمست ۰ در گرسنگی برنج و بیم است ۰ هر کو نخورد و را خوراند ۰
نزدیک خدای او کریمست ۰ فاطمه گفت بیت ای ابن عم مصطفی و جانم ۰
من نان نخورم بوی رسانم ۰ تا گرداندم از خداوند ۰ در حشر شفیع مجرمانم ۰
آنشب نیز جمله طعام بدادند و باب خالص روزه گشادند روز سیم
از باقی جو طعامی ساختند چون وقت افطار خواستند که تناول
کنند سایلی بر در آمد که اسیری ام از اسیران شما مرا با سیری گرفته اند
و طعامم نمیدهند امیر المؤمنین گفت بیت ای فاطمه نجسته بنگر ۰
کامد بر در اسیر مضطر ۰ از گرسنگی و بی نوائی ۰ نالان و حزین و زار و غمخوار ۰
فاطمه گفت بیت ای شهرهٔ شرع و علم و داد ۰ شبیر سه روزه است شبر ۰
و ز گرسنگی دو جان ایشان ۰ گردیده چو کهربا و چون زر ۰ با این همه طعمه
کردم ایثار ۰ از بهر ثواب روز محشر ۰ آنشب نیز جمله طعام بدادند روز
چهارم امیر المؤمنین بیکدست دست حسن گرفت و بدیگر دست دست
حسین و ایشانرا بخدمت رسول آورد و ایشان از ضعف میلرزیدند
که از بیماری برخواسته بودند و سه روز روزه داشته و هیچ طعام
نخورده

نخورده رسول چون ایشانرا بدان حال بدید بگریست و گفت تا بحجرهٔ فاطمه
رویم بحجرهٔ فاطمه در امد فاطمه را دید در محراب ایستاده و از گرسنگی شکم با
پشت افتاده و چشم در مغاک شده دل رسول طاقت نیاورد و گفت
و اغوثاه و اغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون من الجوع کار اهلبیت
محمد بدینجا رسیده است که از گرسنگی میمیرند در حال جبرئیل آمد و
این آیت آورد که یوفون بالنذر تا آنجا که و کان سعیکم مشکورا
یعنی ابرار وفا میکنند بنذری که کرده اند و میترسند از روزی
که شرا بروز فاش با شد و عام و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا و بود و ستی خدا طعام میدهند مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه خود
محتاج اند از خود باز میگیرند و دیگریرا ایثار میکنند و میگویند ما شما را
طعام از برای رضاء خدا میدهیم از شما شکر و جزا نمیخواهیم ما میترسیم
از خدای خود در روزی که از سختی آن روز مردمان بغایت ترش روی
ایشانرا نورانی کرد و دل ایشانرا شاد و خرم کردانید که فوقیهم الله
شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا
دیوان محنتها و مشقتها که کشیدند و روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند
و طعام بدیگران دادند جزا داد ایشانرا بهشتی که در وی انواع طعامهای
گوارنده و میوهای لطیف باشد و بر آنچه خود نپوشیدند و دیگرانرا
پوشانیدند جزا داد ایشانرا جامهای حریر بهشت و در بهشت بر تختهای

ارا سته نکنیر کرده باشند چون پادشاهان خوشدل و همه مرادها حاصل بکرید
که جزای دستگیری درماندکان چکونه است در تفسیر امام حسن عسکری
آمده که روزی رسول بیاران نکریست وکفت کدامیک از شما دوش هزار
وهفتصد درم قرض برادر مؤمن بکذارده است شاه مردان کفت من یا
رسول الله کفت دانستم جبرئیل مرا خبر داد یا او را خبر ده بدانچه کردی
کفت یا رسول الله دوش میکذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق
اورا میرنجانید آن مؤمن را چون چشم بر من افتاد کفت یا امیر المؤمنین
ای برادر رسول خدای بفریاد من رس که این مرد هزار و هفتصد درم
بر من دارد و من درویشم و هیچ ندارم که بوی دهم از وی درخواه تا مرا
مهلت دهد تا که حق تعالی مرا روزی بدهد کفتم من خود را از آن بزرکتر دارم
که از وی درخواهم و او را بر من منتی باشد من از مالک الملوک درخواهم
تا کار ترا بسازد روی سوی آسمان کردم وکفتم خدایا و بحق محمد و آل
محمد که دین این بنده را کذارده کردان دیدم که در آسمان کشاده شد
و آواز آمد که یا ابا الحسن بفرمای این بنده را تا دست بزمین برد و هرچه
بدست وی آید از سنک و کلوخ بر کیرد که حق تعالی آن را از برای تو زر کرداند
بفرمودم تا وی دست بزد و چند پاره سنک و کلوخ بر کرفت حق تعالی آنرا
زر سرخ کردانید کفتم قرض و دین خود بکذار و باقی تراست خواجه کفت
ای علی جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد

هزار نوبت عدد آن جز خدای نداند خدای حق تعالی از بیان عدد
کوشکها و مقامها در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن از خدم و
عبید و آن چه هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ کوش
نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نکذشته فصل بیست و هفتم
روی عن النبی انه قال لعبد الله ابن عباس الا اعلمک بکلمات
ینفعک بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک احفظ
الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی
الشدة واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان النصر مع
الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا صدق رسول
الله پادشاها برکات اوقات خلوات عابدان و برکات
نعرات نادمان و برکات لبیک حاجیان و برکات قرآن
و قرآن خوانان و برکات صد و بیست و چهار هزار نقطه
نبوت پیغمبران اول آدم و آخر محمد مصطفی و برکات دعای
عالمان و عابدان و آمین جمله فرشتکان پرهیزکار جمله مؤمنان
از مشرق عالم تا بمغرب عالم در رسان همه را خواطر جمع و چشمی
پر دمع و کردار شایسته و کفتار بایسته و علمی کافی و عملی وافی
و رغبتی بدین و سینهٔ بی کین و فعلی با نیاز و قولی دور از
مجاز و خواطری حق و زبانی حق کوی و قدمی ثابت و تعی سا

بار ز انی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن
چشم و چراغ آفرینش که تا آفتاب شریعت او از مبدأ صبح فطرت لائح
نکشت هیچ موجود برا نوره در چشم بینا مد که لولاک لما خلقت الافلاک
این سید هم چشم بود و هم چراغ چشمی بود که مردی بجهان او آورد
که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چراغی بود که اکر لمعان انوار او
نبودی همه را ظلمت کمراهی بظلمت آباد جهنم کشیده بودی که کنتم
علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها عجب چراغی بود که هرکز
بغفلت در خواب نشد که تنام عیناي ولا ینام قلبی عجب
چراغی بود که با آنکه همه عالم باد مخالفت بود هیچ باد نایرهٔ او را اطفا
نتوانست کرد و آن هر لحظه افروخته تر میبود که یریدون لیطفئوا نور
الله بافواههم والله متم نوره زهی چشمی که در چشمش شفا داد که
بنظری از وی بتنک چشمان منازل خلد برین مشغول شود تا لاجرم
در حق وی آمد که ما زاغ البصر زهی عالم عالی همتی که با آن همه تنکد
ستیها که داشت جز دو خوشاب در چشمش نمی کنجید که اللهم ارزقنی
عینین هطالتین این خواجه که شمهٔ از مناقب و نکبت رسانید
ختم امت و بحر حکمت عبد الله عباس را کفت ترا تعلیم دهم و بیاموز
کلماتی که در نعمت ترا نافع باشد و در بلیت دافع کفت بلی یا رسول
الله کفت احفظ الله یحفظک خدا را نکاه دار تا خدای ترا نکاه
چشمی

دارد یعنی در امتثال اوامر و اجتناب نواهی او محافظت کن و در
نکه داشت جانب دوستان و بندکان او مبالغت نمای تا نکاه
داشت او از زوال نعمت و وقوع در بلیت محفوظ مانی و بنظر عنا
عنایت و عاطفت او ملحوظ کردی بیت جانب حق نکاه دار بصدق
تا ترا از بلا نکه دارد یا جوان معصیت کشیده مکن او بدست بلات بس
نسپارد با آنکه از معصیتش دور باشی و بطاعتش نزدیک بمقربان
حضرت و خاصکیان درکاهش قربت و وسیلتی بایدجست تا بمراد
و مقصود برسی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الو
الوسیلة خواجه کفت میان بنده و خدای حجابیست یعنی میان
بنده و ثواب و رحمت خدای و آن حجاب علی بن ابی طالب است
تا بنده بدو توسل نکند و تقرب بجوید هرکز بثواب و رحمت حق نرسد
و سلمان فارسی روایت کرد از رسول که پادشاه عالم فرمود که
کرامی ترین خلقان بر من محمد است و برادرش علی و بعد از وی امامان
از فرزندان وی هرکرا از شما حاجتی پیش آید و قضاء آن خواهد
یا واقعهٔ افتد و دفع آن جوید کو توسل کن بمحمد و آل محمد تا حاجتش
روا کنم و بلا را از وی دفع کنم و اکر بنده راه در طاعت و عبادتش
تقصیری رفته باشد چون بعلی تولا کند و از دشمنان وی تبرا کند
وی را بیامرزم و بر خطاء وی رحمت کنم و اکر علی را دشمن دارد یا از

دشمنان وی تبرا نکند هرگز بر وی رحمت نکنم آورده اند که یکی از عباد بصره
گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته است و مردم در زحمتی اند
هرچه تمامتر و رسول و حسن و حسین ع را دیدم که بر کنار حوض ایستاده
بودند و خلقان را آب میدادند و تشنگی عظیم بر من غالب بود پیش ایشان
شدم و آب خواستم رسول گفت وی را آب مدهید گفتم چرا یا رسول الله
گفت زیرا که در همسایگی تو فلان کس علی را دشنام میدهد و تو منعش
نمیکنی گفتم یا رسول الله نمیتوانستم رسول ع دست برد و کاردی بمن بخشید
وگفت بستان این کارد را و برو و سرش از تن جدا کن من ببینم که کارد
بستدم و بخانهٔ همسایه شدم و وی بر بستر خفته بود سرش از تن جدا
کردم و باپیش رسول آمدم گفت وی را آب دهید مرا آب دادند چون
بیدار شدم طهارت ساختم و رکعتی چند نماز گذاردم چون صبح برآمد
فریاد و واویلاه از خانهٔ همسایه برآمد گفتم چیست گفتند فلان را بر بستر
سر از تن جدا کرده اند گفتم سبحان الله این خوابی بود که من دیدم خو
حق تع آنرا محقق کردانید پس جماعتی را متهم کرده بگرفتند و پیش والی
شهر برده میرنجانیدند من برفتم و گفتم ایشان را از این گناهی نیست
و حال و قصه باز گفتم ایشان را رها کردند و گفتند ترا نیز گناهی نیست
گناه وی را بوده است که علی را دشنام میداده است شعر بُغضُ الوَصِیِّ
اَخِی النَّبِیِّ عَلامَةٌ ○ وَسَمِعتُ بِها وَجَنّاتُ اَولادِ الزِّنا ○ مَن لَم یُوالِ

من الانام

من الانام وصیه ○ سِیّانِ عِندَ اللهِ صَلّی اَم زَنا ○ دیگر فرموده که اِحفَظِ اللهَ
تَجِدهُ اَمامَکَ خدا را نگاه دار تا در پیش خویشتن بینی یعنی پس روی امر
او کن تا رحمت و عصمت او در پیش تو بود که اَینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ
در موقف طاعت بار زیست مایست تا لطف و کرمش را در پیش بینی در مقام
تولا و تبرا کم مباش تا دولت و نعمت پیش یابی در وسیلت و قربت
جستن بدوستانش تقصیر مکن تا از شر دشمنانش ایمن گردی آورده اند
که مولائی از آن حسن علی ع پیش وی آمد و شکایت کرد از همسایه که
مرا میرنجانید و گفت یا ابن رسول الله دعا کن تا حق تع شر وی دفع
کند که دشمن اهلبیت رسول است حسن ع لب بجنبانید و گفت برو
که شر وی دفع کردند گفت بدان در خانه شدم هیچ آوازی بیرون
بیرون نمی آمد در بزدم زن همسایه گفت ما را واقعه پیش آمده من
و شوهر طعام میخوردیم اضطرابی در وی پدید آمد و شنیدم که
میگفت ای علی از من چه میخواهی آوازی شنیدم که اکنون او کی بکوی
بیفتاد و جان بداد هرکه با ایشان عناد کند چنین باشد و رسول در
حق حسین فرموده است که اَلا وَاِنَّ الحُسَینَ بابٌ مِن اَبوابِ الجَنَّةِ مَن
عانَدَهُ حَرَّمَ اللهُ عَلَیهِ رِیحَ الجَنَّةِ حسین دریست از درهای بهشت
هرکه با وی عناد کند حق تع بوی بهشت بر وی حرام کرداند وای
بر آن ظالمان بی دینان که بر وی چندان ظلم و بیدادی کرده اند

لاجرم هریکی در دنیا ببلائی مبتلا شدند و در آخرت بعذاب الیم گرفتار
خواهند شد سدی گفت بتجارت بسواد کوفه شدم بخانه فرود آمدم
شبانگاه سخن قاتلان حسین علی میرفت گفتم الحمد لله که قاتلان و
وی هریک بنوعی دیگر هلاک شدند و از ایشان هیچکس نماند آن ملو
ملعون که در خانه وی بودم گفت من از آن جماعتم که بحرب حسین ع
بودند و بسلامت میزیم و مرا هیچ نکبت نرسید این بگفت و چراغ تار
تاریک شده بود برخواست تا چراغ را اصلاح کند آتش در انگشت وی
افتاد هرچند حیله کرد تا بکشد نتوانست در اعضاء وی افتاد خود را
در آب افکند آتش بر بالای سر وی میگردید هرگاه که سر از آب برآوردی
آتش در روی افتادی تا در میان آب با آتش بسوخت و بدوزخ شد
دیگر خواجه فرمود که تَعَرَّف اِلَی اللهِ فِی الرَّخاءِ یَعرِفکَ فِی الشِّدَّةِ معرفت
جوی با خدای در راحت و رخا تا معرفت جوید با تو خدا در شدت
و بلا بشناس او را در سرا تا بشناسد ترا در ضرا در دولت و نعمت شکر
گوی تا در شدة و محنت بفریاد تو رسد آشنائی کند با تو در حالت جوی
با دوستانش در حالت خوشدلی و شادمانی تا آشنائی کند با تو در
حالت ناکامی و نامرادی زهری گوید بیمار شدم بیماری که بهلاک
نزدیک بود گفتم مرا بخدای وسیلتی باید جست بکسی که حق تع مرا
بشفاعت وی شفا دهد هیچکس را در عهد خود از سرور متقیان و

پیشوای

وپیشوای عابدان زین العابدین علی بن الحسین ع فاضلتر نمیشناختم پیش
وی شدم و گفتم یا ابن رسول الله حال من می بینی که بچه رسیده است د
دعائی در کار من کن زین العابدین ع دست برداشت و گفت خداوندا
پسر شهاب با من گرویده است و وسیلت میسازد مرا و پدران مرا بتو
خداوندا بحق آن اخلاصی که از پدران من میدانی که او را شفا دهی
و روزی بر وی فراخ گردانی و قدر او در عالم رفیع کنی زهری گفت
بدان خدای که جانها بفرمان اوست که در حال شفا یافتم و بعد از آن
هرگز بیمار نشدم و تنگدستی و سختی بمن نرسید و امید میدارم که ببرکت
دعای وی خدای بر من رحمت کند و مرا بیامرزد ○ مَدحُ عَلِیِّ بنِ
الحُسَینِ فَریضَةٌ ○ عَلَی الاَدنی مِن اَخَصِّ عَبیدِهِ ○ کَشَرَفٍ فَوقَ النُّجومِ
مَحَلُّهُ ○ اَقَرَّ بِهِ حَتّی لِسانُ حَسُودِهِ ○ از باقر ع خود چگویم که منبع علم
و فضل و شرع زهد و ورع بود آورده اند که هرگاه جابر بن یزید
الجعفی از وی روایتی کردی گفتی حدیث کرد مرا وصی الاوصیاء و وارث
علوم الانبیاء عباد بن کثیر گفت باقر ع را گفتم حق مؤمن بر خدای
چیست وی روی بگردانید باز دیگر سوال کردم گفت حق مؤمن بر خدای
آنست که آن درخت را گوید بیا بیاید گفت آن درخت را دیدم که
در رفتن آمد گفت باز گرد که ترا نخواستم درخت باز گردید و با جای
خود شد هر معجزاتی که جملهٔ انبیا را بود رسول ما را بود هرچه خوبان

همه داد ند تو تنها داری و از رسول میراث با ئمه رسید ایشان بودند
وارثان رسول حسین بن زید گفت صادق را ع گفتم یا بن رسول الله
خبر ده ما را از آنچه حق تعالی ابراهیم را گفت أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ
قَلْبِي گفت میخواهی که مثل آن فرا تو نمایم گفتم آری صادق ع گفت یا باز
یا غراب یا طاوس یا حمامه هر چهار مرغ پیش وی جمع آمدند ایشان را ذبح
کرد و پاره پاره کرد آنگه و گوشتهای شان بهم برآمیخت و چهار جزء بنهاد
و گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه زین پاران میشد و از آن باز این می
آمد تا چهار مرغ شدند و بپریدند صادق ع گفت زینست که بر ما حسد
میبرند در حق ماست که أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
ما ئیم آل ابراهیم که ما را ملکی عظیم داده اند که فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا اگر نجات و رستگاری میطلبی ایشان را
بشناس و بدل و بزبان ایشان را دوست دار و خلاف فرمان ایشان مکن
کز خط بندگی شان پای دل نهی برون رو که ز حسرت از جهنم خط آزادی
جز است ور همی بی مهر ایشان دعوی طاعت کنی دعوت بکسر محال
و طاعت جمله هباست دیگر فرمود که وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ
چون سوال خواهی کرد و از کسی چیزی خواهی طلب از خدا کن و از و خواه
که از درگاه او هیچ سایل خایب و بی نصیب باز نگردد از وی خواه
که دارد و میخواهد که از و بخواهی از غیر او مخواه که ندارد و میترسه

که از و بخواهی **بیت** حاجت خویش پیش هر مخلوق ○ عرضه کم کن از آنکه
خوار شوی ○ با خدا گو غم دلت که از و ○ بیگمان زود شادخوار شوی
و چون استعانت و یاری خواهی هم از وی خواه که هر که استعانت و یاری
از خدا خواست خدا معین و ناصر و یار و دستگیر او باشد که مِنَ اللَّهِ
اِسْتَعِنْ فِي كُلِّ أَمْرٍ ○ فَإِنَّ اللَّهَ لِلدَّاعِي مُجِيبٌ ○ هُوَ الْمَوْلَى مُجِيبٌ لِمَنْ
دَعَاهُ ○ وَمَنْ يَرْجُوا سِوَى الْمَوْلَى يَخِيبُ ○ ابو طلحه گفت در بعضی غزوات
با رسول بودم چون کار سخت شد و کارزار گرم رسول گفت يَا مَالِكِ
يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ سرها دیدم که از تنها می افتاد
و کس را نمی دیدم که تیغ میزند کافران بهزیمت میشدند گفتم یا رسول
الله تیغ که میزند گفت فرشتگان پس چون کار بر تو سخت گردد بگو که
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اما دعای رسول دیگر است و دعای تو
دیگر ترا شفیع باید تا کار تو بر آید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ علی بن مسیب گفت مرا و مولای من موسی بن
جعفر را از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس
دراز در کشید مشتاق اهل و عیال شدم موسی بن جعفر بدانست و
گفت دلت با اهل و عیالست که در مدینه اند گفتم بلی یا بن رسول الله
گفت در آن آب رو و غسل کن و پیش من آی چنانه کردم که وی و
فرمود برخواست و دو رکعت نماز کرد و گفت بگو بسم الله و دست

بمن ده و چشم بر هم نه چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت
حسین ع بودم گفت این تربت جدم حسین است نماز کرد و من نیز نماز
کردم گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم بر سر تربت
امیر المؤمنین بودم گفت این تربت جدم امیر المؤمنین است نماز گذاردم گفت
چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم بر سر تربت رسول بودم
گفت این تربت جدم رسولست اینک سرای تو در رو و عهد تازه کن
و بیرون آی در رفتم و عهد بدیشان تازه کردم و بتعجیل با پیش وی
رفتم گفت دست بمن ده و چشم بر هم نه دست بوی دادم و چشم بر هم
نهادم گفت بگشای بگشادم خود را بر سر کوهی دیدم که آب از آسمان سبز
بر سر آن کوه ریخته میشد بدان آب وضو کرد و بانگ نماز گفت و در
نماز ایستاد من چهل مرد را دیدم که در عقب وی در نماز ایستادند
چون نماز بگذارد گفت این کوه قافست و ایشان اولیا و اصفیا اند از
حق تعالی در خواستند تا میان من و ایشان جمع کند پس آن قوم را
وداع کرد و مرا گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم
در زندان بغداد بودیم دوستی وی در دل من ثابت شد ○ إِنِّي
بِحُبِّهِمْ يَا رَبِّ مُعْتَصِمٌ ○ فَاغْفِرْ بِحُرْمَتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِي ○ مانند این از
رضا ع روایت کرده اند نوفلی گفت رضا ع از مامون اجازت خواست
که دارو میخورم و بچشمه آب گرم میروم مرا هفت روز معاف

دارو باید که رسول تو بمن بیاید مامون ویرا اجازت داد رضا ع
بسر چشمه رفت و آنجا خیمه بزد مامون روز میشمرد روز هفتم بر
نشست و بسر چشمه رفت رضا ع آنجا بود ویرا بپرسید و باز آمد پس
بر نیامد که از مدینه یکی رسید که رضا در فلان روز بدینجا ر
سید و از اینجا بمکه شد عامل مکه نیز نامه نوشت که رضا اینجاست
همین ساعت که رسید من ترا اعلام کردم مامون نامها بدید
تعجب کرد و برخواست و پیش رضا ع رفت و گفت از من در خواستی
که دارو میخورم و با آب گرم میروم و بمکه و مدینه شدی
حق تعالی ترا علمی عظیم داده است من برادر و پسر عم توام از آن حرفی
بمن آموز که بدان نفع گیرم رضا ع گفت اگر من خضر بودمی بر آن
قادر نبودمی فکیف که من یکی ام از رعیت تو مامون ملعون بخند
بخندید و گفت بخدای که رفتی و باز آمدی و تو حجت خدائی
و ولی این امتی دیگر خواجه فرمود که وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ
وَأَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ وَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بدانکه نصرت با صبر است
و فرج با غم و دولت و نعمت در عقب رنج و محنت یسر ردیف
عسرت پس اگر رنج و محنتی و بلا و مصیبتی بتو رسد صبور با
باش و یاری از خدای خواه تا ترا از آن بلیت و محنت فرجی
باز رساند **بیت** صبور باش که در کارها صبوری به ○

بصبر هر چه شود بسته زود بکشاید ● محمد بن شاذان القزوینی روایت
کرد از محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت من بعسکر بودم گفتند اینجا
مردی محبوس است از شام بسته اورده اند که دعوی پیغمبری کرده است
گفتم بروم و وی را ببینم بدان زندان شدم مردی را دیدم با فهم و کیاست
گفتم حال و قصهٔ تو چیست گفت دروغ گفتند که من دعوی پیغمبری
کرده ام من در شام عبادت میکردم در مسجدی که انرا مشهد رأس
الحسین خوانند من در عبادت بودم شخصی بیامد و مرا گفت برخیز
من برخواستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را میشناسی
گفتم آری مسجد کوفه است وی نماز گذارد و من نیز نماز گذاردم چون
باز نگریستم خود را و وی را در مسجد رسول دیدم بر رسول سلام کرد و
صلوات داد و نماز کرد و من نیز صلوات دادم و نماز کردم بعد از ان
باز نگریستم خود را و او را در مکه دیدم مناسک حج را بگذاردیم چون
باز نگریستم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم دیگر سال نیز
همچنین کرد چون خواست که از من جدا شود گفتم بحق انکس که ترا بر این
قادر کردانیده که مرا خبر ده که تو کیستی گفت منم محمد بن علی بن موسی الرضا
الرضا ع پس چون این خبر بمحمد بن عبد الملک رسید بفرمود تا مرا بند
برنهادند و بیاوردند و در زندان کردند گفتم قصه بنویس تا پیش
محمد بن عبد الملک برم بنوشت محمد بن عبد الملک توقیع کرد که بگوی

انکس راکه

انکس را که ترا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه برد و باز بشام
اورد تا از زندانت بیرون کند علی بن خالد گفت من از این غمناک شدم
و وی را بصبر فرمودم دیگر روز بدر زندان شدم خلقی را دیدم بر در زندان
گفتم چه بوده است گفتند انمرد را که از شام اورده بودند کم یافتند
نمیدانند تا بزمین فرو شد یا بر اسمان رفت گفتم اهلبیت رسول
کشتی نجات اند هر که پناه با ایشان دهد از بلای دنیا و عذاب عقبی
خلاص و نجات یابند شعر آل النبی سراة اصناف نورى ● ولمن
يلوذ بهم اعز مآل ● فهم السفينة والحوادث لجة ● وحبوتك ا
الدنيا كلمعة آل ● وكانما قال النبي مخاطبا ● لك فاتعظ بنصيحتي
ومقالي ● يا ايها المغرور لا تك راغبا ● لغرور آلك عن محبة آل ●
سعید حاجب گفت متوکل مرا فرمود که ناگاه بسرای علی نقی در شو
و بنگر که چه میکند و وی را بگیر گفت در شدم علی نقی در نماز بود چون
نماز تمام کرد گفت یا سعید جعفر ترک من نکند تا که پاره پاره اش کنند
و بدست اشارت کرد و گفت دور شو ترسی عظیم از وی در دل من آمد
بیرون شدم اواز فریاد شنیدم که از سرای متوکل بر آمد که وی را
بکشتند ایشان اولیا خدا بودند اصفیاء خدا بودند مؤید بودند
بتایید خدا منصور بودند بنصرت وی عالم بودند بضمیرها عارف
بودند بلغتها ابو حمزه گفت حسن عسکری با ترکان و رومیان و هند

وهندوان بزبان ایشان سخن میگفت من تعجب میکردم و با خود گفتم وی
این زبانها از کجا اموخته است وی بمن نگریست و گفت اگر حجت این خدا این
ندانند میان وی و دیگران چه فرق باشد شعر واني وان كنت ابن آدم صورة ●
فلي فيه معنى شاهد ابابوتي ● گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم ● از وی
بمرتبه بهمه حال برترم ● خورشید اسمان ظهورم عجب مدار ● ذرات
کاینات اگر گشت مظهرم فصل بیست و هشتم روی عن النبي ع انه قال
لعلي ع يا علي انت امير المؤمنين وامام المتقين يا علي انت سيد الوصيين
ووارث علم النبيين وخير الصديقين وافضل السابقين يا علي انت زوج
سيدة نساء العالمين وخليفة خير المرسلين يا علي انت مولى المؤمنين
يا علي انت الحجة بعدي على الناس اجمعين استوجب الجنة من تولاك و
استحق دخول النار من عاداك والنبي بعثني بالنبوة واصطفاني
على جميع البرية لو ان عبدا الله الف عام ما قبل الله ذالك الا بولايتك
وولاية الائمة من ولدك وان ولايتك لا اقبل الله الا بالبراءة من
اعدائك واعداء الائمة من ولدك بذالك اخبرني جبرئيل فمن شاء
فليؤمن ومن شاء فليكفر صدق رسول الله ● روایتست از ان سید رسل
نسیم باغ توکل ماه و اموام قل صدر ایوان کاینات بدر اسمان موجودات
مشتری برج سعادت خورشید فلک رسالت خواجهٔ هر دو سرا شفیع روز جزا
محمد مصطفی ص این مهتری که شمهٔ از نعت و شنیدی شاه مردان و شیر یزدان

وامیر همه

وامیر همه مؤمنان علی بن ابی طالب را گفت ای علی تو امیر مؤمنانی و امام
متقیانی و وارث علوم پیغمبرانی و بهترین صدیقانی و فاضلترین سابقانی
ای علی تو شوهر بهترین زنان عالمیانی و خلیفهٔ بهترین پیغمبرانی و مولای
جملهٔ مؤمنانی ای علی تو حجتی بعد از من بر جملهٔ مردمان بهشت واجب
شود انکه ترا دوست دارد و مستحق دوزخ شود انکه ترا دشمن دارد
بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد و از جملهٔ صدیقان برگزید
که اگر بندهٔ هزار سال خدا را طاعت و عبادت کند از وی نپذیرند
مگر بولایت و دوستی تو و دوستی امامان از فرزندان تو و این نیز مقبول
نباشد تا از دشمنان شما تبرا نکند جبرئیل مرا بدین خبر داد هر که میخواهد
گو مؤمن باش و هر که میخواهد گو کافر باش و از محمد باقر ع روایتست که
وی روایت میکند از پدران خود از رسول ص که گفت شب معراج پادشاه
عالم مرا گفت ای محمد علی ولست و اخراست و ظاهراست و باطنست و بجمله
چیزها عالم است گفتم خداوندا این نه صفات کمال تو خداوند ذو الجلال
است گفت يا محمد انا الله لا اله الا انا الاول الخالق البارئ المصور
لي الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وانا العزيز الحكيم لی
يا محمد انا الاول لا شيء قبلي وانا الاخر لا شيء بعدي وانا الظاهر لا شيء
فوقي وانا الباطن لا شيء دوني منم ان خدای که جز از من خدای
نیست افریدگار خلقانم صورت کنندهٔ ایشانم نامهای نیکو و خوب

مراست تسبیح من میکند هرچه در آسمانها و زمین است عزیز و حکیم قاهر و غالب
انچه کنم و فرمایم بر وفق صواب بود اولم بازلیت اخرم بابدیت ظاهرم
باحدیت باطنم بصمدیت یا محمد عَلِیٌّ الْأَوَّلُ أَوَّلُ مَنْ أَخَذْتُ مِيثَاقَهُ مِنَ
الْأَوْصِيَاءِ وَعَلِيٌّ الْآخِرُ مَنْ أَقْبِضُ رُوحَهُ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ علی اولست بدان
معنی که اول کسی که میثاق عهد وی فرا کرفته ام از اوصیا علیست علی
اخراست بدان معنی که اخر کسی که قبض روح وی کنم از اوصیاء علی باشد عَلِيٌّ
الظَّاهِرُ أُظْهِرُهُ عَلَى جَمِيعِ مَا أَوْحَيْتُ إِلَيْكَ فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَكْتُمَهُ شَيْئًا علی
ظاهراست بدان معنی که هر وحیی که بتو فرستاده ام ان بر علی ظاهر کرده ام
هیچ چیز از وی پوشیده مدار عَلِيٌّ الْبَاطِنُ أَبْطَنْتُهُ سِرِّيَ الَّذِي أَسْرَرْتُ
بِهِ إِلَيْكَ فَلَيْسَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ سِرٌّ دُونَهُ علی باطنست بدان معنی که سری
که میان من و تست با او در میان نهاده ام عَلِيٌّ عَلِيمٌ بِكُلِّ مَا أَنْزَلْتُ مِنَ
الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْفَرَائِضِ وَالْأَحْكَامِ وَالتَّأْوِيلِ وَالتَّنْزِيلِ علی عالمست
بهرچه فرو فرستاده ام از حلال و حرام و فرایض و احکام و تاویل و تنزیل
زهی بزرکواری علی ○ لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبْدَى مَحَلَّهُ ○ لَأَضْحَى الْخَلْقُ طُرًّا
سُجَّدًا لَهُ ○ كَفَى فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ ○ وَقُوعُ الشَّكِّ فِيهِ أَنَّهُ اللهُ ○ آورده اند
که مردی و زنی بخصومت پیش امیر المؤمنین ع آمده اند مرد خارجی بود
اواز بلند تر کرد امیر المؤمنین بانك بر وی زد در حال سکی شد یکی
کفت یا امیر المؤمنین بانك بر ین مرد زدی سکی شد پس چیز ترا مانعست

ازمعویه

۱۴۸

ازمعویه و دفع وی کفت ویحك اکر خواستمی که معویه را بر تخت یا
بر تابوت پیش من آورد بدین دران هیچ توقف نرفتی ولیکن ما
خازنان خدائیم نه بزر و سیم بلکه بر اسرار وی بدانچه دران سری
بود اعتراض نکنیم چنانکه حق تعالی فرموده بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ
بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ آورده اند که در انوقت که ابن ملجم ملعون
شاه مردانرا ضربت زده بود صعصعة بن صوحان پیش وی امد
و کفت یا امیر المؤمنین مدتیست که مسائلی ند در خاطر من میکردد میخواستم
که از حضرت تو سوال کنم و هیبت تو مرا مانع میشد اکر اجازت فر
فرمائی بپرسم کفت بپرس کفت یا امیر المؤمنین تو فاضلتر بودی
یا آدم کفت یا صعصعه تَزْكِيَةُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ قَبِيحٌ قبیح است که مرد
نفس خود را بستاید اما چون میپرسی آدم را چون از یك چیز
نهی کرده ند وی بدان نزدیك شد و بسیار چیزها بر من مباح بود
که من ان نکردم و بدان نزدیك نشدم کفت تو فاضلتر بودی
یا نوح کفت نوح بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسر نوح
کافر بود و پسران من سیدان جوانان اهل بهشت اند کفت تو فاضلتر
بودی یا ابراهیم کفت ابراهیم کفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى و
من کفتم لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا کفت تو فاضلتر بودی
یا موسی کفت حق تعالی چون موسی را برسالت پیش فرعون می فرستاد

کفت من میترسم که مرا بکشند که یکی را از ایشان کشته ام برادرم هرون را
با من بفرست و چون رسول ص مرا فرمود که سوره برائة بر اهل مکه خوانم
و من صنادید قریش را کشته بودم نترسیدم و برفتم و بر ایشان خواندم
و تهدید و وعیدشان کردم کفت تو فاضلتر بودی یا عیسی کفت
مریم مادر عیسی در بیت المقدس بود چون وضع حملش خواست بود
اواز آمد که بیرون رو که این خانه عبادتست نه خانه ولادت
و فاطمه مادر مرا چون وضع حمل خواست بود بیرون کعبه آواز آمد که
در اندرون کعبه آی در اندرون کعبه شد و من انجا در وجود آمدم
کفت راست کفتی یا امیر المؤمنین أَشْهَدُ بِاللهِ وَالْآيَةِ شَهَادَةً بِالْحَقِّ
بِالْمَرْءِ ○ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ الْوَرَى ○ مِنْ بَعْدِ خَيْرِ الْوَرَى ام
سلیم زنی بود که توریة و انجیل خوانده بود و اوصیاء پیغمبرانرا
شناخته پیش رسول امد و کفت یا رسول الله هر پیغمبری را دو خلیفه بود
یکی در حال حیوة و یکی بعد از وفات خلیفه موسی در حال حیواتش
هرون بود و بعد از وفات یوشع بن نون و وصی و خلیفه عیسی در
حال حیواتش کالب بن یوحنا بود و در حال وفات شمعون بن
جعون و چنین خوانده ام که ترا یك وصی و خلیفه بیش نبود در حال
حیوة و بعد از وفات مرا بیان فرمائی که وصی تو کیست کفت سنکپاره
بمن ده ام سلیم کفت سنکپاره برسول دادم بر کف دست نهاد و با

وبانکشت

۱۴۹

و بانکشت بمالید و همچون آرد کرد و انرا بسرشت و همچون یاقوت سرخ
کردانید و انکشتری بر وی نهاد و نقش بر وی پدید آمد و دست ر
راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین بی انکه پشت دوتا کند
کفت هر که این تواند کرد که من کردم او وصی منست در حال حیوة
و بعد از وفات کفت سلمان مرا بعلی اشارت کرد و من صفت وی
خوانده بودم و از ان فرزندان وی پیش او شدم و کفتم تو وصی
رسولی کفت اری بیار سنك پاره سنکپاره بوی دادم بر کف نهاد
و بمالید و آرد کرد و بسرشت و یاقوتی سرخ کردانید و انکشتری
بر وی نهاد و نقش بر وی پدید آورد و یك دست بر زمین زد
و یك دست بر سقف خانه بی انکه پشت دوتا کند ام سلیم کفت حسن را
دیدم در پیش پدر ایستاده و او کودك بود کفتم وصی پدر توئی کفت
آری بیار سنکپاره سنکپاره بوی دادم وی نیز همچنان کرد که پدر
و جد با خود کفتم وصی او را کجا یابم که او کودکست اتفاق را در
رحبه مسجد حسین را دیدم کفتم تو از ان کیستی کفت ای ام سلیم من
انم که تو میطلبی وصی برادرم و وصی پدر و جد و پدر نه امام را که
نمایند بیار سنکپاره سنکپاره بوی دادم بر کف نهاد و آرد کرد
و بسرشت و یاقوتی سرخ کردانید و نقش در وی پدید آورد کفت
در وی نکاه کردم نام رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین و نام

بنه امام از فرزندان حسین بر وی پدید آمده بود من از آن تعجب کردم
گفتم معجزهٔ دیگر بمن نمای وی برخواست و دست برداشت من عمودی از
نور دیدم که در هوا برداشته شد بیفتادم و بیهوش شدم وی ع شاخی
مورد فرا بینی من داشت تا با خود امدم و آن شاخ مورد با منست و خشک
نشده و پژمرده نگشته و وصیت کرده ام که آنرا در کفن من نهند و گفت
حق تع مرا عمر داد تا امام زین العابدین را دریافتم وی نیز هردو معجزه
بمن نمود بصیرت و یقینم زیاده شد و دوستی ایشان با گوشت و خون
امیخته گشته شعر الهی بحبهم یا رب معتصم ⁕ فاغفر بحبهم یوم القیمة لی ⁕
بشارتی بشنو از امام محمد باقر ع گفت هرکه ما را دوست دارد و از شیعهٔ
ما بود اگر گناهکار بود روز قیامت ویرا در موقف حساب بدارند حق تع
ویرا بگناهش عارف گرداند و چون معترف شود حق تع آن سیئات را
بحسنات بدل گرداند و حسنات خود را فرامردمان نماید تا گویند آخر
این بنده را یك سیئه نبوده بعد از آن حق تع او را ببهشت فرماید و
این آنست که گفت ولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و پیغمبر فرمود
که ان حبنا اهل البیت لیحط الذنوب عن العباد کما تحط الریح ا
الشدیدة الورق عن الشجرة یعنی دوستی ما اهلبیت گناه را از بندگان
فرو افکند چنانکه باد سخت برگ را از درخت پس اگر میخواهید که بدین
کرامت رسید تولا بما کنید و طاعت ما دارید ما ایم ان اولوا الامر ی

که حق تع

که حق تع طاعت ما را با طاعت خود و طاعت رسول خود قرین کردانیده
است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آورده اند که
جوانی از اهل شام بنزدیك ابو جعفر محمد باقر ع بسیار نشستی روزی
گفت من بنزدیك تو نه از دوستاری تو می نشینم وی ع تبسمی کرد و هیچ
نگفت روزی چند برامد آن جوان نیامد محمد باقر از حال وی پرسید
گفتند بیمار است یکی امد که یا بن رسول الله آن جوان بمرد و وصیت
کرده است که تو بر وی نماز گذاری گفت برو ید و کار وی بسازید
و چون ویرا بشوید همچنان بر سر پوشش بگذارید تا من بیایم پس برخواست
و دو رکعت نماز بگذارد و ردای رسول برافکند و بدان خانه شد
که ویرا نشسته بودند و اواز داد که ای فلان برخیز که حق تع ترا زنده
کردانید آن جوان گفت لبیك یا بن رسول الله و باز نشست محمد باقر ع
گفت حالت چون بود گفت روحم قبض کردند و در آن شك بمیکنم و
این ساعت اوازی بشنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح من
باوی دهید که محمد بن علی ویرا از ما درخواست زهی بزرگی باقر زهی
بزرگی صادق ع مفضل بن عمر و گفت نزدیك مولای خود صادق ع بودم
وی بصحن سرای امد ویرا سایه ندیدم از آن تعجب کردم وی اواز داد
که یا مفضل ما نوریم و نور را سایه نباشد هرکه تسلیم کند ما را با ما بود
در بهشت آورده اند که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت

و دوستار اهلبیت بود هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که
هر سال هزار دینار بصادق رسانیدی یکسال عیالش گفت مرا امسال بحج
بر تا حج بگذاریم و اولاد رسول را ببینیم و از مال خود ایشانرا تحفه دهیم
برم مرد اجابت کرد و ویرا با خود ببرد و آن هزار دینار که از برای صادق
ع میبرد در درجی زر نهاد و قفل بر زد و مهر بر نهاد و چون بمدینه
رسید درج برگرفت و بمهر و قفل آن نگاه کرد بحال خود بود قفل بگشاد
در درج هیچ زر نبود مرد متحیر فرو ماند از زن پرسید گفت نمیدانم بالما
کسی نبود که بخیانت متهم باشد القصه مرد زر دینهٔ زن در رهن کرد
و هزار دینار بستاند و پیش صادق برد صادق ع گفت این زر باز ده
که آن زر که در درج بود ما بردیم ما را احتیاجی پدید آمد بفرمودیم
تا آنرا پیش ما آوردند مرد را بصیرت زیاده شد و آن زر باز داد دیگر
روز بخانه در شد زن خود را در حالت نزع یافت گفتند دردی بد
بدلش برامد و بیفتاد مرد بر سر بالین وی بنشست تا که در گذشت چشمش
فرو گرفت و دهنش بربست و ویرا در جامه بپیچید و پیش صادق ع
امد و درخواست تا چون کارش ساخته شود بر وی نماز کند صادق
برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت برو با خانه شو که اهلت زنده
است و امر و نهی میکند مرد با خانه شد زن را دید زنده القصه بحج شدند
زن در طواف گاه صادق را ع دید که مردمان اگرد وی در گرفته

بودند

بودند شوهر را گفت آن مرد کیست گفت اینست مولای ما ابو عبد الله الصادق
الصادق زن گفت بخدای که آن مرد است که دیدم او را دست در ساق
عرش زده شفاعت میکرد تا روح مرا با من داد ندا این از ایشان عجیب
و غریب نیست زیرا که هنوز از غنچه مشیت گل حکمت خلقت نشکفته بود
و دبیر تقدیر منشور خلافت بنام آدم ننوشته بود که نور وجود ایشان
در خانقاه قدم سبحه ثنا با نامله وفا میکرداند دهر چه از کتم عدم بصحرای
وجود آمد از آدم و عالم لوح و قلم عرش و کرسی جنی و انسی همه طفیل وجود
ایشان بود شعر ولولاکم لم یخلق الله خلقه ⁕ ولو کانت الدنیا الغرور ⁕
ولکنا ⁕ ومن اجلکم خلق الله الاله لخلقه ⁕ سماء وارضا وابلی الانس ⁕
والجنا ⁕ چون جعفر صادق ع در گذشت پسرش عبد الله جعفر دعوی
امامت کرد و او پسر مهتر بود موسی بن جعفر کوی بکند و آتش در وی
برافروخت و نفط در وی ریخت و عبد الله را گفت ای برادر اگر تو
امام و صاحب این کاری دست درین آتش کن وی دست در نکرد
موسی بن جعفر دست در کرد و آتش را بدست می بسود شعر مکانی
وقف علی الکاظم ⁕ فما علی العادل واللائم ⁕ وکیف لا امدح مولی غدا ⁕
فی عصره خیر بنی ادم ⁕ ومن لموسی اذ کان اباؤه ⁕ بین قریش وبنی هاشم ⁕
عمارة بن زید گفت در صحبت امام معصوم علی بن موسی الرضا بمکه میرفتم
غلامی در راه رنجور شد و انگور درخواست گفتم انگور درین بادیه از

کجا بود رضا کسی بمن فرستاد که غلامت را از روی انکور شده است بمقا
بمقابل خود بنکر بنکریستم باغی دیدم در وی درختان انار وانکور درفتم
وانار وانکور باز کردم و پیش غلام اوردم وزاد بر کرفتم وچون ببغداد
امدیم لیث بن سعد وابراهیم بن سعید الجوهری را حکایت کردیم ایشان
پیش رضا شدند و باز کفتند کفت ان از شما دور نیست بنک اینجا بنکرید
بنکریستند بستانی دیدند همه انواع میوه در وی کفتند کواهی میدهیم
که تو فرزند رسول خدائی وبهترین خلقان بعد از پدر وجدا بو نواس را
کفتند تو فاضلترین مردمانی بشعر وسخن بدیعه چرا در مدح رضا چیزی
نمیکوئی کفت مرا قوت واستطاعت از کجا بود که مدح کسی کویم که جبرئیل
امین خادم پدر وی بوده باشد پس کفت شعر قِیلَ لِی اَنْتَ اَفْضَلُ النَّاسِ طُرّاً ٭
فِی الْمَعَانِی وَفِی الْکَلَامِ الْبَدِیهِ ٭ فَلِمَا ذَا تَرَکْتَ مَدْحَ ابْنَ مُوسٰی وَالْخِصَالِ ٭
الَّتِی تَجَمَّعْنَ فِیهِ ٭ قُلْتُ لَا اَسْتَطِیعُ مَدْحَ اِمَامٍ ٭ کَانَ جِبْرِیلُ خَادِماً لِاَبِیهِ ٭
محمد بن سنان کفت مرا درد چشمی پدید امد چنانکه بیطاقت ومضطر
شدم وبینائی نزدیک بود پیش مولای خود ابو الحسن علی بن موسی
الرضا ع شدم وکفتم یا بن رسول الله بر من رحمت نمیکنی بنکر که بچه درد
مبتلا شده ام وی ع رقعه بنوشت وکفت پیش پسرم ابو جعفر محمد تقی
بر وحو در اد روی مال وازوی درخواه تا ترا دعا کند وابو جعفر
محمد تقی را از روز یکسال وچهار ماه بیش نرسیده بود پیش وی شدم

دایه وبرا برکرفته

دایه ویرا بر کرفته بود رقعه پیش وی داشتم وکفتم یا بن رسول الله این
پدرت فرستاده است ومرا کفت ابو جعفر درخواه تا ترا دعا کند وی
رقعه بستد ودر ان جا نکاه کرد ودست برداشت وروی باسمان کرد
ودر وی ودست بنکرد اید از اسمان تا که چشم باز شد وروشن کشت
چنانکه پنداری هرکز درد نبوده است شعر شَغَلْتُ عَنِ الدُّنْیَا بِحُبِّ
اَشْعَرَ ٭ بِهِمْ صَفَحَ الرَّحْمٰنُ عَنْ هَفَوَاتِی ٭ اَئِمَّةُ حَقٍّ لَا اَزَالُ بِذِکْرِهِمْ ٭ هُمْ
اَوَاصِلُ ذِکْرَ اللّٰهِ فِی صَلَوَاتِی ٭ وَنَادَیْتُ بَیْنَ الْعَالَمِینَ بِحُبِّهِمْ ٭ وَنَاجَیْتُهُمْ
بِالْوُدِّ فِی الْخَلَوَاتِ ٭ روایت کرده اند از صالح بن سعید که کفت نز
نزدیک ابی الحسن علی نقی ع شدم واو را در خانه صعالیک باز داشته
بودند کفتم یا بن رسول الله در همه کارها خواستند که نور ترا فرو
نشانند واز کم داشتی هیچ فرو نکذاشتند ودر خان صعالیک فرود
اورده اند وی ع بدست اشارت کرد وکفت بنکر بنکریستم مرغزاری دیدم
در غایت خوشی در وی نالی که مثل ان هیچکس مثل ایشان ندیده باشد
غلامانی همچون لؤلؤ مکنون در وجویهای اب روان نظرم متحیر شد
وچشم خیره کشت کفت این از برای ما ساخته اند هرجا که ما باشیم این
باشد ما در خان صعالیک نیستیم بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم
خاک ٭ دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم ٭ ای نسیم سحری بوی
حبیبم بمن ار ٭ تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم ٭ کاه انست که

پرواز کنم تا بر دوست ٭ بر هوای سر کویش پر وبالی بزنم ٭ اورده اند که
متوکل علیه اللعنه در مجلس شراب بود کس فرستاد تا علی نقی را پیش وی
اوردند وبرادر پهلوی خود بنشاندند وقدحی پیش وی داشت علی نقی کفت
معاذ الله که هرکز این خمر با کوشت وخون من امیخته شود مرا معاف دارید
کفت معاف داشتم کفت مرا صوتی بشنوان علی نقی باواز بلند این ایت
بخواند کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کَانُوا
فِیهَا فَاکِهِینَ کَذٰلِکَ وَاَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِینَ معنی ایة حکایت حال
فرعونیانست کفت بسا باغ وبستان وکشتزار وچشمهای اب روان
ومقامهای بزرکوار از کوشکها ومنظرها که بکذاشتند ونعمتهائی
که در وخوش منش بودند همه فرو کذاشتند ومال را بمیراث بقوم
دیکر رسانیدم متوکل ملعون کفت مرا از اشعار چیزی بشنوان علی نقی مناسب
معنی این ایه کفت شعر بَاتُوا عَلٰی قُلَلِ الْجِبَالِ تَحْرُسُهُمْ ٭ غُلْبُ
الرِّجَالِ فَمَا اَغْنَتْهُمُ الْقُلَلُ ٭ وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ ٭ وَاُسْکِنُوا
حُفَراً یَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا ٭ نَادَاهُمُ صَارِخٌ بَعْدَ دَفْنِهِمْ ٭ اَیْنَ الْاَسَاوِرُ وَ
وَالتِّیجَانُ وَالْحُلَلُ ٭ اَیْنَ الْوُجُوهُ الَّتِی کَانَتْ مُنَعَّمَةً ٭ مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْ
الْاَسْتَارُ وَالْکِلَلُ ٭ معنی انست که مقام شان بر سر کوهها بودی در
حصارهای استوار حارسان شان شجاعان روز کارزار ومردان
روزکار بودند چون مراد امد نه کوهها مانع شدند ونه حصارها ساکنان را نفع از بخت مراد

شان

شان بتخته کور اوردند منادی او پس دفن ایشان ندا کرد که کجا شدند
مال ونعمت شما کجا شدند زر وزیور شما کجا شدند تاجهای مرصع و
حلتهای رنکین شما چکونه است حال ان روپهای نازنین شما که برویش
پردها وکلها بودی که افتاب وماه را بران رشک امدی کور بزبان
حال جواب باز داد که بیا وحال ما ببین که بچه رسیده است ان رو
بهای ماهیین ما وان تنهای سیمین وبلورین ما خانهای کرمان وطعمه
ماران وموران شده است بیت بیدار کنون باش که سدر کور نه ٭
رفتند بسی بکور وا کور دیم ٭ کیرم که ز خواجکی بر افلاک رسی ٭ چون طعمه
مار وخوردن مور نه ٭ اورده اند که چون مرده را دفن کنند ویک هفته
براید روح دستوری خواهد تا تن را ببیند بیاید چشم وکوش را
ببیند کشاده تن عزیز در خوناب وزرداب غرقه شده روح کریان
باز کردد وبعد از هفته دیکر بیاید همه اعضا ببیند کرم در وافتاده دهان
وزبان پر کرم شده روح بنوحه وزاری در اید که کجاست عیال مهربانت
کجایند خویشان وفرزندانت کجا اند دوستان ورفیقانت که عمر در سر
کار ایشان کردی حرام وحلال جمع کردی وبر ایشان بکذاشتی من ترا
چنین نمیتوانم دید من رفتم بدرود باش تا بقیامت که بیکدیکر رسیم
اورده اند عیسی ع بر زنی رسید که بر سر کوری نشسته بود ومیکریست
عیسی پرسید که صاحب این کور ترا کیست کفت پسر منست کفت میخواهی

کرد عا کنم تا زنده شود کفت بلی عیسی دعا کرد شخصی از کور بر امد با روی زرد
و موی سفید و پشت دوتا پیر زن کفت این پسر من نیست که پسر من جوان
بود با روی چون ماه و موی سیاه و بالای چون سرو روان انشخص
کفت ای مادر من پسر توام اما زردی روی من از تاریکی کور است و کجی
پشت من از تنکی لحد و سفیدی موی من از هول منکر و نکیر حالت کور
اینست که اول منزلیست از منازل اخرت که او القبر اول منزل من منازل
اخرت بنکر که حال قیامت چکونه باشد اه از ان ساعتی که خلقان از
کور برخیزند مدهوش و متحیر که تری الناس سکاری اه از ان
وقتی که ترازو را نصب کنند و اعمال را وزن اه از ان ساعتی که نامها
بران شود اه از ان ساعتی که خلقان را دو راه برند که فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر فصل بیست و نهم روی عن النبی علیه السلام انه قال حا
فظوا علی الصلوات الخمس فان الله عز وجل اذا کان یوم القیمة یدعوا
بالعبد فاول شیء یسئل عن عنه الصلوة فان جاء بها تامة والا زخ
به فی النار صدق رسول الله پادشاهان بدرکاه تو حاضر
امده اند و فرمان اقیموا الصلوة بکوش جان استماع نموده و کمر
انقیاد و امتثال بر میان جان بسته و جان کمر را بر میان بسته و شکسته
بسر بجای اورده ای شتره و مستغنی از نیاز و حاجت عبادت این
متقی بی عنا عت و اصحاب حاجت را بجد قبول و اجابت رسانیده کی

کردان بیچارکی و زاری و نیازی که بحضرت بی نیازت اورده اند و عرضه
داشته بر قم اجابت و استجابت توقیع کردان شوق و ذوق ادای فرائض
در اوقات خویش در باطن ما مستقیم کردان همه را از خواب غفلت بیداری
کرامت فرمای و توفیع علم و عمل صالح بار زانی دار یا الله العالمین و یا
خیر الناصرین روایتست از ان خلاصه موجودات مهتر و بهتر
کائنات مفخر سادات و منبع سعادات شفیع سیئات خواجه جمله مخ
مخلوقات محمد مصطفی صلعم میفرماید که بر نمازهای پنج کانه مواظبت
و مداومت نماید و انرا بجای اورد بارکان و شرایطان و مواقیت
و حدود ان را رعایت کنید که چون روز قیامت باشد اول چیزی که
بنده را از ان سؤال کنند نماز باشد اکر از عهدهٔ نماز بیرون اید
سلامت یابد و اکر نه با تشر و نحس بسوزانند پس باید که محافظت
نمازها کنی چون نماز کذاری بخشوع و خضوع کذاری تا فلاح و ظفر
یابی بمراد و مقصود برسی که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم
خاشعون تا خشوع در نماز چیست که خدای تعالی فلاح و رستکاری
را مقید با یمان و چند چیز کرده است یکی نماز که در ان خشوع باشد
مجاهد کفت خاشع در نماز ان باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدای
خدای قولی دیکر انست که چشم بر جایکاه سجده دارد و بجائی دیکر
نکرد که از رسول روایتست که چون بنده در نماز ایستد خوش بوی

نکرد و چون بنده بجای دیکر نکرد از سجده کاه کوید بندهٔ من من بتو نکرم
تو بکه مینکری بکسی مینکری که نزاع از من بهتر است روی بمن ار که ترا
از من بهتر کسی نیست اورده اند که رسول مردی را دید که نماز میکرد و دست
فرا محاسن خود میکرد خواجه کفت که اکر این مرد را دل خاشع بودی
اعضای وی نیز خاشع بودی دیکر نود که بنده چون روی بنماز ارد
رحمت حق روی بوی ارد نباید که بسنک ریزهٔ مسجد بازی کند
و خود را بغیر حق مشغول کرد اند و کفتند که خشوع در نماز انست که
بهمه همت در نماز بود با انکه بتن در نماز بود و بدل در بازار چنانکه
شاعر کوید بیت نیائی در نماز الا بصد کار حساب ده کنی و کار
بازار چو کر به روی سوی بعداز ین زود زنی باری دو سه سر بر
زمین زود بود انکین نماز نا نمازی برپشت در خورد تا کی زیازی
ابو العباس کوجوالکی جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده هر چند
اندیشه میکرد با یادش نیامد روزی بنماز رفت بخاطرش امد
در نماز چون بخانه امد شاکرد را کفت که مرا با یاد امد که جوال
بکه داده ام کفت چکونه کفت در نماز کفت ای استاد بنماز کردن
بودی یا بجوال جستن ابو العباس را حالتی پیدا شد و خود را در یافت
و بطلب علم برخواست تا که مستقری شد ابو بکر واسطی کفت خشوع
در نماز ان باشد که نماز خاص و خالص برای حق کند و بروی

عوض طمع ندارد سلمه بن دینار کفت پیش امام زین العابدین بودم
مردی در امد و او را کفت نماز دانی توانی کردن کفت من خواستم که
وی را برنجانم و جفا کنم کفت مهلا یا ابا جازم فان العلماء حکماء و
رحماء ساکن باش که عالمان حلیم و رحیم باشند و روی بسایل کرد
و کفت اری نماز دانم کردن کفت بیشتر از نماز بر تو فریضه چیست کفت
نیت کردن و طهارت کردن و عورت پوشیدن و جای سجده پاک
کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه کردن و روی بقبله اوردن
کفت بچه نیت از خانه بیرون ائی کفت به نیت زیارت کفت بچه
نیت در مسجد شوی کفت به نیت عبادت کفت بچه نیت قیام
کنی کفت به نیت قیام عبودیت مقر و معترف خدا را بوحدانیت
کفت بچه روی بقبله اری کفت بسه فریضه و یک سنت کفت ان
کدام است کفت توجه بقبله فریضه بود و نیت و تکبیر احرام و دست
برداشتن سنت است کفت تکبیرات چنداست کفت اصل تکبیرات
نود است پنج از ان فرض است و باقی سنت کفت بچه در نماز روی
کفت بتکبیر کفت برهان نماز چیست کفت نظر در جای سجده
کفت تحریم نماز چیست کفت تکبیرش کفت تحلیلش چیست کفت
سلامش کفت جوهرش چیست کفت تکبیر تسبیحش کفت شعارش
چیست کفت تعقیبش کفت ۲ نماز چیست کفت صلوات بر محمد و ال

تمام

محمد گفت سبب قبولش چیست گفت ولایتنا والبراءة من اعدائنا ولایت
ما و بیزار شدن از دشمنان ما گفت هیچ حجت رها نکردی کسی را بعد از
آنکه برخواست و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته پس اگر تولا با اهلبیت
رسول کنی و تبرا از دشمنان ایشان نماز ترا قبول کنند و مقبول حضرت
کردی و اگر برخلاف این باشی مردود حضرت باشی در حدیث آمده است
که رسول گفت مردی را شهید کردند در راه حق فرشتگان که بروی موکل
بودند گفتند عجب شهیدی بود که از برای روح وی در بهشت نگشادند
و حوران استقبال روح وی نکردند حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد
که بنگرید بنگریستند روی هوا دیدند پر از طاعات و خیرات وی آن
فرشتگان که بر طاعات و خیرات وی موکل بودند گفتند خداوندا
چرا در آسمان نمیگشایند از برای عملهای این بنده پس پادشاه عالم
بفرماید که در آسمان بگشایند و ایشان گویند برداریدا این عملهای
را که می توانید هرچند خواهند که بردارند نتوانند پادشاه عالم
گوید طاعات و عبادات را مرکبی است تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد
و آن تولای علیست و فرزندان وی و تبرا از دشمنان ایشان فرشتگان
بنگرند و بر این مرکب نباشد گویند خداوندا بر این مرکب نیست
گوید شما این عملها را بگذارید و بمقام خود باز روید ایشان بروند
پادشاه عالم زبانیه را فرماید تا آن عملها را در دوزخ اندازد و آن

بنده را بدوزخ برند تا بدانی که بی تولای علی و فرزندانش طاعات و
عبادات قبول نیست شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا ووُدّ کل
نبیّ مرسل وولی وصام ما صام صوامٌ بلا ملل وقام ما قام قوام
بلا کسل وعاش فی الناس آلافا مؤلفة عار من الذنب معصوم من
الزلل ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا الا بحبّ امیر المؤمنین علی
پس هرگاه که با تولای ایشان نماز گذاری و شرایط و ارکان وی را تمام
بجای آری دانی که ثواب تو چیست انس مالک از رسول روایت می
کند که چون بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام بگوید از گناه بدر آید
چنانکه آنروز که از مادر در وجود آمده است و چون اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بگوید بهر موئی که بر تن وی باشد حق تعالی وی را عبادت
یکساله بنویسد و چون فاتحه و سوره بخواند چنان باشد که حج و عمره
کرده بود و چون برکوع شود چنان بود که همسنگ خود زر بصدقه
داده باشد و چون بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده چنان بود که
هر کتابی که حق تعالی از آسمان فرو فرستاده است برخوانده باشد و چون
بگوید سمع الله لمن حمده حق تعالی برحمت بدو نگرد و چون بسجده شود
پادشاه عالم بعدد هر شیطانی و جنی وی را حسنه بنویسد و چون
بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده چنان باشد که بهر حرفی از آن یکی
از فرزندان اسمعیل آزاد کرده باشد و چون بتشهد بنشیند ثواب

صابرانش بدهد و چون سلام بدهد درها بهشت بروی وی بگشایند
و گوید ای بنده من بهر در که میخواهی در رو ای عزیزان بنگرید که بالله
تکلیفی بندگان را چه تشریف میدهد بیت لطف و لطفیست بیرون از
عدد فضل او فضلیست بیرون از شمار گر بهر موئی زبانی باشدت
شکر یک نعمت نگوئی از هزار هرگاه گناهی از تو در وجود آید چون بر
خیزی و نماز گذاری آن گناه را از تو عفو کند که ان الحسنات یذهبن
السیئات معاذ جبل روایت کرد که مردی بنزدیک رسول
آمد و گفت یا رسول الله چگوئی در مردی که با زنی نامحرم بخلوت
بنشیند و هرچه میان مردان و زنان بود میان ایشان بود مگر مواقعه
نکرده حق تعالی آیه فرستاد که اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل
ان الحسنات یذهبن السیئات رسول گفت باید که برخیزد و وضو
کند و دو رکعت نماز بگذارد تا کفاره گناهان وی بود صحابه گفتند
یا رسول الله این وی راست خاص یا جمله امت را عام گفت جمله
مؤمنان راست صادق فرمود که چون آدم بزمین آمد سیاهی
بر وجود وی پدید آمد از سر تا بقدم آدم بدان اندوهگین و گریان
شد جبرئیل آمد بوقت نماز پیشین و گفت نماز پیشین بگذار و
همچنین باقی نمازهای پنجگانه چون بگذاری آن از تو زایل شود
و چون فرزندان تو بگذارند از گناه پاک شوند چنانکه تو از سیاهی

هرگاه که ترا دردی یا رنجی یا بیماری رسد نماز گذار تا شفا یابی خواجه سلمان را
دید که بروی در افتاده بود از درد شکم گفت یا سلمان شکمت درد میکند گفت
آری گفت قم فصل رکعتین برخیز و دو رکعت نماز کن سلمان برخواست و دو
رکعت نماز کرد شفا یافت در نماز صدق محبت است زیرا که گفته اند
که صدق محبت در چهار چیز است المناجات مع الحبیب والقیام بین یدی
الحبیب والتضرع الی الحبیب والتقرب بالحبیب راز گفتن است با دوست
و ایستادن در پیش دوست و زاری کردن با دوست و تقرب جستن بدوست
پس چون نماز راز با دوست با دوست نیکو نبود که در میان راز بغیری
التفات کنی و بدیگری باز نگری آورده اند که سر پوشیده در طواف
بود مردی در وی نگریست گفت ای نادان اگر بدانی که درین ساعت از که
بازمانده بنظر حرام نبودازی بیت اندر همه عمر من شبی وقت نماز
بر من خیال معشوقه فراز برداشت نقاب از رخ و گفت ز سر ناز
یار اینکر که از که میمانی باز ای گدای عامی در روزی سیصد و شصت
نظر ربانی بدلت فرو میفرستد و تو روی برای خلق میشوئی و بدیگری
مینگری و دوستی دیگری در دل جای میدهی اگر فردا خطاب کند که ما آمده
بودیم بخانهٔ دل تو و تو در خانه نبودی زینهاری رویت سیاه کرد اگر عزت
مطلبی از درگاه او طلب اگر دولت میجوئی از بارگاه او جوی چنانکه ذاتش دایم
است که زوال را بدان راه نیست عزتش نیز دایم است که انتقال را بدو راه نیست

عزت نیز داده ایم است که انتقال را بدو راه نیست من اعتز بالله فهو عزیز
فی الدارین ومن اعتز بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین شعر من اعتز بالمولی
فذاک جلیل ۰ ومن رام عزا من سواه ذلیل ۰ عزت رب العزت عزت
ربوبیت است عزت جبروت وقدرت است و فضل ورحمت بنگر که عزت
انبیا واولیا چه عزت یافته اند ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم
وآل عمران علی العالمین ۰ تاج اصطفا واجتبا بر سر آدم ونوح وآل ابرهیم
وآل عمران نهاد بعضی را بر بعضی تفضیل نهاد تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض آن رسولان را بعضی بر بعضی تفضیل نهادیم وهر یکی را چیزی دیگر
دادیم آدم را صفوت دادیم ادریس را رفعت دادیم نوح را اجابت د
عوت دادیم ابراهیم را خلت دادیم داود را حکمت دادیم سلیمان را مملکت
دادیم موسی را درجه مناجات عیسی را انواع معجزات محمد را محبت
دادیم وهر چه همه را دادیم او را تنها دادیم وانچه او را دادیم دیگران را
ندادیم از حضیض سفلی باوج علو یش رسانیدیم از مسجد حرام بمسجد اد
اقصی واز انجا بسدرة المنتهی لقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله چرا بردیم لنریه
من آیاتنا تا بوی نماییم آیات ودلالات وجود را و نیز تا عالم بالا از بوجود
شریف ومشرف کردانیم ای سید عالمیان چون عالم خاک را مطالعه
کردی عالم [illegible] مطالعه کن زمین را بانوار جمال خود بیارا اسمانها را

باسرار دل خود بیارای صد هزار روبیت هزار روانند هزار نقطه نبوت
وملک وملکوت وساکنان حضرت جبروت دوار ذوی ادبدار بتوانند
عرش مشتاق جمال تو است کرسی سوخته فراق لست بیت ای همه شاهان
جهانت غلام ۰ وی همه خوبان زمانت رهی ۰ ماه بر سجده ترا بیکمان ۰
چون قدم از حجره برون می نهی ۰ پس چون خواجه کونین وفخر عالمین را
از سدرة المنتهی بکذرانیدند وبعرش رسانیدند وخلعت قربت قاب
قوسین او ادنی بوشانیدند وبر بساط قدس شراب دنیش چشانیدند
وصد هزار اسرار بی زحمت اغیار با وی در میان اوردند وبا تاج لعمرک
ودواج لولاک کش باز کردانیدند در وقت مراجعت بموسی عمران رسید
موسی کفت ای سید عالمیان وای خواجه هر دو جهان بکو تا کجا بودی
از کجا میایی چه بردی وچه آوردی بیت ماه رو یا بازکو تا خود
کجا بودی تو دوش ۰ کز رخت بوی کل آمد وز لبانت بوی نوش ۰
در بهشت عدن بودی یا ببستان ارم ۰ زنجبیل صرف خوردی یا شراب
نیم جوش ۰ خواجه کفت دوست کجا رود جز نزدیک دوست ۰ دوست
نباشد مکر پیش دوست ۰ منزلکه دوست بر جانان بود ۰ وانزد لم ان
جهان نیان پنهان بود ۰ اندیشه دران میانه سرکردان بود ۰ تن
بی تن دل بی دل جان بیجان بود ۰ هان ای خواجه ما را خبر ده که چه
کردی وچه کفتی چه بردی وچه اوردی کفت نماز بردم ونیاز اوردم

وازبجدم ونماز اوردم ای مهتر وبهتر چند نماز اورده خواجه وی را
از کمیت اعداد ان خبر داد موسی کفت ای مهتر اکر تخفیفی طلب کنی بهتر که
امتان تو ضعیف اند طاقت این بار کران ندارند خواجه باز درکاه شد
وحاجت ببارکاه برداشت تخفیف آمد باز چون بموسی رسید وی را
خبر داد وکفت یا حبیب الله دیکر تخفیف خواه اینقدر که ماند هنوز بر امت دراز است هنوز ۰ القصه خواجه تخفیف میخواست تا به پنج نماز قرار کرفت پس
ای بنده مؤمن برین پنج نماز مداومت ومواظبت نمای وتقصیر روا مدار
واول وقت را غنیمت دان اکر مانعی ضروری نباشد که خواجه فرمود
که اول الوقت رضوان الله واخر الوقت غفران الله وکفته است فضل
اول الوقت علی الاخر للمؤمن خیر من ماله وولده وچون وقت نماز در اید
هر مهمی که ترا باشد دست از ان بدار وروی بنماز ار که در حدیث امده است
که چون بنده مؤمن در اول وقت نماز ترک کار دنیا کند وروی بحضرت
مولی ارد حق تعالی مهمات وی را کفایت کند ودر دنیا شر اشرار از وی
باز دارد ودر اخرت بمساکن ابرارش فرود اورد اورده اند که مؤمنی
بود بادرسا روزی تنور بتافت که نان بزد وقت نماز در امد وکو
دککش نیز فرا کریستن امد وشیر میخواست با خود کفت مرا سه کار پیش امده
است هیچ بهتر از ان نیست که نماز کذارم که رضای حق در انست چ
ن نماز ایستاد ابلیس فریادی بکرد شیاطین وعفاریت بروی کرد امد

امدند وکفتند ای مهتر ما چه رسید ترا کفت امرت بالسجود فابیت
وامرت هذه فاطاعت مرا بسجود فرمودند اباکردم واین زن را فرمودند
طاعت میدارد کفتند ما را چه میفرمایی کفت کودکش را در تنور اندازید
کودکش را در تنور انداختند کودک فریادی بکرد چون اواز وی بکوش
مادرش رسید آتش درد دل وی افتاد اما توفیق در امد که ترک واجب
نکند مرا که از بهر خدا بار کودک دوفرمان وی را در نیمه بکذاری انکه
نماز بریده وترک کودک سوخته ودیو خشنود شده چه فایده کند
پس بدلی قوی نماز تمام کرد چون بسر تنور رفت کودک خود را دید
درمیان آتش که با آتش بازی میکرد هیچ ضرر بوی نرسیده بود
چون وی فرمان خدای را نکاه داشت خدای تعالی فرزند وی را از آتش
نکاه داشت تا بدانی که هر که خدای را بود خدای وی را بود که من کان
لله کان الله له اورده اند که روزی ابوذر غفاری بحضرت رسالت
امد وکفت یا رسول الله کوسفندی چند دارم اکر خود بصحرا میبرم
از خدمت تو محروم میمانم واکر بدیکری میدهم که بصحرا برد میترسم
که بر ایشان ظلم کند خواجه کفت خود برو وایشان را بصحرا بر ابوذر
کوسفندان را بصحرا برد ودر نماز ایستاد کرکی بیامد وروی بکوسفندان
نهاد ابوذر کفت شیطان بوسوسه من امد که این ساعت کرک
کوسفندان ترا تباه کند وترا سبب معاش نماند کفتم باکی نیست

مرا توحید خدا و ایمان بمحمد مصطفی و تولا بعلی مرتضی و فرزندان وی و تبرا
از دشمنان وی بماند مرا این بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست گرگ برفت
و گوسفندی برگرفت شیری در آمد و گرگ را بدو نیمه کرد و گوسفند را
سر با گله داد و بسخن آمد و گفت یا ابا ذر تو نماز میکن و دل مشغول
مدار که حق تعالی مرا موکل گوسفندان تو کرده است تا از نماز فارغ شوی
پس هر کرا با نماز صدق و اخلاص بود و یقین درست چنین باشد
و هر که مخلص‌تر نزدیکتر خطر او بیشتر که المخلصون علی خطر عظیم **بیت** وهرکه
نزدیکانرا بیش بود حیرانی ٭ کایشان دانند سیاست سلطانی **فصل**
سی ام روی عن رسول الله انه قال من اخلص لله تعم اربعین ص
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق رسول الله
مهتر عالم فرمود که هر که چهل صباح از برای رضای حق برخیزد و بساط
ریای خلق در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و مرکب طاعت
را در میدان اخلاص جولان دهد بحدایق حقایق برسد و چشمهای
حکمت از دل او بر زبان او جاری شود اما اخلاص آنست که خلق را
از راه برداری و صدق آنست که خود را از میان برگیری و خود را
ذرهٔ محل و رتبت و جاه و منزلت اثبات نکنی که هر که افعال و اقوال
خود را قیمت نهد هرگز حلاوت طاعت بمذاق وقت او نرسد مقربان
حضرت هر یکی با تاجی از عصمت و کمری از طاعت عبادت میکردند که
لا یعصون

لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون چون نوبت دولت
آدم در آمد و دوال جلال سلطنت او بر کوس عزت زدند ایشان
از سر طهارت خویش آواز دادند که اتجعل فیها من یفسد فیها و
محققان گفته اند که ایشان بظواهر نگریستند و حق تعالی بسرایر ایشان
بکدورت بشریت نگاه کردند و حق تعالی بلطف ربوبیت لاجرم جواب باز
داد که انی اعلم ما لا تعلمون ای فرشتگان شما بالایش ظاهر منکر بودید
بالایش باطن شما را بر اسرار الهیت من اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت
ما وقوف نه اگر شما جفای ظاهر ایشان می بینید من صفای باطن
ایشان می بینم اگر شما در سدرهٔ طاعتید ایشان در رحلهٔ مغفرت الله
اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند
عصمت شما را چه خطر اگر قبول ما نبود ایشان را از معصیت چه ضرر چون عفو
ما بود هان عزیزان دست بعنایت ازلی و سابقهٔ لطف لم یزلی زنید
که پیش از آب و گل بوده است که امروز که دایرهٔ تکوین بر این شخص گلین
میکشید خطاب کرد که شخصی می آفرینم که هرگز چنان نیافریدم نه آنکه
بر قدرتم مستحیل بود لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید خواستم که
که سر محبت بی کیفیت او را بود خاص این چنانست که آورده اند که
بزرگی پسری داشت گفتند پسر خود را تا چه غایت دوست میداری
گفت تا بحدی که نمیخواهم که مرا فرزندی دیگر بود تا در محبت با او

شریک نگردد القصه چون آفتاب جلال آدم سر از برج جمال برزد ملائکهٔ
ملکوت را در پیش سریر سروری او بسجود فرمودند که اسجدوا لادم و در این
سجده خلاف کرده اند یک قول آنست که سجده خدا را بود و آدم قبله
بود قولی دیگر آنست که سجدهٔ اجلال و تعظیم بود قولی دیگر آنست که
سجدهٔ اجلال و تعظیم بود محمد و آلش را که صلب آدم مشتمل بود بر انوار
ایشان تشریفی که انبیا یافتند از ایشان یافتند معجزاتی که انبیا را بود
از ایشان بود آورده اند که منصور دوانقی کس فرستاد و هفتاد کس را
از ساحران بابل بخواند و گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شما سحری کنید
که در مجلس من او را شرمسار و خجل گردانید و من شما را مال عظیم بدهم پس
صورتهای سباع بساختند و بر پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت
نشست و خلقی حاضر شدند و منصور کس فرستاد و صادق را بخواند صادق
چون در آمد ساحران و صورتها را بدید گفت وای بر شما مرا میشناسید
که من کیستم من آن حجت خدای که سحر پدران شما را باطل گردانید در عهد
موسی عمران آنگه بدان صورتها نگریست و گفت بگیرید هر یکی صاحب
خود را فرو برید بفرمان خدای عز و جل آن صورتها را در جستند و هر یکی
صاحب خود را فرو بردند منصور بیهوش شد و از تخت در افتاد چون
با هوش آمد گفت یا ابا عبد الله توبه کردم از من درگذر و عفو کن
گفت عفو کردم گفت صورتها را بفرمای تا آن مردان را رد کنند گفت
هیهات

هیهات هیهات اگر عصا را موسی سحر فرعون را رد کردی این صباع نیز
رد کردی این نباشد و تو هرگز ایشان را نه بینی زهی بزرگی جعفر صادق جعفر
الصادق بین الوری ٭ واسطة العقد لال الرسول ٭ مرحبا اذ یقول العبد
فی ماجد بولده بین المرتضی والبتول ٭ پس چون حق تعالی ملائکه را بسجود آدم
فرمود همه سجده کردند الا ابلیس گردن کشی کرد و از جملهٔ کافران بود
که فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر و کان من الکافرین در ابلیس خلاف
کرده اند تا فرشته بود یا نه یک روایت از عبدالله عباس آنست که فرشته بود
پیش از نافرمانی نامش عزازیل بود قولی دیگر آنکه فرشته نبود بیانش
و کان من الجن دیگر آنکه فرشتگان از نورند و وی از آتش است فرشتگان
طعام و شراب نخورند و مناکحه در میان ایشان نبود و ابلیس بر خلاف
اینست و او منافق بود عباداتی که میکرد بر وجه نفاق بود و فرشتگان را
معلوم شد که او منافق بوده است و متکبر سهل بن عبدالله گفت در این
راه بنظر بصیرت نظر کردم و بصر بر حقایق گماشتند هیچ راه نزدیکتر از
نیاز ندیدند و هیچ حجاب سطبرتر از دعوی نیافتند براه ابلیس فرو
نگر تا همه دعوی بینی براه آدم در نگر تا همه نیاز بینی با آنکه مسجود ملائکه
اش گردانیده اند و بر تخت خلافتش نشانده اند و هشت بهشت را اقطاع
و حکم کرده اند و این توقیع روان کرده اند و کلا منها رغدا حیث شئتما ذره
از نیاز او کم نگشت لاجرم چون بنده کی افکندی داشت هنوز کند م

نخورده بود که تاج ثُمَّ اجتباهُ از برای او نشاخته بودند و ابلیس چون با
با نفاق کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت را بر هواب داده
بودند تا بدانی که درین راه بندگی وافکندگی باید کبر و منی نشاید ابلیس کوید
اگر بسجده فرمودی و نگوده م آدم را فرمودی که گندم مخور و خورد یکی یکی
باشد هان ای عطر یددرگاه غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق او دوست
بود و تو دشمن ندانی که زلت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان
بچیزی برنگیرند بیت مَن لَم یَکُن لِلوِصالِ اَهلاً ٥ فَکُلُّ اِحسانِهِ ذُنُوبُ ٥
مرا با دوستان دشمن وصالست ٥ ترا کر دل نخواهد دیده بر دوز ٥ زنهار تا
نکوئی که آدم گناه کرده که آدم معصوم بود از گناه کبیره و صغیره و انچه حق تعالی
فرمود که وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى این نه آنست ان عصیانست که فعل قبیح
باشد و نه ان غی که ضد رشد باشد معصیت مخالفت امر بود اگر بر واجب
بود و اگر بمندوب آدم را ترک تناول شجره مندوب بود اگر ترک تناول ان کردی
مستحق ثواب گشتی و چون نکرد مستحق ثواب نکشتی و غوی بمعنی خابست یعنی
از ان ثواب بی بهره ماند دیگر انکه در ترک ندب در بهشت ماندی و در وجود
امد و بهشت سرای تکلیف نبود حق تعالی ادم را که بیافرید از برای خلافت
زمین بیافرید که اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرضِ خَلِیفَةً چون بزمین فرستاد رقم
ثُمَّ اجْتَبَاهُ بروی کشید و تاج اِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ بر سرش نهاد که انبیا
دوستان حق بودند اگر اعتقاد تو در حق دوستان او نیکو بود نام تو

در جریده

دوست

در جریدهٔ دوستان ثبت کنند زیرا که دوستِ دوست بود و چون
نامت در جریدهٔ محبت ثبت شد اگر ذلتی افتد در گذارند که وَاِذَا
الحَبِیبُ اَتَى بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِاَلْفِ شَفِیعٍ اورده اند که
یکی با یکی صحبت میداشت چون وقت وداع آمد عذری میخواست همانا
ابراهیم ادهم بوده است گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت بمحبت
بوده است و دوست دوست هیچ بد نبیند عزیزا تو هم دوستی و هم بنده
بندهٔ که بر ظاهر امر و فرمانست دوستی که در باطنت ثنا و لطف یزدانست
اما تا امتثال اوامر و اجتناب نواهی او نکنی و بساط ظلم و قبح در ننوردی
نامت در جریدهٔ دوستان ثبت نکنند پادشاه عالم میفرماید که ای بندهٔ
من اگر ظلم کنی از محبت من محروم مانی که وَاللهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ بلعنت
بلعنتِ من موسوم کردی که اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِینَ از رحمت من دور
کردی فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ ظلم بر انواع است زشت ترین ظلمها آنست
که مسلمانی را بی جان کنی یا قصد خانمان مسلمانان کنی یا دلها بریان و
دیدها کریان کنی و بعد از ان این نیز ظلم است که بخلاف حکم خلاف
قران کنی که وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا اَنزَلَ اللهُ فَاُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ این نیز ظلمست
که توبه نکنی چون عصیان کنی که وَمَن لَّمْ یَتُبْ فَاُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ چون
ظالم نباشی یار ظالم نیز مباش که هر که یار ظالم باشد با ظالمانش حشر کنند که
اُحْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ اورده اند که یحیی برمکی را گفتند که فلان کس قلم نیکو

میتراشد که هر که خط بدان نویسد نیکو آید بفرمود تا او را حاضر کردند و دو قلم بوی
داد تا بتراشد یحیی بدان قلم نام خود بنوشت نیکو آمد و را خلعتی فرمود مرد بر خواست
چون بدر سرای رسید باز گشت و گفت ایها الامیر قلمها بمن ده که در ان ضعفی فراموش
کرده ام قلمها بوی داد سر قلمها بینداخت و در پیش وی نهاد گفت این چرا
کردی گفت چون بدر سرای رسیدم پنداری که یکی با من گفت اما تذکر قول الله
سُبْحَانَهُ اُحْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ ترسیدم که بدین قلمها چیزی بر کسی
نویسی و من ترا بران یاری داده باشم و مرا با تو حشر کنند بیت علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد ٥ دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست ٥ روز قیامت
فرشتگان را خطاب رسد که حشر کنید ظالمان را با امثال و اشباه ایشان انانکه ایشان را
بر ظلم یاری داده باشند پس هر قومی را با اشباه و امثال ایشان حشر کنند ظا
ظالمان را با نیازان خماران را با خماران آه چه روزی خواهد بود ان روز
عزیزان غافل مباشید اورده اند که یکی از مردان راه حق در بازار میرفت نا
نابینائی گفت بحق روز بزرگ که مرا چیزی ده یدان بزرگ نعره بزد و بیهوش
بیفتاد چون با هوش آمد گفتند ای شیخ ترا چه رسید گفت ذکر روز بزرگ شنیدم
در هر دانه خبر یکی بقبائی و کلاهی فرود امده و دیگری بدستارها فرو در اغرقهم
دین بدنیا فروخته شعر اَنتَ فِی غَفلَةٍ وَقَلبُکَ سَاهٍ ٥ ذَهَبَ العُمرُ وَالذُّنُوبُ
کَمَا هِیَ ٥ ایکه بی حرص و هوا میروی ٥ راه نه اینست خطا میروی ٥ راه روان
زان ره دیگر شدند ٥ پس تو درین راه کجا میروی ٥ حاصل خود بین که پس چند سال

بر چه صفت

بر چه صفت پیش خدا میروی ٥ دران روز بزرگ بپا شو او که پیاده شوند
بپا عزیز که خوار و ذلیل کردند بپا امیر که اسیر شوند جملهٔ انبیا و اولیا را
بینی که از سیاست آن روز برانو در امده فریاد نفسی بر آورده که ما را طاقت نفسی
سیاست تو نیست و با امتان کاری نیست ما بشارتی بشنو در ان میانه سو
شهسوار سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرَى بمیدان قیامت بر اید اُمَّتِی اُمَّتِی کویان خدا
وندا امتان مرا بخش و با من هر چه خواهی کن خطاب عزت در رسید که ای
محمد تو دوست منی و امتان تو دوستان تو اند هر اینه ایشان را از برای تو دوست
باید داشت عزیزا شرط دوستی آنست که هر که را دوست داری دوست ورا
دوست داری و دشمن او را دشمن یکی مجنون عامری را دید که با سگی هم
کاسه گی میکرد گفت ای مجنون با سگی همکاسه میکنی گفت ای نادان سگ کوی
لیلی است از ان با وی همکاسه میکنم بیت مجنون روزی سگی بدید اندر
دشت ٥ نانش میداد کرد او بر میکشت ٥ گفتم مجنون عشق تو با اما این سبب است
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ٥ من کی گفتم که عاشق روی توام ٥ من خاک
کف پای سگ کوی توام ٥ ای دعوی محبت شوق کرده درست ٥ نامده
مَا لَکَ وَالشَّوقُ وَفِی عُنُقِکَ مِن حُبِّکَ حَبُّ الدُّنیَا مَا لَکَ وَالمَحَبَّةُ وَاَنتَ
صَیدُ حَبَّةٍ دعوی محبت بزبان بیان کردن اسانست اما بشرایط محبت قیام
نمودن کار مردانست اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر بر شریعت
وقف باید کرد و باطن بر حقیقت شب و روز مرکب امل خود باید ساخت و

وبساط اغیار بر باد انداخت واز سر جان وجهان بر باید خواست وورده
اند که پادشاهی بود وجمالی با کمال داشت روزی باوزیر کفت این چنین
جمالی که ماراست هیچ جا سوخته نیست که بجان ودل ما را دوست دارد
کند وزیر کفت ای پادشاه ترا عاشقان بسیار اند لیکن از همه صادق تر
درویشی است که از مجاز کذشته است وبحقیقت رسید پادشاه کفت آن
درویش را بمن نمای کفت فردا چون بمیدان روی درویش را بینی در
پای میدان ایستاده در جمال سلطان مینکرد پادشاه دیکر روز بکاه
تر برخواست وانواع تکلف زیاده کرد کفتند چیست که امروز تکلف
پادشاه زیاده است کفت هر روز نصیبه وجوشی میرفتم امروز نصیبه طلوب
میروم پادشاه بمیدان درآمده کوی در خم چوکان آورد از سر میدان
درنکریست درویش سوخته را دید در پای میدان ایستاده آنکه حیر
حیرت بدندان حسرت کرفته پادشاه اسپ براند وپیش درویش شد
که هان ای درویش پادشاه خود نزدیک تست که انا عند المنکسرة
قلوبهم القصه پادشاه چون نزدیک درویش رسید درویش سر براورد
تا در جمال دوست نکرد پادشاه کفت سلام علیک ای درویش کوی بن
ده هنوز سلام معشوق بسمع عاشق سوخته نرسیده بود که اوازی
از درویش برآمد وکوی با جان بداد بیت تا روی ترا بدیدم ای سرو
سیاه ٥ سرکشته شدم ز عشق وکم کردم راه ٥ روزی بینی کو زغم عشقت ناکاه

کویند فلان بماند لاتنا بلله ٥ عشق مجازی راستدی عشق حقیقی را نیز بشنو
آورده اند که حق تعالی بموسی وحی فرستاد که در مصر در فلان محله در فلان
سرا مار ابنده است که با ما بیکانکی میکند او را باد کاه ما دعوت کن
وهر جور وجفا که بینی از برای ما او را کذار موسی بدان در سرای رفت
پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را پرستیده بود وسنا بعت
شیطان کرده وناسزا کفت وایام جوانی در کفر وعصیان بسر آورده وی را
دعوت کرد موسی را جفا کرد وناسزا کفت موسی تحمل کرد وکفت ای پیر
چند سالست که فرعون را می پرستی کفت دویست سال کفت دویست
سال وی را خدمت کردی نه نعمت دنیا دادی ونه دولت عقبی اکر روی
بحضرت خداوند عالم اوری ویک کلمه توحید بر زبان رانی نعمت دنیاه
بخشد ودولت عقبی ات بخشد وکرامت کند پیر ساعتی تفکر کرد ان
تفکر دلش را از هوا مصفی کردانید وسینه اش بهدی محلی کرد وباطنش
را از برای قبول حق مهیا ساخت واز اینجاست که خواجه فرمود که تفکر
ساعة من خیر من عبادة سنة تفکر یکساعته بهتر است از عبادة یکساله
پیر سر براورد وکلمه شهاده بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را
بکوی که کنجی در زیر استانه درت نهاده است بردار موسی بکفت پیر
بفرمود تا زمین را بکاویدند وزر پیدا شد پیر کفت ای موسی من هنوز
کمر خدمت بر میان نبسته ام مرا خلعت می فرستد دریغ که عمر ضایع کرده ام

شوق اسلام ویراد رطرب آورد روی ببازار نهاد وکلمه توحید بر
زبان میراند خبر بفرعون رسید بفرمود تا دیکی بزرک بیاوردند ودر
غن در وی کرده آتش کردند تا در جوش آمد وپیر را نزدیک فرعون
آوردند کفت بر کرد از دین موسی والا بفرمایم تا در دیک بیندازند
کفت ای فرعون تنی که دویست سال ترا پرستیده باشد وخدمت کرده
کرده به از ین نیرزد هر چه خواهی بکن که از برای دوست ما از جان و
جهان برخیزیم بیت چه جای سرکشی باشد زحکم وی که در درویش
چو شمع انکاه خوش خندم که در کردن زدن باشم ٥ خواستند که وی را
در دیک اندازند جبرئیل ویاد در بود وپیش موسی آورد پیر سرمست
شراب شوق بود نعره میزد که فرعون وشیطان را میپرستید خدا
وند رحیم ورحمن را پرستید کفتند خاموش باش که هلاکت کنند
کفت غلط کرده اید لا یجد المرء حلاوة الایمان حتی یاتیه الموت
البلاء من کل مکان مرد حلاوت ایمان وشیرینی عشق نیابد تا هدف
تیر بلا نکردد بیت ممکن نبود که هر زمانی ٥ رنجی نرسد بجان عاشق
عاشق چه بیافت بوی معشوق ٥ کردن نکشد کمان عاشق ٥ وی را
بکرفتند وپیش فرعون اوردند خواستند که در دیک اندازند بار دیکر
جبرئیل او را در بود وپیش موسی آورد عاشق چون قدم در بارکاه
وصال معشوق نهد پروانه صفت نقد هستی خود نثار قدم شعله

شمع معشوق کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را میز
میزبانی کند هستی مجاز عاشقی برخواست وهستی حقیقی معشوقی
ظاهر شد واز عاشق جز نام ونشان نماند بیت عشق امد وشد چو
خونم اندر رک وپوست ٥ تا کرد مرا تهی وپر کرد ز دوست ٥ اجزاء وجودم
همکی دوست کرفت ٥ نامیست ز من بر من وباقی همه اوست ٥ پیر همه
همچنان نعره میزد که فرعون وشیطان را میپرستید خداوند رحیم و
رحمن را پرستید وی را بکرفتند روی سوی موسی کرد وکفت یا کلیم
الله باکی نبود اکر جان در بازیم وما را از برای دوست در دیک
بلا بجوشانند پس آن عاشق صادق را در دیک انداختند آهی بر
نکرد وجان تسلیم کرد موسی بکریه درآمد خطاب عزت در رسید
که ای موسی بنکر موسی بنکریست درهای بهشت را کشاده دید و
آن مومن به بهشت رسیده وحور العین بر کنکرهای بهشت آمده بر و
نثار میکردند وشادی مینمودند موسی چون چنان دید خوشدل
شد چنان باشد که هر که از سر جان برخیزد جانان وجنان یابد
فصل سی ویکم روی عن النبی صلعم انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت
آدم وکرمته واتخذت آدم لانک کنت فی صلبه واتخذت ابراهیم
خلیلا لانک کنت فی نسله وکلمت موسی تکلیما بذکر نعوتک
وصفاتک وجعلت عیسی روحا لبشر الخلق بسر عظهورک

صدق رسول الله پادشاها صحائف اعمال سیاه شدهٔ ما را بزلال
الطاف وافضال خود سفید کردان باران انعام واحسان از غمام
غفران بر فرق ما گناه کاران بباران همه را در فرادیس جنان با
مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان برسانیده رضوان بنشان یا اله
العالمین یا خیر الناصرین ۞ راویان اخبار نبوی ومقرران آثار مص
مصطفوی از ستارگان فلک دین معصومان طیبین وطاهرین روایت
کرده اند که خواجهٔ کونین وفخر عالمین در مناجات خود کفت خدا
وندا آدم را برکزیدی وبخلعت خلافتش مکرم کردانیدی وتاج
اصطفا واجتبا بر سرش نهادی وابراهیم را حلهٔ خلت پوشانیدی
ورداء شرف بر کتف جاهش افکندی وآوازهٔ دوستی او با قطار
عالم رسانیدی وموسی عمران را از میان اهل طغیان وعصیان بیرون
آوردی و صاحب اسرار مجلس طور ومحرم راز بساط نورش کردانیدی
ومقام عیسی مریم بر طارم چهارم ساختی وریحان لقب روحی
در ریاض عصمت وی شکفانیدی راست که چون من نیاز با حضرت
بی نیاز تو راز کفتم درجه ومنزلت ایشان با من شرح دادی نصیب من
چه میفرمائی خطاب عزت در رسید که محمدا دل خوش دار که ما
ایشان را از برای تو آفریدیم وترا برای خود مقصود همهٔ کائنات
توئی سرور جملهٔ موجودات توئی آدم که تشریف یافت از ان بود

که صدف در عصمت تو بود شکوفهٔ ثمرهٔ طهارت تو لولاک کنت
فی صلبه ابراهیم را که حلهٔ خلت پوشانیدم وآوازهٔ دوستی او
با قطار عالم رسانیدم از ان بود که صلب او سرا پردهٔ نبوت و
کوهر حکمت تو بود لولاک کنت من نسله اکر با موسی عمران در د
دامن شتق نور بر اوج غرفهٔ طور کلمهٔ چند رفت با موسی بهم دفتر
خوانی مناقب تو میکردیم وشاه نامهٔ محامد تو میخواندیم واکر
عیسی را کوتوال قلعهٔ اعظم کردیم وخرکاهش بر طارم چهارم
زدیم از ان بود که مبشر قدوم بود که جعلت عیسی روح البشرا
الخلق بسرعة ظهورک حضرت جلت از عنایت بعلت خواجه را از
آدم ومیان منقطع میکرد اند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنائی
است او را با آب وکل چه آشنائی است آدم طفیل محمد بود تو مپندار
که محمد طفیل آدم بود بیت نبود عالم وآدم که نور احمد بود ۞
زافرینش آدم غرض محمد بود ۞ تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم ۞ کا
کان دم که نبود آدم از ان دم بودیم ۞ خواجه فرمود که کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین ودیکر فرموده که اول ما خلق الله
نوری یعنی من پیغمبر بودم وآدم هنوز در میان آب وکل بود ودیکر
آنکه اول چیزی که حق تعالی بیافرید نور مرا بیافرید ودیکر فرمود که

خلقنی الله وعلیا من نور واحد من وعلی را پیش از عالم وآدم بیافرید
بیانصد هزار سال ما بتسبیح وتقدیس حق مشغول بودیم در وقتی که
هیچ مسبحی وهیچ مقدسی نبود که حق تعالی آدم را بیافرید ونور ما را در
صلب وی نهاد آدم در بهشت بود وما در صلب وی بودیم نوح در
کشتی نشست وما در صلب وی بودیم ابراهیم را در آتش انداختند
وما در صلب وی بودیم حق تعالی ما را از صلبهای پاک برحمهای پاک
نقل میکرد تا که بصلب عبد المطلب رسانید پس آن نور را بدو نیمه
کرد ونیمهٔ نور مرا در صلب عبد الله نهاد ونور علی را در صلب ابو طالب
نهاد مرا نبوت داد وعلی را امامت ودو نام از نامهای خود از
برای ما اشتقاق کرد خداوند عرش محمود است ومن محمدم واو
علی اعلاست واین علیست زهی خواجه که چون بدعوی نبوت بر
خواست جهانیان را بمعجزهٔ حضرت عاجز کردانید کاه سوسمار را
بکلید معجزه قفل نطق میکشود تا بر اداء رسالتش واقرار میداد
کاه چشمهٔ سلسبیل از میان انکشتان خود روان میکرد که نبع الماء
من اطراف اصابعه هر معجزاتی که جملهٔ انبیا بود محمد مصطفی را
بود موسی عصا بر سنک زد واز ده چشمه روان شد که فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا مصطفی از سر ده انکشت خود ده چشمه روان
کرد چنانکه روایتست از جابر بن عبد الله که کفت یا رسول الله ۞

در سفری بودم رسول آب خواست کفتند یا رسول الله با ما آب نمانده
است در مشکی قطرهٔ چند آبست که یکشربت نباشد کفت بیارید تا
وکاسهٔ بزرک بیاورند رسول دستها در کاسه نهاد وانکشتان از هم
باز کرد وکفت یا جابر بسم الله بکوی وان قطرهٔ آب را در کاسه ریز
جابر کفت آب را در کاسه ریختم من آن آب را دیدم که از میان انکشتان
رسول بر میجوشید تا کاسه پر آب شد رسول کفت آب بیاشامید
وبردارید تا بچه میخواهید مردمان می آمدند وآب می آشامیدند و
آنچه میخواستند بر میداشتند تا همه سیراب شدند رسول دست از کاسه
برآورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عصا بر دریا زد ودریا بشکافت
مصطفی باشارت انکشت بر آسمان ماه بشکافت وان چنان بود که
جمعی سرکشتکان سوداء ضلالت وکم کشتکان بیداء جهالت که نقش
توحید بدست شرک از تختهٔ دل سترده بودند ودر تیه تحیر راه برده
راز تو چون حلقه بر دریم بر مصداق قول خود معجزهٔ بنمائی واین معجزه
که در زمین مینمائی ما را کمان چنانست که تو این کار را بلباس تلبیس
می پوشانی بکره این بار با آسمان افکن واین طبق ماه را بر هم شکن
تا ما را این خیل خیال بهزیمت شود وخاشاک شبهات از بصر بصیرت
ما برخیزد خواجه چون این سخن بشنید کفت خداوندا می بینی که
این کمراهان بر سر چه کارند اکر مصلحتست مرا قوت ده تا بمقراض

انگشت فرا ضرا زدامن ماه بیرم که این معجزه تو ثابت شود که این کور
دیدگان بدان بینا شوند خطاب عزت دررسید که ای محمد گو با تو
این مضایقه است تو اشارت کن که ماه اسیر بنان تست چون انگشت
بنان تست خواجه نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق سر بگریبان
افق بر آورده بود و بنور خود عالم را منور کرده آفتاب رسالت که
شعشعهٔ انوار او بر نور آفتاب و ماه غالب بود ذرهٔ از شعاع انگشت
خود بر میان ماه زد و ماه را بدو نیمه کرد چنانکه یک نیمه از آن جانب حری
بود و یک نیمه از این جانب شعر وَقَدْ شُقَّ قُرْصُ الْبَدْرِ عِنْدَ امْتِحَانِهِمْ
بِإِيمَائِهِ مِثْلَ الرَّغِيفِ الْمُقَدَّدِ بیت آنکه از بنان او سپر ماه شق گرفت
خورشید از خجالت رویش عرق گرفت طاوس باغ سدره که در علم
منخی است از منتهای بیامد و از وی سبق گرفت در حدیث آمده که
فردای قیامت منادی از حضرت عزت ندا کند که هر که را نام محمد است
گو برخیز و بی‌حساب در بهشت رو از برای کرامت محمد و گفت بنده را بقیامت
آرند نام وی محمد که گناهان بسیار کرده باشد خطاب آید که ای بنده
من شرم نداشتی که هم نام دوست و حبیب من بودی و چندین گناه کردی
اگر چه ترا شرم نبودی من باری شرم دارم و از کرم خود نپسندم که هم نام
دوست خود را عذاب کنم برو که بر تو رحمت کردم زهی بزرگی و بزرگواری
حضرت محمد آن خورشید فلک سعادت و آن ماه آسمان سیادت با آن

همه بزرگی

علم بشوا از آنکه از وی پوشیده نور علا نور امامت بنور علم لیعکسته بو
اثر امامی از آل محمد تا بقیامت لحق تع باین نور هدایت کند تو و نما بد
آنرا که خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت رحمت او دارد و او بهمه چیز
عالم و دانا است بلی شاها عالم این نور را که در شرح و بستان تعبیر کرده
است نوری است که کسوف او را کسوف نیست اشراق او را محاق نیست طلوع
او را غروب نیست از کدام شمع افروخته اند از شمع آسمان افروز زمین
نور اَللهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ بیت ذره ذره ای بمن آمد و آتشی در من
زده زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست اگر میخواهی که از این نور
منور گردی فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر راست و چپ تو نور
بود يَسْعٰى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بدایشان اقتدا کن با امتثال
اوامر حق و اجتناب نواهی او کوش تا آنت را بگو که از فواحش و غیبت
کند باشد گوشت را بگو تا از استماع لغو و لهب کر باشد چشمت را بگو
تا از نظر حرام کور باشد سینه‌ات را بگو تا از کینهٔ برادر مسلمان بر حذر
باشد تنت را بگو تا هدف تیر قضا باشد دلت را تا یگانهٔ درگاه خدا
باشد اگر تیر بلا آید هدف شود اگر جوهر و قایت آید صدف شود اگر
مصباح نور الله آید مشکاة باشد تا تجلی عزت و عنور وحدانیت بر بینی
بر بندگی او را باشد تا بفضل و رحمت ترا باشد در نعمت شاکر باشی
در بلا شی صابر تا بدرجهٔ صدیقانت برسانند و فردای قیامت

باصدیقانت حشر کنند فصل بیست و دوم روی عن النبی صلی الله علیه انه قال قال
الله عز وجل من استسلم لقضائی وشکر لنعمائی کتبته صدیقا وبعثته
یوم القیمة مع الصدیقین صدق رسول الله خواجه کائنات و
سرور موجودات م چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن
بنده که حکم و قضاء مرا گردن نهد و بر بلای من صبر کند و نعمتهای
مرا شکر گوید من که پادشاه عالمم وی را در زمرهٔ صدیقان نویسم و فردای
قیامت با صدیقانش حشر کنند پس اگر میخواهی که بدین درجه و پایه رسی
صبور بر اد و شدائد پیرایه ساز و شکیبائی را در نامرادی سرمایه گردان
که صابر در همه حال بر مراد ظفر گردد و صبور بنصرت ایزدی منصور شود
و عون و نصرت و قوت در همه حال از وی خواه تا بمراد دل برسی بیت
از خدا جوی نصرت یاری تا شوی بر مراد دل منصور ور بود حاجتی هم از
وی خواه تا بادراک آن شوی مسرور یقین دان که هر که در نامرادی
شکیبائی نماید عاقبت بر مراد پادشاهی کند که شادی در پی غم است
و داد بر اثر ستم با هر رنجی راحتی است با هر دشواری آسانی با هر بیماری
تندرستی با هر درویشی توانگری اما بنده باید که در وقت بلیت و محنت
پناه با حضرت حق دهد و تقوی و پرهیزکاری را شعار و دثار خود سازد
تا نجات و رستگاری یابد آورده اند که سه شخص از بنی اسرائیل در طریق
با هم رفیق بودند راهی سخت و مقصدی دور در پیش گرفته بودند تا

ناگاه

ناگاه ابری بر آمد و بادی سرد بر خواست و باران در ایستاد ایشان
پناه بغاری دادند و آنجا بکوهی کردند ندانستند که بسبب بلائی از
قضا نتوان گریخت و بگوان دستی با قدر نتوان آویخت لا امر کی من
قضاء الله ولا مفر من قدره القصه در آن غار هنوز از حرکت سا
ساکن نشده بودند و از باران و زحمت و نیاسوده که زلزله در آن
کوه افتاد و سنگها افتادن گرفت ناگاه از آن سنگها یکی بر در غار رسید
نشست چنانکه مخرج غار بر ایشان بسته شد و در محنت گشاده
گشت هر چند اندیشه کردند جز فضل حق دستاویزی و جز رحمتش جای
گریز ندانستند گفتند این آن ساعتست که جز اخلاص در دعا مو
موجب خلاص نشود و جز وصیت جستن بمحمد و آل محمد از این ورطه
نرهانند که موسی عمران وصیت کرده است که هر گاه داهیهٔ بشما
رسد حق را باخلاص بخوانید و محمد و آل را بشفیع آرید تا خلاص
و نجات یابید پس بیائید تا خدا را هر یک بتضرع و استکانت و
خضوع و خشوع بخوانیم و فاضل‌ترین طاعتی و خالص‌ترین عملی که
در مدت عمر بدان اقدام نموده ایم وسیلت استجابت دعوت
سازیم و آن بزرگان را بشفیع آریم باشد که خلاص و نجات یابیم
پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود
و مدتها عاشق جمال او بودم و بسیار زر در آن کار صرف کردم

باکمال

درون کاری دران مشقت بسر بردم روزی بمراد خود کار و کشتم واو
را تنها در موضعی بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد خود ازوی حاصل
کنم فغانه بسته را در بکشایم و کیسهٔ مختوم را مهر بیندازم آن دختر گفت
اتق الله یا ابن عم ولا تنقض الخاتم ای پسر عم از خدای بترس بدمهری مکن
و مهر خدای بر مگیر چون گفت از خدای بترس من از تو خداوند بترسیدم
و از سر آن مراد بر خواستم و پای بر سر هوای نفس نهادم و از آن معصیت
دست کوتاه کردم خداوندا اگر میدانی که ترک آن معصیت خشیة منک
و ابتغاء لمرضاتک بوده است بحق محمد افضل اکرم که سید اولین و آخرین
است و آل او که بهترین آل پیغمبرانند که ما را ازین درماندگی فرجی
و ازین ورطه مخرجی پدید آری دار هنوز این سخن در دهان داشت
که پارهٔ ازان سنگ بیفتاد و منفذی دران سنگ پدید امد شخص دوم
گفت خداوندا تو میدانی که پدر و مادری پیر داشتم بغایت پیری رسیده
و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز گشته من شب و روز بخدمت ایشان
مشغول بودمی و ازان ترسان که مبادا که برکات وجود ایشان را زوالی
باشد طعمه چاشت و شام ایشان خود بخدمت ایشان بردمی یکشب
وظیفهٔ ایشان بیگاه ترتیب شد چون بخدمت ایشان شدم باسایش
مشغول شده بودند نخواستم که خواب را بر ایشان مشوش گردانم
و آن جا دجی از من نیستند و دلم نمیداد که باز گردم که نباید که

از خواب

خواب بیدار شوند و محتاج قوتی باشند و چون معد و مهیا نباشد
آزرده شوند باشم آن شب تا بروز غذا بر دست گرفته پیش ایشان با
بایستادم تا که بیدار گشتند خداوندا اگر میدانی که این خدمت خاص
برای رضاء تو خداوند کردم بحق محمد افضل اکرم که سید اولین
و آخرین است و آل او که بهترین آل پیغمبرانست که این در بسته را
بر ما گشاده گردان در حال ثلثی دیگر ازان سنگ بیفتاد شخص سیم
گفت خداوندا من وقتی اجیری داشتم چون مدت اجارتش منقضی
شد اجره بدو میدادم گفت اجرهٔ عمل من بیش ازین است قبول نکرد
و گفت بینی و بینک یوم یؤخذ للمظلوم من الظالم گفت میان من
و تو روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند این
بگفت و برفت من از تو خداوند بترسیدم و بآن اجره گوسفندی
خریدم و رعایت و محافظت آن بجای آوردم تا در مدت اندک
بسیار گشت بعد از مدتی آن شخص باز آمد و گفت از خدای بترس و
آن حق من ده اشارت بدان گله کردم و گفتم حق تو اینست فرا پیش
گیر او آن را استهزا و افسوس پنداشت و گفت ای مرد از حق امتناع
میکنی گفتم ظن بد مبر و یقین دان که تمامت این گوسفندان از آن
تست حال با وی بگفتم و گله را تسلیم او کردم خداوندا اگر میدانی
که این سخن راستست و نیت من درین عمل و عقیدت در افتتاء این

کذا نسخت که در اصل [illegible]

حسنه از ریا پاک بوده است بحق محمد و آل او که ما را ازین شدت فرجی و ازین
مضیق مخرجی پدید آری دار در حال تمامت آن سنگ از آن مدخل غار برخواست
و ایشان ازان ورطه مخرجی بحاصل آمد تا بدانی که هیچ دستگیری در وقت
بلیت و محنت بهتر از نیت خالص و عمل صالح و وسیلت جستن بمحمد و آل
محمد نیست شعر فهم ملاذی اذا ما خفت مهلکة ◦ وهم غیاثی اذا ضاقت بی
الجبل ◦ ان خفت فی هذه الدنیا بحبهم ◦ فما علی غد اخوف به ولا وجل ◦
هرگاه که داهیهٔ و حادثهٔ روی بتو آرد پناه بحضرت حق ده و اهلبیت
رسول را و رسول را بشفیع ار با اخلاص و نجاة یابی آورده اند که دو
برادر از اهل کوفه بزیارت میشدند چون بمیان بیابان رسیدند
یکی از تشنگی وفات کرد دیگر بر بالین او بنشست متحیر و نمیدانست که
چه میکند پناه بحضرت حق داد و باهلبیت رسول وسیلت میجست و
یک یک را میخواند تا که بجعفر صادق ع رسید بارها جعفر را بخواند
و بدو وسیلت میجست و این در عهد صادق بوده پس هرگاه نگاه
کرد مردی را دید در پیش وی ایستاده گفت حالت چیست گفتم اینک برادرم
وفات کرده بود من نمیدانم که درین بیابان چکنم آن مرد پارهٔ عودی بوی
داد و گفت این را در میان دو لب وی نه او را در میان دو لب وی نهاد
در حال بفرمان حق تعالی زنده شد برادر از وی پرسید که تشنه هستی
گفت نه پس باکوفه شدند بعد ازان آن برادر که دعا میکرد اتفاق

افتاد که

افتاد که بمدینه شد پیش صادق ع صادق را چون چشم بر وی افتاد
گفت برادرت را حال چونست گفت بسلامت گفت آن پارهٔ عود چه
کردی گفت یا ابن رسول الله چون برادرم زنده شد من از شادی
آن فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی برادرم خضر پیش
من بود و برا پیش تو فرستادم با پارهٔ عود از ساق عرش و آن عود
باز بما رسید زهی بزرگی و بزرگواری ایشان زهی منزلت و مرتبت
و رفعت ایشان بنزدیک خدای بیت بزرگانی که خاصان خدا اند ◦
برین درگاه با قدر و جاه اند ◦ اگر خواهی که ایشان را بدانی ◦ حقیقت
دان که آل مصطفی اند شعر کرام لهم عز و جاه و رفعة ◦ ولا
جزر فی بحر الزمان لمدهم ◦ وقد کبروا عن طوق مدحی و منطقی ◦
اامدح من جبریل خادم مهدهم ◦ در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده
اند که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت میفرمودند چنانکه
حق تعالی خبر داد که یسومونکم سوء العذاب ◦ بناهای بلند از
برای ایشان میساختند و گل و خشت و سنگ در پشت نقل میکردند
و بسیار بودی که یکی از بام در افتادی و بمردی یا دست یا پای شکستی
و بر جای بماندی ایشان با موسی شکایت کردند موسی بالحق تعالی
مناجات کرد خطاب عزت در رسید که بگو ایشان را تا در ابتداء
هر کاری بر محمد و آل او صلوات دهند تا آن کار دشوار بر ایشان

اسان شود وازبلاها ایمن کردند بس ایشان در ابتداء هر کاری بر
بر محمد وال او صلوات میدادند ان کارهای دشوار همه بر ایشان
اسان میشد وچون فرعون فرمود که هر پسری که از بنی اسرائیل در
وجود آید بکشند ودختران را بگذارند چنانکه حق تعالی خبر داد که یُذَبِّحُونَ
أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ زنی بودی که پسری آوردی وشب بکوه
بردی ودر غاری نهادی وده بار بر محمد وآلش صلوات دادی و
بازکشتی حق تعالی دران حال انکشتان ان کودک شیر وطعام پدید کردی که
میمکیدی وغذاء وی بودی وفرعونیان چون بر بنی اسرائیل غالب
بودند دست بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی شکایت
کردند موسی با حق تعالی مناجات کرد پادشاه عالم فرمود که بگو دختران
بنی اسرائیل را که هرگاه از انجماعت کسی روی بشما ارد شما صلوات
دهید بر محمد وآل محمد پس چون یکی قصد یکی از ان دختران کردی او
صلوات دادی انکس بدرد وعلتی مبتلا شدی که با دختر نبودا حتی
ببرکت صلوات بر محمد وال محمد پس هر کرا نیز امروز حاجتی باشد بر
محمد وال او صلوات دهد وحاجت بخواهد خدای تعالی ان حاجت
او بخیر وخوبی ساخته کرداند بیت هر کرا مروز نیز از اخلاص
بدل وجان بدان قیام کند ۰ بیشک وشبهتی مراد دلش ۰ حق باحسان
خود تمام کند ۰ خواجه فرمود که سَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّهُ يُحِبُّ اَنْ

یسال حاجت از خدای خواهید نیاز بر بی نیاز عرضه دارید که خواهش
خواهندکان دوست میدارد ونیاز درماندکان را خریدارست پادشاه
عالم بنده را ببلا مبتلا کرداند با انکه او را دوست دارد تا ناله وزاری
او بشنود وتضرع واستکانت او ببیند بزرکی کوید در بادیه میرفتم جوانی
را دیدم پشمینه پوشیده وکلاهی بر سر نهاده با روی زرد ودلی پر درد
وچشمی پر اب وجانی از اتش عشق کباب در زیر لب چیزی میکفت و
نوحه میکرد کفت کوش فرا داشتم میکفت بیت چویان تو اهیشه باغم
بینم ۰ خواهان ترا دیده پر نم بینم ۰ اسوده ودرسته از غمت کم بینم ۰
درکشتن دوستانت محکم بینم ۰ کفتم ای جوان از کجا می ای کفت از رحم
مادر کفتم بکجا میروی کفت بشکم زمین کفتم سواری یا پیاده کفت بر
پنج مرکب نشسته ام وپنج جنیبت بدست کرفته ام اول بر مرکب قضا نشسته ام
وجنیبت رضا بر دست کرفته ام دوم بر مرکب بلا نشسته ام وجنیبت صبر
بر دست کرفته سیم بر مرکب نعمت نشسته ام وجنیبت شکر بر دست کر
کرفته چهارم بر مرکب خوف نشسته وجنیبت ترک کناه بر دست کرفته
پنجم بر مرکب رجا نشسته ام وجنیبت عبادت ودعا بر دست او
کرفته مردان راه وعاشقان درکاه چنین رفته اند اکر از مردان
راهی کام بردار واکر با عصیان وکناهی ناله وزاری کن که أَنِينُ
الْمُذْنِبِينَ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِينَ ناله کناهکاران دوست

داشته تر است بمن از اواز تسبیح کویان مامن مُؤْمِنٍ يَبْكِي مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ اِلَّا
غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ ذُنُوبَهُ هیچ مؤمنی نباشد که از ترس حق بکرید الا که حق تعالی
کناهان وی را امرزیده کرداند کشت طاعت باب دیده رسیده شود
قطرهٔ اب چشم هفت درکه دوزخ را سرد کرداند کدام اب چشم اب چشم
کناهکاران اب چشم عاصیان اب چشم غریبان اب چشم یتیمان اب
چشم مظلومان اب چشم محرومان اب چشم پشیمانان اب چشم پر
پشیمانان هان عزیزان اکر ازین حکایت ابی در چشم تان نمی اید بر اند
اندیشید ازان روزی که نامهای بران شود بعضی را بدست راست دهند
وبعضی را بدست چپ فرمان میرسد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ نامه ات بخوان
ای زاهد باریا نامه ات بخوان ای روزه دار با غیبت نامه ات بخوان
ای پسر در حرام مسلمانان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزند
پدر ومادر ازار نامه ات بخوان پس بنده بیچاره نامه میخواند هر کناهی
که میرسد اکر خواهد که منکر شود دست وپا وجوارح واعضا کواهی دهند
آه ازان نامهای سیاه آه ازان صحیفهای پر کناه عزیزا چه تدبیر ساخته
وچه اندیشه کرده بیت نه اندیشی ازان روزی که کویندت بیا برخوان ۰
سواد نامهٔ عمری که سرتاسر خطا باشد ۰ اکر اعمال خیر اینست که ما امروز
مکارییم ۰ بسا رسوا بیا برما که فردا هم نما باشد ۰ اما بنده نیز باشد که
نامهٔ اعمال بوی دهند وکویند اهسته خوان تا دیکران کناهت نشنوند

وی بخواند همه کناه بیند وهیچ طاعت نه کوید خداوندا وقتی نیز طاعتی
کرده ام بجمعه وجماعتی حاضر شده ام تسبیح وتهلیلی کفته ام ازان هیچ
نمی بینم کویندان بر دیکر طرف نوشته ایم تو این کناها نیز همه بر خواند
وی بخواند وسر ربیشتر انداز خطاب اید که غَفَرْتُ لَكَ ترا بیامرزیدم
از برای تولای تو با اهلبیت رسول ودستکیری تو درماندکان وبیچا
رکان نامه را بر کردان وبر خلقان خوان وی نامه را بر کرداند هَاؤُمُ
اقْرَؤُوا كِتَابِيَهْ همه دوستان من بیایید ونامه کردار من بخوانید
عمل خیر مرا مشاهده کنید غم بشادی بدل شد محنت براحت مبدل کشت
بیت کارا کر بسته بد کشایش یافت ۰ عیش اکر زهر بود شکر بو شند ۰
هان عزیزان اکر میخواهید که دران روز با هیبت وزمان با هول
وشدت که يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا کار سخت بر شما اسان شود و
رنج ومحنت تان براحت واسایش بدل شود داد مظلومان بدهید
مراد محرومان حاصل کنید برک بی نوایان بسازید درماندکان را دست
کیرید اورده اند که مردی را بیست هزار درم وام بود ودر دست چیزی
نداشت روزی غریمش تقاضای سخت کرد مرد کریان روی بکلبهٔ
احزان خود نهاد همسایهٔ جهود داشت درراه پیش وی باز امد
وکفت حالت چیست کفت خیر است جهود کفت بحق دین مسلمانی که
مرا از حال خود خبر ده جهود را خبر داد کفت ساعتی اینجا توقف کن

وقتی تغانند قوفت ویست هزار درم بیرون اورد وکفت هرچند بیکانه
ام اما همسایه ام بنکو بنوچکه مرا در خانه بسیم بود و همسایه ام در رنج
وبیم بود هان مسلمانان شرم دارد وکفت ازجهودی میباشید این مرد
صالح بیست هزار درم بستد و بنزد بیک عزیم اورد مرد پرسید که این
مال بدین زودی از کجا اوردی حال باز کفت کفت بنشین بخدای که
من کم از جهودی نباشم و در خانه رفت وقباله دیگر وی بیرون
اورد وکفت بستان قباله که من مال بتو بخشیدم شبانه در خواب دید
که قیامت برخواسته و نامها پران شده بعضی را بدست راست میدهند
وبعضی را بدست چپ نامه وی را بدست راست دادند وکفتند برو بحساب
بهشت کفت چکونه است که مرا بیحساب بهشت میفرمایند کفت تو با
کنیهی خود نامه باز نمیدهی ما باکریی خود نامه باز ندهیم چنانکه تو با
وی حساب نکردی ما نیز با تو حساب نکنیم چنانکه تو ویرا بخشیدی
ما نیز ترا بخشیم تا بدانی که هرکه نیکی کند با خود کرده باشد که اِنْ اَحْسَنْتُمْ
اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فصل سی و سیم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم اَنَّهُ قَالَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ
وَجَلَّ اِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلٰی قَلْبِ عَبْدِی ذِكْرِی تَوَلَّیْتُ اُمُورَهُ وَكُنْتُ
جَلِیسَهُ وَاَنِیسَهُ وَمُحَدِّثَهُ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ مهتر عالم و مفخر اولاد
ادم برکزیده حضرت اله محمد رسول الله صلعم فرمود که پادشاه عالم میفرماید
که هرکاه کناه دل بنده من در بیشتر احوال بذکر عز و جلال و شکر نعمت

باكمال

باکمال من مشغول باشد وعده او انجفت که تَوَلَّیْتُ اُمُورَهُ کار اورا
بهیچ غیری حواله نکنم و در هیچ مقامی اورا باو نکذارم بلکه همه مرادات
وحاجات او بکرم خود برارم اثار فضل خود را همنشین او کردانم
انوار لطف خود را رفیق و قرین او سازم واکر در خلوتخانه محبت
من سخن کوید جواب ان هاتف رحمت من بدو رساند چشم و دل
اورا ناظر نور جلال احدیت خود کردانم جوار لطف خود را منزل قرار
او سازم بنده چون با یاد ما انس کیرد همه مرادا او ما برارم ان
بند اغیار دش ازاد کنیم بخلعت قربت حضرت خودش شاد کنیم رحمت
بر صاحب همتی باد که یاد حق را ورد زبان و حرز جان خود سازد
تا بحکم این حدیث فتاب جلایت پرتوی بر روز کار او اندازد نور
هدایت خلقه درد لشان بجنباند هرکرا توفیق دوام ذکر دادند
در محبت بروی کشادند اما صاحب دولت بحقیقت انکسیست
که طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشد وچنان مستغرق ذکر حق
باشد که کونین را فراموش کند که سالکان راه ومهتران درکاه
هوش چنین کفته اند که اُذْکُرُوا اللّٰهَ بِنِسْیَانِ مَا سِوَاهُ حق را
یاد کنید اما بشرطی که کاینات را فراموش کنید بیت الکسی
بنیاد تو قدم زده کی یاد کند نخان و لما نها آخر دیوانه در
لانی محبت لیلی ناقص الجمال چنان بکمال افتاده بود که ازوی

سؤال کردند که ابوبکر فاضلتر بود یا علی کفت لیلی شرط محبت نیست
بیت مارا خواهی خطی بعالم درکش کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش
سر کلمه شهادت که اصل همه سعادتهاست نیست که لا اله اشارت
است بنسیان ما سواه و الا الله اشارتست باذْكُرُوا اللّٰهَ وچنانکه عالم
توحید شرکت نمی پذیرد عالم ذکر که نتیجه محبتست که مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا
اَكْثَرَ ذِكْرَهُ هم شرکت نمی پذیرد خود را فراموش کن تا یدیکری چه رسد
لا ترا از تو رهائی میدهد تا خدایت شناسی میدهید لا جواله کفت
در راه یقین اول واخر یکی کرد به بین لا اول لا دراخلم درکش عالم
تا همه معشوق ماند و السلام کو مراد خویش خواهی ترک وصل ما بکوی
ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را یکی بزرکی را کفت مرا پندی ده
کفت کم کرد لا فرد یعنی یکانه ویکانه باش که سرخدا اینست اورده
اند که مردی زنی را در عقد خود اورد جهازش نقل میکردند در
ان میانه کربه دید داسته مرد پرسید که این چیست کفتند عروس
این را دوست میدارد کفت جهاز و کربه باسشوی بر بید وکوید که
هم انجا میباشی و کربه را دوست میدار بیت ما را خواهی زخویشتن
دست بشوی خود را بله کن پس انکهی ما را جوی اِحْبَبْكَ لَا اَرْجُو
بِذٰلِكَ جَنَّةً وَلَا اَتَّقِی نَارًا وَاَنْتَ مُرَادِی اِذَا كُنْتَ لِی مَوْلٰی فَاَیَّةُ جَنَّةٍ
وَاَیَّةُ نَارٍ تُتَّقٰی وَتُرَادُ تا مشعله عشق تو افروخته شد جان دلها

عاشقان

عاشقان همه سوخته شد انرا که دلش بوصلت افروخته شد انراز
هرد و سرا دو چشم او دوخته شد اورده اند که امیرالمؤمنین پسر خود عبا
عباس و دختر خود زینب را در وقتی که هرد و کودک بودند یکی بردان
راست خود نشانده بود ویکی را بر چپ وعباس را کفت قل واحد یعنی
بکو یکی عباس کفت یکی کفت بکو دو کفت ای پدر شرم دارم که بزبانی
که یکی کفته باشم دو بکویم امیرالمؤمنین را خوش امد وویرا بوسه داد
زینب کفت ای پدر ما را دوست میداری کفت اری کفت ای پدر
دو دوستی در یکدل جمع شود مکر دوستی خالص خدایرا بود وبر ما
شفقت و مهربانی بود بنکرید که چکونه کودکان او عارفان بوده
اند عزیزا اکر طالب دنیا باشی طالب حق نتوانی بود طالب حق کسی
بود که دنیا و عقبی را فراموش کند بیت مَنْ طَرَفَ وَحْدَةً کسی نوش کرد
که دنیا و عقبی فراموش کرد پس چون ترک دنیا کردی وطالب حق
کشتی یقین دان که بی واسطه رسول صلعم و ائمه بحق نتوانی رسید اول
قدم در شهر شریعت باید نهاد و از در شهر در باید رفت در شهر شریعت
کدامست انکه خواجه فرمود که اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا علم از
علی فرا کیر و از فرزندان معصوم او و بر طریقه ایشان رو تا بحقیقت
برسی براست وچپ میل مکن که اَلْیَمِینُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِیقُ
الْوُسْطٰی هِیَ الْجَادَّةُ تو چون قدم در راه ایشان نهادی مردانه باشی اکر

نفس تو در طاعت کاهلی کند ادبش فرمائی بایزید بسطامی را گفتند از
عظیم ترین زخمی که نفس را زده در راه دین ما را خبر ده گفت شما طاقت
آن ندارید اما کمترین زخمی که نفس را زده ام آنست که دعوت نفسی
إلی شیء من الطاعات فلم تجب فمنعتها الماء سنة دعوت کردم
نفس خود را بطاعتی از طاعات اجابت نکرد یکساله آبش ندادم
گفتم چون در خدمت کاهلی کنی آب بر تو حرام باشد تا جان در تشنگی
بدهی یا تن در طاعت دهی وجاهدوا فی الله حق جهاده هوای خود را
بر بساط مجاهدت فنا کنند و دل را در مشاهده جمع و ترک غیر او کنند
هیچ چیز نزدیک شما عزیزتر از جان نیست گوی ترک حدیث خدا دارید
اول لگد بر فرق جان زنید بیت با دو قبله در ره توحید نتوان
رفت راست ۰ یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ۰ تیرای دل
و دیش جهد کن تا بدرگاه این وان نزدی دل در عمر وزید نبندی و جوهر
خود را که خلعت پادشاه عالم است دست مال خدمت هر مخلوقی نکردی
نکردانی آورده اند که شبلی اول امیر دماوند بود خلیفه وی را امیری
ری داد خلعت پوشانید روزی امیر ری را عطسه آمد آب دهن
را بجامه خلعت پاک کرد خبر بخلیفه رسانیدند که وی با خلعت تو
استخفاف کرد فرمود تا جامه خلعت از تنش برکشیدند و وی را از امیر
امیری ری معزول کرد خبر بشبلی رسید گفت کسی که با خلعت مخلوقی

استخفاف میکند مستحق خلع و عزل میشود بنگر که چگونه بود حال کسی
که خلعت پادشاه عالم را دست مال مخلوق کرده باشد در حال العمامه
خلعت بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هر چه داشت صرف کرد و روی
از دنیا و عقبی بگردانید و بطلب مولی برخواست و بر سر کوی محبت
خیمه بزد و روز تا شب و شب تا روز میگریست و نعره میزد و میگفت
الله الله الله بیت ذاتی که نه شیب است و نه بالا است کجاست ۰
کنجی که نه پیداست نه پنهانست کجاست ۰ اینجا آنجا مگو بگو راست کجاست ۰
عالم همه اوست آنکه بیناست کجاست ۰ وصلک روحی وانت ریحانی ۰
یا جنتی فی الهوی وبستانی ۰ للناس شأن وبغیة ومنی ۰ وانت
یا غایة المنی شانی ۰ بکجات جویم ای جان که زغایت کمالت ۰ بجو
بو کشف تو در آیم تو بوصف در نیائی ۰ وطن تو از که جویم که تو در
وطن نگنجی ۰ خبر تو از که پرسم که تو در خبر نیائی ۰ کهری عجیبتر از تو
نشنیدم و ندیدم ۰ که بحر در نگنجی و ز قعر بر نیائی ۰ العبد عبدان طالب
الدنیا وطالب المولی فمن طلب الدنیا اشمأز عن المولی ومن
طلب المولی فر من الدنیا دنیا جویان با ذکر حق انس نگیرند که واذا
ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون اما مولی جویان
طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشند کما الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم
بذکر الله ولشان فتنه نام اوست نشان نشان بسته دام اوست که

واله و بیقرار باشند گاه صراقان باوزان باشند گاه آویخته گان سرها ر
باشند گاه فقر را مرکب راهوار باشند گاه صبر را عاشق روز کار باشند
گاه در جمع والمستغفرین بالاسحار باشند بروز در غار و شب در نماز
باشند تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا گاه غم
را پایگاه باشند و ندم را دستگاه گاه بحر را حوت باشند و صیاد را شست
گاه گاه در بوستان رضا باشند گاه در خوف و رجا باشند خود را تسلیم
کنند گویند خداوندا اگر ما را بدار الثواب فرستی فلک الحکم واگر بدار
عذاب فرستی فلک الامر بیت گر بسوزانی خداوندا جزای فعل ماست ۰
ور ببخشی رحمت عام است و احسان قدیم ۰ آورده اند که روزی
نادانی مجانین ابراهیم ادهم بگرفت و ویرا به بر نجانید و با وی این
استخفافی عظیم بکرد ابراهیم تبسم کنان روی بقبله دعا کرد جوهم ازدی
گفت گوش فرا داشتم تا چه میگوید گفت خداوندا این چه گو را امتحانست
که بر سر من میزنی اگر هفت طبق آسمان را چون سنگ آسیا بر سر من بگردانند
های و هوی کنان بحضرت تو می آیم و میگویم بیت در بیع تو ام بهر بهائی
که کنی ۰ در حکم تو ام بهر قضائی که کنی ۰ فردا بگفت زبانیه بدوزخ نروم
تا بی واسطه از تو نشنوم که راه دوزخ گیر و در قعر دوزخ قرار گیر
اگر از لذت ناامت هزار بهشت بر دشنام جرا دهم بنااسم بیت یاد
تو در سقر نعیم انگارم ۰ بی یاد تو خلد را جحیم انگارم ۰ عزیز این نفاس

اوباش تا حجاب نبود که غلام خاص را بید با سلطان هیچ حجاب نیست
اما ندیم و وزیر را صد هزار حجاب بود غلام خاص را بید رفع حاجب
احتیاج نباشد و حاجب را بنزدیک سلطان ببد رقه غلام خاص
احتیاج بود هر چه در پیش است از پیش بردار تا بروضه رضا و حدیقه
حقیقت رسی دنیا را از پیش بردار بحکم نا امیدن بوی عقبی را از پیش
بردار بحکم نا نگریستن بوی نفس را از پیش بردار بحکم متابعت ناکردن
بوی دل را از پیش بردار بحکم سرمایه نا جستن از وی هرگاه که این
طریقه سپری و این راه روی شایسته طعام قربت و شراب محبت گردی
شراب محبت شرابیست که هیچ موجود را قوت آن نبود که آن را بنوشد که
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال همه عذر خواستند که
ما حوصله این شراب نداریم که اگر این شربت نوش کنیم از هم فرو ریزیم
که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله
لیکن هر که این شراب نوش کند ما جاگروار پیش او بایستیم و کمر خدمتش
بر میان بندیم گوهر نبوت از طینت پاک آدم چون سر بر زد گفت کجاست
آن شراب تا ما نوش کنیم چون نوش کرد همه ملائکه کمر خدمتش بر میان
بستند و پیش وی بجا کری بایستادند بیت دل بندگی ترا بجان
بست کمر ۰ بنهاد ز سر جمله هوسهای دگر ۰ دل بر سر کوی تست تا باشد
جان ۰ سر بر کف پای تست تا باشد سر ۰ تو راست بر سر من پای تا سر برجاست ۰

دریغ عمر عزیزم که پای برجا نیست ° چگونه بود که ادم را قوت این شراب
بود و دیگرا نرا نبود زیرا که ادم سوخته عهد بود نه بینی که اگر پارهٔ سوخته
با جامهٔ نو بنهی و سنگ بر آهن زنی آتش در سوخته افتد بیت
عشقت بمن سوخته دل چون افتاد ° آری همه در سوخته افتد آتش °
ای آتش چیست که صد سوخته میکنی اری سوخته ماست و بلا زده
ما با و لنشر بسوزیم و با هر باوی بسازیم ادم چون سوخته محبت بود
و موجودات دیگر را از سر محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ امر سلطانی
بر آهن حکم یزدانی زدند آتش بی نیازی جز در سوخته عهد نگرفت
حکم فرزندان سوخته اش نیز همین است اما ان خامی که خود را در میان
سوختگان افکند و بتکلف حامل امانت و خیانت روا داشت و ازادا
کردن تن ترسید برده از روی کارش برداشتند که انّه کان ظلوما
جهولا تا بدانی که کار سوختگان دیگر است و کار نیم سوختگان دیگر
کار عاقلان دیگر است و کار عاشقان دیگر بیت والهٔ آشفته را
با کفر و با ایمان چکار ° مردم دیوانه را با شحنهٔ سلطان چکار ° هر که
در بحر عمیق افتاد و در کام نهنگ ° دیگرش با قوم نوح و دعوت طوفان
چکار ° زاهدانرا وعدهٔ حور است و فردوس و قصور ° عاشقانرا
با بهشت و حور و با رضوان چکار ° در حساب هر که مجنون شد برات
نیستی ° درد و عالم دیگرش با دفتر و دیوان چکار ° عاقلان دانند

برهان هر فقیهی نکتهٔ ° بیدلانرا با فقیه و عقل و با برهان چکار °
سعدیا تا چند گوئی درد بی درمان من ° کشتگان عشق را با درد و
با درمان چکار ° معرفتی حاصل کن بزرگان گفته اند که روندهٔ بی
معرفت مرغ بی پر است و زاهد بی علم خانه بی در اگر کافری عارف
شود و بمیرد نجات یابد و اگر عابدی بی معرفت صد سال عمل کند
از وی نپذیرند شاه مردان کمیل زیاد را گفت العلم خیر من المال
العلم یحرسک وانت تحرس المال علم بهتر است ز مال از بهر انکه علم
ترا نگاه دارد و تو مال را نگاه باید داشت بسبب مال دوستان دشمن
شوند و بسبب علم ترا نگاه دارد دشمنان دوست شوند مال ازمولی
دور کرد اند و علم بمولی رسانند پس اول از تو علم باید تا عمل درست
آید و چون علم حاصل شد و خواهی که بمیدان بندگی در ائی خضوع
و خشوع را سرمایهٔ روز کار خویش ساز و بر هیچ معصیت اقدام
منمای و اگر وقتی کرد معصیتی بر چهرهٔ آینه معامله ات نشیند با
با آتش توبه آن گرد را زایل کردان و بسر موئی از طریق شرع که
ادقّ من الشعرات در مگذر که بسر موئی با تو حساب خواهد
رفت و تو ازان غافل که فمن یعمل مثقال ذرّة خیرا یره ومن
یعمل مثقال ذرّة شرّا یره هر گاه که برین طریق روی شاید که
بحقیقت رسی نه بصورهٔ حال و کهنه و دلق بزرگی را از طریقت

درویشان پرسیدند گفت ده چیز حاصل باید کرد تا مرد درویش
بود علم و عمل صبر و شکر بذل و قناعت توحید و توکل تسلیم و تحمل
هر که بدین صفتها موصوف است درویش است اگرچه در قباست و
ان هر نه کردی بی نمازی هوا پرستی هوس بازی که روزها بشب
آرد در بند شهوت و شبها بروز کند در خواب غفلت و بجز در هر چه
در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رند است اگرچه در عباست
بیت صورت حال عارفان دلق است ° این قدر بس چو روی
در خلق است ° در عمل کوش و هر چه خواهی پوش ° تاج بر سر نه و علم
بر دوش ° ترک دنیا و شهوت است و هوس ° پارسائی نه ترک جامه و بس °
اورده اند که روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین بخانهٔ فاطمه ع
زهرا در امد و گفت ای روشنائی دیدهٔ من بچه شغل مشغولی و چه
کار میکنی گفت ای پدر مهربان من هفت اعضا و جوارح را بخدمت
مشغول کرده ام بچشم عبرت می بینم بگوش حکمت میشنوم بزبان ذکر
او میکنم بدل در الاو نعماء او فکر میکنم بدست دستاس میکنم بپای
گهوارهٔ میجنبانم خواجه گفت ای جان پدر بر همین میباش تا فردای
قیامت میان در بندیم من مردان گناهکار را شفاعت کنم و تو زنان را
روایتست از سلمان فارسی رض که روزی بدر خانهٔ فاطمه رسیدم
نالهٔ فاطمه بسمع رسید که گفت زد درد سر و گرسنگی و اده کردن چه طاقت

شدم چون این بشنیدم دلم بسوخت آب از چشم روان شد اواز دادم
که میخواهم که در ایم فضه گفت یا سلمان سیدهٔ زنان عالمیان را جامه
تمام نیست که خود را از تو پوشیده کرد اند گلیم خود بفضه دادم تا فاطمه
در خود پیچید در رفتم فاطمه دستاس میکرد و دست مبارکش مجروح
شده بود و خون بر سنگ چکیده گفتم ای سیدهٔ زنان عالمیان و ای
مخدومهٔ هر دو جهان چرا فضه را نمیفرمائی که دستاس کند که دست
مبارکت مجروح شده است گفتم پدرم فرموده که روزی خدمت
خانه من کنم و روزی فضه امروز نوبت منست درین حکایت بودیم
که حسین در گهواره بگریستن امد گفتم ای سیده و مولاهٔ من مرا از
دو کار یکی فرمای یا گهواره جنبانیدن و حسین را خاموش کردن
یا دستاس کردن گفت تو دستاس کن تا من حسین را خاموش کنم
سلمان گفت من دستاس میکردم بانگ نماز بر امد برخواستم و بمسجد شدم
و نماز بگذاردم و امیر المؤمنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را دست
از دستاس کردن مجروح شده است امیر المؤمنین آب در چشم اورد
و برفت و زود باز آمد خندان و شادان رسول ص گفت یا علی گریان
شدی و خندان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه در شدم فاطمه را
دیدم که خفته بود و دستاس میکرد بی انکه کسی او را بگرداند گفت
ای علی حق تعالی فرشتگان افریده است از برای خدمت محمد و آل محمد حق تعالی

بر ضعف فاطمه ببخشود و فرشته را فرمود تا در کارهای وی را یاری دهد
و خدمت کند **فصل چهارم** روی عن النبی صلعم انه قال فاطمة بهجة
قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها نور بصری والائمة من ولدها
امناء ربی وحبله الممدود بینه وبین خلقه من اعتصم به نجا
ومن تخلف عنه هوی صدق رسول الله خواجه کونین و رحمة
للعالمین فرمود که فاطمه شادی دل منست و پسران وی میوه دل منند
و شوهر وی نور چشم منست و امامان از فرزندان امینان خدای
من اند و حبل ممدود خدای اند هر که دست در او زند نجات
یابد و هر که از او باز پس ایستد در دوزخ افتد بیت اکر امروز
شربت محبت ایشان میچشی فردا شراب طهور دهند از ختامه
من رحیق مختوم ختامه مسك در مجلس ستی فی مقعد صدق
عند ملیك مقتدر در سر بوستان فی جنة عالیة در زیر کلبنان
و درختان حدائق واعنابا با دلبران و ثابت بستانان و کواعب
اترابا از قدح و کاسا دهاقا از دست ساقی وسقیهم ربهم شرابا
طهورا اکر میخواهی که بدین نعمتها و کرامتها رسی دست در حبل
الله زن که واعتصموا بحبل الله جمیعا حبل الله کیستند آنانند
که حق تعالی در حق ایشان میکوید که یحبهم ویحبونه یعنی خدای
ایشان را دوست میدارد و ایشان خدای را دوست میدارند

داول

و اول ایشان و افضل ایشان و سرور ایشان و مهتر ایشان علی بن ابی
طالب است **بیت** ما العلی لذا علینا ه لا والذی لا اله الا هو حسین ع
کفت پدرم بر کنار فرات بود پیرهن بیرون کرد و در آب شد تا غسل کند
موجی بر آمد و پیرهن وی را ببرد چون از آب بیرون آمد آوازی شنید که
یا ابا الحسن انظر عن یمینك وخذ ما تری بجانب راست نکرد فاکبر
انجمن یعنی امیر المؤمنین نکاه کرد پیرهنی دید در ردائی پیچیده فرا کرفت
رقعه از کریبان وی بیفتاد برداشت بر انجا نوشته دید که بسم الله نوشته
الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا
قمیص هارون بن عمران واورثناها قوما آخرین این هدیه است از خدای
عزیز حکیم این پیراهن هارون بن عمران است که بمیراث بقومی دیکر
رسانیدم **شعر** علی ولی الله والی عباده ه علی علی القدر عالی المراتب
اذا کان ما بین المقانب ضاربا ه بصمصامه ابدی ضروب المناقب ه
وما مثله فی الناس بعد محمد ه کریم شریف المنتهی والمناسب ه کذلك
حکم الله فیه برغم من ه یخالفه من خارجی وناصب ه بعد از علی
حبل الله کیست جکر کوشکان رسول نور دیدکان بتول سیدان
جوانان اهل بهشت حسن و حسین آورده اند که روزی سید المرسلین
با جبرئیل امین در حدیث بود حسن و حسین ع کودك بودند در آمدند
جبرئیل را بر صورت دحیة الکلبی دیدند کستاخ وار پیش وی شدند

و از کرد وی در آمدند جبرئیل کفت یا رسول الله چه میطلبند کفت ترا
بر صورت دحیه می بینند و دحیه هرکاه آمدی ایشان را تحفه و هدیه
آوردی جبرئیل در حال سیبی و اناری و بهی از بهشت فرا کرفت و بدیشان
داد ایشان شاد شدند رسول ص کفت این میوه را پیش پدر و مادر برید
و مخورید و از هر یکی چیزی بکذارید چنان کردند بکروز باسر آن شدند
درست شده بود چنانکه در اول بوده پس هرکاه که از آن چیزی بخور
دندی و باقی بکذاشتندی چون باسر آن شدندی درست شده بودی
تا چون فاطمه از دنیا بیرون شد آن انار را کم یافتند و چون امیر المؤمنین
را شهید کردند بهی را نیز کم یافتند سیب بماند و چون حسین را در کربلا
از آب منع کردند هرکاه تشنکی بر وی غلبه کردی آن سیب را ببوییدی
تشنکیش کمتر شدی و چون حسین را شهید کردند آن سیب نیز کم شد
اما بوی آن سیب از تربت وی شنیدند از زین العابدین ع روایت
که هر زن مؤمن مخلص که در موسم حسین را زیارت کند بوی آن
سیب از تربت وی بمشامش رسد و بوی تربت آنحضرت خود هزار
بار خوشتر است از مشك و عنبر **شعر** صلی الله علی روحه وجسده سقی
الله اجداثا علی ارض کربلاء ه مرابیع امطار من المزنات ه وصلی الله
علی روح الحسین حبیبه ه قتیلا لدی النهرین بالفلوات ه قتیلا بلا جرم
فجیعا بفقده ه فریدا ینادی این این حماة ه بعد از حسین و حسن

حبل الله

حبل الله کیست زین العابدین علی بن الحسین است آنکه یازده سال
بر وضوی نماز شام نماز بامداد کذارد در رنج و ریاضت و زهد
و عبادت بی نظیر بود در فتوت و مروت همتا نداشت در کشف و
بیان یکانه زمانه بود معجزاتش بسیار و کراماتش بیشمار بود حماد
ابن حبیب الکوفی کفت سالی بحج میشدم از قافله باز پس افتادم
و در بیابان سرکردان شدم چون شب در آمد بوادی رسیدم
درختی بود در آن وادی پناه با آن درخت دادم چون تاریک شد
جوانی را دیدم جامه کهنه سفید پوشیده از برای وی چشمه
آب پیدا شد طهارت کرد و در نماز ایستاد دیدم که در پیش وی
محرابی برداشته شد کفتم این یکی است از اولیا من نیز در عقب وی
در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نکریست و کفت یا حماد
اکر توکلت نیکو بودی راه کم نمیکردی پس دست من کرفت و کفت
برو من در عقب وی میرفتم مرا چنان مینمود که زمین در زیر قدم
من در هم می نوردند چون صبح بر آمد کفت اینک مکه برو کفتم بدان خدای
که امید بدو داری که بکوی که تو کیستی کفت چون سوکند بر من
دادی منم علی بن الحسین آورده اند که هشام بن عبد الملك
در طواف بود هرچند میخواست که حجر را استلام کند از زحمت
و انبوهی خلقان نمیتوانست چون زین العابدین ع بطواف کاه

در آمد خلقان وی را راه باز دادند و تعظیم و توقیر وی کردند هشام گفت
این کیست که خلقان وی را چنین تعظیم و توقیر میکنند فرزدق شاعر گفت ای
عجب نمیدانی که این کیست این آنکس است که جمله موجودات از حیوانات
و جمادات وی را میشناسند و گفت شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرام ۝ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ۝ هذا التقی النقی
الطاهر العلم ۝ یکاد یمسکه عرفان راحته ۝ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
اذا رآه قریش قال قائلها ۝ الی مکارم هذا ینتهی الکرم ۝ ان عد اهل
التقی کانوا ائمتهم ۝ او قیل من خیر خلق الله قیل هم ۝ بعد از وی جبل الله کیست
محمد باقر باقر علم اولین و آخرین رسول وی را باقر نام نهاده و در حدیثی
طویل با جابر عبدالله گفت انه یبقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرأه فاقرأه
منی السلام ای جابر چون وی را دریابی سلام من بدو رسان او یگانه
عالم بود در علم ظاهر و باطن فضایل و معجزات وی نه چندانست که
از این توان شمرد ابو بصیر گفت پیش وی رفتم و گفتم شما وارثان رسول
خدا اید رسول دانست آنچه جمله انبیا دانستند گفت آری گفتم شما قادر
باشید بر آنکه مرده را زنده کنید و اکمه و ابرص را به کنید گفت آری
بفرمان خدای بیا پیش من آی و پیش وی شدم دست بر چشمهای ام بسود
هر دو چشمم روشن شد گفت میخواهی که همچنین باشی و ترا باشد آنچه
مردمان را باشد و بر تو بود آنچه بر ایشان بود یا چنان شوی که بودی

ویحساب

ولدها بعد محسن طهرانی ابن ارمال الکرمین ابو حسن

ویحساب بهشت روی گفت چنان شوم که بودم و بحساب بهشت روم
دست بر چشم بسود همچنان شدم که بودم هم ابو بصیر گوید در کوفه
زنی را قرآن آموختم در خلوت با وی مزاحی کردم چون بحضرت ابو جعفر
محمد باقر شدم خشمناک در من نگاه کرد و گفت هر که در خلوت گناه کند
خدای تعالی باک ندارد که بچه نوع وی را هلاک کند چه گفتی که با آن زن
گفت من از شرم روی بپوشیدم و گفتم توبه کردم و از پس وی صادق
خود چگویم شعر مناقب الصادق مشهورة ۝ ینقلها عن صادق صادق
قد فاق اهل الارض فی عصره ۝ وهو علی حالاته فائق ۝ وکل ذی فضل
بافضاله ۝ وفضله معترف ناطق ۝ صادق قدوه مشایخ بود اهل
ذوق را پیشرو بود و اهل عشق را پیشوا عباد را مقدم زهاد را
مکرم صاحب تصنیف حقایق بود در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی
نظیر بود معجزات بسیار و کرامات بیشمار داشت ۝ آورده اند که
منصور دوانقی شبی پس را گفت برو و جعفر صادق را بیار تا بکشم
وزیر وی گفت کسی در گوشه نشسته باشد و عزلت گرفته و بعبادت
مشغول شده و دست از ملک کوتاه کرده در کشتن وی چه
فایده باشد هر چند که گفت سود نداشت کس بطلب وی فرستاد
و غلامان را گفت چون وی در آید و من با وی بسخن در آیم و عمامه از سر برگیرم
شما در حال وی را بکشید پس صادق را در آوردند و منصور از تخت فرو

و پیش وی باز دوید و در صدر وی نشاندند و پیش وی بزانو در آمد و گفت
مولای من چرا زحمت کشیدی گفت مرا بخواندی گفت تا از من امر و فرمان است
بهر چه فرمائی گفت آن میخواهم که مرا نخوانی تا که من بیایم گفت سمیع و مطیع
وزیر و غلامان تعجب میکردند صادق برخواست و برفت لرزه بر اعضاء
منصور افتاده بود دواج در سر کشید و بیهوش شد تا نیم شب چون با هوش
آمد وزیر از آن حال پرسید گفت ای وزیر چون صادق در آمد من این
قدر دیدم که موج میزد چون کشتی در میان دریا و اژدهائی دیدم
یک لب بر زبر صفه نهاده و یکی بر بالای آن و میگفت ای منصور اگر تعرض
بوی رسانی و وی را بیازاری ترا با این صفه فرو برم چون آن بدیدم
و بشنیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم وزیر گفت این سخن سحر
بود گفت خاموش کدام سحر صادق حجت خداست و بهترین خلقان
آن ظالمان طاغیان میدانستند که ائمه معصومین همچنان خدایند
و معصومان و مطهرانند و بهترین خلقان اما از حسد و سه روزه
جاه و منصب دنیا عقبی از دست بدادند و دوزخ اختیار کردند هارون
الرشید موسی بن جعفر را مدتی در زندان کرده بود با ها قصد کشتن
وی کرد و میسر نمیشد تا عاقبت سندی بن شاهک را فرمود تا در وقتی که
آن امام معصوم در سجود بود سیماب بگوش وی فرو کرد تا بدان
سبب شهید شد صلوات الله علیه آورده اند که روزی هارون الرشید

بر بام کوشک

همه بزرگی و جلالت خاک تواضع و تذلل بر هامه کبر و فخر ریخت و می
گفت انا ابن امرأة تاکل القدید وانما انا لکم مثل الوالد لا اجر مرد قبله
قرب قاب قوسین او ادنی تاش نشانده و صد هزار الطاف بر فرق
همت وی افشانده و جمله موجودات را فرموده تا سر بر خط فرمان
او نهادند جابر گفت با رسول در سفری بودم رسول خواست که بقضا
حاجتی رود بر کنار وادی بود دو درخت بود از یکدیگر دور اشارت
کرد درختان را که بیکدیگر نزدیک شوید هر دو درخت ز یکدیگر
آمدند و زمین میبریدند و میرفتند تا هر دو در بر یکدیگر بایستادند
رسول در پس درختان رفت و طهارت کرد چون بیرون آمد اشارت
کرد که هر یکی با جای خود روید با جای خود شدند مثل این از شاه
مردان روایت کرده اند در تفسیر امام حسن عسکری آورده که امیر
المؤمنین ع بصفین میشدند در صحرائی فرود آمدند خواست که نیت
طهارت کند جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند که برویم و در عورة
وی نگریم و آنچه از وی جدا شود ببینیم که او با رسول مانند کی میکند
از آنجا که ولایت شاه مردان بود بدانست دو درخت بود از یکدیگر
دور بمقدار یک فرسنگ قنبر را گفت آن دو درخت را آواز ده که وصی
محمد میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر گفت یا امیر المؤمنین آواز
من چگونه بدان درختان رسد گفت خدای بدیشان رساند قنبر

اا اذ داده درختان روی بیکدیکر آوردند چون دو دوست که مدتی باشد
که یکدیگر را ندیده باشند و بتعجیل میرفتند تا که بیکدیگر رسیدند شاه مردان
خواست که دو پس آن درختان رو بمنافقان با یکدیگر گفتند ما بر کوده درخت
کرده ایم فرو برویم ببینیم شاه مردان بدانست و قنبر را گفت مرا سوی ایشان در
ختان حاجت نیست بگو تا بجای خود روند درختان هر یکی روی بجا
بمقام خود آوردند بتعجیل برفتند شاه مردان در میان صحرا بطهارت
بنشست هرگاه منافقان میخواستند که بدانجانب نگرند چشمهاشان
کور میشد و چون روی از آنجا برمیگردانیدند روشن چشم میشدند تا که
شاه مردان فارغ شد این غریب و عجیب نیست زیرا که شاه مردان ولی مع
معجزات بود چنانکه رسول واهر زیرا که نفس علی نفس رسول بود که یا علی
نفسک نفسی ولحمک لحمی و حق تع هر دو را از یک نور آفرید جمله نور ها الا
نور ایشانست و نور ایشان از نور حق که الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح علی بن ابراهیم قوله تع کمشکوة فیها
مصباح هو نور العلم من آل محمد یتکلم بالعلم قبل ان یسأل نور علی
نور امام مؤید بنور العلم والحکمة فی اثر امام من آل محمد الی وقت قیام
الساعة امام محمد باقر گفت مصباح نور علم است در سینه رسول ص و ز
جاجه سینه علی بن ابی طالب است که رسول ص علم خود را بود بعت در وی
نهاد یکاد زیتها یضئ نزدیک است که عالمی از آل محمد سخن گوید بان

بر بام کوشک بود بزندان نگاه کرد سفیدی بدید زندان بان را بخواند و گفت
چیست آن سفیدی که در زندان تا می بینم زندان بان بگریست و گفت
آن موسی بن جعفر است و بر او سجده است که از روز آدم تا امروز هیچ
کس را نبوده و تا بقیامت دانم که نبود گفت چگونه گفت همه شب خود
در قیام و رکوع و سجود است و چون نماز بامداد میکند در ساعتی بتعقیب
مشغول میشود و بعد از آن در سجده می افتد و در سجده است تا نماز پیشین
و چون نماز پیشین و دیگر میگذارد با فریضه و سنت و بعد از آن بسجود میشود
و در سجود است تا نماز شام عزیزا بنگر که طاعت معصومان چگونه بوده
است مقام مقربان مطلبی و پایه صدیقان و مرتبه محبان و از طاعت ا
ایشان بی بهره مانده و از حالت ایشان بی خبر بوده و خط ایشان ناکرده
بیت یکدم نکنی آنچه ترا فرموده اند ٥ خواهی که چنان شوی که مردان بوده اند ٥
تو راه نرفته از آن ننموده اند ٥ ورنه که ذره این در که در تو نگشوده اند ٥ اگر
چنان میتوانی بود و کی توانی بود که آن مرتبه مقربانست تا باید که آنچه
بر تو فریضه کرده اند بجای آری و از آنچه ترا نهی کرده اند باز ایستی پادشاه
عالم فرموده که عبدی ادّ ما افترضت علیک تکن من اعبد الناس و
انته عما نهیتک تکن من ازهد الناس وارض بما قسمت لک تکن
من اغنی الناس بنده من آنچه بر تو واجب کرده ام بجای آر تا از
عابدترین بندگان باشی و از آنچه ترا نهی کرده ام دور باشی تا از

زاهدترین بندگان باشی سر عبودیت و اساس بندگی همین بیش نیست
که اوامر حق را فرمان بردار باشی و از نهی پرهیزکار و بقسمت حق راضی
هرگاه برین طریقت روی بحقیقت رسی اما بشرط آنکه دست در حبل الله
زده باشی بعد از موسی بن جعفر حبل الله کیست جگر گوشه مصطفی علی بن
موسی الرضا خواجه فرموده که ستدفن بضعة منی بارض خراسان لا
یزورها مؤمن الا اوجب الله له الجنة وحرم جسده علی النار
زود باشد که جگر گوشه مرا و پاره از من در زمین خراسان دفن کنند
هر مؤمن موحد که زیارت وی کند حق تع بهشت بر او واجب گرداند
و تن وی را بر آتش دوزخ حرام کرداند و در حدیثی دیگر فرموده که
هر که در را زیارت کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد و از موسی بن
جعفر روایتست که هر که پسرم علی را زیارت کند چنان باشد که هفت
حج کرده باشد یکی گفت یا بن رسول الله چنان باشد که هفت حج کرده
باشد گفت چنان باشد که هفتاد حج کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد
هزار حج کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد هزار حج کرده باشد
گفت چنان باشد که هفتاد هزار حج کرده باشد قال لمن زاره الله فی
عرشه گفت چنان باشد که خدا را در عرش زیارت کرده باشد زهی
سعادتی که ملازمان و مجاوران حضرت اوراست شعر اذا کنت
تأمل او ترتجی ٥ من الله فی حالتیک الرضا ٥ فلازم مودة آل الرسول

وجاور علی بن موسی الرضا ٥ در معجزات و کرامات وی آورده اند که چون
مامون ملعون رضا را ولی عهد کرد روزی چند از آن برآمد ما
مامون علیه اللعنة گفت یا بن رسول الله بصحرا رو و استسقا کن و از
حق تع درخواه باشد که رحمتی فرستد گفت روز دوشنبه بروم ان شاء الله
پس روز دوشنبه بصحرا رفت و خلق بسیار با وی بیرون شد چون نماز
گذارد و دعا کرد ابری برآمد مردمان در جنبش آمدند گفت این ابر آن
شما نیست از برای فلان شهر است همچنین تا ده ابر برآمد چون ابر یازدهم
برآمد گفت این ابر آن شماست و نبارد تا که شما بمقام خود رسید پس
چون خلقان بمقام و منزل خود رسیدند باران در ایستاد باران بزرگ
قطره که بیکساعت رودها و حوضها و غدیرها پر آب کرد مردمان
زبان بمدح و ثنای وی برگشودند جماعتی حاسدان و منکران ولایتش
بنزد مامون شدند و وی را ملامت کردند بر آنکه رضا را ولی عهد
کرد و گفتند این چیست که کردی که این شرف بزرگ و فخر عظیم که
خلافت و امامتست از خاندان عباس بخاندان علی نقل میکنی و این
ساحر ساحرزاده را تربیت میفرمایی تا باران خود نیز میکند و خلقان را
میفریبد مامون گفت وی پنهان با خود دعوت میکرد خواستم که دعوه
وی با ما بود و من بعد از این هر روز از مرتبه وی چیزی کم کنی تا بصورتی
و پیش خلقان بنمایم که بدانند که وی مستحق این کار نیست ملعون

نام وی حمید بن مهران کفت مراد ستوری ده تا باوی بحث کنم و در پیش
خلقان وی را خجل و شرمسار کردانم کفت چنان کن پسر مامون علیه اللعنه
بفرمود تا اشراف اطراف و علما و فضلا جمع شدند و رضا ع را حاضر کردند
حمید ملعون روی بحضرت آورد و کفت ای پسر موسی تو عظیم از حد خود
در کذشته و از قدر خود تجاوز کرده بسبب باران که عا دست با
باریدن وی که بادعای تو متفق افتاده است پنداری که معجزه ابراهیم
خلیل یا معجزه موسی کلیم آورده اکر راست میکوئی که ترا معجزه و کرامتی
هست اشارت کن بدین دو صورت شیر که بر مسند مامون کرده کرده اند
تا دو شیر شوند و ایشانرا بر من مسلط کردان تا مرا هلاک کنند و اکر نه
از خود ظاهر مکن چیزی که از ان توانی رضا ع در خشم شد و بانک
بران صورتها زد که فرا کیرید این فاسق فاجر را و فریسه و طعمه خود
سازید بفرمان خدای تعالی ان دو صورت دو شیر شدند و ان ملعون
را درهم شکستند و بخوردند چنانکه از وی هیچ باقی نکذاشتند و در
پیش رضا ع بایستادند و کفتند ما را چه فرمائی اکر فرمائی با صاحبش
همین کنیم کفت نه بروید با جای خود ایشان با جای خود شدند و در
صورت کشتند چنانکه بودند و مامون بیهوش افتاده بود رضا ع فرمود
تا کلاب بروی زدند تا بهوش آمد ایشان نور حق بودند کس نتواند
که نور حق را فرو نشاند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم

ويأبى الله

ویأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون اکر در ظاهر آن کافران
ظالمان غالب بودند اما در حقیقت غلبه ائمه را بود و بحجت غالب
بودند اکر حق ایشان قصب میکردند و ایشانرا شهید میکردند
ان دولت و سعادت ایشان بود مثل ایشان مثل ستاره
کان آسمان است مثل اهلبیتی کمثل نجوم السماء رونده کان در
بیابانها و دریاها بستارکان راه برند و متحیران در تیه ضلالت
و جهالت بدیشان راه برند هر کاه که ستاره فرو رود دیکری بر آید
هر کاه که امامی بکذرد دیکری بجای او بایستد شعر ای
الرحمن ان یفنوا فهم ان تغیب کوکب طلعت کواکب بعد ان رضا
حجت خدای جکر کوشه مصطفی محمد ابن علی ابن موسی الرضی
بود کنیتش ابو جعفر ام الفضل دختر مامون زن وی بود کفت ابو
جعفر مرا رشک فرمودی کاه بزنی کاه بکنیزکی تا شبی بخانه وی در
شدم زنی را دیدم در غایت جمال و کمال کفتم تو کیستی کفت
حرزن ابو جعفر کفتم کدام ابو جعفر کفت محمد تقی و من از فرزندان
عمار یاسرم کفت من چون این سخن بشنیدم چندان رشک
بمن برآمد که خود را نکاه نتوانستم داشت و تعجیل پیش پدر شدم
و کفتم ابو جعفر ترا دشنام میدهد و عباسیان را جفا میکند
و چیزهای کفتم که از ان هیچ نبود مامون خمر خورده بود و مست

در خشم شد و تیغ بر کرفت و کفت این ساعت بدین تیغ او را پاره پاره کنم
و در وی بحجره ابو جعفر نهاد من پشیمان شدم و در عقب وی برفتم و یاسر
خادم نیز با ما بیامد مامون بحجره وی در آمد ابو جعفر خفته بود تیغ در وی
نهاد و وی را پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید و سرش از تن جدا کرد و
چون اشتر مست کف بر دهن آورده بازکشت من نیز از انجا بیرون شدم
و تا بروز میکریستم و جزع و فزع میکردم چون روز شد پدر را کفتم دانی
که دوش چه کردی کفت چه کردم کفت پیش پسر رضا شدی و وی خفته
بود تیغ در وی نهادی و وی را پاره پاره کردی روی بیاسر خادم کرد و کفت
چیست که این ملعون میکوید کفت چنین بود مامون ملعون کفت
آه هلاک شدم و دین و دنیا از من برفت ای یاسر برو و زود خبری
بیار یاسر برفت و زود باز آمد و کفت بشارت آوردم در رفتم و وی را
دیدم که مسواک بکار میداشت و بروی هیچ نشان ندیدم خواستم
که پیرهن بیرون کند تا بدانم که بروی هیچ جراحت هست یا نه کفتم
یا ابن رسول الله میخواهم که این پیراهن بمن بخشی وی مراد من بدانست
پیراهن بیرون کرد بخدای که بروی هیچ جراحت ندیدم مامون بسجده
در افتاد و یاسر را هزار دینار بخشید این معنی و امثال این معنی از ایشان
عجیب و غریب نیست زیرا که ایشان وجه الله و جنب الله و ید الله و باب
الله و حبل الله اند شعر هم الکلمات الطیبات التی بها یتاب علی الخاطی

فیحیی

فیحیی و یزلف هم البرکات النازلات علی الوری نعم جمیع المسلمین و تلتف
هم الباقیات الصالحات بذکرها لذاکرها خیر الثواب المضعف هم
الحرم المامون آمن اهله و اعداؤه من حوله تتخطف هم الوجه
وجه الله و الجنب جنبه و هم فلک نوح خاب عنه المخلف هم
الباب باب الله و الحبل حبله و عروته الوثقی تواری و تکشف بعد
از محمد تقی حجت خدای پسرش علی نقی بود ع آورده اند که متوکل خلیفه
در سر من رای نود هزار مرد داشت بفرمود تا با سلاح تمام همه بیرون
آمدند و خود بر سر بالای رفت و علی نقی را بانجا برد و لشکر را بروی عرض
کرد و غرضش ان بود که وی را شکسته کرداند از انکه میترسید که بروی
خروج کند علی نقی ع کفت میخواهی که لشکر مرا ببینی کفت کجاست ترا
لشکر کفت بهوا بر نکر بهوا بر نکریست از مشرق تا بمغرب سوار دید با
سلاحها در هوا ایستاده متوکل مدهوش و متحیر شد علی نقی ع کفت
ایمن باش که ما دست از دنیا برداشته ایم و ترک او کرده ایم و روی
بحضرت مولی آورده هر که حلاوت طاعت و عبادت و ذکر حق یافت
کی بدنیا میل کند شعر ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا
بذکرک یا دینی و دنیائی بعد از وی حجت خدای پسرش حسن عسکری بود ع
آورده اند که روزی پدرش علی نقی در نماز بود حسن عسکری کودک
بود در چاه افتاد زنان فریاد بر آوردند وی ع نماز بکذارد و کفت

جزع میکنید که بروی هیچ باکی نیست که او حجت خدایست بعد از من بیایید و او را ببینید بسر چاه آمدند دیدند که آب او را بر سر چاه آورده بود و او بر سر آب نشسته با آب بازی میکرد شعر طَلَعَ المُحَيّا مِثْلَ شَمْسِ الضُّحَى ابْلَجَ مِثْلَ القَمَرِ الزّاهِرِ بعد از وی حجت خدای کیست آنکه اشارت بروز دولت وی است که لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا اِلّا يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ اليَوْمَ حَتّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ بَيْتِي اِسْمُهُ اِسْمِي وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِي يَمْلَأُ الاَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً خواجه فرمود که اگر از دنیا نماند الا یک روز حق تعالی آن روز را دراز کرداند تا مردی از فرزندان من خروج کند که نام وی نام من باشد و کنیت وی کنیت من جهان را پر داد و عدل کند بعد از آنکه پر ظلم و جور شده باشد شعر مَتى تَطْلُعُ الشَّمْسُ المُنِيرَةُ لِلْهُدى فَتَتْرُكَ عَنْ بَيْنِ الضَّلالَةِ اَجْدَعا يَرُوحُ بِهِ الدِّينُ الحَنِيفِيُّ غالِباً وَيُضْحِي خَدُّ الظُّلْمِ بِالعَدْلِ اَضْرَعا فصل سی و پنجم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عم اَنَّهُ قالَ الشَّرِيعَةُ اَقْوالِي وَالطَّرِيقَةُ اَفْعالِي وَالحَقِيقَةُ اَحْوالِي وَالمَعْرِفَةُ رَاْسُ مالِي وَالشَّوْقُ مَرْكَبِي وَالخَوْفُ رَفِيقِي وَالفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ اَفْتَخِرُ عَلى سائِرِ الاَنْبِياءِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ رسول ثقلین و فخر عالمین میفرماید که شریعت اقوال منست و طریقت افعال منست و حقیقت احوال منست و معرفت سرمایه کار منست و شوق مرکب منست و خوف یار منست و فقر فخر منست و بفقر انبیا افتخار منست ظاهر حدیث اینست اگر

میخواهی که بوئی از گلزار این حدیث بمشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه و آنچه بر تو واجبست بدان و در عمل آر بر طریقت رسول که الطَّرِيقَةُ اَفْعالِي اگرچه کس را طاقت عمل رسول نباشد اما آنچه بتوانی وجد و جهدت بود زیرا که عملی از عملهای وی نماز بود و نماز وی در اول چنان بود که شب تا بروز بر یکپای نماز کردی تا که آیت تخفیف آمد که قُمِ اللَّيْلَ اِلّا قَلِيلاً نِصْفَهُ اَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً و از بس که در مقام بندگی بر یکپای می ایستاد پشت پای مبارکش ورم کرد تا مشرکان عرب و منافقان بی ادب گفتند که محمد در کار خدای خود بد بخت شد آیت آمد که طٰهٰ ما اَنْزَلْنا عَلَيْكَ القُرْآنَ لِتَشْقى یعنی یا طاهِراً مِنَ العُيُوبِ وَيا هادِياً اِلى عَلّامِ الغُيُوبِ ای پاک و پاکیزه از همه عیبها و ای راه نماینده بداننده غیبها و گفته اند طا در حساب نه باشد و ها پنج چون با هم ضم کنی چهارده باشد یعنی ای ماه شب چهارده ما این قرآن برای رنج تو نفرستادیم هر دو پای بر زمین نه و خود را رنجور مگردان دیگر عملش روزه بود روزه وی نه روزه تن بود و بس بلکه روزه وی روزه تن و دل و جان بود روزه بر سه نوع است روزه اول است که از آن روزه جز گرسنگی و تشنگی چیزی نیست و آن اینست که دهان بر بندی از خوردن و آشامیدن و بگوئی آنچه نباید گفت و بشنوی آنچه نباید شنید و ببینی آنچه نباید دید نصیب

تو از این روزه این باشد که رُبَّ صائِمٍ لَيْسَ مِنْ صِيامِهِ اِلّا الجُوعُ وَالعَطَشُ آورده اند که در عهد رسول زنی روزه داشتی و غیبت مردمان کردی روزی بحضرت رسالت آمد گفت یا رسول الله من روزه دارم خواجه گفت تو روزه نداری اما گرسنه دوستی نوبت چنین اتفاق افتاد که میگفت من روزه دارم و رسول میگفت تو روزه نداری اما گرسنه تا یک روز از خانه بیرون نشد و غیبت مردم نکرد و غبار نگاه بحضرت رسالت شد خواجه گفت امروز روزه داشتی آورده اند که رسول عم شنید از زنی که کنیزک را دشنام میداد و آن زن روزه داشت گفت بیا طعام بخور گفت یا رسول الله من روزه دارم گفت چگونه روزه داری که کنیزک را دشنام میدهی روزه داشتن از طعام و شراب تنها نیست که اِنَّ الصَّوْمَ لَيْسَ مِنَ الطَّعامِ وَالشَّرابِ روزه دیگر آنست که جمله اعضا و جوارح را باز داری از آنچه ترا نهی کرده اند و بخدمت و طاعت حق مشغول کرد انیدی این چنین روزه سپری باشد ترا از آتش دوزخ که الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النّارِ روزه دیگر آنست که روزن دل را از نظر کردن بهرچه جز معبود است مسدود بسته کردانی و افطار جز بلقاء ملک جبار نکنی قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ هرگاه که چنین روزه داری نصیب تو از این روزه این بود که الصَّوْمُ لِي وَاَنَا اَجْزِي بِهِ اما هر کسی این روزه نتواند داشت مردانی بودند که روزه چنین

داشتند و نماز چنان گذاردند لاجرم گوی دولت ربودند و یافتند آنچه خواستند و برسیدند بدانچه میطلبیدند بیت عشاق بعشق دست بردند و شدند ○ خود را بغم عشق سپردند و شدند ○ نقش صفت از بقا سترند و شدند ○ در کوی کمال حرف مردند و شدند ○ اقتدا بدیشان کن دل را از ریب و شک و شبهت پاک کردان تا بنور حق رسی که بی نور یقین حق را در نتوان یافت دل را یکتا کن که دل دو تا او را نشاید بزرگی چون بیمار با پیش او رفتی گفتی لا اُذْنِيَ بِاَيِّ لِسانٍ اُنادِي وَلا اُذْنِيَ بِاَيِّ قَلْبٍ اُناجِي نمیدانم که بکدام زبان با وی سخن گویم و نمیدانم که بکدام دل با وی راز گویم زبانی که غیر وی را یاد کرده باشد چگونه بهمان زبان یاد وی کنم دلی که بهوا و هوس در آلوده باشم چگونه بدین خدمت وی آرم بیت ملامت جلا لامه شبی که بی تو گذارم ○ غرامت غرامت دمی که بی تو برآرم ○ كانَتْ لِقَلْبِي اَهْواءٌ مُفَرَّقَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ اِذْ رَاَتْكَ العَيْنُ اَهْوائِي ○ فَصارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ اَحْسُدُهُ ○ وَصِرْتُ مَوْلَى الوَرى مُذْ صِرْتَ مَوْلايَ ○ تَرَكْتُ لِلنّاسِ دُنْياهُمْ وَدِينَهُمُ ○ شُغْلاً بِذِكْرِكَ يا دِينِي وَدُنْيايَ ○ بیت جز در دل بسر کوی تو جز نکنم ○ بی تو نظری بهر دو عالم نکنم ○ یکذره ز دل مهر تو من کم نکنم ○ کس بر تو ز یاران نکرد و من هم نکنم ○ دیگر فرمود که الشَّوْقُ مَرْكَبِي شوق مرکب منست شوق بر انواع است شوق

او شوق طاعت و عبادت بود شوق و شوق راز بود با پادشاه بی نیاز
و کریم بنده نوازی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل
شوق راز او با اهلبیت و عترتش نیز رسید چنانکه حسن بصری گفت
شبی بوقت سحر بمسجد حرام اندر شدم تا طواف کنم جوانی را دیدم روی
بر خاک نهاده میگفت شعر یا ذا المعالی علیک معتمدی ۰ طوبی لعبد
تکون مولاه ۰ طوبی لمن کان خائفا وجلا ۰ یشکو الی ذی الجلال بلواه ۰
اذا خلا فی الظلام مبتهلا ۰ اکرمه الله ثم لباه ۰ ما به علة ولا سقم ۰
اکثر من حبه لمولاه ۰ گفت هاتفی آواز داد که ۰ لبیک لبیک انت فی کنفی ۰
وکل ما قلت قد سمعناه ۰ صوتک تشتاقه ملائکتی ۰ وعذرک اللیل قد قبلناه ۰
سلنی بلا دهشة ولا خجل ۰ ولا تخف اننی انا الله ۰ گفت زخوشی این
کلمات بیهوش شدم چون صبح برآمد باهوش آمدم نگاه کردم آن جوان
جگرگوشه مصطفی نور دیده علی مرتضی حسین بن علی بود دانستم که این
چنین کرامت جز چنان گوهر پاک را در خور نبود گفتم یا بن رسول الله مع
شفاعة جدک وحب هذا الخوف والتضرع منک فالتفت الینا فقال
یا حسن حتی قرأت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ
ولا یتساءلون ذهب الصبر والقرار منی گفت تا این آیت خوانده
ام که در قیامت نسب بخواهند پرسید صبر و قرار از من رفته
است بنگر که معصومان و مطهران از کار آخرت و اهوال قیامت

چگونه ترسان بوده اند و خواجه کونین و فخر عالمین فرموده در این خبر
حدیث که والخوف رفیقی خوف و خشیت رفیق منست که هرگز از من
جدا نیست خوف و خشیت و اگر گناه حاجت نیست هر چند طاعت و
نزاهت بیشتر خوف و خشیت بیشتر خشیت خاص نصیب انبیاست
نصیب اولوا العزم است خوف و خشیت بنسبت علم و معرفت
انما یخشی الله من عباده العلماء ان الذین هم من خشیة ربهم
مشفقون سالکان راه ما در خوف و خشیت اند خاصگیان درگاه
ما در خطر و حیرت اند هر که اینجا ترسد آنجا بشارت لا تخافوا ولا تحزنوا
شنود گویند لا تخافوا من فوات النعیم ولا تحزنوا من عذاب الجحیم
وابشروا بثواب رب کریم لا تخافوا من الفراق ولا تحزنوا من الشقاق
وابشروا بالتلاق وای بر آن کس که ترسان نبوده باشد ندا لا بشری
شنود گویند مژده ات مباد که وصال نیست بشارت مباد که
نجات نیست مژده ات مباد که نعیم مقیم نیست بشارت مباد
که جز جحیم و عذاب الیم نیست مژده ات مباد که طعام و شراب
جز حمیم غسلین نیست بشارت مباد که یار و قرین جز ابلیس لعین
نیست های عزیزان بترسید و از خجالت روز محشر بیندیشید
میدانید که هر چه میکنید او میداند و آن خجالتها و آن عفا آه از خجالت
اگر چه درگذرد از ما بیت از آن موجب بنده از بخشی ۰ از آن

میکند از عصیان تو نوحه کری ۰ گیرم که تو از سر همه درگذری ۰ آخر نه بدانچه
کرده ام دیده وری ۰ آورده اند که خلیفه بغداد را غلامی بود در غایت
جمال خلیفه وی را بغایت دوست داشتی ناگاه بیمار شد و هر چند اطبا
دوا میکردند شفا نمی یافت و هر روز سوخته تر و گداخته تر میبود طبیبی
بود حاذق در خلوت وی را گفت مرا خبر ده تا ترا چه افتاده است که ما
بیخ ظاهر نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است و آن آنست که من شر
شراب دار خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا بفریفتند که خلیفه را زهر
در شراب کن و من زهر در شراب کردم وی بدانست و بر من پیدا نکرد و من
بدانستم که وی میداند و از آن سبب از شرم و خجالت پیش وی سر بر نمی
توانم آورد و او هر روز عطا و نواختی میفرماید و خجالت و شرم من کم
نمیشود و جانم در سر این کار خواهد شد حال و کار ما نیز چنین است هر چه
میکنیم می بیند و میداند آه از خجالت اگر چه پیدا نکند بیت سر خجالت
در پیش از آن بود درویش ۰ که گر گناه ببخشند شرمساری هست
آورده اند که فردای قیامت بنده باشد که او را گویند اقرأ کتابک
نامه خود را بخوانی تا بدانی که چه کرده که من خود میدانم بنده چون
خواندن گیرد زشتیها و ناشایستها ببیند گوید خداوندا مرا شرم می آید
که بخوانم ای بنده بخوان خداوند بدوزخ فرست و بسوزان و از
خواندن این زشتیها ام باز رهان ای مالک در دوزخ کجا عذاب

سخت تر است گوید در سقر و سعیر گوید ای مالک مرا بدو نیمه کن نیمی در سقر
انداز و نیمی در سعیر و باز رهان از خجالت و تشویر بنده میزاد و میناله
های عزیزان اکنون جهد کنید که میتوانید که چون کار از دست رفت دریغ
سود ندارد امروز روز گریه و توبه و ناله است آورده اند که در بصره جوانی بود
شب و روز بفساد مشغول بودی چون وفات کرد کسی بنماز جنازه وی
رغبت نکرد عیال وی مزدور گرفت تا جنازه وی بصحرا بردند زاهدی بود
کهستان بیامد تا بر وی نماز کند مردمان را خبر شد گفتند چرا آمدی که این
مردی مفسد بود و هیچ مجلس فسق و فجور از وی خالی نبودی گفت مرا در خواب
نمودند که بر وی نماز گزار که خدای تعالی بر وی رحمت کرده است مردمان
چون بشنیدند رغبت کردند بنماز بر وی و چون او را دفن کردند پیش عیال
وی رفتند و گفتند او را چه خصلت بود عیالش گفت هر چند مفسد بود اما
خصلتی نیکو داشت و آن آن بود که در شب برخاستی و زار زار بگریستی و
گفتی خداوندا این گناهکار را این بدکردار را در کدام وادی از دوزخ عذاب
خواهی کرد خداوندا بد میکنم نفسی بد دارم با نفس بر نمی آیم این همی گفت و زار
زار میگریست زاهد گفت بسبب آن آبهای دیده بودی که برحمت خدای
رسید که آب دیده عاصی بنزدیک حق تعالی قدری عظیم دارد در نیم شبان بر
خیز و توبه بسیار قطره چند آب از دیده بیار و بگو بیت یا رب تو بفضل
خویش دلشادم کن ۰ کشتم ز گنه خراب آبادم کن ۰ بگریختم از در که تو بگذیده ۰

بدکردم و باز آمدم از آدم کن ٥ دیگر خواجه فرمود که الفقر فخری فقر فخر نیست
فقر حیست احتیاج بدو و استغنا از غیر او و فقری که خواجه را بود هیچکس را
نبود از انجاست که بر انبیا فخر میکند ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند
روح محمد از پیش همه ارواح در آمد و بر روضهٔ وصال رسید که نحن الآخرون
السابقون کونین را بروی عرضه کردند بهیچ در والتفات نکرد که بیت
من فارغم از هردو جهان عشق تو بس ٥ کفته اند که فقر آنست که هر چند طاعة
بیش کند تقصیر بیش بیند نه بینی که خواجهٔ کونین و فخر عالمین با آن
همه طاعت و عبادت و عصمت و طهارت که داشت میکفت که من
در روزی هفتاد بار استغفار میکنم استغفار وی از برای چه بود از برای
کسر نفس جنید را کفتند که فقر آنست که نفس و خلق را از پیش بردارد
کفت این نحالت حجاب عام است حجاب خاص دید طاعت و ثواب و کرا
مت هرکه دست در عمل خود زد قدمش از جای برفت هرکه دل در ثواب
و کرامت بست زود در افتاد و هرکه نیستی پیش آورد او را با فضل ما تا ادنی
را هدهد فرداع هجران بر نهاد ند بخلعت وصال بیارا ستند آورده اند
که مؤمنهٔ از ماوراء النهر برخواست با شوهر و برادر بحج رود چون به
بغداد رسید شوهرش در دجله افتاد و غرق شد چون ببادیه فرو
رفتند برادرش از شتر در افتاد و هلاک شد چون بمیقات رسید و با
باحرام مشغول شد دزدان مالش ببردند و چون در مکه رفت و بدر مسجد

حرام

حرام رسید عذر زنان اش فتاد آن بیچاره آهی از میان جان بر آورد و
کفت خدا وندا در خانهٔ خودم بکذاشتی از خویش و تبار خود جدا ماندم
شوهرم غرق شد و برادرم هلاک شد مالم دزدان ببردند با این همه بدر
خانهٔ تو آمدم در بر من بستی حیرانم بکذاشتی بحرو شید و میتالید آوازی
شنید که شاد باش که چندین هزار لبیک حاجیان و یارب غریبان در
هوا مانده بود و زهره آن نداشت که بدرکاه قبول ما آید آب دیدهٔ تو
و آه جکر خستهٔ تو آن همه را بدرکاه ما کشید ما رنج ترا ضایع نکنیم که انا
لا نضیع اجر من احسن عملا فصل سی و ششم روی عن رسول الله ص
انه قال الفقر راحة والغنی عقوبة والظلم ندامة والمعصیة والضحک
هلاک البدن والبکاء من خشیة الله امان من النار در این حدیث
شریف و خبر بزرکوار خوش کوار پنج کوهر شب فروز است که از کان رسالت
تابان شده است پنج در کرانمایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر کرده
شده است و غواصان دریای شریعت ببازار یبتغون من فضل الله
آورده اند که پنج کلمهٔ جامع است که صافیان صف صفا و منظوران
نظر رضا از راکب مرکب سبحان الذی اسری صدر عالمین و خواجهٔ هر دو
سرا محمد مصطفی روایت کرده اند اول اینست که الفقر راحة والغنی
عقوبة درویشی راحتست و توانکری عقوبت ظاهر این معنی خود
معلوم است که توانکر را در دنیا بیم دزد و ترس سلطانست و در

عقبی رنج حساب و بیم عذاب نیرانست دیکر طغیان و عصیان خلقان
از توانکریست که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی پس نیستی دنیا
همه راحتست چون راحت آخرت در پی آنست و اکر در هیزده هزار
عالم از درویشی ملکی عظیم تر بودی سید ولد آدم آن اختیار کردی
و نکفتی که الفقر فخری و چون پادشاه عالم رسول را میفرمود باد ر
ویشان بودن و با ایشان دوستی کردن یکبار این آیت آمد که واصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم و یکبار این آیه که ولا تطرد الذین
یدعون ربهم کفت خدایا این عز و دوستی درویشان از کجاست کفت
از انجا که قومی از ما دنیا خواستند و قومی عقبی درویشان از هر دو
کرانه جستند و از ما ما را خواستند یریدون وجهه ایشان را جز ارادت
ما و عشق ما و اشتیاق ما چیزی دیکر نیست اکر خلق عالم قدر درویشی بدا
نستندی درویشی را بهر دو کون بخریدندی بیت یکذره ز فقر اکر
بصحرا بودی ٥ نه کفر نه بی دین و نه ترسا بودی ٥ کور دیدهٔ خلق جمله
بینا بودی ٥ آن رشته که او دو تاست یکتا بودی ٥ اول مرتبه از
مراتب فقر معرفتست ده خصلت حاصل باید کرد تا مرد را عارف خوانند
آن ده کرامت کدام است علم است و عمل شکر است و صبر بلاست و قناعة
توحید است و توکل تسلیم است و تحمل یعنی اول علم حاصل کند بشرعیات
دوم عمل کند بواجبات و مسنونات سیم شاکر باشد در نعمت چهارم

صابر

صابر باشد بر بلیت پنجم نعمتی که بوی رسد بذل کند ششم باندکی قناعت
کند هفتم خدا یرا یکی داند و بوی شریک و انباز نکوید هشتم توکل کند نهم تکبر و کردن کشی نکند دهم اکر بر وی حیفی کنند تحمل کند
پس هرکه بدین صفات موصوف شد عارف کشت و بعد از عرفان مرتبهٔ
محبت اش حاصل شود و چون در محبت بکمال رسد عشق روی بوی
آرد بزرکی را پرسیدند که عشق چیست کفت عشق قفلیست بی مفتاح
مفتاح شمعیست بی مصباح آتشیست بی دود زیانیست بی سود
قدم در نیستی نهادن نیست در هست بستن عافیت بفروختن بلا
راحت در نوردیدن دردی بیدرمان راهی بی پایان اکر سر این داری
اینک مردان و اکرنه برو بازی کن با کودکان بیت داری سر ما میدان مح
و کرنه دور از بر ما ٥ ما دوست کشیم تو نداری سر ما ٥ هر دل که درد
عشق این حدیث کاه نیست ٥ عاشق خویش است و خود عاشق در
کاه نیست ٥ دوستی را یافت نتوان بی بلا از بهر آنک ٥ ز آستین دو
ستان دست بلا کوتاه نیست ٥ خواجکی و جاه را بدرود کن از بهر
آنک ٥ راه دین راه کلاه و خواجکی و جاه نیست ٥ درد مند عشق را
و مستمند شوق را ٥ داروی راحت بجز کفتار بسم الله نیست ٥
شبلی را از محبت پرسیدند قال المحبة شراب صاف لا یشربها الا
رجل وافی کفت محبت شرابیست صافی نیاشامد آنرا الا مردی وفی

اورده اند که وقتی شبلی را محبت حبیب حقیقی بر عالم دلش استیلا یافت
آورده کفتند دیوانه است در بیمارستانش کردند جماعتی که اولیاء او
که منطقهٔ ولاء او بر میان جان بسته بودند پیش وی شدند شبلی امتحا
امتحان روی سوی ایشان کرد و کفت شما کیستید کفتند ما احبا و
صدقاء تو شبلی امتحان و فا را سنک جفا بدیشان انداختن کرفت
انجماعت که قرار ایشان بدو بود فرار از وی واجب دیدند جمله
برمیدند شبلی واز براورد که دروغ کفتید اکر دعوی تان در محبت
من صادقست چرا از بلای من میکریزید درین راه مرد جان باز سر انداز
باید کاد هر تر دامنی نیست بلا کشیدن و بر محنت صبر کردن بیت بی درد
بعم جاودانی نرسی ° تا مرده بعالم معانی نرسی ° تا همچو خلیل اندر
آتش نروی ° چون خضر بآب زندکانی نرسی ° سخن درین معنی بسیار
است اما خلاصه اش آنست که از برای بزرکی پرسیدند که چکونه مرد
بحقیقت توان رسید کفت بطریقت علی مرتضی که واضع طریقتاوست
هرکرا از مشایخ طریقت دولتی رسید از وی رسید و از فرزندان
وی با یزید انچه یافت از امام جعفر صادق یافت بشر حافی از موسی بن
جعفر چنانچه اورده اند که موسی بن جعفر در بغداد میکذشت بدر
سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از انجا بیرون می
آمد کنیزکی بیرون آمد امام پرسید که صاحب این سرای بنده است

یا آزاد کفتند آزاد کفت راست کفتی که اکر بنده بودی از خداوند
خود ترسیدی خبر بپیش رسید پای برهنه از سرای بیرون دوید در
عقب موسی بن جعفر میدوید تا که بوی رسید و بر دست وی توبه
کرد و بخدمت وی آمد و شد میکرد تا یافت انچه یافت و معروف کرخی
کرخی را پدر و مادر ترسا بودند وی را در ان وقت که کودک بود پیش
معلمی ترسا فرستادند معلم وی را کفت اعتقاد کن که خدا سه است کفت
نه خدا یکیست معلم وی را بزد معروف از پیش وی بکریخت و بخدمت
جکر کوشهٔ مصطفی علی بن موسی الرضا ع شد و بر دست وی مسلمان
شد و دین و اعتقاد از وی فرا کرفت پس اکر میخواهی که بحقیقت
رسی بر طریقت اهل بیت رو و بر موی خلاف شریعت مکن که اکر
خلاف شریعت کنی بحقیقت نرسی و ظلم کرده باشی و فردا و قیامت
پشیمانی خوری چنانکه خواجه در حدیث فرمود که الظلم ندامة
زینهار تا از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا ظلم نکنی و
خود را در معرض خشم خدا نیاوری و بترس از ان روزی که مظلوم
دست در دامن تو زند که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم
الظالم علی المظلوم اکرچه ظالم را دنیا چنان مغرور کرده است که
نه از خدا میترسد و نه از عذاب وی میاندیشد شعر غرتك
دنیاك یا مغرور بالجاه ° لا انت تبقی و لا هی تبقی الا الله ° انصف

دعا یاك فی كل الامور و خف ° عن استغاثة مظلوم الی الله ° ای بنده
پرکنه ز انکه بترس ° ز ان روز که سودت نکند جاه بترس ° وی شه
تو بجوشن و سپه غره مشو ° از تیر جکر دوز سحرکاه بترس ° پس اکر
ظلمی کرده عذر آن بخواه خصما نرا خوشنود کن فرمان شیطان مبر
خلاف امر خداوند جهان مکن که خلاف امر وی عصیانست و عاصی
مستحق نیران که والمعصیة مصیبة خواجه فرمود که معصیت مصیبت
است و کدام مصیبت باشد عظیمتر از انکه محروم مانی از نعیم مقیم و کرفتار
شوی بعذاب جحیم اورده اند که عفیفه بود در بلخ پسری داشت که
بغایت وی را دوست داشتی و ان پسر ظالم و بدکردار و نابسامان کار
بود هرچند که مادر وی را نصیحت میکرد نمیشنوید ناکاه قضا کمین
برکشاد و وی را از روی زمین برداشت مادر بماتم او بنشست بعد
از مدتی کفت خداوندا صبر و قرارم نماند از تو میخواهم که وی را در
خواب فرا من نمائی تا ساعتی با خیل خیال او ارام کیرم و لحظهٔ از نمونهٔ
جمالش اسایش یابم شبانه فرزند خود را در خواب دید غلی آتشین بر
کردن زنجیری آتشین بر دست و پای تن نازنینش سوخته عذاب
و عقاب پیرزن بخروشید و از خواب در جست و فریاد و زاری در
کرفت و شب و روز می کریست تا که سوخته و کداخته شد کفتند اخر ترا
چه رسید که چنین ضعیف و نحیف و سوخته و کداخته شدی کفت ای

مسلمانان نمیتوانم کفت انچه دیده ام شما باری بیدار و هشیار باشید
و بسبب شهوات و لذات دو سه روزه خود را سزاوار دوزخ مکنید
شعر تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها ° من الحرام و یبقی الاثم و العار °
یبقی عواقب سوء فی مغبتها ° لا خیر فی لذة من بعدها النار ° دیکر
خواجه فرمود که والضحك هلاك البدن خنده هلاك تن است زیرا
که خنده از غفلت باشد و از بیخبری از کار اخرت اورده اند که دو برا
در بودند روزی یکی بخندید بدید بکو برادر کفت هیچ جای نخوانده که جملهٔ
خلقان بدوزخ خواهند رفت کفت خوانده ام و ان منکم الا واردها
کان علی ربك حتما مقضیا کفت هیچ جا خوانده که جمله بیرون ایند
کفت نه اما خوانده ام که متقیان و پرهیزکاران بیرون آیند که ثم ننجی
الذین اتقوا پس کفت چرا ایمنی و این خنده از برای چیست هرکز دیکرش
خندان ندیدند تا که از دنیا برفت سعید جبیر را کفتند چکونه است
که هرکز ترا خندان نمی بینیم کفت تا دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل
و اغلال نهاده و زبانیهٔ مستعد ایستاده کسی را چکونه خنده برآید
عاقلان دنیا وای غافلان از عقبی بپرهیزید و از دوزخ بترسید
و از آتشی که اکر یك شرر وی در بیشهٔ دنیا افتد نه دنیا ماند و نه
انچه در وست پس بر نفس ضعیف خود ببخشایید و خود را کرفتار چنین
آتشی مکنید شاه مردان فرمود که واعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق

فحذيرٌ على النار فارجعوا نفوسكم بدانید که پوست و گوشت ضعیف شما را طاقت
آتش دوزخ نباشد پس رحمت کنید بر نفسهای خود فانکم قد جربتموها
فی مصائب الدنیا أفرأیتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه
والرمضاء تحرقه شما دانسته و تجربه کرده اید که اگر یکی را از شما خاری مجروح
میگرداند یا بسر در آمدنی خون آلود میکند یا اگر قدمی چند بر ریگ گرم میرود
طاقت نمیدارد فکیف اذا کان بین طبقین من نار ضجیع حجر و قرین شیطان
چگونه طاقت دارد در میان دو طبق آتش بالا آتش و زیر آتش لهم
من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل با سنگ آتشین و شیطان
لعین قرین کرده اید اعلمتم ان مالکا اذا غضب على النار حطم بعضها
بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعا من زجرته
ای میدانید شما که مالک دوزخ چون بر آتش غضب میکند آتش
بعضی بر بعضی میکوبد از خشم وی و اگر زجری کند از زجر و ترس وی
آتش بدرهای دوزخ بیرون میجهد پس بدانید که خلاص از این دوزخ
و آتش او و نجات از مالک و ترس او گریستن است از ترس خدای که و
والبکاء من خشیة الله امان من النار جهد کنید تا قطرهٔ چند آب چشم
از پیش بفرستید که خشم خدای جز آب چشم فرو ننشاند کل عین بکت من خشیة
الله لا تمسها النار ابدا و حق تعالی دوست میدارد چشمهای گریان و دلهای
بریان از امیر المؤمنین گفت دو چیز است از رحمت خدای گریستن چشمها و ترسیدن

دلها

دلها چون این بیابید دعا غنیمت دانید و فرمود که اگر بنده در امتی بگرید
حق تعالی رحمت کند بر آن امت بیت هر چشم که او ز ترس حق گریانست
وان دل که ز خوف هجر او بریانست از مغفرت و عفو خدا مغفور است
و ز اهل نعیم و روضهٔ رضوانست ای بنده اگر خدا را دوست از گریه و داری
می پاک برون آی از پوست مینال همی گری و زاری میکن کو نالهٔ زار
عاشقان دارد دوست فصل سی و هفتم روی عن النبی انه قال ان الله
تعالی اذا احب عبدا امر جبرئیل و یقول انی احببت فلانا فاحبوه اهل
السماء ثم یلقی محبته على الماء فاشربه بر و لا فاجر الا احبه صدق رسول
الله خواجه فرمود که پادشاه عالم چون بنده را دوست دارد مقربان
حضرت را اعلام کند تا ایشان نیز وی را دوست دارند تا آنکه محبت وی را در آب
افکند تا هر نیکی و بدی که بیاشامد وی را دوست دارد اما وافی دلی
باید و صافی سری تا دوستی حق را شاید از آنکه بنده را تا اسرار ربوبیت
بر دل کشف نگردد در حقیقت محبت حق راه نیابد و علامت کشف اسرار
ربوبیت آنست که دلش جز با سخن او و امر و نهی او آرام نگیرد و پیوسته
منتظر امر و نهی او باشد از آنکه چون کسی کسی را دوست دارد دو چیز صفت
او گردد یکی آنکه چنان خواهد که پیوسته حدیث او پیش او میگویند
دیگر آنکه خواهد که خدمت را شایسته گردد و هر چند خدمت بیش
کند تقصیر بیشتر بیند و هر چند که او را بیش یاد کند سوز و شوقش

بیشتر بود واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع ما را
دوستانند که چون بشنوند کلام ما که بر رسول فرستاده شده است از غایت
شوق آب از دیدهٔ شان روان شود سماع کلام دوست در دلهاشان
اثر میکند دلها لرزان و دیدها گریان میکند سماع بر انواعست سماعیست
که تن کشد و سماعیست که دل کشد و سماعیست که جان کشد سماعی
که تن کشد آن سماع شیطان و آواز رود و سرود و بانگ مطربانست بزرگ
کان دین از این سماع دوری کرده اند و گفته اند که بیت ما را بجز از
خرد تمیزی دگر است وین مصر خراب را عزیزی دگر است برجستن و پا
کوفتن و نعره زدن بازی باشد سماع چیزی دگر است سماعی که دل
کشد سماع ذکر حق و خواندن قرآنست سماعی که جان کشد خطاب
خداوند رحیم و رحمن است سماع شیطانست بشبهات و شهوات و سیئات
کشد سماع ذکر حق و خواندن قرآن بکسب حسنات و نیل سعادات کشد
سماع خطاب رحمن بسوی بهشت و درجات و کرامات کشد هر که خود را
از سماع شیطان که آواز رود و سرود و بانگ مطربانست منزه داشته باشد
چون بدم مرگ رسد پادشاه عالم فرشتگان را فرماید که بروید و در پیش بندهٔ
ما صف برکشید و نسیم فضل از بوستان معرفت بمشام اهتمام وی
رسانید و ندای بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة بگوش
هوش وی رسانید و بگوئید که خداوند میفرماید که مترس و اندوه مدار

اگر گناهت

اگر گناهت بسیار است پادشاهت مردگار است اگر عصیانت فراوانست
خداوندت رحیم و رحمن است خوشا کسانی که ترا با ایشان چندین لطف
و عنایت باشد بیت با لطف غم تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی
گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد
و چون عزرائیل جان او را بجنبه آرد که محل معرفتست بر ترنیابد خطاب
عزت در رسد که این جان را سلام ما کشد و سماع لطف ما بیرون آرد
فیقول الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
جان مؤمن چون سماع لطف حق شنود چنانکه مرغ از قفس قالب بیرون آید
و چون کارش تمام شود و فرزندان و خویشان او گرد وی در آیند و
فریاد و وا ویلاه بر آرند پادشاه عالم گوید ای فرشتگان دست بسر فرزندان
یتیم وی فرود آرید و بگوئید که اگر وی برفت من والله و ناصر و یار شما ولی
و سازندهٔ کار شما نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة اکنون مگر
مگرئید و جزع و فزع مکنید و حضرت ما را از خود میازارید هان عزیزان
زینهار تا در وقت مصیبت جزع و فزع مکنید که بجزع و فزع آمدنی را
رد نتوان و رفتنی را باز نتوان داشت و خدای خشم میگیرد و فرشتگان
نمی پسندند آورده اند که در آنوقت که فرزندان و خویشان جزع کنند
ملک الموت گوید ویلکم مم الجزع وفیم الجزع ای بیچارگان که از عاقبت
غافلید خروش از که می کنید و فریاد و ناله از که میدارید این جزع

از هر چیست این شغب ز دست کیست نه از زر و نقره چیزی نقصان پذیرفت
نه از عمر وی هیچ خسرانی کرفت نه آمدن من باستبداد و دواعی منست نه
قبض جان او بفرمان خدای منست تا یکی از شما بر بایست آمدن من
چشما بر جا بست تا از شما نام و نشان نیست مرا بقبض جان فرمانست ما من
بیتٍ الا و ملک الموت یقف علی بابه فی کل یوم خمس مرات و ملک الموت هر
روز پنج بار بر در خانهٔ هر صاحب حیاتی کذر کند و در چهرهٔ هر شخصی نظر کند
و بر در و آستانهٔ هر یک بایستد تا وقتی در آید و اجلش تمام شود
کار او نیست که خانهٔ طرب را خراب کند اطفال را از کنار مادران دور
ربا ید بخیا الحسرت بر رخسار یتیمان نشاند معشوق را از چشم عاشق
پنهان کند عاشق را از کعبهٔ وصال ببادیهٔ مرگ و فراق اندازد پس چون
حال چنین است دست از دنیا بدار و ذخیرهٔ بهر عقبی بردار و بمال و جمال
دنیا غره مشو بعلم و عمل صالح مشغول شو **بیت** تا کی بجمال و مال دنیا
نازی • آمد که انکه برای عقبی سازی • ای دیر نشسته وقت آنست که
جا کاه • من بعد بنوا خواسکان پردازی • خواجه فرموده که اکثروا ذکر هاذم
اللذات مرگ را که خراب کننده و شکنندهٔ لذاتست بباطل کنندهٔ
و براندازندهٔ بنیاد حیات بسیار یاد کنی و از یاد کردن او غافل مباشید
که هر که مرگ را بسیار یاد کند از دنیا و مال دنیا باندکی قانع و راضی شود
و بلقمه و خرقهٔ بسازد و دوستی دنیا را در دل جای ندهد که دوستی

دنیا

دنیا سر جملهٔ کناهانست که حب الدنیا راس کل خطیئة عزیزان بدانید
که مرگ واقعهٔ عظیم و داهی هولناک و بیمناکست بیشتری انبیا و اولیا
ازین راه ترسان و هراسان بوده اند یکی از بزرکان را دیدند که در حالت
نزع میکریست و برا از آن پرسیدند کفت سالک طریقاً لم اسلکه ابداً
واسکن بیتاً لم اسکنه ابداً واقدم علی ربی لم اره ابداً کفت براهی
بخواهم رفت که هرکز بدان راه نرفته ام در خانهٔ ساکن خواهم شد که هرکز
نرسیده ام بحضرت خداوندی میروم که هرکز او را ندیده ام دیکر براهم
دران حال کویان دیدند کفت در میان خوفها و بیمهای بسیارم نمی
دانم که فرشتکان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فرشتکان رحمت نمی
دانم که جواب منکر و نکیر بصواب خواهم کفت یا نه نمیدانم که عذاب
کور و تنکی و تاریکی ان خواهد بود یا نه نمیدانم تا در قیامت که نامها
پران شود نامهٔ من بدست راست خواهند داد یا بدست چپ نمی
دانم تا ترازوی اعمال حسناتم کران بار خواهد بود یا سبکبار نمیدانم
تا بر صراط آسان کذر خواهم کرد یا دشوار نمیدانم که چون ببرند و راه
رستم فریق فی الجنة و فریق فی السعیر مرا بکدام راه خواهند برد براه
جنت یا براه سعیر کسی را که چندین خوف و بیم بود چکونه کریان و نا
لان نباشد آورده اند که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طایفهٔ از عباد
و زهاد امت خود بکورستانی کذر کرد جماعتی از آن پیغمبران در خواست

که دعا کن تا حق تعالی یکی را زنده کرداند تا ما را خبر دهد از مرارت مرگ و کیفیت
ان پیغمبر دعا کرد مردی سیاه سر و کور برآورد
و باوازی فصیح میکفت یا هذا اتق الله لقد مت منذ تسعین سنة ما ذهبت
مرارة الموت من خلقی نود سالست که مرده ام و هنوز تلخی جان کندن از حلق
من بیرون نشده است بنکر که چه شربتی است شربت مرگ که تلخی او نود
سال بمانده است اکر میخواهی که سکرات موت بر تو آسان شود از کناهان
توبه کن و از طغیان دور باش در خبر است که ملک الموت جان عاصی چنان
از تنش بیرون کشد که تمامت رکهای وی کسسته شود و هفت
اندامش بند از بند جدا شود آن بیچاره در غمرات موت و سکرات موت
کوید توبه کردم توبه کردم اکنون توبه میکنی که جان بحلق رسیده اکنون
توبه قبول نمیکنند عذر نمی پذیرند آن بیچاره آهی از میان جان بر آورد
و کوید یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله درد او حسرتا که تقصیر کردم
در کار خدا آه چرا کناه کردم چرا نامهٔ خود سیاه کردم چرا خود را بکام
بدخواه کردم عمرم کناه شد مالم آواره شد **بیت** آه درد آه حسرت
آه از عصیان من • آه آه از جرم و کناه و کار بیسامان من • بشارت
بشنو حارث همدانی پیش امیر المؤمنین ع آمد و کفت یا امیر المؤمنین
من از دو وقت میترسم یکی حالت نزع و یکی در آن وقت که بر صراط کذر
باید کرد شاه مردان کفت مترس که در این دو مقام دوستان من پیش

باشند

باشند من حاضر باشم ایشان مرا شناسند و من ایشان را دوستان
خود را بشارت دهم و ببهشت و دشمنان را بدوزخ و این بیتها بکفت
شعر یا حار همدان من یمت یرنی • من مؤمن او منافق قبلا •
یعرفنی طرفه واعرفه • بنعته واسمه وما فعلا • وانت عند
الصراط معترضی • فلا تخف عثرة ولا زللا • و در تفسیر امام حسن
عسکری ع آورده است که هر مؤمنی که تولا بعلی و فرزندان وی
کرده باشد و امتثال اوامر و اجتناب نواهی او کرده باشد چون
بدم مرگ رسید محمد رسول الله را بیند بر راست خود و علی را بیند
بر چپ خود و حسن و حسین را در پایان خود و کرد بر کرد ایشان
ائمهٔ ان مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیت کوید و کوید چه
آرزومند دیدار شما بودم و چه شادیست اکنون مرا بدیدار شما
رسول ص ملک الموت را کوید وصیت خدای بجای آرد در قبض روح
این مؤمن ملک الموت کوید یا رسول الله بفرمای او را تا بنکرد بدانچه
حق تعالی برا ساخته است رسول ص کوید ببالا بنکر مؤمن بنکرد
مقام خود بیند و نعمتهائی که در وصف هیچ واصف نیاید ملک
الموت کوید یا رسول الله کسی را که مقام وی آن بود و شما بزرکان
زیارت کنندهٔ وی باشید چکونه بروی آسان فرا نکیرم دیکر
مؤمن بار دیکر بدان مقام خود نکرد رسول و امیر المؤمنین

و ائمه را انجا ببیند و مقام خود بنزدیک مقام ایشان کوید ای ملک
الموت زود باش و روح مرا قبض کن تا بحضرت خداوندگاران خود روم
که بدیدار ایشان مرا صبر نماند ملک الموت روح وی را باسانی قبض
کند و چون وی را دفن کنند و منکر و نکیر از برای سؤال پیش وی آیند
انجا نیز رسول و امیر المؤمنین و ائمه را ببیند بقوت و مدد ایشان
جواب بصواب بکوید و حق تعالی کور وی را بروی روضه از روضهای
بهشت کرداند و در حدیث آمده است که اول تحفه که حق تعالی بکور
مؤمن فرستد این بشارت باشد که غُفِرَتْ لَكَ وَلِجَمِيعِ مَنْ صَلَّى
عَلَيْكَ ترا بیامرزیدم و هر که بر تو نماز کذارد ای عزیزان بنماز جنازه
رغبت نمایید که در حدیث آمده است که هر که بر جنازهٔ مؤمنی نماز
کذارد چون وی وفات کند هفتاد هزار فرشته بروی نماز کذارند
و چون بر سر خاک وی بایستند تا وی را دفن کنند بهر قدمی که برداشته
باشد وی را قیراطی از مزد بدهند وَالْقِيرَاطُ مِثْلُ جَبَلِ أُحُدٍ و قیراطی
مانند کوه احد است و آورده اند که نباشی کوری بشکافت و دست
بکفن مرده برد تا از وی باز کند مرده دست بر آورد و کفن از وی
در کشید مرد بیهوش شد چون با خود آمد بار دیکر دست بکفن
برد آن مرده کفن از وی در کشید و کفت عجب آمرزیده آمده
تا کفن آمرزیده ببرد نباش کفت اکر تو آمرزیده اند چکونه مرا آمرزیده

اندكفت

اند کفت نه تو بر من نماز کذاردی و چون بر من نماز کذارد ندا وا آمد که
بر تو رحمت کردم و بر هر که بر تو نماز کذارد **فصل سی و هشتم** روی عن النبی
أَنَّهُ قَالَ إِنَّ أَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ يَأْتُونَ فِي كُلِّ لَيْلَةِ جُمُعَةٍ فَيَقُومُونَ بِفِنَاءِ
بُيُوتِهِمْ ثُمَّ يُنَادِي كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِصَوْتٍ حَزِينٍ يَا أَهْلِي وَيَا أَوْلَادِي
وَيَا أَقْرِبَائِي اعْطِفُوا عَلَيْنَا بِالصَّدَقَةِ وَاذْكُرُونَا وَارْحَمُوا عَلَيْنَا فِي غُرْبَتِنَا
وَقِلَّةِ حِيلَتِنَا صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ ص مهتر عالم پیغمبر ما بدکه ای مؤمنان
و موحدان بدانید که هر شب جمعه ارواح مؤمنان پیش درهای سرای
خود ایند و بزاری و اندوه و حسرت فرزندان و خویشان خود را بخوانند که ای
فرزندان و عزیزان ما و ای خویشان و دوستان ما بر ما شفقت و رحمت
کنید که در زندانی محکم استواریم و در غم و در محنتی سخت کرفتاریم اکر
میتوانید ما را هدیه فرستید و از برای ما صدقه بدهید آنچه اکنون
در دست شماست در دست ما بود ما بر تن خود رحمت نکردیم و از برای
درماندکی خود از پیش نفرستادیم لاجرم اکنون محتاج شما شده ایم
ما را نا امید مکنید تا حق تعالی شما را از رحمت خود نا امید نکرداند و چون
کسی از بهر ایشان چیزی نکند نا امید باز کردند های عزیزان از برای
پدران و مادران خویش و از برای خویشان و دوستان خویش چیزی
بکنید و صدقه بدهید و بدعائی مددشان میفرستید که ایشان از عمل
باز مانده و عاجز و درمانده شده اند و محتاج صدقات و خیرات و در

ودعوات شما شده اند صالح مردی کفت شب آدینه بمسجد بصره میشدم
راه بر کورستان کردم چون بمیان کورستان رسیدم بنشستم ساعتی
چشمم در خواب شد دیدم که کورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد
و دیدم که از برای هر یکی طبقی فرود آمد هر یکی طبق طبق خود فرا کرفتند
و بکور خود فرو شدند در آخر جوانی بماند جامهٔ کهنه پوشیده از برای
وی هیچ طبق فرود نیامد جوان خواست که نا امید بکور خود باز شود
کفتم ای جوان این طبقها چه بود و چون بود که ترا نبود کفت خیراتی
که زندکانی از بهر مردکان میکنند حق تعالی ثواب آن شب جمعه بدیشان میرساند
از برای من هیچ کس هیچ خیر نکرده مرا هیچ فرود نیامد کفتم هیچکس داری
کفت ری من و مادرم بحج میشدیم بدانجا رسیدیم من وفات کردم مادرم
شوهری کرد و هرکز از من یاد نمیکند کفتم مادرت کجاست کفت در فلان
محله بامداد بدان محله شدم پیش مادر آن جوان و آنچه دیده بودم
باوی بکفتم پیرزن بکریست و در خانه شد و صرهٔ زر بیرون آورد و کفت
این را بستان و از برای وی بصدقه بده و قبول کردم که دیکر وی را فرا
موش نکنم صالح کفت آن زر را از برای وی بصدقه بدادم دیکر شب جمعه
بمسجد میشدم چون بمیان کورستان رسیدم بنشستم باز دیکر چشم در
خواب شد دیدم که کورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد و دیدم
که از آسمان طبقها فرود آمد و هر یکی طبق خود فرا کرفتند جوان را

دیدم که

دیدم که جامهٔ سفید پوشیده و طبقی فرا کرفته روی سوی من کرد و کفت
خدا از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنودم این بکفت و روی بکور
خود نهاد ای عزیزان از برای خویش برک عیشی از پیش بفرستید که
دیکران از برای شما نفرستند چندان از برای شما فرستند که شما از برای
دیکران میفرستند **بیت** برک عیشی بکور خویش فرست ٭ کس نیارد
ز پس تو پیش فرست ٭ نیک و بد چون همی بباید مرد ٭ خنک آنکس که کوی
نیکی برد **بیت** مقبل امروز کند داروی درد دل خویش ٭ که پس از درد پسر
نشود درمانش ٭ هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک ٭ نا امیدی
بود از دخل بتابستانش ٭ لَعَمْرِي أَيُّهَا الْمَغْرُورُ تَحْوِي ٭ مِنَ الْمَالِ الْمُوَفَّرِ
وَالْأَثَاثِ ٭ سَتَمْضِي غَيْرَ مَحْمُودٍ فَرِيدًا ٭ وَيَخْلُو بَعْدَ عِرْسِكَ بِالتُّرَاثِ ٭ وَيَخْذُلُكَ الْوَصِيُّ وَالْأَوْفَاءُ ٭ وَلَا اصْلَاحَ أَمْرِ ذِي انْتِكَاثٍ ٭
بیت بکوش امروز تا تخمی بپاشی ٭ که فردا بر جوی قادر نباشی ٭
تو خود بفرست برک رفتن از پیش ٭ که خویشان نباشد جز غم خویش ٭
آورده اند که زاهدی در بصره بیمار بود بدر مرک رسید خویشان
همه از کرد وی در آمدند و میکریستند کفت مرا باز نشانید وی را باز نشاندند
روی سوی پدر کرد و کفت ای پدر چرا میکریی کفت چکونه نکریم که
چون تو فرزندی بمیرد و پشت پدر بشکند مادر را کفت تو چرا می
کریی کفت امید میداشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری بر سر

بالین من باشی روی سوی فرزندان کرد وگفت شما چرا میگریید گفتند
زیرا که یتیم شدیم وخوار وذلیل گشتیم روی سوی عیال کرد وگفت تو
چرا میگری گفت من چگونه دارم این فرزندانرا وچگونه بزرگ کنم این
یتیمانرا گفت آه شما همه از برای خود میگریید هیچکدام از برای من نمیگریید
تا بعد ازین بمن چه خواهد رسید وحال من چگونه خواهد بود از تلخی
مرگ چشیدن وجواب منکر ونکیر دادن وتنهائی وتاریکی گور گذرانیدن
واعمال وکردار خویش جواب دادن این بگفت وبخروشید وجان
بحق تسلیم کرد بیت عزیزا غم نکو نخواندیت کو چه بادی عمر شد بیداری کو
عزیزان عمر عزیز خود در لهو وطرب وبازی بسر میبرید وبا نفس اماره
وشیطان خون خواره در مسازید وکار آخرت بسازید که خواجه فر
مود لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید
آنچه من میدانم از اهوال وافزاع مرگ درین سرای غنا وزندان
بلا اندکی خندید وبسیاری بگریید دانید که خلقانرا روز قیامت
چگونه حشر خواهند کرد حفاة عراة پای برهنه تن برهنه عرق لگام
بر دهن ایشان کرده سوده گفت یا رسول الله چون برهنه باشند
در یکدیگر نگرند گفت خاموش باش که هر یکی بخود وکار خود چنان در
مانده باشد که بان دیگر ننگرد لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه
عایشه گفت یا رسول الله امروز دوستان را از دوستان یاد آید

کفت

گفت ای عایشه جمله دوستیهای مجازی امروز بدشمنی مبدل شود
که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مگر دوستی متقیان
وپرهیزکاران که ایشان طوق تقوی در گردن داشته باشند و
فرمان خدا برانوم کردن بوده وامرهای شیطانرا ترک ایشانرا
نیز در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید اول آن ساعت که آن حاکم
عدل را که میزان اعمالست نصب کنند که نضع الموازین القسط
لیوم القیمة ندا اند که کرامی بله عملش را بسبب روحان کانهم
لؤلؤ مکنون خواهند رسانید که فاما من ثقلت موازینه فهو
فی عیشة راضیة با خود سبکی بله عملش او را بگران جانان زندان
هاویه خواهد کشید که واما من خفت موازینه فامه هاویة
دوم در آن ساعت که نامهای اعمال بندگان بر مثال مرغان
پران شود ندا اند که بازیمین واقبال بریمینش خواهد نشست و
در آن حال مرغ ولحم طیر مما یشتهون شکار وی خواهد شد یا غراب
سیاه که از آشیان یسار پریده بود هم با یسار خواهد آمد وچنگال
عقاب عقابش با نخواهد داد که واما من اوتی کتابه بشماله
یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم در آن ساعت که گردنی از دوزخ
بیرون آید که اب همه گردنان بریزد باد شقاوت برخیزد دود
ادبار بر سر گردن کشان دنیا بر زند ندا در عرصات افتد که کجا

اند گردن کشان دنیا تا باین بلک کردن کشان مقاومت کنند او زی
از آن کردن بر آید که مرا فرستاده اند تا سه طایفه را کردن بسته بجهنم
فرستم که وکلت بثلث یکی آن تا تراشیده که تراشیده خود را معبود
خود ساخته باشد که اتعبدون ما تنحتون واز اشریک پادشاه
بی همتا ساخته باشند کفته که وکلت بمن دعا مع الله الها آخر دوم
آن متکبر گردن کش که خواهد که چون گردن بر دوش همه کس نشنید
وگردن ندهد که سرش از روی بر تر باشد وبکل جبار عنید سیم آن شخصی
که از روز حساب حسابی بر نگرفته باشد وچون دفتر خود را از نامه
های باطل سیاه اندرون کردانیده باشد که وبکل من یؤمن بیوم
الحساب درین سه موضع دوستان از یکدیگر یاد نیاید بسود دوستی
با خود او تا در همه موقعهات یاد دارد بقوله فاذکرونی اذکرکم حق
میفرماید که مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم فاذکرونی فی النعمة والرخاء
اذکرکم فی الشدة والبلاء یعنی در نعمت ورخا یاد من کنید تا در شدة
وبلا یاد شما کنم اذکرونی بالاخلاص اذکرکم بالخلاص اذکرونی بالقلوب
اذکرکم بکشف الکروب اذکرونی بالایمان اذکرکم بالامان اذکرونی
بالاسلام اذکرکم بالاکرام روی بدرگاه ما آرید که در سرای وصل
گشاده است وخوان احسان نهاده کجاست گرسنه تا بر مایده کرمش
نشانیم کجاست تشنه تا قدح بر کفش نهیم کجاست خسته که از بادیه

جفادها

جفا وهاویه هوا بر آید تا در خ وخستگی او را بدست کرم مداوا کنیم ود ر
سرای وصل بر سر بر سرور تکیه کند بیت عاشق که شد که یار بحا
بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
کجا اند حریفان مجلس انس کجا اند ظریفان خلوت قدس والله
یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم هان
عزیزان شاد باشید ما خواندگان لطف ویم برکشیدگان فضلیم ما را
خوانده است که والله یدعوا الی دار السلام خواندگان خود را باز
نگرداند دوستان را رد نکند ولیکن چون خوانده است قدم در راه
میباید نهاد وطریقه دوستی میباید ورزید بیت مجبور دانت
قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد
چون بسوی گلشن توبوا الی الله آمدی پای بر فرش ائتنا طائعین
باید نهاد آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار بمیراث
بوی رسیده بود جمعی بروی گرد آمدند ومال وی تلف کردند روزی
از سر دلتنگی خواست که خود را در دجله اندازد بکنار دجله آمده
پشیمان شد ملاح را آواز داد ودر دجله نشست ملاح را گفت
کجا خواهی رفت گفت نمیدانم گفت از کجا می آئی گفت نمیدانم ملاح
با خود گفت مفلس است یا گرفتار وبرا گفت حال خود با من بگوی
بگفت گفت ترا ببلان سوی دجله برم باشد که فرجی پدید آید وبرا

بدانجانب بود بر کنار شطی مسجدی بود در آن مسجد رفت چون ساعتی
بگذشت قاضی شهر با جماعتی محتشمان در آمدند و بنشستند فرمان آمد
که فلانه را بفلان میباید داد قاضی خطبه برخواند و عقد کرد و دیگران
گواه شدند خادمی بیرون آمد و ده طبق زر بیاورد و در پیش هر یکی
طبقی بنهاد جوان را بنود خلیفه را خبر دادند گفت نامها نوشته بودید
گفتند نوشته بودیم ماده تن را خواندیم یازده آمدند گفت این جوان را
بیش ما خوانید جوان را پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت ای جوان چرا
ناخوانده در حرم ما آمدی گفت ناخوانده نیامدم گفت که ترا خوانده
گفت ایشان را که خواندی گفت خدم ما گفت ایشانرا خدم شما خواند مرا خواند
کرم شما خلیفه را خوش آمد بخط خویش و بر امنشور ولایتی بنوشت
و خلعتی نیکو داد و مرکبی خاص فرمود و گفت هر کرا خدم ما خواند صله
چنان باید و هر کرا کرم ما خواند عطا چنین پس مخلوقی که بحکم مجاز
مجاز مخلوقی را گوید مرا کرم تو خواند چندین صله و عطا می باید
بنگر که حال چگونه بود آنجا که رب العزت بحکم خداوندی ما را
میخواند که وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ تا بهشت را چرا دار السلام
گفت دو سه قول گفته اند یکی آنکه اضافت با نام خود کرده است
که سلام نام اوست وقیل لِأَنَّ أَهْلَهَا سَالِمُونَ مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ گفته
اند برای آنکه اهل او از زحمت و مشقت و مکروه سلامت یافته اند

وگفته اند

وگفته اند برای آنکه با افشاء سلام و اطعام طعام بدانجا رسند چنانکه
رسول فرمود أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصِلُوا الْأَرْحَامَ وَ
صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِالسَّلَامِ گفت چهار چیز
بجای آرید تا بسلامت ببهشت روید سلام را فاش کردانید بهر که
رسید سلام کنید در حدیث آمده که میان سلام کننده و جواب
دهنده صد جزو رحمت بود و نه انکس راست که ابتدا بسلام
کند و یکی او راکه جواب دهد آورده اند که زائری بنزدیک عبد
الله جعفر آمد عبد الله ویرا عطائی نیکو داد مرد را دست از
مکافات آن کوتاه بود روزی بعبد الله جعفر رسید روی از وی
بگردانید عبد الله بیش روی وی رفت و بر وی سلام کرد و گفت
چرا روی از من بگردانیدی گفت از برای آنکه تا تو بر من سلام
کنی تا نود و نه جزو از ثواب و خیر ترا بود تا در مقابل عطای
تو افتد که مرا قوة مکافات عطای تو نیست خصلت دوم طعام
دادنست از رسول روایتست که هر که مؤمنی را سیر طعام کرداند
حق تعالی میان وی و میان دوزخ هفت خندق پدید کند که از خندقی
تا خندقی پانصد ساله راه باشد و از محمد باقر روایتست که مؤمنی
را سیر طعام کردن نزدیک من دوست داشته تر است از آزاد کردن
افقی از مردمان گفتند یا بن رسول الله افقی چند باشد گفت ده هزار

سیم وَصِلُوا الْأَرْحَامَ صله رحم کنید که صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ صله
رحم عمر را زیاده کرداند و فرمود که هر که برای صله رحم پیش خویشان
رود حق تعالی ویرا مزد صد شهید بدهد و بهر گامی چهل هزار حسنه در
دیوان او بنویسند و چهل هزار سیئه محو کنند و چهل هزار درجه اش بردارند
و چنان باشد که صد سال خدایرا عبادت کرده باشد چهارم وَصَلُّوا
بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ نماز کذارید در شب وقتی که مردمان در خواب
باشند یکی امیر المؤمنین را گفت مرا از نماز شب محروم کرده اند گفت
کناهان تو ترا بند کرده است پس فرمود که از شیعه مخلص ما نباشد
کسی که نماز شب نکذارد و صادق ع گفت بر شما باد بنماز شب که آن
سنت پیغمبر شماست و عادت صالحانی است که پیش از شما بوده اند
و نماز شب درد را از تن ببرد و روی را سفید کرداند و روزی را جمع کند
و خانهائی که در و نماز شب کذارند و قرآن خوانند اهل آسمان را
میدرفشد چنانکه ستارکان آسمان اهل زمین را پس اگر میخواهی که
بسلامت در بهشت روی باین چهار خصلت قیام نمای خواجه فرمود
که در بهشت غرفه است از یکدانه مروارید و از آن چهار در است و آن
کسی است که بدین چهار خصلت قیام نماید و از زیادت بر ثواب
وی بوی دهند و این آن زیاده است که حق تعالی فرموده که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ حسنی که در برابر احسان باستحقاق است و زیاده

بتفضل

بتفضل پس جهد کن تا دست از شهوات و لذات فانی بداری و روی
بحضرت او آوری تا از ثواب آن جهانی و نعمت باقی و بهشت لا یزالی محروم
نمانی و نیز لطف او در حق تو بسیار و نعمت او بیشمار است بیت
لطف و لطفیست بیرون از عدد ٭ فضل او فضلی است بیرون از شمار
گر بهر موئی زبانی باشدت ٭ شکر یک نعمت نگوئی از هزار فصل سی و نهم
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَالَ خُذْ مِنَ الدِّينِ مَا صَفَا وَمِنَ الْعَيْشِ مَا كَفَىٰ
وَمِنَ الْإِخْوَانِ مَنْ وَافَىٰ وَدَعِ الظُّلْمَ وَالْجَفَاءَ فَإِنَّ الْعُمُرَ قَصِيرٌ وَالنَّاقِدَ
بَصِيرٌ وَإِلَى اللّٰهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ رسول میفرماید که
از دین فرا کیر آنچه صافی تر و بی شبهت تر است یعنی أَدْيَانِ مَنْسُوخَةٌ
وَشَرَايِع متروکه را دست بدار و ملازم دین حق باش که دین محمد
است و چون امت در دین اختلاف کرده اند دین را از حافظان
دین و سالکان راه یقین اعنی اهلبیت طیبین و طاهرین و ائمه
معصومین فرا کیر و طریقه ایشانرا سلوک نمای و بر سنت و نهج
ایشان رو که عقل عقلا را اتفاق و اعتماد افتاده است بر آنکه اه
ایشان اهلبیت نجات اند پس ملازم طریقه ایشان باش که دین
حق است و طرایق مختلفه را بکذار که الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ
الْوُسْطَىٰ هِيَ الْجَادَّةُ آورده اند که رسول روزی بر جانب راست
و چپ خود خطها بکشید و گفت این راههائی است که بر هر راهی شیطانی

است که با خود دعوت میکند بدین راهها ای شیطان مروید و در پیش
خویش خطی بکشید و گفت این راه راستست بدین راه روید که راه من
است و راه خدایست لقوله تعالی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ و گفت
امت برادرم موسی هفتاد و یک گروه شدند یکی ناجی بود و دیگران
هالک و امت برادرم عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یکی ناجی بود
و دیگران هالک و امت برادرم عیسی هفتاد دو فرقه شدند یکی نا
ناجی بود و دیگران هالک و فرمود که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِي عَلٰى ثَلٰثٍ وَسَبْعِينَ
فِرْقَةً اَلنَّاجِي مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ وَالْبَاقِي هَالِكٌ یعنی زود بود که امتان من
هفتاد و سه گروه شوند یکی از ایشان ناجی باشد و دیگران هالک
امیر المؤمنین حاضر بود گفت یا رسول الله مَنِ النَّاجِي از ایشان کدام منهم ناجی
گروه باشد قَالَ اَنْتَ وَشِيعَتُكَ تو و شیعه تو پس گفت اَنْتَ وَ
وَشِيعَتُكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ اَنْتَ وَشِيعَتُكَ هُمُ الْفَائِزُونَ تو و شیعه تو
رستگاران اند تو و شیعه تو فیروزی یافتگانند و چون روز قیامت هر
قومی را با امام وی دعوت خواهند کرد و حشر خواهند کرد و حشر خوا
هند نمود که يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ هر که تولا با اهلبیت رسول
کرده باشد و بر سنت و طریقت ایشان رفته فردا حشرش با ایشان بود
و هیچ شک نیست که هر که را حشر با ایشان کنند ناجی و رستگار باشد
بیت بعد از احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش ٭ زان یکی ناجی و

دیگرها

دیگرها هالک اند ای هوشیار ٭ اتفاقا اهلبیت مصطفی یک فرقه اند ٭
دیگران هفتاد دو بی اختلاف بی شمار ٭ ناجی از ایشان الغرض بود ٭
یا دیگران ٭ باز کن چشم خرد بشنو جواب گوش دار ٭ من گرفتم دامن
آل یمین زان میان ٭ هر که را خواهی تو نیز از دیگران کن اختیار ٭ هرچه
بادا باد من باری نگردم زین طریق ٭ تو سبیل خود نگه دار و مرا اینجا
گذار ٭ من چه در کشتی نوحم یا نبی یا ولی ٭ گو زمین طوفان بگیر ٭
آسمان آفت ببار ٭ رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف ٭
من سگ آل علی ام چون نباشم رستگار ٭ محمد ابن مسلم روایت
کرد از ابی عیینه که مردی از اهل شام پیش محمد باقر عم و گفت مرد
مردی ام از اهل شام تولا بشما میکنم که اهلبیت رسولید و پدرم
تولا به بنی امیه کردی و دشمن داشتی مرا بدین سبب دوستی من شما
و مال بسیار داشت و بجز و ارثی از من نداشت و چون وفات
کرد مال وی طلب کردم نیافتم گمان من آنست که از جائی دفن کرده
است گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفت آری محمد باقر عم نامه
نوشت گفت این نامه مهر مرا امشب به بقیع بر و چون بمیان
بقیع رسی آواز ده که یا زرجان یا زرجان شخصی پیش
تو آید نامه بوی ده و بگو تا پدر ترا بتو نماید وی نامه بسته
و برفت ابو عیینه گفت تا دیگر روز برفتم تا بنگرم که کار آن مرد

بکجا رسیده است و برادیدم بر در سرای ابو جعفر محمد باقر عم منتظر ایستاده
تا دستوری دهند و چون دستوری یافت در رفت و من نیز در رفتم
چون مرد را چشم بر محمد باقر افتاد گفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
حق تعالی میداند که نور نبوت را کدام تن میشاید و مهبط وحی را کدام
دل میباید من دوش نامه ترا به بقیع بردم و چون آواز دادم که یا زر
جان شخصی پیش من آمد و گفت زرجان منم چه میخواهی گفتم رسول
محمد باقرم بتو گفت مَرْحَبًا بِكَ وَبِمَنْ جِئْتَ مِنْ عِنْدِهِ نامه را بوی دادم
برخواند و گفت میخواهی که پدرت را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف
کن که بینجا نشست برفت و با آن آمد مردی سیاه با وی که رسنی سیاه در
گردن وی گفت این پدر تست تا دود دهم و عذاب الیم و برا اتا ن
صورت بگردانیده است گفتم و تلک تو پدر منی گفت آری گفتم چه چیز
ترا بدینجا رسانید گفت تولا ببنی امیه ایشان را دوست میداشتم
و بر اهلبیت رسول فضل مینهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم
اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است فلان جای دفن کرده ام
از آنجا بردار پنجاه هزار دینار فرا محمد باقر عم ده و باقی تراست گفت ای پسر
رسول الله میروم تا آن مال بردارم برفت و سال آینده باز آمد و
پنجاه هزار دینار پیش محمد باقر بنهاد و گفت همیشه من دوستدار شما
بودم اکنون آن دوستی بغایت رسیده است و خالص شده شعر محبه

بحضکم

بحضکم المودة غیر انی ٭ وارجو الاجر فی صدق الوداد ٭ وکم عاندت
فیکم من عدو ٭ وفیکم لا اخاف من العباد ٭ وما قدمت من زاد سواکم ٭
ونعم الزاد یوم البعث زاد ٭ پس هر چند که مملکت در راه دین بجا
بجای او چون کار بدنیا رسد سهل انگار و آسان شمار تا بر مقتضای
اشارت دو بیم رفته باشی که وَمِنَ الْعَيْشِ مَا كَفٰى اسباب معاش بد
بدا مقدار که بسنده است قناعت کن و ترک زیادتیها گیر از جمع کرده
خود برخورداری گیر و از برای راحت و آسایش نفس خود چیزی
از پیش بفرست که مَا لَكَ مَا قَدَّمْتَ وَمَالُ وَارِثِكَ مَا اَخَّرْتَ مال
تو آنست که از پیش بفرستادی و مال وارث تست آنچه باز پس گذاشتی
جاه و مال فانی مصور است باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس
مؤمن است اعمال صالحه بدنی است و خیرات باقیه مالیست که اذا
مَاتَ الْاِنْسَانُ اِنْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلَّا عَنْ ثَلٰثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ اَوْ عِلْمٍ
يُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ خواجه فرمود که چون
بنده از دنیا کناره کند جمله اعمال و کردار از وی منقطع شود
مگر این سه چیز که ثواب و ثمره آن بدو میرسانند یکی صدقه جا
جاریه چون وقف بر ائمه و سادات و صلحا و فقرا و بناء بقاع
خیرات مانند پل و رباط و مدرسه و خانقاه چه دولت باشد بزرگی
ترا از آنکه بنده در گور خفته و از اعمال فرو مانده هر لحظه و هر ساعت

طبقهای کرامت و رحمت از حضرت عزت فرشتگان مقرب بدو میرسانند
که ثواب همه است که در مدرسه و خانقاه تو بفلان فقیه و فقیر و
درویش رسید یا ثواب سایش و راحتی که از بقاع خیرات تو ببند
گان خدای رسید که فلان بنده بر فلان پل بگذشت یا در فلان رباط
ساکن شد یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد یا در فلان سایهٔ
دیوار نشست هیچ صاحب دولت را در ایام دولت خویش این سعادتها
دریغ نباید داشت دوم از آن سه چیز که از بنده منقطع نشود علم
ینتفع به علمیست که از او نفع گیرند همچون تصنیف کتابی و نوشتن
علمی و تعلیم معلمی سیم فرزندی صالح که او را بدعاء خیر یاد میکند عز
عزیزان زینهار پدر و مادر را فراموش مکنید و بزیارت ایشان
میروید در حدیث آمده که من زار قبر ابویه یوم الجمعة او احدهما
کتبت له حجة مبرورة هر که گور پدر و مادر یا گور یکی را از ایشان
زیارت کند روز جمعه وی را ثواب حجی مبرور بنویسند آورده اند که
بزرگی عادت داشتی که هرگاه که بگورستان گذر کردی گور پدر را زیارت
کردی روزی بتعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب
دید که روی از وی بگردانید گفت ای پدر چه کرده ام که روی از من
بگردانیدی گفت ما علمت ان المجاورة بقبر الوالدین دون الزیارة
عقوق نمیدانی که بگور پدر بگذشتن و زیارت نکردن عقوق

باشد بعزة

باشد بعزت آفریدگار که هرگاه که روی بگورستان می آوری چشم بر
تو میدارم تا بیایی و مرا زیارت کنی روا میداری که مرا نا امید گردانی
بیت نومید مکن مرا و دلشادم کن ٭ وز محنت انتظار آزادم کن ٭ هر چند
من از جملهٔ فراموشانم ٭ باری تو که فرزند منی یادم کن ٭ دیگر خواجه
فرمود که ومن الاخوان من وفی چون از دین فراگرفتی اخیه صافی
ترو بی شبهت تراست که یاری و مددکاری میخواهی تا بمدد او راه دشوار
بر تو آسان شود برادری در دین فراگیر که وفا کننده باشد که از
دوست نواله و حریف پیاله موافقت طریقت طمع نتوان داشت و
دوست بی وفا مگیر که یاری نکند برادری باید که از علم شریعت
با خبر بود و با علم عمل بود و عفیف النفس باشد و از تکبر و تفاخر
و عجب و دعوی و جاه و منصب دور باشد و میان تو و او مناسبتی
و مشاکلتی باشد خواجه میان صحابه برادری میداد هر دو تن را که
در شرف با یکدیگر برابر بودند برادری داد و ذکر علی نکرد تا با آخر
شاه مردان گفت یا رسول الله من چه کرده ام که مرا با کسی برادری
ندادی خواجه گفت بدان خدایی که مرا برسالت بخلقان فرستاد که ترا
از برای خود باز داشتم که تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی برادر
منی و وارث منی و خلیفهٔ منی بر امت من پس علی را بالخود برادری
داد و این دلیل است بر آنکه هیچکس از صحابه از علی فاضلتر نیست که

اگر بودی آنکس را با خود برادری دادی آورده اند که روزی امیر المؤمنین
در رحبهٔ مسجد نشسته بود گفت انا عبد الله و اخو رسول الله من بندهٔ خدایم
و برادر رسول خدایم و بجز از من هیچکس دعوی برادری رسول نتواند
کرد و هر که کند و گوید دروغ زن و کذاب بود مردی برخواست و گفت
من نیز میگویم در حال گلویش گرفته شد و بیفتاد و جان بداد دیگر
خواجه فرمود که ودع الظلم والجفاء فان العمر قصیر دست والناقد
بصیر دست از ظلم و جفا بدار که لباس حیوة کوتاه است نقد معامله
با عیار اخلاص و که ناقد بس بصیر است هرچه میکنی می بینید و هرچه
می اندیشی میداند هیچ چیز بنزدیک او از ظلم زشت تر نیست فردا از جور
با حضرت او خواهد بود زینهار تا راه جور و بیدادی نسپری و خود را
در معرض خشم او نیاری که از درجات نعمت منع کند و بدرکات جهنم
رساند و ظالم خود از دنیا بیرون نرود تا ظالمی دیگر بروی مسلط نشود
لقوله تعالی وکذالک نولی بعض الظالمین بعضا ظالمی را حکایت کنند که
سنگی بر سر درویشی زد درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ برداشت
و با خود میداشت تا آنکه سلطان بر آن ظالم خشم گرفت و در چاهش
کرد درویش بیامد و آن سنگ در سر او کوفت گفت تو کیستی و این سنگ
چرا بر من زدی گفت من فلانم و این همان سنگست که تو بر من زده
گفت ای سره مرد تا باکنون کجا بودی گفت از جاهت می اندیشیدم اکنون

که در چاهت

که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم بیت دل سوختگان
از تو سگالند مکن ٭ تا درد دل شب ز تو بنالند مکن ٭ اقبال تراگوش
بهنگام سحر ٭ بر دست دعای بد بمالند مکن ٭ بزرگی دید غلامی در مسجد
می آمد و نمازی با خشوع و خضوع میگذارد و با هیچکس سخن نمیگفت
و میرفت با خود گفتم از این غلام بوی آشنایان می آید گفتم ای غلام
توقف کن تا ساعتی با تو حدیث کنم گفت اجازت ندارم از خواجه فردا
اجازت خواهم دیگر روز بیامد گفتم چنان دانم که ترا بنزدیک حق تعالی
قدری و منزلتی باشد هیچ حاجتی خواسته که اجابت کرده اند گفت آری
روزی در مناجات گفتم الهی ارنی رجلا من اهل النار خداوندا یکی را
از اهل دوزخ بمن نمای آواز آمد که بفلان وادی شو بدانجا شدم
شخصی را دیدم سیاه همه اعضاء وی آتش در گرفته و ماری عظیم
بروی پیچیده وی را میگزید و میدرانید گفتم تو کیستی گفت من حجاج
یوسفم از برای هر ظلمی که کردم نوعی دیگرم عذاب کردند و این عذاب
امروز از برای آنست که روزی عالمی پیش من آمد بانگ بروی زدم
و وی را برنجانیدم وی رنجیده از پیش من برخواست و مرا دعای بد کرد
هان عزیزان از دعای بد پرهیز کنید و هیچ دل را میازارید بیت
هان ای نهاده تیر جفا در کمان ظلم ٭ اندیشه کن ز ناوک دلدوز
در کمین ٭ کو تیر تو ز جوشن پولاد بگذرد ٭ پیکان آه بگذرد از کوه آهنین ٭

تو نیز اے در وی شی اکر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود و خدا با صلاح آر
و مکافات آن با حضرت او کذار که او خود داد تو بستاند و کینه تو بکشد
رجوعت با حضرت و خواهد بود که وَإِلَى اللهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ کرپند کیش
درمیان جان میدار و ملازم فرمان او میباش تا خجالت و شرمساری
نبری بنعیم مقیم برسی بندگانی بوده اند که اکر بصلاة شان فر
مودند بار حق بکشیدند اکر بزکوة شان فرمودند دست ما
بر خلق بکشادند اکر بحج شان فرمودند قدم در بیابان رضا
نهادند اکر بغزوا شان فرمودند سر در میدان غزا نهادند
اکر بصیام شان فرمودند مهر او بر زبان نهادند اکر بقیام شان
فرمودند مهر او در میان جان نهادند لاجرم در حق ایشان
تشریف فرستادند که إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولَئِكَ
عَنْهَا مُبْعَدُونَ یعنی کسانی که سبقت بردند و پیش بردند
برای ایشان از ما وعده نیکو و آن بهشت است از دوزخ
دور باشند طاعات او نشنوند و ایشان در رحمت حق و نعمتی
باشند چنانکه از روی نفس ایشان بود و هر مرادی که در خواطر
ایشان کذرد در حال و ساعت بدیشان رسد لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَ
عُ الْأَكْبَرُ فزع اکبر ایشان را اندوه کین ندارد در فزع اکبر دو
سه قول کفتند یکی آنکه اهل بهشت در بهشت قرار کیرند و اهل

دوزخ در دوزخ مرگ را بر صورت کوسفندی بیاورند و میان بهشت
و دوزخ بدارند و کویند ای اهل بهشت و دوزخ سر بردارید و
مرگ را به بینید پس مرگ را بکشند و این ندا در دهند که یا أَهْلَ
الْجَنَّةِ خُلُودٌ وَلَا مَوْتَ وَيَا أَهْلَ النَّارِ خُلُودٌ وَلَا مَوْتَ یعنی
ای ساکنان هر دو سرای شما هرکز مرگ را نخواهید دید این ندا
بر اهل دوزخ از جمله عذابها سخت تر باشد فزع اکبر اینست
اما اهل بهشت را که در بهشت قرار کرفته باشند از این هیچ ترس
و حزن و اندوه نباشد بلکه شادی و خرمی باشد از برای آنکه
ایشان از محنت و عذاب جحیم خلاص یافته باشند و بنعیم مقیم رسیده
قولی دیکر آنست که چون اهل ایمان را از دوزخ بیرون آورند
پادشاه عالم فرماید که درهای دوزخ بر کافران و منافقان
دربندند که إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ پس درهای
دوزخ دربندند و عمودهای آتشین که زبانیه را طاقت برداشتن
آن نباشد بر آن درها افکنند آوازی عظیم از آنجا بیرون
آید چنانکه دوزخیان از آن بترسند کویند این چه آواز بود
بدین عظیمی کویند درهای دوزخ را بر شما دربستند و طبقات
فرو پوشیدند که هرکز دیکر نکشایند ایشان فریاد و واویلاه برآرند
فزع اکبر اینست پادشاه عالم میفرماید که مؤمنانی که بر جاده شر

شریعت محمد رفته باشند و از خدا ترسیده روز قیامت نترسند و
فزع اکبر ایمن باشند فصل چهلم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ مَنْ خَافَ
اللهَ تَعَالَى خَوَّفَ اللهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللهَ تَعَالَى خَوَّفَهُ اللهُ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ مهتر عالم میفرماید که ای مؤمنان
و موحدان خوف حق را شعار خود سازید تا از جمله آفتها
و بلاها ایمن کردید و در حفظ و نکاه داشت حق تع باشید که هر که
از حق تع بترسد حق تع جمله چیزها را از وی بترساند و هر که از حق
نترسد او را از جمله چیزها بترساند جهی سرکشتکان سود ای ملا
ضلالت و کم کشتکان بیدای جهالت ابراهیم ع وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ
وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ کفت چکونه ترسم از آنچه شما از شریک
و انباز حق کرده اید آن چیز نیست که نه نفع باشد و نه ضرر شما و لیکن
که از حق نترسید زیرا آنکه بد و شریک می آرید و انباز او میکردانید
انرا که در پرستیدن آن بر شما هیچ سلطانی و بینتی فرو نفرستاده است
فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ پس بکوید که از این
دو فریق که ما و شماایم کدام سزاوارتر است که ایمن باشد اکر شما را
عقلی و دانشی هست ایشان فرمایند و جواب نداشتند و در آن
وقت نیز که در بتخانه ایشان رفت و بتان را درهم شکست و
تبر بر کردن بت مهین نهاد چون ایشان بعید شده بودند

بازآمدند و آن حالت را مشاهده کردند کمان بردند که ابراهیم کرده
است وی را بخواندند کفتند أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ تو کردی
این فعل با خدایان ما که ایشان را بشکستی و تبر بر کردن بت مهین نهادی
او بر سبیل استهزا کفت نه آن بت مهین کرده است و کفته اند که مشروط
کفت یعنی اکر سخن توانند کفت بپرسید از ایشان آن کافران از خجالت
سر در پیش افکندند و کفتند لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ تو میدانی
که ایشان سخن نتوانند کفت در حال حجت بر ایشان لازم شد ابراهیم
کفت می پرستید انرا که سخن نتواند کفت و از وی نفع و ضرر نباشد اف
باد شما را و ننک و عار در پرستیدن این بتان کافران چون از جواب
عاجز آمدند کفتند حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ بسوزانید ابراهیم را و نصرت
کنید خدایان خود را پس نمرود بفرمود تا حظیره ساختند و مدت
یکماه هیزم در وی می افکندند تا از بالای آن حظیره مانند کوهی برآمد
پس آتش در وی زدند و ابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتکان بحضرت
حق بنالیدند که خداوندا تو را در زمین یک بنده موحد است میکذاری
تا وی را بسوزانند خداوند ما را دستوری ده تا نصرة وی کنیم کفت بروید
و از وی بپرسید اکر از شما یاری خواهد یاری وی دهید و اکر توکل بر من
کند با منش کذارید پس ابراهیم را بینداختند در میانه هوا که با آتش
فرو خواست آمد جبرئیل بوی رسید و کفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجت

داری گفت اما الیک فلا گفت حاجت دارم اما بتو ندارم گفت بکسی که
داری بخواه گفت حسبی سوالی علمه بحالی کسی که احتیاج داند چه حاجت
سوال کردن باشد بیت اوکریمست و بنده حاجتمند ° خود چه حاجت
که حال عرضه کنم ° هو الله مغنی العالمین بفضله ° و کم یغن عبدا حظه
بالجهل کسبه ° ففی کلما ابغی علیه توکلی ° و من یتخذه مولا فهو حسبه °
از کسی همچو خود چرا ترسد ° آنکه او را خدا عکس باشد ° گر جهان جمله پر ز فتنه
شود ° رحمت بر نزدیش بس باشد ° پادشاه عالم در آن حال که پناه با جبرئیل
ندا داو را خلیل خود خواند و با آتش خطاب کرد که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم ای آتش سردی بسلامت شو بر ابراهیم عبدالله عباس گفت
اگر نگفتی و سلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم از سردی آتش هلاک
شدی پس فرشتگان را فرمود تا بازوی وی بگرفتند و آهسته وی را بمیان
آتش فرود آوردند و حق تعالی در میان آتش چشمهای آب پدید آورد و
انواع ریاحین از گل و نرگس برویانید تا بدانی که پناه با او باید داد
و عزت از و باید طلبید بیت الحق اگر کسی بود عاقل ° جز بجبار عیب دان
نکند ° آتشی جان سازد گر او که دوات ° او کند هیچ آتش جان نکند °
نمرود از بالای کوشک نگاه کرد گلستان و آب روان دید در میان آتش
تعجب کرد و آواز داد که ای ابراهیم این مرغزار و گلستان و آب روان
در میان آتش از کجا پدید آمد گفت خدای من از برای من پدید آورد

گفت

گفت شخصی را با تو می بینم آن کیست گفت فرشته ظل است خدای وی را
فرستاده تا مرا با وی انس باشد گفت گرد برگرد تو حصاری آتشین
است بیرون توانی آمدن گفت توانم گفت بیرون آی تا بنگرم بیرون
آمد نمرود گفت بزرگ خدائیست خدای تو میخواهم که از برای وی
قربانی کنم گفت چه چیز قربانی کنی گفت چهل هزار گاو گفت ز تو نپذیرد
مادام که بر آن دین که هستی باشی گفت پس من هرگز ملک و دین خود
رها نکنم گفت دین باطل و ملک ناپایدار بتو نماند و تو جاوید در
عذاب بمانی آن بدبخت نشنید که عاقبتش بشنو که چون شد پا
دشاه عالم ابراهیم را گفت که نمرود را بگوی که اگر ایمان آری ملک
و پادشاهی بتو بگذارم و اگر نه هلاکت کنم ابراهیم پیغام برسانید
نمرود گفت من بجز از خویشتن خدائی نمیدانم اگر خدای ترا لشکری
هست گو بفرست تا حرب کنیم هر که غالب آید ملک او را بود و عادت
ملوک اینست که چنین گویند ابراهیم گفت خداوندا میدانی که این
ملعون چه میگوید پادشاه عالم گفت بگوی تا لشکر خود را جمع کند
نمرود لشکری عظیم جمع کرد و بصحرا برد پادشاه عالم لشکر پشه را
که از جمله مخلوقات ضعیف تر است بدیشان فرستاد چند آنکه چشمه
آفتاب را بپوشانیدند و بیک لحظه گوشت و خون ایشان بخوردند
چنانکه از آن لشکر و چهارپایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند

نمرود در ایشان مینگریست و ایشان تعرض با و نمیرسانیدند ابراهیم گفت
هان ایمان آوری گفت نه پادشاه عالم پشه را فرمان داد تا لبهای
وی بگزید و بر بینی وی در رفت و در دماغ وی جا گرفت تا به بزرگی
چند موشی شد و از آن درد عظیم و رنج مقیم بوی رسید هرگاه چیزی
بر سرش زدندی درد ساکن شدی پس یکی را بفرمودی تا بالای سر وی
بایستادی و چیزی بر سرش میزدی چهار صد سال در این رنج و عذاب
بماند عاقبت هلاک شد و بعذاب ابد گرفتار گشت تا بدانی که کس
بخدای بر نیاید و چون او کار بر نیاید پناه با حضرت او باید داد و دوستی
با وی باید کرد و در دوستی او از سر جان و جهان بر باید خواست چنانکه
ابراهیم تا در دوستی صادق باشد پادشاه عالم او را چهار چیز داده ابراهیم
بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار در رضای حق فدا کرد مال
بمهمان داد فرزند بقربان داد تن با آتش سوزان داد دل بخدا
وند رحیم و رحمن داد حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود تا او
آورده اند که چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلاده
زرین در پی گوسفندان وی میشدند فرشتگان گفتند ابراهیم از آن
چنین مطیع حضرت است که وی را چندین مال و نعمت است پادشاه
عالم خواست که با ایشان نماید که طاعت و عبادت وی نه از برای
مال و نعمت است جبرئیل را گفت برو و مرا یاد کن با آوازی خوش چنانکه

ابراهیم

ابراهیم بشنود جبرئیل حق تعالی را با آوازی خوش بخواند ابراهیم چون بشنید
هفت اعضای وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد فریاد بر آورد
که این کیست که نام دوست من بدین خوشی یاد میکند تا جان فدای
و مال فدای وی کنم بیت این مطرب از کجاست که برگفت نام
دوست ° تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست ° دل زنده میشود
بامید وفای یار ° جان رقص میکند ز سماع کلام دوست ° تا نفخ
صور باز نیاید بخویشتن ° هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست °
ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید بر سر بالای پشته وی
دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بدین خوشی یاد کردی
گفت آری گفت یکبار دیگر یاد کن تا سه یکی از این گوسفندان بتو دهم
جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت یکبار دیگر یاد کن و سه یکی دیگر تراست
جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت ای بنده خدای یکبار دیگر نام دوست
من یاد کن و جمله گوسفندان تراست جبرئیل یاد کرد هر لحظه شوق
و ذوق ابراهیم واله و بیقرار شد بیت چون یاد دوست بر دل
عاشق گذر کند ° او را هوای دوست ز خود بیخبر کند ° عاشق تو
حذر آن شناس که بر یاد ذو الجلال ° با عشق او ز عشق مجازی گذر کند °
ابراهیم گفت جمله گوسفندان از آن تست یکبار دیگر نام دوست من
یاد کن و حلقه بندگی در گوش من کن جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت

کوسفندان ازان تست ومن ازان توام هیچ ندادم بر سبیل صدقه یکبار
دیکر نام دوست من یاد کن جبرئیل کفت ای ابراهیم مرا بکو سفندان تو
حاجت نیست من جبرئیلم حق تعالی ترا باستحقاق دوست خود کرفته
است وجای ان دارد که ترا دوست کیرند که در دوستی صادقی
ودر طاعت مخلصی ودر عهد وفاداری ودر توکل نیکوکار حق تعالی
ابراهیم را خلیل خواند ومصطفی را حبیب خود وهر معجزی که جمله
انبیا را داده بود او را داد از امام حسن عسکری ع روایتست
که جماعتی مشرکان بحضرت رسالت امدند وکفتند ای محمد شنیدیم
که دعوی کردی که پیغمبرم واز پیغمبران دیکر فاضلترم نوح را
طوفان بود که قومش هلاک شدند مکر انانکه در کشتی بودند
وابراهیم را اتش بروی سرد وبا سلامت کردانیدند وموسی را
کوه طور بر بالای سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند وعیسی
خبر میداد از انچه میخوردند وذخیره مینهادند میخواهیم که
مانند این ایات از برای ما ظاهر کردانی تا بدانیم که تو پیغمبری
جبرئیل آمد وکفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من ایات از
برای تو ظاهر کردانم کو هر کسی اختیار کند انچه میخواهد ایشان
بچهار کروه شدند کروهی طوفان نوح اختیار کردند کروهی آیت
ابراهیم کروهی ایت موسی کروهی آیت عیسی اناانکه ایت نوح

اختیار کردند خواجه فرمود ایشانرا که در پس کوه بوقبیس شوید
که انجا آیت نوح را مشاهده کنید وانانکه آیت ابراهیم اختیار
کردند کفت بیرون مکه روید بصحرا وانانکه آیت موسی اختیار
کردند کفت پیرامن خانه کعبه روید وبنشینید وانانکه آیت
عیسی اختیار کردند سرور ایشان ابوجهل بود رسول کفت
شما پیش من باشید تا که ایشان باز ایند پس ان سه طایفه
برفتند چون ساعتی برامد انانکه ایت نوح اختیار کرده بودند
می امدند واواز بکلمه شهادت برکشیده واز دل با اعتقاد مسلمان
شده میکریستند وکفتند یا رسول الله ما چون در پس کوه
بوقبیس شدیم آب دیدیم که از زمین برامد واز اسمان فرود
آمد ما بر سر کوه شدیم اب بسر کوه برآمد تا نزدیک بود که غرق
شویم علی را دیدیم بر روی آب دو کودک با وی کفتند اکر
نجات میطلبید دست در ما زنید ما دست در ایشان زدیم ما
را از میان آب بیرون آوردند وخلاص یافتیم خواجه کفت
اهلبیت من کشتی نجاتاند هر که پناه با ایشان دهد در دنیا
از بلاها خلاص ودر عقبی از اتش دوزخ نجات یابد شعر
الا انما سراة اصحاب نوری ولی بکون بهم اعز مطالب
لکم السفینة والحوادث لجة وحیوتک الدنیا کلمعة ال

وکانما قال النبی مخاطبا لک فانعظ بنصیحتی ومقالک یا ایها المغرور لاتک
راغبا بغرورا لک عن محبة آلی بیت جهان طوفان ظلم موج فتنه است
برو در الا پیغمبر چو کشتی در این کشتی نشین تا رستکار کردی چه اندر بند مال و
باغ وکشتی کو چه نیست کشتی جای کشتن در این کشتی برو بدهر چه کشتی
چو پیغمبر نکوئی کرد با تو فرو مکذار حق اهلبیتش که کردی دوزخی چون
ان بهشتی دست در دامن حیدر زن واندیشه مدار هر که با نوح نشیند
چه غم از طوفان اتش پس ان قوم که ایت ابراهیم خواسته بودند می آمدند
وایشان نیز اواز برداشته بودند بکلمه شهادت ومسلمان شده کفتند یا
رسول الله ما بیرون مکه بصحرا شدیم دیدیم شعلهای آتش که از زمین
برآمد واز هوا فرود امد وکرد بر کرد ما همه صحرا پر اتش شد ونزدیک بود که
ما بسوزیم در هوا صورت زنی پیدا شد سر پوش فرو کذاشت وکفت
اکر نجات میطلبید دست در اینجا زنید ما دست در ان جامه زدیم ما
ما را ازان اتش بیرون آورد خواجه کفت ان دختر من فاطمه است فردای
قیامت دوستان خود را از دوزخ جدا کند واز اینجاست که او را فاطمه
نام کرده اند درین بودند که ان جماعت که آیت موسی خواسته بودند امد
آمدند ایشان نیز مسلمان شده کفتند یا رسول الله ما پیرامن کعبه بنشستیم
خانه را دیدیم که از جای برخواست وبر بالای سر ما بداشته شد تا پنداشتیم
که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد نیزه در دست سر نیزه

را بر خانه نهاد تا خانه با جای رفت خواجه کفت او دوستی حمزه محمدی
الش را حق تعالی فردای قیامت او را این کرامت دهد تا دوستان خود را
از دوزخ دور کند انکه خواجه کفت بوجهل را که مسلمان میشوی کفت
مرا معلوم نیست تا ایشان این ایات دیده اند یا در خیال شان امده
مرا از ایت عیسی خبر ده کفت خبر دهم ترا امروز مرغی بریان در پیش داشتی
ومیخوردی برادرت امد از بخلی که داشتی دامن بر سر ان مرغ افکندی
تا که وی برفت ان مرغ نیم خورده در خانه تست نهاده وده هزار
دینار امانت مردمان پیش تواست وتو اندیشه خیانت کرده کفت
ازین هیچ نیست جبرئیل حاضر بود رسول جبرئیل را کفت تا ان مرغ بریان
ومالهای مردمان بیاورد وسیصد دینار ازان ابوجهل نیز بیاورد
پیش خواجه خداوندان مال را بخواند ومالهاشان بدیشان داد
ودست بر ان مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی زنده شد وقصد پریدن
کرد و انچه کفته بود پیش رسول ع ابوجهل را کفت مسلمان شو تا این
سیصد دینار بتو دهم ان ملعون کفت مسلمان نشوم ومال خود
برکیرم خواست که صره زر برکیرد ان مرغ او را در ربود وبر بام سرای
بود خواجه بفرمود تا بردند ودیشان صرف کردند وابوجهل لعین بخایب
وخاسر بازکشت این معجزات از خواجه کاینات عجیب وغریب نیست
از برای انکه خلاصه آفرینش اینکه است سید انبیا ورسول مرشد اهل

ملک ووا است کزیده و فرستاده رب العالمین است او را غلام و خادم
جبرئیل امین است شعر الأنبياء على جلالة قدرهم تبع وجبريل الأمين غلام صلى عليه الله يا من لم يزل ابدا عليه من السلام سلام در حدیث
آمده که روز قیامت که هنوز هیچکس سر از خاک بر نیاورده باشد پادشاه
عالم جبرئیل را فرماید که براق بیش حبیب و صفی من بر تا بر نشیند و میکائیل
را گوید که تاج ببر تا بر سر نهد و اسرافیل را گوید که قضیب ببر تا بدست
گیرد و رضوان را فرماید که دو حله ببر تا در پوشد ایشان ندانند
که تربت رسول کجاست از برای آنکه همه عالم قاعا صفصفا شده
باشد همی ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین برآید جبرئیل گوید
آن تربت محمد است و بگرید گریستنی سخت میکائیل گوید این گریستن
از برای چیست گوید از برای آنکه این ساعت محمد حال امت از من خواهد
پرسید و من نمیدانم که چگویم پس تربت رسول در وند قبر شکافته شود
خواجه همچون آفتاب که سر از مشرق برون زند سر از خاک برآرد جبرئیل را
ببیند گوید ای جبرئیل مرا بشارت ده گوید یا رسول الله اینک براق آورده ام
گوید مرا بشارت ده گوید اینک تاج و حله آورده ام گوید ای جبرئیل چه
جای حله است مرا از امت من خبر ده مگر ایشان را در دوزخ بگذاشته
باد درست زبانیه رها کرده گوید یا رسول الله بجز وجود مبارک تو که
سر از خاک برآورده است هیچکس دیگر برنخواسته است پس خواجه

حله

حله در پوشد و تاج بر سر نهد و قضیب بدست گیرد خواهد که بر براق
نشیند براق دور شود جبرئیل گوید ای براق نمیدانی که کیست که بر تو
می نشیند گوید دانم سید الاولین والآخرین است امام و رخشم خدای تعالی
بغایت رسیده است و ولایت شفاعت او راست و اهلبیت او را
میخواهم که مرا ضمان شفاعت شود خواجه ویرا ضمان شفاعت شود
و بر نشیند بعد از آن خلقان برخیزند پس پادشاه عالم بفرماید تا
تاجی و حله و ناقه پیش علی برند علی تاج بر سر نهد و حله در پوشد
و ناقه بر نشیند و پیش رسول آید رسول فرمود که لواء حمد بدست
من باشد آنرا بعلی دهم پس هرد و بعرصات برگذریم چون با انبیا رسیم گو
کوینه چه بزرگوارند و بنده اند مگر دو فرشته مقربانند چون بفرشتگان
رسیم گویند دو پیغمبر مرسل اند پس درجه مرا که وسیلت است در میان
درجات انبیا بنهند چون ماه که در میان ستارگان بود من بر درجه
خود نشینم و علی یکپایه فروتر من خلقان گویند طوبی لهذین العبدین
ما اکرمهما على الله خوشا این دو بنده را چه بزرگوار و گرامی اند بر
خدای عز و جل ندا آید از حضرت عزت چنانکه جمله خلقان بشنوند
که هذا حبیبی محمد وهذا ولیی علی طوبی لمن احبهما وویل لمن
ابغضهما این حبیب من محمد است و این ولی من علی خنک آنکه ایشانرا
دوست داشته و وای بر آنانکه ایشانرا دشمن داشته این ندا چون

بدوستان علی رسد روی شان سفید و نورانی شود و چون بدشمنان
علی رسد رویشان سیاه و ظلمانی گردد پس رضوان خازن بهشت
و مالک خازن دوزخ کلید بهشت و دوزخ بیاورند و در پیش من نهند
من بعلی دهم و گویم برو دوستان خود را در بهشت کن و دشمنان را در دوزخ
فصل چهل یکم روی عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من احب ان يكون اقوى الناس
فليتوكل على الله صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید
که ای مؤمنان و موحدان اگر می خواهید که کارهای شما بی منت
مخلوقان ساخته و پرداخته باشد و هیچکس بقوت و شرکت شما نرسد
کار خود با آفرید کار خود گذارید یاری از وی خواهید دل در فضل او
بندید در کل احوال توکل بر کرم او کنید توکل چیست نا امیدی از خلق
و امید بحضرت حق ابراهیم خلیل بحکم و فرمان رب جلیل هاجر و اسمعیل
را بمکه برد هاجر عورتی ضعیفه و اسمعیل طفلی شیرخواره و آنجا که
امروز زمزم است بنهاد و هنوز خانه نبود و در آن وادی غیر ذی زرع
نه انیسی بود و نه جلیسی خواست که باز گردد هاجر گفت یا نبی الله ما را
بکه میگذاری و بفرمان که اینجا آوردی گفت بفرمان خدای گفت باز
گرد که او ما را ضایع نگذارد بیت دارنده بندگان چه بنده اشته
ضایع بگذارد از تو بگذاشته گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی
که ضایعم بگذارد مسبب الاسباب دگر بدر احسان و جود در بستی

دری دیگر

دری دیگر بگشاید مفتح الابواب ابراهیم باز گشت هاجر خرمائی چند
داشت و قدری آب در مشک آنرا بکار بردند چون وقت بزوال
آفتاب رسید تشنگی بر ایشان غالب شد کودک از تشنگی بر خود می
پیچید و دل مادرش از غم میسوخت بکوه صفا بر دوید تا هیچ آب بیند
ندید فرود دوید و بمروه شد تا هیچ انیسی یابد نیافت و از جانب صفا آوازی
شنید باز بصفا آمد هیچکس را ندید آواز از جانب مروه شنید فرود دوید
بمروه شد همچنین تا هفت نوبت حق تعالی آن هفت دویدن آن ضعیفه رکنی
از ارکان حج گردانیده بار هفتم که از خلق نا امید شد روی بحضرت
حق آورد و گفت ای چاره بیچارگان و ای فریادرس درماندگان هنوز
در این مناجات بود که آواز جناح نجاح جبرئیل بگوش هوش رسید
که بال را در زیر قدم اسمعیل بر روی زمین زد تا آب بر جوشید و گفته اند
که قدم اسمعیل در زمین مالید هاجر چون توکل بر کرم حق تعالی کرد حق تعالی
کار او را کفایت کرد ومن يتوكل على الله فهو حسبه حاتم اصم را اندیشه
سفری پیش آمد اهل خود را گفت چه قدر نفقه میخواهید که برای شما
بگذارم گفت آن قدر که از عمر میگذاری گفت مسئله مشکل آوردید من
چه دانم که عمر شما چند است گفتند کله الی من یعلم با آنکس گذار که
میداند چون حاتم برفت جماعتی زنان که در جوار او بودند بر رسم غم
خوارگی در آمدند و گفتند حاتم برفت و ترا نفقه بنگذاشت گفت

غم مخورید انّه کان آکلا للرزق وما کان رزّاقا حاتم روزی
خورنده بود روزی دهنده نبود مالک دینار گفت سالی بحج میشدم
بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته کلاغی
را دیدم که از هوا در آمد و یک نان در منقار بر سینهٔ او نشست و منقار
پاره میکرد و در دهن وی مینهاد اینکه ببرید و آب آورد و بدهن وی
فرو کرد من از آن تعجب کردم و بنزدیک وی شدم و حال پرسیدم گفت
بحج میشدم دزدان مرا بگرفتند و مالم ببردند و دست و پایم ببستند
و بگذاشتند سه روز گرسنه بودم امید از خلق ببریدم و پناه با حضرت
حق دادم و گفتم ای دستگیر درماندگان دستم گیر حق تعالی این کلاغ را
برگماشت تا مرا آب و نان می آورد مالک دینار گوید وی را باز گشادم
و هر دو میرفتیم بنزدیک چاهی رسیدیم آهوان را دیدیم که آب میخوردند
آب از برای ایشان بر سر چاه آمده بود چون ما را دیدند برمیدند
ما بسر چاه شدیم آب در قعر چاه دیدیم گفتیم خداوندا آهوان نه رکوع
میکنند و نه سجود از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی و ما را دلو
و رسن میباید آوازی آمد که ایشان اعتماد بر کرم ما دارند و شما
بر دلو و رسن شما را با دلو و رسن گذاشتیم و کار ایشان را کفایت
کرده من کان لله کان الله له که مردی بنزدیک شبلی آمد و گفت عیال بسیار
دارم و معیشت تنگ گفت برو هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه

بیرون

بیرون کن جنید را گفتند روزی طلبیم گفت اگر میدانید که کجاست
طلب کنید گفتند از خدای خواهیم گفت اگر میدانید که شما را فراموش
کرده است بخواهید گفتند در خانه نشویم و توکل کنیم گفت التجربة
خطر گرا و تجربه با خطر است قالوا فما الحیلة قال ترک الحیلة گفتند
پس حیله چیست گفت دست از حیله بداشتن و دل از اغیار بر داشتن
ابراهیم خواص گفت در تیه بنی اسرائیل میشدم جوانی را دیدم که بی زاد
و راحله میرفت گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم بی زاد و راحله میروی
گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات بغیر عمد لا
یقدر ان یبلغنی الی مکة بغیر زاد گفت ای سست یقین آن خداوندی
که بتواند که مر این آسمانها بی ستون بدارد نتواند که بی زاد و راحله
مرا بمکه رساند گفتم بتواند دیگری گوید من بادیه کودکی را دیدم که بی زاد
و راحله میرفت گفتم که زاد و راحله است کجاست اشارت باسمان
کرد خواستم که وی را امتحان کنم گفتم من بادیه تشنه ام اگر شربتی آب
بودی وی دست بهوا در کرد و قدحی آب فرا گرفت برف در آنجا
افکنده بجنبانیده و بپیش من داشت من تعجب کردم و گفتم یا هذا این
پایه از کجا یافتی گفت اذکرونی فی الخلوات اذکرکم فی الفلوات در
خلوتش یاد میکنم تا در بیابانم یاد میکند بیت مردان رهش زنده بجانی
دگراند مرغان هواش زاشیان دگراند منگر تو بدین دیده بدیشان

کایشان بیرون ز دو کون در جهان دیگراند ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه هر که توکل بر خدای کند خدای او را بس است در کنف حمایت
و حرز عنایت خودش آورد و روزی دهد وی را از جائی که در حساب
نباشد آورده اند که در مدینه سقائی بود روزی در مسجد رسول
آمد رسول این آیت میخواند که وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها سقا مشک بینداخت و گفت چون حق تعالی روزی ضمان
کرده است مرا کار کردن هرزه است بروم عبادت کنم سه شبانه
روز عبادت میکرد چیزی نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب
وی را شربتی دادند بیست سال زنده بود که هرگز گرسنه و تشنه نشد
آورده اند که چون فاطمه ع بیمار شد ام ایمن گفت اگر واقعه افتد
و فاطمه در گذرد من یکروز در مدینه مقام نکنم پس چون فاطمه درگذشت
ام ایمن روی بمکه نهاد بی زاد و راحله وی همراه چون بمیان بادیه
رسید تشنگی بروی غلبه کرد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا
تو میدانی که من خادمهٔ دختر رسول تو بوده ام و از برای دوستی و هوا
داری او از مدینه بیرون آمدم مرا تشنه رها میکنی در حال سطلی از هوا
فرو گذاشته شد ام ایمن آب بیاشامید هفت سال تشنه و گرسنه
نشد و از دوستی و هواداری او اهل بیت رسول را رسول وی را به بهشت
بشارت داده بود و گفته که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس گر بهشت

میخواهی

میخواهی و حور و قصور قدم در راه دوستی ایشان نه و اگر طریق دین و
ایمان کامل میخواهی قدم در راه دوستی ایشان نه و اگر خواهی که
درخت دینت میوه دار گردد قدم در راه دوستی ایشان نه که
لا یکمل الایمان الا بولاء ابنیاء اهل البیت و ولاء ابنیاء اهل البیت
ثمارها بیت هجوم دانت قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط
هدی للمتقین باید نهاد دفتر عصیان خود گر سوختن خواهی
همی دفتر عشق وصی در آستین باید نهاد رحمة للعالمین را گر
همی دانی طبیب مهر مهر آل یاسین بر نگین باید نهاد و اگر سعادت
دنیا و عقبی میطلبی اولاد و اعقاب و اقربای رسول را از اولاد و اقربا
و جملهٔ دوستان خود دوست تر دار و قصه بشنو در تفسیر امام حسن عسکری
آورده که درویشی بود صالح صاحب عیال و اطفال شیخ
برکت و حی بودند برفت و درمی کسب کرد و از برای ایشان
طعامی خرید در راه میبردی و بخانه رسید از اولاد رسول کم بغایت
گرسنه بودند گفت ایشان اولیترند بدین طعام که از اولاد رسول
اند طعام بدیشان داد و شرم داشت که دست تهی بخانه رود متحیر
در کوچها میگشت ناگاه یکی رسید از مصر مکتوبی بوی داد و صرهٔ زر
با پانصد دینار و گفت پسر عمت فلان وفات کرد و صد هزار دینار
برابر دکانان مکه و مدینه دارد و املاک و اسباب بسیار از وی باز

ماند و بغیر از تو وارثی ندارد و این پانصد دینار نقد بود نهاده
بستان مرد بستد و بخانه آورد شبانه مصطفی و مرتضی را در خواب
دیدکه گفتند چون فرزندان ما را بو فرزندان خود بر گزیدی تو انکر
ترین اهل مدینه ات کردیم و بار دیگر آن اهل در خواب دیدند که آن
مالی که بر شماست بپیش فلان برید که حق اوست و والی مصر نیز در خواب
دید که اسباب و املاک خلال برا بفروش و بهایش بپیش فلان فرست
که حق اوست پس همه مالها بپیش او آوردند دیگر بار مصطفی و مرتضی
را بخواب دید که گفتند چون فرزندان ما را بر فرزندان خود بر گزیدی
در دنیا توانگرت کردیم و در عقبی حق تعالی بهر چه تو هزار کوشک در بهشت
بیافریده است تا بدانی که احسان با فرزندان رسول چگونه است
شعر محبة اولاد الرسول وسبله * الی نیل رضوان ومنزل بحومه
فواهل الفی ابدی موده غیره * بصدق والاخلاص وعزم مؤکد * با
دوستی ایشان نیز عمل صالح میباید که من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا عمل میکن و پیوسته ذاکر و ذکر حق میباش که حق تعالی در
بعضی از کتابهای خود گفته است که انا مع عبدی اذا ذکرنی من
ذکرنی فی نفسی وذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منه
ومن تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذ
ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی مشیا اتیته هرولة ومن

بهرچه

اتانی بقراب الارض خطیئة لقیتها بقرابها مغفرة ما لم تشرک بی شیئا میفرماید
که من بندهٔ خودم چون مرا یاد کند هر که مرا یاد کند در نفس خود من
او را یاد کنم با خود هر که مرا یاد کند در میان قومی من او را یاد کنم در
میان قومی بهتر از ایشان هر که بمن نزدیک آید بمقدار یک دستی من بو
بوی نزدیک شوم بمقدار گزی از شبی هر که بمقدار از شبی بمن نزدیک
آید من بوی نزدیک شوم بمقدار باز بی هر که بمن آید برفتن من بوی
آیم بدویدن هر که بمن آید بپری زمین گناه من بمانند آن مغفرت
بوی آیم مادام که بمن شرک نیاورد بنگر که چه لطف و کرم است که در
حق بنده میفرماید ذو النون مصری گوید شبی بر کنار رود نیل بمصر
میرفتم کژدمی را دیدم که بتعجیل میرفت گفتم همانا در این سری است
و در عقب وی برفتم چون بکنار آب رسید با ایستاد بزغی از آب
بر آمد و پشت بداشت تا آن کژدم بر پشت وی نشست بزغ وی را
از آب بگذرانید گفتم پاک آن خدایی که این کژدم را چی سفینه رها
نکرد چون از آب بگذرانید وی را بینها دکژدم دویدن گرفت من
نیز در عقب وی میرفتم تا بزیر درختی رسیدم جوانی مست خفته
بود و ماری بر سینهٔ وی آهنگ دهن وی کرده کژدم بر پشت مار
جست و وی را نیشی زد و بکشت من از این تعجب کردم و باواز بر
بیتها بر خواندم بیت یا نائما والخلیل یحرسه * من کل سوء یدب

فی الظلم * کیف ینام الحبیب من ملک * یاتیه منه فوائد النعم بیت ای
خفته که دوست نگهبان جان تست * تو خفته بغفلت و او پاسبان تست *
خوابت چگونه اید از شوق آن ملک * کش رحمت و کرامت بپیش از کمان تست *
جوان از آواز من از خواب در آمد با وی حکایت کردم بگریست و توبه
کرد چون لطف وی با مستان و دشمنان چنین است بنگر که با دوستان
چگونه باشد بیت ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه
خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری *
آورده اند که روزی یکی از صحابه در پیش خواجه بزانوی ادب در آمده
بود مرغکی از هوا در آمد و بر بالای سر ایشان می پرید و بانگ میکرد
خواجه که طبیب درد دلها بود سر بر آورد و گفت این بیچاره را که سوخته
است و بچه وی را از وی جدا کرده یکی از صحابه گفت من یا رسول الله
گفت هیچ توانی که بشفاعت من و برا رها کنی آن مرد بموجب اشارت
نبوی آن مرغ را رها کرد مرغ با بچه بنشاطی هر چه تمامتر میپرید و در
هوا پرواز میکرد خواجه گفت الله الطف بعباده من هذا الطیر بولده
خوش هزار بار بر بندگان خود مهربان تر است از این مرغ بر بچهٔ خود علا
بجلال ذو الجلال که چنانکه مادر مشفق کودک رضیع خود را در کنار
نهد و شیر میدهد و بناز میپرورد از حق تعالی این مشتی خاک را در حجر
لطف و کنار اشفاق میپرورانند و از پستان احسان شیر نوال و افضال

میدهد و بلطف بنگر که خطاب میکند که عبدی ما تنصفنی اتحبب
الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی خیری الیک منزل وشرک الی
صاعد ولا یزال ملک کریم یاتینی عنک بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت
وصفک من غیرک وانت لا تعلم من الموصوف لسارعت الی مقته
ای بندهٔ ضعیف بیچاره انصاف من بنده هر چند از من نعمت و کرامت
بیشتر از تو جرم و معصیت بیش هر چند از من نیکوئی زیادت از تو بدی
زیادت هر روز از من روزی نو و از تو خطائی نو هر ساعت از من لطفی
بی اندازه و از تو معصیتی بیکرانه هر روز فرشتهٔ مقرب از تو بشکایت بپیش
من آمده و دیوانهای پر معصیت آورده و ترا شرم نه بنده من اگر صفت
خویش از کسی بشنوی و ندانی که موصوف کیست از دیده و بر او شیر مر بنده
او را بدشمنی گیری من که جبار جبارم عیبم می بینم و میدانم و میپوشم و خلایق
را از تجسس نهی میکنم و تو از من شرم نمیداری و از عذاب من نمیترسی
لطف و کرم من با تو آنست که اگر قدم در راه نهی و اسب هوا را پی کنی
و بر مرکب طاعت سوار شوی هر عیب که داری بر خلق بپوشانم
و بعضها یی که در دروغ گناه کرده باشی از گناه تو فراموش کردانم تا فردا
بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو کنم و با
تو در حساب طریق مسامحت و مساهلت بپیش گیرم آورده اند که
چون بندهٔ مؤمن از صراط بگذرد حق جل و علا نامه سر بمهر بوی

دهد در ان نامه نوشته باشد که عبدی فعلت ما فعلت ولقد استحییت
ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک بنده من کردی انچه کردی و من
ازکرم خود روا نداشتم که از این تو پیدا کنم برو که بر تو رحمت کردم و ترا
بیامرزیدم اورده اند که پیرزنی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول
الله چکنم که گناهی کرده ام خواجه گفت حق تعالی عفو کند چون توبه کنی
گفت یا رسول الله چکنم که حفظه این نوشته باشند گفت حق تعالی از یاد
ایشان ببرد و نوشته را محو کند که یمحوا الله ما یشاء گفت یا رسول
الله آن زمین که در و گناه کرده ام چکنم که بر من گواهی دهد گفت
حق تعالی زمین را در بدل اندازد که یوم تبدل الارض غیر الارض گفت
چکنم که اسمان سایه افکنده است گفت اسما نرا در نوردد که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب گفت یا رسول الله این همه سهلست
با شرم و حیا چکه مرا باشد از حضرت عزت چکنم خواجه بگریست و
گفت والحیاء من الله والحیاء من الله بیت با تن همه روز در
نبردم چکنم ٭ و ز کرده خویشتن بدردم چکنم ٭ گیرم که و کرده های من
در گذری ٭ زین شرم که دیده که کردم چکنم ٭ فردای قیامت پیرانرا
بعرصات حاضر رند که گناه کرده باشند حق تعالی گوید ای پیران شرم
نداشتید که با مویهای سفید گناه کردید اگر شما را شرم نبود من
امروز شرم میدارم که با مویهای سفید شما شما را عذاب کنم بروید

که بر شما رحمت کردم هان ای بنده عاصی از در کاه ما نا امید مباش
که در رحمت ما بسیار است که رحمتی وسعت کل شیء اگر حرفت ٭ تو
معصیت است صفت من رحمت و مغفرت است حرفت بد خود
رها نمیکنی ما صفت نیک خود چگونه رها کنیم اگر طاعت کنی از آن
مائی و اگر از معصیت توبه کنی ما از آن توایم بیت عشق
امده گفت از آن ما باش ٭ در تو بد امتحان ما باش ٭ عمری که تو
از آن خویشی ٭ چون وقت شد از آن ما باش ٭ فضل و کرم ما با تو
آنست که بوقت گناه جاهلت خواندیم که انه کان ظلوما جهولا
گناهت عفو کنیم بوقت شهادت عالمت خواندیم که شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط تا شهادت قبول
کنیم بوقت شهادت طاعت ضعیفت خواندیم که خلق الانسان
ضعیفا تا از تقصیرت در گذرانیم منم که معصیت بیامرزم که انی
انا الغفور الرحیم اورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و
قتال نود و هفت خون بناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول
باشد یا نه گفت نه که بر نفس خود ستم کرده گفت چون بدوزخ
خواهم شد او را نیز بکشم تیغ بکشید و او را نیز بکشت بد صومعه
دیگری شد که نود و هشت خون بناحق دارم اگر توبه کنم توبه
من قبول باشد یا نه گفت دور شو تا باتش تو سوخته نشوم و برا

نیز بکشت همچنین تا صد خون تمام شد بصومعه دیگری شد که صد خون
بناحق دارم اگر توبه کنم توبه من قبول باشد یا نه گفت باشد که ام
گناه بود که از رحمت وی بیشتر بود و بزرگتر بود گفت توبه کردم اما
چه دانم تا توبه من قبول هست یا نه گفت درین راه که میروی دو دیه است
یکی از آن مسلمانانست که ان را نصره خوانند و یکی از آن کافران که انرا کفره
خوانند میدانی که نصره کدام است و کفره کدام گفت نه گفت برو یکی
ازین دو دیه اگر بدیه مسلمانان رفته باشی توبه تو قبول بود و اگر
بدیه کافران رفته باشی توبه تو قبول نباشد ان مرد برفت تا بسر
دو راه رسید ساعتی روی بدین ده می آورد و ساعتی بدان دیه
و میگریست و نمیدانست که بکدام یک رود قضا را ملک الموت
بیامد و یرا قبض کرد فرشتگان عذاب گفتند روح و یرا ما بریم که قتال
و سفاک بود فرشتگان رحمت گفتند ما بریم که توبه کرده بود خطاب
عزت در رسید که به پیمائید تا بکدام دیه نزدیکتر است به پیمودند
بدیه مسلمانان بمقدار بند انگشتی نزدیکتر بود روح و یرا بعلیین
رسانیدند بتوبه بی طاعت روح بعلیین میرسانند بنگر که با طاعت
چگونه بود و اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت او اوری سعادتیت
حاصل شود که هرگز بشقاوت مبدل نگردد فصل چهل و دوم روی
عن رسول الله صلعم انه قال من انقطع الی الله کفاه الله تعالی کل

مؤنه ورزقه من حیث لا یحتسب صدق رسول الله و رسول صلعم می
فرماید که هر آن بنده که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی آورد
حق تعالی مؤنت او را کفایت کند و روزی دهد و یرا از انجا که در
حسابش نباشد نباشد اورده اند که درویشی بود صالح و
صاحب عیال بغایت بی برگ و بی نوا و پیشه و هنری نداشت
روزی عیالش با وی خصومت کرد که تا کی ازین بی برگی و بی نوایی
بود برو و مزدوری کن و مزدی بستان درویش برفت و طهارت
بساخت و در مسجدی رفت و تا نماز شام عبادت کرد و نماز
شام با خانه رفت عیالش گفت چه آوردی گفت کار عزیزی می
کردم گفت فردا مزد دو روزه بدهم دیگر روز بگاه تر برخواست
و بدان مسجد رفت و همه روز عبادت کرد شبانگاه با خانه رفت
و گفت عزیز گفت فردا مزد سه روزه بدهم سیم روز بمسجد رفت
و عبادت میکرد چون وقت نماز پیشین رسید پادشاه عالم
فرشته را فرمود تا گوسفندی و خرواری آرد و سی دینار و زر بسرای
او برد و عیالش را گفت این عزیز فرستاده است مزد سه روزه
کار مرد تست چون بیاید بگو که عزیز میگوید که کار زیادت کن
تا ما نیز مزد زیادت دهیم مرد را ازین حال خبر نبود چون شب
در آمد مرد دست تهی بد سرای امد و شرم میداشت که در خانه

رود چون وقت دیر شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر در سرای
ایستاده گفت ای مرد چرا درنمی آیی گفت منتظرم تا عزیز مزد سه روزه
من بفرستد گفت بیا که عزیز مزد فرستاد و بسیار فرستاد پس گفت
ای مرد این عزیز چه کس است که بر سر سه روزه کار چندین مزد میفرستد
گفت عزیزان بزرگوارند و آن پادشاهی که ناکرده را مزد میدهد
و کرده را بیشتر دهد و حال و قصه باز گفت زن نیز بیدار و هشیار
شد و هر دو روی بطاعت حق آوردند تا هر یکی یگانه روزگار خود
شدند پس ای درویش دست از لذات و شهوات فانی بدار که دنیا
و نعمت دنیا را فانی بقائی نیست فضل و کرم حق را در حق خود ببین
که لطفا و در حق تو بسیار و فضل او بیشمار است ترا از جمله مخلوقات
برگزیده است و بر جمله موجودات تفضیل نهاده که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي
آدَمَ آسمان و زمین که خلعت خلقت یافتند بحشمت تو یافتند نور
آفتاب و ضیاء ماه و زینت کواکب جمله برای تست چون تو نباشی
آفتاب و ماه را سیاه کرده اند ستارگان را فرو ریزانند که إِذَا الشَّمْسُ
كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ پادشاه عالم در بعضی کتب خود گفته
است که خَلَقْتُ جَمِيعَ الْعَالَمِ لَكُمْ وَخَلَقْتُكُمْ لِي همه عالم برای شما
آفریدم و شما را برای خود آورده اند که مردی دیداری بس کریه
داشت روزگاری روزی در آینه نگاه کرد بتعجب با خود گفت

حق را چه

حق را چه حکمت بود در آفریدن روی زشت من از میان آینه او
آوازی شنید که حِكْمَتِي فِي خَلْقِكَ مَحَبَّتِي فِي قَلْبِكَ حکمت من در
خلق تو محبت منست که در سر تو سرشته است تا دیده غیر بروی
نیفتد ای درویش صورت پادشاه سیرت و ترا پادشاه آفریده
است و پادشاها ترا پادشاهان شناسند اشارت این بشارت
در کلام مجید است وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا
خطر شما بزرگست مرتبه شما عظیم است گوهرهای خاک است
باطن تان از عالم پاکیست و درود و کون کفو شما کیست وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هفت قبه خضرا بر کشید و
بکواکب ثواقب مزین کرده اند و هفت دایره غبرا را بگسترد
وجبال راسیات را نصب کرد خورشید عالم آرای را مدور کرد و
ماه آسمان پیما را مصور و کون را بجمال ایشان منور کرده اند
هیچ یکی ازین موجودات را بدین تشریف نکرده اند که فَأَحْسَنَ
صُوَرَكُمْ صورت ترا چنان خوب و نیکو آفریده است که بهر چیز
که ترا بدان تشبیه کنند تو از آن خوبتر و نیکوتر باشی آنکه هر دو
چشم ترا بنرگس تشبیه کرد نادان بود گمانی که تیر مژگان باشد
که دید آنکه زلف و عارض ترا بشبه و عاج تشبیه کرد جاهل بود
شبه دلربا و عاج شور انگیز که دید آنکه قد ترا بسرو مانند کرد

تا اندیشیده کو سرو خرامان که دید آنکه خد ترا ماه خوانده خطا کرده مانند
رخت بر آسمان ماه که دید صورت گران بسیار اند لیکن بر آب و آتش
و باد هر کسی نگار نتواند کرد صورتگران از آب احتراز کنند و سر قلم را از
آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند و در تاریکی سه گانه فِي ظُلُمَاتٍ
ثَلَاثٍ در تاریکی شب و شکم مادر و رحم صورتی نگارد که جمله صورت
گران از آن عاجز مانند بیت از روی تو نسخه بچین بردستند ٭ اینجا
که دو صد بت کرجا بلک دستند ٭ در پیش مثال روی تو بنشستند ٭ انگشت
گزیدند و قلم بشکستند ٭ صورتگران با آلت صورتی بر آرند بی معنی او
بی آلت صورتی بر آورد با چندین معانی از پاره پیه دو چشم بینا پدید
کرد از پاره استخوان دو گوش شنوا از پاره گوشت زبانی گویا از قطره
خون دلی دانا تن تو بر مثال کوشکی آفرید بنایان عالم اساس و قاعده
بنا قوی نهند و هر چند بالا تر میروند میکاهند او قاعده کوشک وجود تو
بر ساقهای باریک نهاد هر چند بالاتر است ستبر کرده اند تا بدانی که این
بنا قایم به بنائی است که چنانکه او باکس نماند فعل او نیز با فعل کس نماند
هر چه درین جهان بزرگ است در نهاد مختصر تو تعبیه کرد که سَنُرِيهِمْ
آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ فی الآفاق شمس و قمر وفی الانفس حس
و فکر فی الآفاق کواکب و نجوم وفی الانفس عجایب و علوم فی الآفاق
سحایب و غیوم وفی الانفس عروق راجعه فی الآفاق جبال شامخه و

وفی الانفس رضا و سخط و غضب وفی الآفاق برق و رعد

وفی الانفس

وفی الانفس اما دراسخه سرت بر مثال آسمانست سمع و بصر بر مثال شمس
و قمر از آنجا که لب تست تا آنجا که حلق تست بیست و هشت منزل بیافریده
است و در هر منزل ستاره از حروف هجا ترکیب کرده دلت بر مثال زمین
آفریده است و برزگر تقدیر را فرموده تا تخم توحید در و متار کرد که أُولَئِكَ
كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ پس ای بنده ما گاه در آفاق عالم تفکر کن و گاه
در نفس خود نظر کن تا تغیرات و اختلاف این ترا بمعرفت ما رساند درین
آسمان که سرا پرده مقدسان و نشیمن روحانیانست نظر کن تا آیات صنع
ما را مشاهده کنی بدین دو گوی زرین نگر که در میدان فلک در خم چوگان
تقدیر افکنده ایم یکی را بروز مسکر دانند و یکی را بشب یکی را منزلی ساخته
و دیگری را منزلی نهاده نه این را زهره آن بود که در منزل آن تصرف تصر
تصرف کند و نه آن را رخصت آنکه یک لحظه در مقام این توقف کند
لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ هر یکی را برای مهمی آفریده و شغلی بدو
حواله کرده ای آفتاب تو که خدای عالمی لشکر وجود خود را بر اکنده کی
بعضی را بیاغها فرست تا میوه خام پخته کرداند و بعضی را بعروق زمین
فرو فرست تا هر کجا که دانه ایست بعنایت جانش گیرد و از جرم دل زمین
بر آرد تا از میان دود بمقصود رسد ای ماه ترا بیست و هشت منزل
تقدیر کرده ایم که وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ تا فرزندان آدم اجل و وام و
و سر پوشیده گان عدد ایام خود بدانند که وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ

والحساب ای ستارکان شماره بری کنید بندکان ما را در ظلمات بر و
بحر که وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر در باب
دنیا هدایت تو خواست در باب دین کی ضلالت تو خواهد کرد در دنیا
ستاره رهبر تو کرد در دین هم ستارکان را رهبر تو کرد که وجعلناهم ائمة
یهدون بامرنا چنانچه بستاره دارکه دلیل اوست وراه دور را از دلیل چاره
نیست اکر ستاره بینی هبا و براه راست نشوی ستاره را چه جرم چه زیان
اکر امام را بینی و بدو اقتدا نکنی او را چه نقصان نه توبه تو نه معرفت
او مقبول باشد ونه طاعت وعبادت آورده اند که رسول درمسنا البنا
بود با خلقان بسیار و علی در پیش وی کفت معاشر الناس هذا علی بن
ابی طالب سید العرب والوصی الاکبر والابلج الازهر قاتل المارقین
وهو منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی محب الله ورسوله
ومحبه الله ورسوله لا یقبل الله التوبة من تائب الا بحبه علی سید عرب
است ووصی اکبر وروشن روی ترین خلقان است کشنده خارجیان است
او از من بمنزله هرون است از موسی الا انکه بعد از من پیغمبری نیست او
خدای ورسول را دوست میدارد وخدا ورسول او را دوست میدارند
حق تعالی توبه هیچ تائب قبول نکند مکر بدوستی او وپس حسان را کفت برخیز
ودرین معنی چیزی بکوی حسان برخواست وکفت شعر لا یقبل التوبة
من تائب ٭ الا بحب علی بن ابی طالب ٭ حب علی لازم واجب ٭ فی

فی عنق

فی عنق الشاهد والغائب ٭ ای بنده چون از نظاره آسمان فارغ شدی
بنظاره زمین آی تا دلایل کمال قدرت ما به بینی در صمیم زمستان اکر بصحرا
کذر کنی عالمی بینی پیر شده جهانی بینی کهنه کشته درختان بینی برهنه شده
چون روزی چند بر آید وولایت سرما بسر آید معمار قدرت ما آن مملکت
خراب شده را آراسته وپیراسته کرداند تا چون نظر کنی عالمی بینی جوان
شده جهانی بینی تازه وخرم کشته طاوسان صنع بر اطراف باغها صف
زده عروسان صنایع را در نخاس خانه بدایع جلوه داده تاج زرین
بر سر نرکس نهاده مرقع نیلکون در قامت بنفشه پیچیده قلاده مرجان
بر کردن ارغوان بسته کل قبای لعل پوشیده سرو رداء سبز بر افکنده
شعر تامل فی نبات الارض وانظر ٭ الی آثار ما صنع الملیک ٭ عیون
من لجین فاترات ٭ کان حداقها ذهب سبیک ٭ علی غصن الزبرجد
شاهدات ٭ بان الله لیس له شریک ٭ چون در آسمان وزمین تفکر
کردی ودر نفس خود نیز نظر کردی ودر نفس وحق را بشناختی طاعت
او دار وطاعت رسول واولو الامر که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم آورده اند که چون این آیت فرود
آمد جابر بن عبد الله الانصاری کفت یا رسول الله این اولو الامر
کیستند که حق تعالی طاعت ایشان با طاعت تو وطاعت خود قرین
کرده است کفت یا جابر هم خلفای وائمة المسلمین بعدی اولهم

علی بن ابی طالب ایشان خلیفتان من اند وامام مسلمانان اند بعد
از من اول ایشان علی بن ابی طالب است آنکه حسن آنکه حسین آنکه
علی بن الحسین آنکه محمد بن علی که در توریة معروفست بباقر و تو او را
دریابی یا جابر وچون ویرا بینی سلام منش برسان بعد از آن بیکیک
را نام برد تا بحجة القایم رسید کفت این مردی بود که نامش نام من بود
وکنیتش کنیت من حق تعالی بر دست وی مشارق ومغارب زمین را بکشاید
او را غیبتی بود که بسیار غیبت در امامت ثبات نماید مکر مؤمنی که حق تعالی
دل او را بایمان امتحان کرده بود جابر کفت کفتم یا رسول الله شیعه او را
او را در غیبت با او انتفاع باشد کفت باشد همچون انتفاع مردمان با آفتاب
واکر چه ابری در پیش او آید چون ظاهر شود جهان را پر داد وعدل کرداند
بعد از انکه پر ظلم وجور شده باشد جابر کفت حق تعالی مرا عمر داد تا باقر را
دریافتم روزی پیش امام زین العابدین علی بن الحسین ع نشسته بودم
پسرش محمد از حجره زنان بیرون آمد واو کودک بود چون او را بدیدم
کوشت میان پوست من بلرزید کفتم ای کودک روی فرا من کن روی
فرا من کرد کفتم پشت بر من کن پشت بر من کرد کفتم شمائل رسول الله
ورب الکعبة بخدای کعبه که شمایل رسول خدا دارد کفتم تن وجانم فدای
تو باد نام تو چیست کفت محمد کفتم باقر کفت آری یا جابر برسان پیغام
جدم رسول خدا کفتم مولای من رسول خدای مرا بشارت داد که ترا در یابم

وکفت

وکفت چون ویرا دریابی سلام منش برسان یا بن رسول الله جدت
رسول خدای ترا سلام میرساند کفت علی جدی رسول الله السلام
ما دامت السموات والارض وعلیک یا جابر بما بلغت السلام جابر
کفت من پیش وی آمد وشد میکردم واز وی مسئلها می پرسیدم روزی
وی از من مسئله پرسید کفتم بخدای که در پیش رسول خدای در
بودم که کفته است که ایشان از شما عالمتر اند فرا ایشان میاموزید
از ایشان آموزید باقر ع کفت راست کفت جدم رسول خدای
وکذا اوتیت الحکم صبیا مراد کودکی علم وحکمت داده اند کل ذلک
بفضل الله علینا وبرکته فصل چهل وسیم روی عن النبی ع انه قال
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا والدنیا
والآخرة حرامان علی اهل الله صدق رسول الله خواجه عالم ع
میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت وآخرت حرام است
بر اهل دنیا ودنیا وآخرت هر دو حرامند بر اهل خدای یعنی دنیا
داران چون همت ایشان همه دنیا بود وعمل آخرت نکنند ایشان را
در آخرت نصیبی نباشد وآنانکه عمل از برای خوف دوزخ وطمع
بهشت کنند اهل آخرت اند از دوزخ ایمن شان کرداننده وبهشت
شان برسانند وآنانکه سر بهشت فرو نیارند وکمر طاعت وعبودیت
بندند بر میان جان بسته باشند نه از خوف دوزخ ونه از طمع

بهشت از برای انکه او سزاوار انست که او را پرستند ایشان مقربان
حضرت و خاصکیان درکاه ربوبیت اند مؤید باشند بتایید حق
منصور باشند بنصرت حق جل شانه هرچه مراد ایشان باشد بدیشان رساند
و نصرت شان کند بحجت چنانکه نصرت کرد ابراهیم را و حجت وی بر
قومش ظاهر کردانید وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ تا در مقام
مناظره با نمرود کفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ خدای من انخدائیست
که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند نمرود لعین کفت من نیز توانم
که مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم ان بدبخت لعین از غایت جهل
و کین کاه خدنك خطا سوی کنبد خضرا می انداخت و کاه ادکوس انا فی
لاف احیاء اموات میزد بسران ملعون بفرمود تا دو زندانی را
بیاوردند یکی را رها کرد و یکی را بکشت و کفت برهان احیی و امیت
اینست ابراهیم چون دید که نقصان عقل ان ملعون بر کمال است
نمیداند که احیا عبارت از انشاء حیوة است دانست که دلایل
و براهین عقلی را ادراك نخواهد کرد و نیز اندیشید که مبادا بر
حاضران مشتبه شود و کمان برند که انچه او کرد از جنس آنست که
ابراهیم کفت در حال از ان طریقه بطریقهٔ دیکر انتقال کرد که عجز
نمرود را در عالم حس چون آفتاب روشن کردانید کفت فَإِنَّ اللَّهَ
يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ کفت ای نمرود کار من

انخدائیست که شاهباز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان مشرق
پرواز میدهد تو اکر میتوانی یکروز او را از کوه مغرب پرواز ده این شمع خوش
سوز بدین آینه دل افروز فراشان قدرتش چندین سال از کریبان
مشرق نمودند تو اکر میتوانی ارکان دولت را بفرمائی تا از شکن دامن
مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلت روشنی آفتاب کرفت دیدهٔ
دمدکوفتهٔ ان کافران معاند در تاب آفتاب خیره شد و حجتش منقطع
کشت متحیر فرو ماند که فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ابراهیم خواست که بطلان
دعوی او ظاهر کند تا او و قومش بدانند که انچه او کرد احیاء اموات
نبود روی سوی اسمان کرد و کفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خداوندا
بمن بنمای که مرده چکونه زنده میکنی تا خفاشان شبهت از بصر بصیرت
این کوردلان برخیزد که مرا خود معلومست که تو قادر بر کمال ای صانع
ذو الجلال **شعر** تعالیت یا ذا الطول عن وصف واصف ۰ تنزهت
یا ذا المن عن کل مدحة ۰ فمن غاب یوما فیك نال سعادة ۰ و من
غاب یوما عنك آب بشقوة ۰ در سبب این سؤال قولهای دیکر
کفته اند مستمع باش و بشنو یکی آنست که جبرئیل ابراهیم را بشارت
داده بود که تو از محرمان سرا پردهٔ خلت و باریافتکان بارکاه محبت
خواهی بود و نداء وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا بکوش پاکان کنبد
اخضر و ساکنان بساط اغبر خواهند رسانید ابراهیم کفت ای جبرئیل

این صبح دولت کی طلوع کند و این شب انتظار چه وقت بپایان اید جبرئیل
کفت این سعادت وقتی مساعدت نماید که بدعای تو مرده زنده شود ابر
ابراهیم مدتی بار انتظار کشید و انجام اضطراب مرارت صبر چشید
تا ما به طاقتش طاق شد روی سوی هفت طاق بالا کرد و کفت رَبِّ
أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خداوندا بمن نمای که مرده را چکونه زنده میکنی
قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ کفت تو ایمان نداری قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي با
بالخلة خداوندا دارم ولیکن تا دلم قرار کیرد که مرا بدوست خود کرفتی
و خلیل خودم خواندی **بیت** بندهٔ خویشتنم خوان که بشاهی برسم ۰
مکسی را که تو پرواز دهی شاهین است ۰ قلبی بذکرك مشغول عن البشر ۰
ولست اکساك بالسمع و بالبصر ۰ لو ان عینی الیك الدهر ناظرة حتی
الوفاة فلم تشبع عن النظر ۰ قولی دیکر آنست که ابراهیم کفت خداوندا
مرا علم الیقین حاصلست که تو بقدرت بر کمال خود مرده زنده کنی اما
میخواهم که ان علم الیقین عین الیقین کردد که این دولت مرا موعود است
که ولیکون من الموقنین اما ولی الله را جمله چیزها عین الیقین بود
زیرا که وارث علم اولین و اخرین بود و بجز از وی کسی دعوی لو
کشف الغطاء ما ازددت یقینا نکرد و بجز از وی کسی سلونی ما دون
العرش نکفت ابراهیم با وجود نبوت و مرتبهٔ خلت خواسته است
از حق تعالی که از شیعهٔ علی باشد چکونه بشنو در حدیث آمده است که پا

پادشاه عالم چون ملکوت اسمان با ابراهیم نمود ابراهیم بجانب عرش نکریست
نوری عظیم دید کفت خداوندا این نور چیست کفت صفی و کزیدهٔ من محمد
است کفت در پهلوی ان نور نوری دیکر می بینم کفت نور برادر او و
وصی او علی بن ابی طالبست کفت خداوندا نوری دیکر می بینم
نزدیك بدان هر دو نور کفت ان نور فاطمه است دختر محمد که بنزدیك
بد روشوهر است دوستان خود را از آتش جدا او دور کند چنانکه
مادر فرزند را از شیر جدا کند و از برای اینست که او را فاطمه نام
نهاده ام کفت خداوندا دو نور دیکری بینم بنزدیك ایشان کفت اند
دو فرزند وی حسن و حسین اند کفت پادشاها نه نور دیکری بینم
از کرد ایشان در امده کفت ان نه امامند از فرزندان حسین که
محبان من اند در زمین کفت خداوندا نورها بسیاری بینم از کرد
ایشان در آمده کفت ان شیعه و محبان علی اند و شیعه و محبان فر
فرزندان او کفت پادشاها ایشان را بچه چیز شناسند کفت به پنجاه
و یک رکعت نماز کردن و انکشتری در دست راست داشتن و بسم الله
الرحمن الرحیم در نماز بلند کفتن و پیش از رکوع قنوت کردن سجدهٔ
شکر بجا اوردن ابراهیم کفت خداوندا مرا از شیعهٔ علی و فرزندان
او کردان حق تعالی رسول ما را خبر داد و این آیت فرستاد که و
إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ زهی بزرکی و بزرکواری علی **بیت** دل

نکیرد بوی ایمان تا نباشد زان او • لب نیابد طعم جنت تا نباشد قان او •
قولی دیگر آنست که ابراهیم در صحف خویش وصحف انبیاء پیشین خوانده
بود که مؤمن در بهشت بر سریر سرور و تخت بخت نشسته باشد مرغان
بیند که در هوای بهشت پرواز میکنند بمرغی نکرد بخاطرش در آید که
کاشکی این مرغ بریان بودی تا از وی تناول کردمی در حال بادی بوزد
و سر و پر مرغ بیندازد و مرغ بریان پیش مومن فرود آید تا چندانکه
خواهد از وی تناول کند چون دست باز دارد روح بقالب آن مرغ در آید
و بپرد ابراهیم خواست که در دنیا مثل آن معاینه ببیند گفت رَبِّ أَرِنِي
كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى پادشاه عالم گفت فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ ای ابراهیم
چهار مرغ بگیر و بکش تا تمام آن چه مرغان چه بود عبد الله عباس گفت
طاوس بود و کرکس و کلاغ و خروس و در روایتی دیگر کرکس نبود
کبوتر بود اهل اشارت گفتند اختصاص این مرغان از برای آنست
که طاوس مرغی با زینت است و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص و خروس
شهوانی یعنی این چهار مرغ را با این چهار معنی بکش و طمع از زینت
دنیا بردار و کرکس را بکش و امید از درازی عمر ببر کلاغ را بکش و کلوی
حرص وآز ببر خروس را بکش و مرغ شهوت را پر و بال بکن و بروایتی
که کبوتر است کبوتر را بکش و اهنت از همه جهانیان ببر ابراهیم این
چهار مرغ را بکشت و پاره پاره کرد و اجزاء ایشان بهم بر آمیخته و

بهفت قسمت کرد و بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای ایشان در دست
نگاه داشت و ایشانرا بخواند ان اجزاء پراکندهٔ مختلط ایشان از ین
کوه با ان کوه میشد تا ملتئم شدند و حق تعالی حیوة در ایشان افرید بشتا
ختن پیش ابراهیم امدند ابراهیم سر هر یکی بر تن ایشان مینهاد ملتئم
میشد و می پرید امتحان را سر مرغی بتن مرغی دیگر باز مینهاد تن از ان
دور میشد و التیام نمی پذیرفت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بدانکه
حق تعالی عزیز و حکیم است هرچه کند بحکمت و صلاح کند دوستانرا
عزیز کند دشمنانرا خوار و دلیل کند انبیا و رسل را بعضی بر بعضی
تفضیل دهد ابراهیم را حله خلت پوشاند موسی را درجهٔ مناجات
دهد عیسی را انواع معجزات دهد محمد را حبیب خود خواند تاج لعمرک
بر سرش نهد دواج لولاک در برش کند صدر رسل و سید انبیاش
کند معجزاتی که جملهٔ انبیارا داده باشد بدو و امثال دهد اورده اند
که روزی صحابه در حضرت رسالت ذکر طعامها میکردند تا ذکر
گوشت در میان آمد خواجه گفت مدتی است که من گوشت نخورده‌ام
یکی از انصار گوسفندی داشت بخانه شد و گوسفند را بکشت
و بریان کرد بپسر داد تا بحضرت رسالت برد خواجه بفرمود تا هر که
در مسجد بودند همه را بخواندند گفت بسم الله بگویید و بخورید
و استخوانش مشکنید چنان کردند تا فارغ شدند خواجه بفرمود

تا استخوان وی جمع کردند و دست بدان فرود آورد و گفت بخیز بفرمان
حق تعالی گوسفند زنده شد و روی بخانه نهاد ان پسر نیز در عقب وی
برفت پدرش از خانه بیرون آمد و گفت این گوسفند از ان کیست که
با گوسفندان ما میماند گفت بخدای که این گوسفند ماست که رسول را
از برای ما زنده کرد مرد بحضرت رسالت آمد خواجه گفت هدیهٔ تو بما
رسید حق تعالی بر تو رحمت کناد و جزا و ثواب ان بهشت کرامت کناد
نیز اورده اند گفت رسول هفت سنگریزه بر کف دست نهاد آن سنگریزها
بر کف دست وی تسبیح کردند بر دست امیر المؤمنین نهاد تسبیح کردند بر
دست حسن و حسین نهاد تسبیح کردند بر جماعتی نهادند از صحابه که حاضر بودند
بر دست دیگران مینهادند هیچ تسبیح نمی شنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه
است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و بر دست بعضی تسبیح نمیکنند گفت ایشان
بر دست پیغمبری تسبیح کنند یا بر دست وصی پیغمبری و عترت پیغمبری بجز از
جز انبیا و اوصیا کسی دیگر را نباشد ایشان عترت و اوصیاء منند ع
هُمْ حُجَجُ الرَّحْمٰنِ عِتْرَةُ أَحْمَدٍ • أَئِمَّةُ حَقٍّ لَا لِمَنْ جَارَ وَادَّعَى فصل چهل و چهارم
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ
صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ خواجهٔ کونین و فخر عالمین میفرماید که هر که تواضع
کند خدا او را فروتنی و شکستگی بشرا گردد پادشاه عالم وی را رفیع قدر
و بزرگ مرتبه کرداند و هر کس که تکبر کند و گردن کشی نماید پادشاه

عالم وی را وضیع و خوار و ذلیل کرداند و حق تعالی فرموده است که الْكِبْرِيَاءُ
رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ یعنی
کبریا ردای منست و عظمت ازار من و بزرگی و بزرگواری لایق حال من
است هر که در یکی از ین دو با من منازعت کند وی را در دوزخ اندازم
انانکه منازعت کردند پس بر ایشان امد که بخشم و عذاب ما گرفتار شدند
قارون ملعون فرمان نبرد خسفش کردیم یعنی بزمینش فرو بردیم نمرود
لعین عالم را بعتو و عناد و جحود و استکبار خود پر کرد پشهٔ لنگ را
فرستادیم تا سرای ان ملعون در کنار وی نهاد و بعذاب ابد گرفتار
کردیم فرعون طاغی باغی نعرهٔ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى میزد با دنبش غرق کردیم و
از آب باتشش رسانیدیم صنادید قریش قصد حبیب ما کردند تا در
غار غیبت رفت عنکبوتی ضعیف را پرده داری او فرستادیم تا شر
ایشان دفع شد در راه ما عنکبوتی مبارزی کند پشهٔ سپه سالاری کند
سوسماری دلیلی کند موری مذکری کند سنگی مسبحی کند سگی عاشقی کند
آبی فرمان برداری کند کرا زهرهٔ ان باشد که با ما گردن کشی کند
ماییم که ماییم همچون و بیچراییم • در خدایی یکتاییم واگرنه باتو برابریم •
بیت خدای فردی همتا و معبود همه ماییم • همه فانی و ما باقی نه
کاهیم ونه افزاییم • هلاک کافران از ما و قهر ظالمان از ما • عطای
مؤمنان از ما سزا و جزا ماییم • نه ظلم از ما رود بر کس بل از افعال

هر کس که ما از فیض مستغنی و درآ بیمو دانا بیم • زما فضل و زما رحمت
زما الوان هر نعمت • بشکر و حمد هر شاکر ابد پیوسته ما شاییم • هر که پا از
خط فرمان ما بیرون نهد اینجا از سر برآید و انجا از پای دار ید و نکونسار
بدوزخ ما دراافتد و هر که تواضع و شکستگی پیش آرد و کمر بندگی ما بر میان
بندد اینجا چون قوم یونس بر سر آید و انجا پای در براق کرامت و رَد
لقوله تعالی فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ میفرماید
که اهل هیچ دهی و شهری نبود که ایمان آورده اند در وقت آنکه عذاب
را معاینه بدیدند که آن ایمان ایشانرا سود داشت مگر قوم یونس
را و انچنان بود که پادشاه عالم یونس بن متی را بشهر نینوی فرستاد که مردی
از موصل میخوانند تا سرگشتگان سودای ضلالت و گم گشتگان بیدای
جهالت را هدایت کند و بکعبه ایمان و معرفت خداوند رحیم و رحمن
رساند یونس علیه السلام ایشانرا دعوت کرد و گفت ای قوم از سر راه کفر و
عصیان برخیزید و فرمان یزدان برید و متابعت شیطان مکنید
ان قوم در مقابله دعوت وی استخفاف و استهزا اظاهر کردند
یونس چهل روز ایشانرا بخواند کسی متابعت ننمود بحضرت عزت
بنالید فرمان آمد که چهل روز دیگر بخوان اگر ایمان نیارند بلا و
عذاب فرستیم یونس سی و هفت روز وعظ نمود و قوم جفا کردند
چون بلا نزدیک آمد و از سه مهلت سه روز بیش باقی نماند

یونس از شهر بیرون رفت و قوم را بگذاشت چنانکه حق تعالی خبر میدهد
که وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا چون چهل روز تمام شد سحاب عذاب
و عقاب عقاب در هوا پیدا شد و بر سر ایشان سایه افکند شرار آتش
از آن بر ناخوش جستن گرفت قوم یونس چون امارت و علامت عذاب
بدیدند بترسیدند ملک شهر مردی عاقل بود گفت یونس را طلب
کنید طلب کردند نیافتند گفت اگر یونس بگذشت و ما را بگذاشت بر حق
گذشت و گذاشت اکنون در وانیست الا آنکه عجز و شکستگی و تضرع پیش
بریم شاید که فایده کند پس در حال عجز و اضطرار پیش آوردند ملک
سر و پای برهنه از کوشک بیرون آمد و بفرمود تا ردا یا پلاس
سها در پوشیدند و جمله روی بصحرا بیرون نهادند مردان از زنان
جدا شدند و کودکان را از مادران دور کردند حیوانات با
بانک برآوردند خلقان در ناله آمدند و آتش شعله می انداخت
جمله کلمهٔ شهادت بر زبان راندند پیران مناجات دلسوز آغاز
نهادند جوانان توبه و استغفار پیش آوردند و همه روی بر خاک
تضرع نهادند زاری در گرفتند و از کفران و عصیان پشیمان شدند
قومی سر برآوردند و گفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که
بندگان آزاد کنید تا مستحق ثواب گردید ما بندگان توییم بیچارگان
و درماندگان توییم ما را از منقار عقاب عقاب و چنگال شاهین

عذاب آزاد کن قومی دیگر گفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که هر کجا
درمانده بینید بفریاد او رسید ما مقهوران قهر توییم جز تو فریاد
رسی نداریم بفریاد ما رس القصه بطولها چون مناجات دلسوز ایشان
تمام شد در حال برات نجات در رسید موکل قدر زمام صاعقه از
سر ایشان بگردانید سحاب عذاب برفت و ابر رحمت برآمد بیت دعا
چو از سر اخلاص و صدق گوید مرد • خدای عز و جل زود مستجاب کند •
چون تو در محنتی فرومانی • جز ز فضل خدا دوا مطلب • مرهم درد ها خدا
باشد • مرهم خود جز از خدا مطلب • درد دل را ز غایت اخلاص • هیچ شافی
بجز دعا مطلب • یونس در رفتن از میان قوم دستوری نخواسته بود
کاملش چنان بود که حق تعالی با این قدر با وی مضایقه نکند و عقاب نفرماید
چون بساحل دریا رسید جماعتی در کشتی می نشستند وی نیز در نشست
عتاب سبحانی در رسید و دبور بی نور را فرمان آمد تا کشتی را در
اضطراب آورد دریا امواج بلا را اظاهر کرد نزدیک آمد که کشتی غرق
شود ساکنان کشتی گفتند درین کشتی صاحب ملامتی است یونس گفت
منم گفتند مگوی که ما را امید نجات بدعای تست گفت من خود را بهتر
از شما میدانم گفتند قرعه زنیم هفت بار قرعه زدند بنام یونس برآمد
فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ خواستند که وی را در دریا اندازند ماهی
دیدند که بیامد دهن باز کرده بطرف دیگرش بردند همان ماهی بیامد

هر جایی که یونس را می بردند همان ماهی می آمد دهن باز کرده • یونس
دانست که موکل حکم است گفت مراد در دهن ماهی اندازید وی را بدریا انداختند
آن ماهی وی را فرو برد خطاب آمد که طعمهٔ تو نیست زینهار تا
او را نیازاری آورده اند که آن ماهی چهل شبانه روز هیچ نخورد
تا یونس را زحمتی نرسد لاجرم تا قیامت نام آن ماهی بماند و آورده اند
که آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد و آن ماهی را ماهی دیگر و او را در شکم
سه ماهی محبوس گشت و حق تعالی شکم آن ماهیان را بر وی چون آبگینه
گردانید و آن ماهی هفت دریا بگردید تا یونس عجایب هفت دریا بدید
چون او را بقعر دریا رسانیدند تسبیح اهل دریا شنید او نیز بموافقت ایشان
چهل شبانه روز این کلمات بر زبان میراند که لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ آواز او بحضرت بارگاه ملائکهٔ اعلی رسید
گفتند خداوندا آوازی معروف از جای مجهول میشنویم خطاب آمد
که آواز بندهٔ من یونس است که با وی عتاب کرده ام و در شکم ماهی اش
حبس کرده ام مقربان حضرت شفیع شدند ماهی را خطاب آمد که امانت
را بسلامت باز سپار ماهی بر لب دریا آمد دهن باز گشاده و یونس
را بر لب دریا نهاد ضعیف گشته و گوشت نازک شده پادشاه عالم
درخت کدو حق برویانید تا یونس در سایهٔ او آرام گرفت و بزکوهی
را فرمان داد تا او را شیر میداد تا که قوت بوی باز آمد روزی یونس

غایب شد چون باز آمد درخت کدو خشک شده بود یونس دلتنگ شد خطاب
عزت در رسید که ای یونس برای درخت کدوئی که خشک شده دلتنگ
میشوی دلتنگ نمیشوی که زیادت از صد هزار خلق هلاک خواستند شد
اگر من هزار گناه کار را بیامرزم دوستتر میدارم از آنکه یکی را عقوبت کنم
برو بنزدیک آن بندگان من که ایمان آورده اند و بدان سبب من بلا و
عذاب از ایشان بگردانیدم و ایشان در آرزوی دیدار تواند و از هر
طرف از تو نشان میجویند آورده اند که قوم وی بهر طرفی میرفتند و
نشان وی میجستند و میگفتند اگر وی را ببینیم کمر خدمتش بر میان جان
بندیم و خاک قدمش بتوتیائی در دیده کشیم بیت خاک قدمش اگر بیابم
در دیده کشم بتوتیائی تاریک شبم را سحر آید آخر وز گم شده من خبر آید آخر
این دلو که در چه انداخته ام نومید نیم که پر برآید آخر یونس بحکم
فرمان روی بشهر نهاد در راه بشبانی رسید از وی شیر خواست شبان
گفت تا یونس از میان ما بیرون شده است از آسمان باران نیامده و از
زمین نبات نرسته و پستانهای گوسفندان خشک شده است یونس ا
اشارت بگوسفندی کرد که از پیش من آ پیش وی برد یونس دست بر
پشت گوسفندها در حال پستانش پر شیر شد شبان گفت مگر تو یونسی
گفت آری برو بشهر و قوم خود را خبر کن گفت یا نبی الله ملک شهر فرموده
که هر که خبر یونس بیارد مملکت بوی دهم و سلطنت بوی سپارم اما تا

بی حجتی و برهانی مرا تصدیق نکند و عادت وی چنان است که هر که دروغ
گوید وی را بکشد در آن موضع درختی بود و سنگی یونس گفت این درخت
و سنگ برای تو گواهی دهند شبان پیش پادشاه شهر شد و وی را خبر
داد پادشاه گفت بنگر که میگوئی بینه داری گفت آری یونس سنگ
و درختی را گواه کرده است پادشاه گفت جماعتی را که بروید با وی
بنزدیک آن سنگ و درخت اگر گواهی دهند او را پیش من آرید و اگر
نه گردنش بزنید برفتند پیش آن سنگ و درخت شبان گفت سوگند
میدهم بر شما ای سنگ و درخت نه یونس اینجا بود و مرا پیغام داد
بملک و قوم با آمدن وی آن سنگ و درخت گواهی دادند او را پیش
پادشاه آوردند پادشاه دست وی گرفت و بر جای خودش نشاند
و مملکت بوی سپرد و بطلب یونس برخاست تا وی را دریافت گفت
شکر خدا را که بمراد دل رسیدم و مقصودم حاصل شد بیت آخر
دلم بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدا خواسته بودم بمن رسید
ملک یونس را بشهر آورد و رعایا جمله استقبال آن معصوم کردند
و ایمان تازه کردند و شرایع قبول نمودند و آن شبان چهل سال پا
دشاهی کرد و آن پادشاه عاقل همه عمر در خدمت یونس و طاعت
حق بسر برد و ترک دنیا کرد چون دانست که دنیا پایدار نیست و نسبت
با آخرت هیچ نیست پس مخلص وار دولت عقبی و رضای مولی طلب کرد

بیت مرا یار هست و دیگر هیچ نیست چو او هست سهل است اگر هیچ نیست
بزر وصلش ار میتوانی بخر که وصلش عزیز است و زر هیچ نیست خواجه
فرموده است که ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم السبابة فی الیم
فلینظر بم یرجع یعنی دنیا در جنب آخرت همچنان است که یکی انگشتی
بدریای فرو برد از آن دریا چه قدر آب بانگشت وا باز گیرد انس مالک
گفت روزی رسول بر حصیری لیفین خفته بود و آن در پهلوی مبارک
وی اثر کرده بود یکی از صحابه در آمد آن بدید و بگریست و گفت یا رسول
الله کسری و قیصر بر حریر و دیبا خسبند از تنعم و تو بر حصیر لیفین گفت
نمیدانی که ایشانرا دنیاست و ما را آخرت و آخرت بهتر و باقی تر که لهم
الدنیا ولنا الآخرة خیر و ابقی آورده اند که عیسی پیغمبر بدیهی رسید
که اهل آن دیه تمامت بر جای مرده بودند و همچنین بر روی زمین
افتاده عیسی گفت ایشان بخشم خدای مرده اند همچنین بیکبار حواریان
گفتند یا روح الله میخواهیم که حال و کار ایشان بدانیم تا ما آن نکنیم
عیسی دوگانه بگذارد و دعا کرد یکی از آن جماعت زنده شد و جواب
داد عیسی گفت حال و قصه شما چگونه بود گفت اصبحنا فی العافیة و
امسینا فی الهاویة بامداد بسلامت و عافیت بودیم و شبانگاه بهاویه
گرفتار شدیم هاویه چیست قال بحار من نار فیها جبال من نار گفت
دریاهاست از آتش که در وی کوههاست از آتش گفت چه چیز شما را

بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا و عبادت طاغوت گفت دوستی
دنیا شما را تا چه حد بود گفت چنانکه مادر کودک را دوست دارد که
هرگاه روی بوی آرد شاد شود و اگر برگردد غمناک شود گفت چگونه
است که از میان این خلقان تو جواب باز دادی گفت ایشان را در
دوزخ لگامهای آتشین بر سر کرده اند و فرشتگان غلاظ و شداد بر ایشان
موکل کرده و من از این دیه نبودم بکاری و شغلی آمده ام بودم چون عذ
عذاب فرود آمد من نیز گرفتار شدم و مرا بر کنار دوزخ از درختی در
آویخته اند میترسم که اگر فرو افتم در دوزخ افتم عیسی بیاران نگریست
و گفت در مزبله خفتن و نان جوین خوردن با سلامت دین بهتر باشد
از تصرف در دنیا کردن و چنین عذابها گرفتار شدن پس ای برادر اگر
چنین نتوانی باری دستگیری درماندگان و بیچارگان میکن تا خلاص و
نجات یابی **فصل چهل و پنجم** روی عن النبی صلعم انه قال اذا کان یوم
القیمة یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا و اهل النار صفوفا فینظر رجل
من صفوف اهل النار الی صفوف اهل الجنة فیقول یا فلان اما
تذکر یوم کذا اصطنعت الیک فی الدنیا معروفا فیقول یا رب ان هذا اصطنع
الی فی الدنیا معروفا فیقول الله عز و جل خذ بیده و ادخله الجنة صدق
رسول الله مهتر عالم میفرماید که چون روز قیامت باشد حق تعالی بفرماید
تا اهل بهشت را صف صف بدارند و اهل دوزخ را صف صف مردی از

صفهای اهل دوزخ نظر کند بمردی از صفهای اهل بهشت گوید ای فلان
یاد داری که در دار دنیا من با تو فلان روز نیکوئی کرده ام گوید دادم
پس آن بنده گوید خداوندا تو میکوئی میدانی که وی با من نیکوئی کرده است
پادشاه عالم گوید بنده من دست دوست خود بگیر و با خودش در بهشت
بر تا بندگان ما را معلوم و محقق شود که در هیچ نیکوکار بر درگاه ما
ضایع نیست ای عزیزان بنگرید که احسان با بندگان خدای چگونه است
آورده اند که عبد الله مبارک سالی بحج رفته بود چون بزیارت رسول
رفت شبانه در خواب دید رسول م را که او را فرمود که بگو فرو و بهرام
کبر را از ما سلام برسان و بگوی که من فردای قیامت ترا شفاعت کردم
عبد الله پیش بهرام کبر شد و گفت از نیکیها چه کرده گفت دختری چند
داشتم و پسری چند ایشان را بیکدیگر دادم گفت بهتر ازین خواهم گفت دختری
داشتم از همه نیکوتر او را بزن خود کردم گفت بهتر ازین خواهم گفت زناری
چند سبیل کرده ام تا که هر که از دین ما بجد بلا عنت می رسد یکی از آن بر
میان می بندد گفت هیچ خیری کرده که در دین ما خیر بود گفت آری
در همسایگی من زنی درویش است کودکان یتیم دارد شب عروسی
بخانه ما آمد و چراغ در گرفت و بیرون رفت و چراغ بنشاند و باز
دیگر آمد و چراغ در گرفت و برفت و بنشاند بارها چنین کرد مرا چیزی
در دل آمد در عقب وی برفتم چون بخانه در شد کودکانش گفتند

ما را چه آوردی گفت شرم داشتم که از دوست با دشمن شکایت کنم من
بدانستم که ایشان محتاج طعامی اند از هرچه در خانه ساخته بودند طبقی
پر کردم و بدان سرا فرستادم عبد الله مبارک یافتم آنچه میجستم اکنون
بدانکه پیغامی دارم گفت از که گفت از محمد مصطفی م که ترا سلام میرساند
و میگوید فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد بهرام بگریست و گفت یکخیر در دین
شما ضایع نیست دریغ که عمر ضایع کردم اسلام بر من عرضه کن عبد الله مبارک
اسلام بر وی عرضه کرد و بهرام مسلمان شد بهرام کبر با آن همه زشتیها که داشت
بیک خیری که کرد نزدیک حق تع ضایع نبود چندین سالست که کمر بندگیش بر میان
می بندی و هر روز پنج بار روی بحضرت وی می آوری و خیرات میکنی و صدقات
میدهی چگونه ضایع گذارد هر خیری که کنی و صدقه که دهی در دنیا یکی
را ده عوض دهند که مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ أَمثالِها و در آخرت در
کبر تو باشد بیت کسی نیک بیند بهر دو سرای ٭ که نیکی رساند بخلق خدای ٭
ای برادر قصر دین بنیاد کن ٭ و از کرم آن قصر را آباد کن ٭ مستمندان را ز حرمان
باز خر ٭ درد مندان را بدرمان شاد کن ٭ کوتهی بینی چو زین مسرور داری ٭ ول
دلی یا جحر آب باد کن ٭ عاجز محروم دیدی مال بخش ٭ بیکس مظلوم آمد
داد کن ٭ آورده اند که ابو ایوب انصاری اعرابی را دید بر سر تربت
رسول م که میگفت خداوندا بحق این تربت که مرا چهار هزار درم
بده ابو ایوب گفت این چه دعاست که میکنی من از رسول شنیدم که

هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد حق تع او را بیامرزد این چهار هزار
درم چه خواهی کرد گفت هزار درم قرض دارم و هزار درم میخواهم که زنی کنم
و هزار نفقه کنم و هزار دیگر اسب و سلاح خرم و در راه خدا جهاد کنم ابو ایوب
بستانی داشت بدوازده هزار درم بفروخت و چهار هزار باعرابی داد
و چهار هزار بهمسایگان داد و چهار هزار بدرویشان داد و نوز روزه
داشت و چندان بنگذاشت که در وجه افطار خود صرف کند شبانه چون
بنماز شب برخواست سه کیسه دید در پیش محراب نهاده بر هر یکی نوشته
که وَما أَنفَقتُم مِن شَيءٍ فَهُوَ يُخلِفُهُ بدانست که خدای تع برای وی فرستاده
است سر کیسها بگشاد در هر یکی چهار هزار دینار بود و در یکی رقعه بود
بر وی نوشته که دوازده هزار درم در راه ما صرف کردی دوازده هزار دینار
فرستادیم و در بهشت دوازده هزار کوشک برای تو بنا کردیم و چون باخلاص
کردی از تو پذیرفتیم که إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقينَ تا بدانی که هر که نیکی کند
با خود کرده باشد که إِن أَحسَنتُم أَحسَنتُم لِأَنفُسِكُم روزی سایلی سؤال
میکرد حسین بن علی ع حاضر بود گفت میدانید که چه میگوید که من رسول
آرزوی شمایم اگر چیزی بدهید برای شما برگیرم و انجا برم و اگر ندهید
دست تهی بدانجا روم آورده اند که یکی را دست تنگی پدید آمد و برا گفتند
پیش حسین علی رو که اگر در خزینه دارد گفت که هزار دینار بوی ده
خزینه دار زر بوی داد مرد بنشست و بنالید و بدعا میکرد خزینه دار گفت

برخیز که خون نفروخته مرد گفت آب روی فروخته ام حسین ع گفت راست
میگوید هرچه بسایل دهند در عوض آب روی وی بستند حسین ع بفرمود
که هزار دینار دیگر بوی ده و دست در زیر مصلی کرد و هزار دینار بیرون
آورد و بوی داد و گفت آن هزار اول از برای سؤال بود و هزار دوم
از برای آب روی و هزار سیم از برای آنکه پیش ما آمدی و از ما سؤال
کردی ایشان در آرزوی آن بودند که کسی از ایشان سؤال کند و چیزی
خواهد و بخواست و چون سؤال نیز میدادند در تفسیر امام حسن عسکری ع
آورده که روزی رسول م روی بیاران کرد و گفت دوش کدامیک از شما
خود را از برادر مؤمن پنهان داشته است تا شرم زده نکرد و بعد از آن
کار وی بساخته است شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت میدانم
که تو بودی یا علی یاران را خبر ده از آنچه کردی تا بتو اقتدا کنند و اگرچه
هیچکس از مشرق تا بمغرب بتو نتواند رسید و فضایل تو حاصل نتوانند
کرد شاه مردان گفت یا رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار
را دیدم که در مزبله که پوستهای خربزه و خیار بر میچید دانستم که
گرسنه است و نخواستم که مرا به بیند تا خجل و شرم زده نکرد و باز گشتم
و بخانه شدم و دو قرص که از برای افطار خود نهاده بودم پیش وی
بردم و گفتم که این قرصها بستان و هرچه ترا آرزو بود از طعامها
و میوها بنیت آن چیز پاره از وی بشکن که حق تع آن پاره قرص را با آن چیز

کرداند که ترا ازو بود چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه کرد که این فی
صحهای با برکت را بدین مرد دادی شاید که او منافق باشد با شیطان
جهاد کردم و گفتم اگر او اهل آن نباشد من اهل آنم و از حق تعالی بخواهم تا
او را مؤمن مخلص کرداند پس گفتم خداوندا بجاه محمد و آل محمد که او را مؤمن
مخلص گردان مرد را دیدم که بروی در افتاد و سجده کرد گفتم حالت چیست
گفت ای علی در دل من شکی و شبهه بود این ساعة حجاب برداشتند و بهشت
و دوزخ را بمن نمودند آن شک و شبهه از دل من زایل شد خواجه گفت ای
علی حق تعالی ترا بمقدار هر حبه از آن فی صحها در بهشت درجه کرامت کرد بزرگتر
از دنیا و آنچه در وست و بتو روز قیامت جدا کند مؤمنان را و کافران
و مخلصان را از منافقان و پاکان را از ناپاکان و رسول ص فرمود که ان
اخی و وزیری وخیر من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن
ابی طالب بدرستیکه برادر منست و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم پس
از خود که وام من بگذارد و وعدهٔ من راست کرداند علی بن ابی طالب است
از حسین ع روایتست که چون رسول از دار فنا بدار بقا انتقال کرد
امیر المؤمنین ندا درداد که هر کرا بنزدیک رسول وعده است یا دینی
بیاید و از من طلب دارد پس هر که می آمد و بمقدار درم و دینار که طلب
میداشت امیر المؤمنین دست در زیر مصلی میکرد و بیرون می آورد و بدا
انکس میداد خبر بعمر رسید ابو بکر را گفت اگر تو نیز ضامن دین و وعدهٔ

رسول نیز

رسول شوی همچنان بیابی که وی می یابد ابو بکر نیز بقول وی ندا درداد خبر
بشاه مردان رسید گفت زود بود که بر آنچه کرد پشیمان شود دیگر روز
ابو بکر با جماعتی مهاجر و انصار نشسته بود اعرابی در آمد و گفت یک
از شما وصی رسول است اشارت فرا ابو بکر کردند گفت تویی وصی رسول گفت
آری گفت بیار آن هشتاد اشتر که رسول از برای من ضامن کرده است
ابو بکر بعمر نگریست عمر گفت از وی گواه طلب کن عمر اعرابیان تا اهلان باشد
اعرابی گفت بخدا که تو وصی و خلیفه رسول نیستی سلمان و براء بن شاه
مردان برد شاه مردان را چون چشم بر اعرابی افتاد گفت سلام آورده
تو و اهلبیت تو اعرابی گفت گواهی میدهم که تویی وصی و خلیفه رسول
شرط این بوده است میان من و رسول آری اسلام آورده ایم شاه
مردان حسن را گفت تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی روید
و ندا درده که یا صالح یا صالح چون ترا جواب دهد بگو که امیر المؤمنین
ترا سلام میرساند و میفرماید که آن هشتاد اشتر که رسول از برای اعـ
اعرابی ضمان کرده است بیار ایشان بدان وادی شدند حسن ع آواز داد
که یا صالح یا صالح جواب آمد که لبیک لبیک یا ابن رسول الله حسن ع
پیغام برساند آواز آمد که سمعا وطاعة در حال زمام ناقه از زمین برآمد
حسن ع آنرا فرا گرفت و بدست اعرابی داد و گفت بکش وی میکشید و ناقه
بیرون می آمد بر آن صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد اعرابی

اوان بکلمهٔ شهادت بر کشید و میگفت من مثلک یا امیر المؤمنین و دعا و ثناء
فراوان گفت و برفت راست گفت اعرابی که از گذشت رسول او را مانند
و همتا نبود شعر لا یستوی من وفا یوما ومن نکثا ولیس من تاب اصلا
کالذی نکثا فصل چهل و ششم روی عن رسول الله ص انه قال من صام یوما
من رجب استوجب رضوان الله الاکبر ومن صام یومین من رجب لم
یصف الواصفون من اهل السماء والارض ما له عند الله من الکرامة
ومن صام ثلثة ایام من رجب جعل الله بینه وبین النار خندقا
طوله مسیرة سبعین عاما ومن صام اربعة ایام عوفی من اربع بلا
یا من الجنون والجذام والبرص وفتنة الدجال ومن صام خمسة ا
ایام من رجب غفرت له ذنوب خمسین عاما ومن صام ستة ایام
غفرت له ذنوب ستین عاما ومن صام سبعة ایام من رجب غلقت
علیه ابواب جهنم ومن صام ثمانیة ایام فتحت له ثمانیة ابواب
الجنة ویقال له ادخل من ای ابوابها شئت ومن صام تسعة ایام
من رجب دخل الجنة بغیر حساب ومن صام عشرة ایام من رجب
جعل الله له قوة یمشی بها علی الصراط کالبرق الخاطف والریح العاصف
صدق رسول الله ص رسول ص میفرماید که هر که رضای اول روز از ماه
رجب روزه دارد رضای خدای آسمان و زمین دریابد و هر که رضای
او یابد از سخط او ایمن شد و فردای قیامت از آتش دوزخش برهاند

وبنعیم

وبنعیم مقیمش برساند و هر که دوم روز روزه دارد حق تعالی او را
چندان ثواب دهد که محاسبان آسمان و مستوفیان زمین از حصر
وعدّ آن عاجز آیند و هر که سه روز روزه بدارد حق تعالی میان او
و میان دوزخ حجابی پدید کند که طول آن هفتاد ساله راه بود
و هر که چهار روز از رجب روزه بدارد از چهار علت بلا ایمن کردانند
از دیوانگی و پیسی و جذام و فتنهٔ آخر الزمان و هر که پنج روز روزه
بدارد پنجاه ساله گناهش بیامرزند و هر که شش روز از رجب روزه
دارد شصت ساله گناهش را بیامرزند و هر که هفت روز روزه بدا
رد هفت در دوزخ بروی در بندند و هر که هشت روز روزه دارد
هشت در بهشت بر وی بگشایند و گویند او را که در هر در که میخواهی
و هر که نه روز روزه دارد بی حساب در بهشت رود هر که ده روز روزه
دارد در آن ساعت که اهل عرصات بر صراط ترسان و لرزان باشند
حق تعالی او را قوة دهد تا بر صراط بگذرد کالبرق الخاطف والریح العاصف
و روایتست که خدای تعالی او را دو بال سبز بدهد پیوسته بدر و یاقوت
تا بدان همی پرد بر صراط چون برق و باد جهنده و هر که یازده روز
روزه دارد حق تعالی درجهٔ یوسف صدیقش کرامت کند و هر که دوازده روز
روزه دارد بضاعت طاعت و بوسیلت دوازده امام بمحل قبول رساند
و از ائمه ع روایتست که هر که با این روزها که گفتیم ایام البیض

سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم روزه دارد وروز پانزدهم سوره‌هائی
که معین است ودعائی که معروفست بدعاء ام داود برخواند پادشاه
عالم ده کوامتش بارزانی دارد درعمرش برکت کند ودرمالش بیفزاید و
عیالش رانگاه دارد وگناهانش رابیامرزد وحسناتش رامضاعف
کرداند وترازوی حسناتش کران بارکند وازدرکات دوزخش نجاة
دهد وبدرجات بهشتش برساند ای عزیزان بنگرید که باندک تکلیفی
چه تشریف میدهد باندک روزی چند ایام معدودات که امساک می
فرماید چندین ثواب وعده میدهد وازصادق ع روایتست که هرکه
اول روز ازرجب روزه دارد بهشت وبراواجب شود واگر یکروز از
میانه ماه روزه دارد شفاعة وی قبول کنند درمثل ربیعه ومضر
وهرکه یکروز ازاخر رجب روزه دارد وبرا ازملوک پادشاهان بهشت کرداند
وامیرالمؤمنین ع گفت هرکه یکروز ازاول رجب روزه دارد حق تع میان
وی ومیان دوزخ حجابی پدید کند که عرض وکثافت وی ازمشرق
تا بمغرب بود وثواب روزه یکساله اش بنویسند وبهشت وبراواجب شود
البته رجب را ازبرای تعظیمش رجب خوانند ترجیب تعظیم باشد در
خبراست که رسول را پرسیدند که رجب چه باشد گفت نام جوئیست
دربهشت آب او ازشیر سفیدتراست واز انگبین شیرین تر هرکه روزی
ازماه رجب روزه دارد حق تع اورا ازان جوی آب دهد شعبان را

برای آن شعبان

برای آن شعبان خوانند که یتشعب فیه الخیرات خیرها در وبسیار شود
رمضان را برای انکه یرمض الذنوب گناهان را بسوزد شوال را برای انکه
شتران آبستن را دران ماه شیر بالاشدی ذوالقعده را برای انکه درو
قعود کردندی از قتال وکارزار یعنی قتال وکارزار نکردی ذوالحجه را
برای انکه درو حج بیت الله الحرام کنند وخدای تع ماههائی که صلاح
ومنافع خلقان بدو منوطست دوازده کرد لقوله تع ان عدة الشهور
عند الله اثنی عشر شهرا عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده بود لقوله
تع وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا چشمهای آب که بردست موسی کشاده
شد دوازده بود لقوله تع فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا نجاة
موسی وقوم وی را براههای دریا دوازده بود پیشوان وبهتریان
امت نیز دوازده اند لقوله ع الائمة من بعدی اثنی عشر حق تع
ازدوازده ماه چهار را حرام کرد لقوله تع منها اربعة حرم ازین
دوازده ماه دین چهار را نیز یکنام براورد که الائمة من بعدی
اثنا عشر اولهم علی واربعهم علی وثامنهم علی وعاشرهم علی واخرهم
مهدی یعنی امامان ازپس من دوازده اند اولین ایشان علیست و
او علی مرتضی ست وسید اوصیاء چهارم ایشان علیست واو سید
عباد واصفیاست هشتم ایشان علیست واو بضعه مصطفی وفلذه
مرتضی علی بن موسی الرضاست دهم ایشان علیست واو زین النقیاست

واخرین ایشان مهدی واو واپسین خلفاست ع پادشاه پادشاهان
وملک ملکان دو فلک فریده فلک اسمان وفلک زمین فلک دنیا وفلک
دین فلک اسمان را بافتاب وماه بیارا است که وهو الذی جعل الشمس
ضیاء والقمر نورا وفلک زمین را بافتاب رسالت وماه امامت ارا
سته کردانید چنانچه خواجه گفت یا علی انا الشمس وانت القمر یعنی من افتاب
فلک زمینم وتو ماه فلک زمینی وحق تع در رسالت رسول فرمود که انا
ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا شعشعه انوار فلک دنیا بهمه عالم
رسانید که واشرقت الارض بنور ربها اثار انوار فلک دین نیز بهمه
اطراف مشرق ومغرب رسانید که زویت لی الارض فاریت مشارقها
ومغاربها افتاب فلک دنیا چون بمغرب فرو شود ماه برمثال شاه
برتخت نیابت نشیند که وجعل القمر فیهن نورا افتاب فلک دین نیز
چون بغار غیبت انک میت وانهم میتون فرو میشد ماه امامت را
برتخت خلافت نشاند که یا علی انت وصیی وخلیفتی من بعدی درفلک
دنیا دوازده برج امامت کرامت پدید کرد تا سیب هدایت راه روان
باشد که وعلامات وبالنجم هم یهتدون درفلک دین نیز دوازده
برج امامت پیدا کردانید تا سیب هدایت جهانیان باشد که وجعلناهم
ائمة یهدون بامرنا تفصیل دوازده برج دنیا یکی تا بنیت الحمل شود
ویکی ثور تا دور فلک بدو باقی بود ویکی جوزا تا جوازها بدو باشد ویکی

سرطان

سرطان تا سر بر سلطان اسمان اید ویکی اسد تا حسد حسروستارکان
را جلوه دهد ویکی سنبله یعنی خوشه تا خوشه ستارکان شود ویکی میزان
تا بساط خزان بکسترانند ویکی عقرب تا صلح اقرب وابعد بدو منوط باشد
ویکی قوس یعنی کمان تا امان ساکنان سرا پرده خاک کرد دو یکی جدی
یعنی بزغاله تا نواله تا عطارد شود ویکی دلو تا سفل وعلو زحل
بدو ظاهر شود ویکی حوت تا منزل ثبوت مشتری کرد د تفصیل دوازده
برج دین نیز بشنو یکی علی تا رایت معالی بدو متعالی شود ویکی حسن
تا قلاده محاسن بدست او منتظم کردد که والذین اتبعوهم باحسان یکی
حسین تا صحیفه حسنات اهل ایمان بمحبت او زیادت شود که للذین
احسنوا الحسنی وزیادة ویکی زین العابدین تا فلک معرفت بنور عبادتش
مزین کردد که وزینه فی قلوبکم ویکی باقر تا فهرست محامد بمدد معالی
او رونق کمال یابد که والذعا یدون الحامدون ویکی صادق تا نور
صدق او شمع جمع صادقان اید که وکونوا مع الصادقین ویکی کاظم
تا نظافت شریعت بیت بیت او محفوظ بود که والکاظمین الغیظ ویکی
رضا تا متعلقان حجره ایمان را منشور رضا دهد که رضی الله عنهم ورضوا
عنه ویکی نقی تا جواهر حمد بدست هدایت در سلک تقوی کشد ویکی نقی
تا خاک هر دو دیده هر شقی باشد که فمنهم شقی وسعید ویکی زکی تا اکثر
زکات شیعه باب عصمت خود پاکیزه کرداند که تطهرهم وتزکیهم ویکی قائم

تا بمراسم قسط و عدل قیام نماید که وَاُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ صاحب
الزمان تا دیده زنان بظهور او روشن شود که وَلَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیَا
اِلَّا یَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ الْیَوْمَ حَتّٰی یَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی
اِسْمُهُ اِسْمِی وَكُنْیَتُهُ كُنْیَتِی یَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا
در ظلمت بر باد و ظلمت بحار و کرم و و انداشت که سراجی دلیلی و رهبری بکار
چندین هزار ستاره مراد لیل و رهبر تو کرد اینه تا بدانی مهتدی شوی
که لِتَهْتَدُوا بِهَا فِی ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ از کرم کمال داد از دکه ترا در ظلمات
شبهت که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثٍ وَسَبْعِینَ فِرْقَةً دلیلی و رهبری بکار
تا بر فلک دنیا ستاره تابان بود در فلک دین کوکبی درافشان بود چون
کواکب امامت را از زمین بود ارد ستارکان اسمان را از اسمان فرو دیرا اند
زیرا که ایشان امان اهل آسمان اند و ایشان امان اهل زمین که اَلنُّجُومُ اَمَانٌ
لِاَهْلِ السَّمَاءِ وَاَهْلُ بَیْتِی اَمَانٌ لِاَهْلِ الْاَرْضِ ما یوعدون اورده اند که
سلمان فارسی و خاص صحابه از حضرت رسول صلعم سؤال کردند که مقام
تو پس از تو کرا خواهد بود و فاطمه و در حکم که خواهد بود گفت انکسی که
امشب ستاره از قطب اسمان جدا شود و بخانه وی فرود اید آن شب
صحابه بر بامها رفتند و هر یکی چشم نهاده تا ستاره بخانه زهرا فرود
آمد فذالك قوله وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوٰی منا
فقان گفتند الا ان محمدا قد ضل فی علی یعنی محمد در حق علی گمراه شد

حق تع بدان ستاره قسم یاد کرد که محمد ضال و گمراه نیست و گفته اند که
مراد به وَالنَّجْمِ ثریا ست مجاهد گفت مراد بنجوم اسمانست لفظ جنس و معنی
جمع عکرمه گفت مراد بنجوم رجوم است ستارکانی که شیاطین را بدان
رجم کنند هر نجمی از ان رجمی است که وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّیَاطِینِ
ضحاك گفت مراد به وَالنَّجْمِ قرانست بیانه فَلَا اُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ
حق تع قرانرا نجوم خواند برای انکه نجم نجم فرستاد آیه پس از آیه و سوره
پس از سوره اخفش گفت مراد بنجم نبات زمین است بیانه وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ
یَسْجُدَانِ فَلَا اُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ عرب هر درختی که از ساق نباشد
نجم خوانند ابو حمزه ثمالی گفت مراد ستارکانیست که بوعد قیامت
ریزیده شود که وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ قولی دیگر انست که مراد ستار
کانیست که در نیم شبان فرو میروند حق تع بسبب ان وقت بدو قسم یاد
میکند بندهٔ مؤمن یا مؤمنه که در انوقت بزرگوار برخیزد و مرکب
طاعت برانگیزد و در میدان اخلاص جولان نماید بنگر که چه منزلت
یابد در تفسیر امام حسن عسکری آمده که پادشاه عالم پیش از وجود آدم
با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفته بود که مرا بندهٔ
خواهد بود که مقصود از همه کاینات وجود اوست ملئکه مدتها
در انتظار وجود محمد نشستند چون ذات مقدس احمدی از چیز عدم
بعالم وجود آمد ملئکه فریاد بر اوردند که خداوندا دیر گاهست که

منتظر جمال احمدی نشسته ایم و چشم بدیدار مبارك او باز بسته پادشاها
مشاهدهٔ جمال محمدی ما را بنمای پادشاه عالم سفیر حضرت جبرئیل امین
را فرمان داد تا محمد را بچهار سالگی از پیش دایه اش حلیمه در ربوده
بعالم ملکوت برد و بر ملئکه عرض داد تا مقربان حضرت بمشاهدهٔ جمال
او دیدهای خود را منور و محلاکی و مکحل کردانیدند حلیمه که دایهٔ مصطفی
بود چون محمد را در کنار خود ندید فریاد از نهاد وی بر آمد کویان و
دوان بنزدیك عبد المطلب شد که محمد را نمی یابم عبد المطلب تیغ بر گرفت
و همه شبش در مکه جست چون وقت بسحر رسید بنی هاشم را جمع کرد و
سوگند میخورد که چون صبح بر اید اگر محمد پیدا نشود بدین تیغ هر که
بدشمنی ما متهم باشد سرش از تن جدا کنم چون صبح صادق بر آمد ستاره
از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین نزدیکتر
میشد تا که بدر خانه کعبه فرود آمد بدانجا شدند محمد را دیدند چون
ماه تابنده و خورشید درخشنده پس اینست که حق تع بوی قسم یاد
میکند که وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی یعنی بحق محمد که از آسمان بزمین آمد بر
مثال ستارهٔ تابان قولی دیگر آنست که مراد هم محمد است بوقت باز
آمدنش از معراج رفتن لقوله تع سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی و باز آمدنش و
وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی و گفته اند مراد دل رسولست اِذَا هَوٰی اِذَا انْصَرَفَ عَمَّا
سِوَی اللّٰهِ یعنی بحق دل رسول که از هر چه دون ماست اعراض کرد و بهیچ

منزل فرو نیامد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی گاه برویش سوگند میخورد که
وَالضُّحٰی گاه بمویش که وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی گاه بوجودش یا بدلش که وَالنَّجْمِ
اِذَا هَوٰی شعر لِكُلِّ نَبِیٍّ فِی الْاَنَامِ فَضِیلَةٌ ۝ وَجُمْلَتُهَا مَجْمُوعَةٌ لِمُحَمَّدٍ ۝ ماه
عکسی ز روی زیبایش ۝ چرخ رمزی ز قدر والایش ۝ ساعد جهد ستانه
فکند ۝ بهر خلخال پای عنقایش ۝ در مضیق جهان نمی گنجد ۝ شمه شمسه
مهد سراسرایش ۝ در محیط زمان نمی آید ۝ قامت قربت ند لالیش ۝
هفت در بند اسمان بگشاد ۝ بند نعلین اسمان سایش ۝ و گفته اند قسم
است بستارکانی که بوقت مولود مصطفی از آسمان بزمین آمدند آن شب
که سید از مادر بزمین آمد ستارکان از اسمان بزمین امدند از مادرش
امنه روایتست که شب مولود مصطفی ستارکان چنان بما نزدیك شدند
که گفتیم مگر بر سر ما خواهند افتاد عبد المطلب میگریست و میگفت مَا اَكْرَمَهُ
مَوْلُودًا وَمَا اَجَلَّهُ یعنی حبیب علا رب العالمین گرامی و چه بزرگوار دوستی
است خدا برا جل جلاله حق تع هر پیغمبرا که معجزی داد بعد از ان بود که
بار نبوة کشیده بود و تحمل اداء رسالت نمود محمد هنوز دعوت آدم
و رحمت ناکشیده جملهٔ کاینات را فرموده اند تا سر بر خط وجود او نهادند
زیرا که محمد مقصود بود و دیگران قاصد محمد مراد بود و دیگران مرید
انکه ما را دوست دارد دیگر است و انکه ما او را دوست داریم دیگر قولی
دیگر آنست که چون صدر کاینات و خلاصهٔ موجودات هجرت کرد و از

مکه بمدینه آمد و مسجد بنا کرد مهاجران هرکدام در پهلوی مسجد خانه
ساختند و در در مسجد کشادند چون اسلام قوی شد جبرئیل آمد که حق تعالی
میفرماید که درهائی که در مسجد کشاده اند براوید جماعتی از صحابه کفتند هما
تا این خطاب با ما نباشد اول کسی که سازان کرد که در براورد شاه مردان
بود خواجه بحجرهٔ فاطمه در آمد و علی را کفت ای علی این خطاب نه با تست زیرا
که تو از منی و من از تو که انت منی و انا منک عباس آمد که مرا چه میفرمائی کفت
در براور کفت چون در علی را کشاده میکذاری و در مرا بر می آری کفت ای عم حکم
خدا براوردن بنه جبرئیل حاضرست میفرماید که ای عم رسول خدای اکر به بینی منزلت
علی را بنزدیک حق تعالی و محل شریف او را بنزدیک فرشتکان مقرب و بزرکی کار او را
در اعلا علیین انچه اینجا می بینی اندکی شمری اکر اهل آسمان و زمین علی را دشمن
دارند حق تعالی همه را هلاک کند و اکر جملهٔ کافران علی را دوست دارند حق تعالی
ایشانرا توفیق ایمان دهد و برایشان رحمت کند و دوستی علی در هر ترازو که
نهند راجح آید بر جملهٔ سیئات او و دشمنی علی در هر ترازو که نهند راجح آید
بر جملهٔ حسنات او عباس تسلیم کرد و راضی شد جبرئیل رسول را خبر داد که جملهٔ
فرشتکان بر عباس صلوات دادند از برای تسلیم و رضای وی فضیلت
علی را عمر بیش رسول آمد و کفت یا رسول الله اجازت هست که سوراخی بکذارم
که در جمال مبارک تو بنکرم کفت نه کفت نمقدار که یک چشم برانجا نهم کفت
نه منافقان چون دیدند که در علی را بکذاشت و درهای دیکران براوردند

کفتند الا اینکه محمد را ... علی محمد ... [illegible]

حق تعالی ایه فرستاد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و
رسول صلعم بمنبر بر آمد و کفت والله ما سددت ابوابکم و لا فتحت باب
علی بل الله سد ابوابکم و فتح باب علی یعنی بخدای که من نفرمودم که
درهای شما را براورند و در علی را بکذارند بلکه خدای فرمود که درها
شما را براورند و در علی را بکذارند پس حکم خدا براوردن نهید تا بخشم
و عذاب و کرفتار نشوید فصل چهل و هفتم روی عن رسول الله صلعم
انه قال من صام یوما من شعبان اطفاء عنه صومه غضب الله و
هون الله علیه اهوال یوم القیمة و له عند افطاره ثلث دعوة
مستجابات صدق رسول الله صلعم مهتر عالم میفرماید که هرکه یک روز از
ماه شعبان روزه بدارد آن روزه خشم خدا را بنشاند و پادشاه
عالم وی را از اهوال روز قیامت ایمن کرداند و در وقت روزه کشا
دنش سه دعا مستجاب بود ماه شعبان ماه رسول خداست خنک
انکه روزهای این ماه بتعبد و صیام بکذرد و حرمت رسول خدای
نکاه دارد شعبان پنج حرفست شین از شرفست عین از علو است با
از بر است الف از الفتست نون از نور است هرکه ماه شعبان
روزه دارد شرف و الفت و نور یابد از صادق علیه السلام روایتست که رسول
در اول روز از ماه شعبان بفرمودی تا منادی ندا کردی که ای اهل
یثرب من رسول خدایم بشما و ماه شعبان ماه منست رحمت خدای

برکسی باد که مرا برماه من یاری دهد امیرالمؤمنین کفت تا منادی رسول
بشنیدم هرکز روزه ماه شعبان از من فوت نشد و صادق علیه السلام فرمود که
هرکه اول روز از ماه شعبان روزه دارد بهشت وی را واجب شود البته
و هرکه دو روز روزه دارد پادشاه عالم بدو نکرد و نظرش دایم باشد
بدو تا که در دنیا بود و تا به بهشتش رساند و اکر سه روز روزه دارد
چنان باشد که خداوند را جل جلاله زیارت کرده باشد زهی سعادت و دولت
بیت درسایهٔ رحمت تو خورسند شوم ❁ وز لطف تو نیکبخت جاوید شوم ❁
جز فضل تو امید ندارم دیکر ❁ مپسند که از فضل تو نومید شوم ❁ در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام آورده اند که رسول صلعم فرمود که چون اول روز باشد
از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید تا درهای بهشت را بکشایند و درخت
طوبی را فرمان دهد تا شاخها بدنیا فرو کذارد و منادی از حضرت عزت
ندا کند که ای بندکان خدای دست درین شاخها زنید تا شما را به بهشت
رسانند و بیرهیزید از انکه دست در شاخهای زقوم زنید که شما را
بدوزخ رسانند و کفت بدان خدای که مرا برسالت بخلق فرستاد که هرکه
درین ماه نمازی سنت بکذارد دست در شاخی از شاخهای طوبی زده
باشد و هرکه روزی روزه دارد دست در شاخی از شاخهای طوبی زده
باشد و هرکه عفو کند از مظلمه دست در شاخی از شاخهای طوبی زده
باشد و هرکرا عفو واجب بر ذمه درویشی بود و از وی تخفیف کند دست

در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و هرکه تکفل یتیمی کند دست در
از شاخهای وی زده باشد و هرکه ظلمی از مؤمنی باز دارد دست در شاخی
از شاخهای وی زده باشد و هرکه بذکر خدا مشغول شود و شکر نعمتها
او بکذارد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هرکه بعیادت
بیماری رود دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هرکه تعزیت
کوید مصیبت زده را دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و
هرکه رضای پدر و مادر حاصل کند دست در شاخی از شاخهای زده
باشد و هرکه خیر کند از خیرات دست در شاخی از شاخهای وی
زده باشد با این همه تا دست در دوستی علی و اولاد او نزنند و تولا
بدو و تبرا از دشمنان او و دشمنان فرزندان او نکنند دست
او در شاخ طوبی محکم نبود یعنی او را ببهشت نرسانند و کفت بدان
خدائی که مرا برسالت بخلقان فرستاد که هرکه درین ماه نماز
فریضه ضایع کذارد دست در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد
و هرکه عاق شود در پدر و مادر دست در شاخی از شاخهای زقوم
زده باشد و هرکه یتیمی را جفا کند دست در شاخی از شاخهای وی
زده باشد و هرکه حرامی را مرتکب شود دست در شاخی از شاخهای
وی زده باشد و هرکه درین ماه فعلی کند از افعال شر دست در شاخی
از شاخهای وی زده باشد پس جهد کن تا درین ماه بزرکوار دست

درشاخ طوبی زنی نه درشاخ زقوم همت بلند دار باید تو بیت راه آخرة
کنید قدم در راه حق نهید تلاشی در دل ارید آب حسرت در دیده بگردانید
و یقین بدانید که هرچه میکنید او می بیند و آنچه می اندیشید میداند
بزرگی گوید روزی عزم گناهی کرده بودم در راه میرفتم بحلقهٔ واعظی
رسیدم اول سخنش این بود که ای آنکه بر گناه عزم کرده و در دل پنهان
داشته آنکه دل آفرید پنهان میداند که یعلم السر واخفی گفت بیفتادم
وبیهوش شدم چون باهوش آمدم توبه کردم اِن تُبدُوا شَیئاً اَو تُخفُوه
یحاسبکم به الله اگر گناه آشکارا کنید و اگر پنهان بر آن حساب تان
خواهد کرد خدای جل جلاله **بیت** سر همه دارای فلک میداند °
کو موی بموی و رگ برگ میداند ° گیرم که بزرق خلق را بفریبی ° با او چه کنی
که یک بیک میداند **شعر** یا من یری مد البعوض جناحها ° فی ظلمة ا
للیل البهیم الالیل ° اغفر لعبد تاب فی فرطاته ° ما کان فی الزمان الاول °
از شاه مردان روایتست که گفت از فضیلت این ماه آنست که رسول ع
لشکری بغزوی فرستاده بود و زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرده بود
باز آمدن ایشان توقفی افتاد و رسول ص بر ایشان خاطر گشت جبرئیل
آمد و رسول را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان بکرامتی که
ببرکات ماه شعبان ایشان را حاصل شد و بار رسول ص تفریح کرد پس چون
ایشان بنزدیک رسیدند خواجه استقبال ایشان کرد زید بن حارثه

راچون

را چون چشم بر رسول افتاد خود را از ناقه بینداخت و دست و پای
رسول را بوسه داد و از پس او عبدالله رواحه و از پس دیگران
رسول گفت خبر دهید یارا از آن کرامتی که حق تع شما را داد گفتند
یا رسول الله ما چون بدر شهر کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند بحر
بحرب ما و با ما چنان نمودند که بیش از آن نیستند و سه هزار مرد در
شهر بگذاشته بودند ما چون ایشان را اندک دیدیم دلیروار بر ایشان
حمله کردیم ایشان بهزیمت بشهر شدند و در ببستند ما بر در شهر فرود
آمدیم و از مکر ایشان غافل چون نیمی از شب بگذشت ایشان در
شهر باز کردند و ما را تیرباران کردند و از لشکر ما چهار کس بیدار بودند
زید حارثه بر یک جانب لشکر نماز میگزارد و قرآن میخواند و عبدالله
بن رواحه از جانبی دیگر و قیس بن عاصم از جانبی دیگر و شبی بود
تاریک ما از ایشان نا امید بودیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری دیدیم
که از دهن قیس بن عاصم بیرون آمد همچون شعلهٔ آتش و رو
شنائی از دهن قتاده بن نعمان همچون روشنائی زهره و مشتری
و روشنائی از دهن عبدالله رواحه چون روشنائی ماه و نوری
بغایت روشن از دهن زید همچون روشنی آفتاب و لشکرگاه
ما روشن شد و بقدرت حق تع ما از ایشان امید بدیدیم و ایشان ما
را امید یدند تیغ در ایشان نهادیم بعضی را بکشتیم و بعضی را

مجروح کردیم و بعضی را اسیر گرفتیم و بشهر ایشان در شدیم و مال و فرزندان
ایشان را غارت کردیم و مظفر و منصور باز گشتیم خواجه فرمود که این نورها
بسبب عملهای ایشان بود در غرهٔ شعبان قیس بن عاصم امر معروف
و نهی منکر کرده بود عبدالله رواحه با پدر و مادر نیکوئی کرده بود و قتاده بن
نعمان دینی که بر ذمهٔ او بود بگذارده بود و زید بن حارثه که سید قوم
و افضل ایشان بود آن کرامت وی را از اعتقاد نیک وی بود در حق ا
اهلبیت من در آن روز ظفر وی بر دشمنان منافقی پیش وی آمد و گفت
ترا نظیر و مانند نیست در اهل بیت و صحابهٔ رسول زید سخن وی را بر وی
رد کرد و گفت چنین نیست من ترا خبر دهم از اعتقاد خود چون رسول ع
مرا پسر خود خواندی مردمان پسر محمد خواندندی چون حسن و حسین در
وجود آمدند من گفتم دیگر مرا پسر محمد نخوانید زید مولای رسول خوانید
و قومی برادر رسول میخواندند چون رسول امیرالمؤمنین را برادری گرفت
من ایشان را منع کردم از آنکه مرا برادر رسول خوانند گفتم مرا مولای محمد
و علی خوانید خواجه فرمود که آن نور دیدار از این اعتقاد نیکو بود و فردای
قیامت بر راست وی و بر چپ وی نور بود و در پیش وی و گرد بر گرد وی تا
تمام نور بود که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم زهی بزرگواری ماهی
که ماه شعبانست درین ماه شبی است و آن شب نیمه است در حدیث آمده که
من احیا لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه یعنی هر که شب نیمهٔ شعبان را

زنده دارد

زنده دارد هرگز دلش نمیرد خواجه فرمود که ان الله عتقاء فی لیلة النصف
من شعبان اکثر من شعر غنم بنی کلب پادشاه عالم در شب نیمهٔ شعبان
بعدد موی گوسفندان بنی کلب عاصی از آتش دوزخ آزاد کرد آن شب
شبی است که با همی گناهی می بخشند بتوبه جریده محو میکنند بقبای انعامی
میفرمایند بیجودی جودی میفرستند منادیان از حضرت عزت آواز میدهند
که ای عاصیان بیائید تا شما را بیامرزیم ای سرکشتگان بیائید تا براه بهشت
تان بریم ای مجروحان جراحت گناه بیائید تا مرهم رحمت بر جراحت تان نهیم
هان اگر زندهٔ درین شب نفسی بر آر اگر بیداری قدمی بردار بسوی دارالقرار
اگر هشیاری توبه بیار و قطرهٔ چند آب از دیده ببار که آتش دنیا را آب
باران کشد و آتش عقبی را آب دیدگان علی الخصوص درین شب که شب برات
است تا برات سعادت فرستند شب رفع درجاتست شب محو سیاتست
شب مبارکست شب با عظمت و رفعتست شب بزرگوار است و درهای
آسمان گشاده برحمت پروردگار است **بیت** شبی چنین در هفت
آسمان برحمت باز ° ز خویشتن نفسی ای پسر بخوبر دار ° ز عمرت آنچه
ببازیچه رفت و ضایع شد ° گرت دریغ نباشد بقیت اندر باز ° مکن زمدت
عمر آنچه رفت دریابی ° که آنچه رفت بغفلت دیگر نیاید باز ° چنان مکن
که به بیچارگی فرو مانی ° کنون که چاره بدستست درست چاره بساز °
چه روزها که بشب رفت در هوا و هوس ° شبی بروز کن آخر بذکر و فکر نماز °

کریم عز وجل غیب دان ومطلع است ه کوش بجهد بخواهی وکر عفو وزان بر آر
دست تضرع ببار اشک ندم ه زجانیاز بخواه انچه بایدت بکتیاز ه سرامید فرو
فرود ار وروی عجز بمال ه براستان خداوند کار بنده نواز ه بیرای برادر
جهد کن تا درین شب اشنا باشی نه بیکانه دوست باشی نه دشمن اورده اند
که در بغداد مردی زنی رادوست میداشت ومدتی دران محنت ومشقت
وغمخواری بود چنانچه امیر المومنین میفرماید که عَبْدُ الشَّهْوَةِ اَذَلُّ مِنْ عَبْدِ
الرِّقِّ وبر مراد قادر نمیکشت تا اتفاقا افتاد که شب برات بیکدیکر رسیدند
مرد خواست که مراد خود از وحاصل کند زن کفت دریغ نباشد که امشب
همه اشنا باشند وما بیکانه مرد کفت راست کفتی مرا هم این بخاطر در آمد
احسن زنی که هنکام مراد نفس وهوا از خدا یاد کند یاد کردن همه آن نیست
که بکوئی الله بلکه هنکام کناه خدا را یاد کنی واز وی بترسی وان کناه نکنی
القصه هر دو پای بر سر نفس هوا پرست نهادند واز یکدیکر جدا شده روی
بحضرت حق اوردند وتا بروز طاعة وعبادت کردند بامداد پدر دختر دست
دختر کرفت وپیش آن مرد اورد وکفت دوش مصطفی را در خواب دیدم
که مرا کفت دختر را پیش فلان کس برو باوی عقد شرعی کن ودختر بوی
ده تا بدانی که هر که برای رضای حق پای بر سر نفس هوا پرست نهد وترک
حرام کند پادشاه عالم هم در دنیا حلال بوی رساند ودر عقبی بهشت
کرامت کند که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ
الجنة

الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى هر که دو شهوات ولذات بر خود ببندد واز غیر ما دو
ری جوید ورضای ما طلبد ما هم آن کنیم که مراد ورضای او بود که
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ولیکن این صفت مردان خدای ترس را ه
روا است که ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهٗ بیت بکویمت سخنی از سر صفا بشنو ه
بکوش بو که خلاف هوا توانی کرد ه ز منزلات هوس کر برون نهی کامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد ه اکر بفیض توکل بپروری تن خوش ه کذ
شتهای قضا را ادا توانی کرد ه وکر بآب ریاضت بر آوری غسلی ه همه کدو
رت دل را صفا توانی کرد ه وکر ز هستی خود بکذری یقین میدان ه که عرش
وفرش وفلک زیر پا توانی کرد ه ولیک این ره روان جالاکتر است ه تو
نازنین جهانی کجا توانی کرد ه سلمان فارسی وبلال حبشی وصهیب
رومی وامثال ایشانرا چون درد عشق ما کرفت ترک خان ومان کرده
از طلب دنیا نیز تبرا نمودند وکر خدمت ما ورسول ما واهلبیتش برمیان
جان بستند لاجرم در دنیا سلام شان فرستادیم که وَاِذَا جَاءَكَ الَّذِيْنَ
يُؤْمِنُوْنَ بِاٰيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ودر آخرت نیز بر ایشان سلام
خواهیم کرد که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيْمٍ ام شریک قدم در راه زیارت
دوست ما نهاد بنکر که چه منزلت یافت مستمع باش وبشنو ام شریک
از مکه روی بمدینه نهاد تنها تا بخدمت وزیارت رسول رود در
راه جهودی همراه وی افتاد پرسید که کجا میروی کفت بزیارت پیغمبر

آخر الزمان جهود را سخن خوش آمد وهیچ نکفت پارهٔ ماهی شور بام شریک داد
تا بخورد چون دور بکرمکاه رسید تشنکی بدان ضعیفه غالب شد از جهود
آب خواست کفته است ندهم تا بمحمد کافر نشوی ام شریک کفت معاذ الله این
هرکز نباشد جهود فرود ومطهره در زیر سر نهاد وبخفت ام شریک بجانب
دیکر رفت وبنشست چون ساعتی بکذشت نکاه کرد دلوهٔ دید از هوا فرو
کذاشته فرا کرفت واب بیاشامید وبنهاد جهود از خواب در آمد وکفت
دانم که بغایت تشنه شده باشی اکر میخواهی که ابت دهم بمحمد کافر شو ام شریک
کفت من بیزارم از تو واز آب تو اینک مرا اب فرستادند جهود نکاه کرد وان
دلوهٔ اب بدید کفت بنده که قصد زیارت رسول او میکنم او را تشنه رها
نمیکند این دین حق است واین رسول حق در حال کلمهٔ شهادت بر زبان
راند ومسلمان شد پس ام شریک چون بنزدیک مدینه رسید جبرئیل آمد
که یا رسول الله پادشاه عالم میفرماید که ام شریک بزیارت تو میاید ا
استقبال وی کن بیت زهی سعادت ودولت زهی علا وجلال ه
که شاه هر دو جهان اید باستقبال پس خواجه باستقبال وی بیرون رفت
ام شریک را چون چشم بر جمال با کمال مصطفی افتاد در دست وپای او یکانه
هر دو سر افتاد وکفت یا رسول الله اکر همهٔ دنیا وهر چه در دوست مال وملک
من بودی فدای خادمی از خادمان حضرت تو کردمی ولیکن مرا چیزی نیست
جز این نفس که دارم این را بتو بخشیدم مرا قبول کن خواجه توقف کرد جبرئیل
آمد کفت

آمد کفت که حق تعالی میفرماید که وی را قبول کن این خواص تو است که زنی که مهر
خود را بتو بخشد ترا حلال بود واین آیت اورد که وَامْرَاَةً مُؤْمِنَةً اِنْ وَهَبَتْ
نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ اِنْ اَرَادَ النَّبِيُّ اَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِيْنَ بیون
ام شریک قدم در راه عشق ونهاده بنکر که چه منزلت یافت بیت کرد
ه عاشقی قدم راست نهی ه معشوق بتا دل سر آید بنشت ه از مهاجران
هر که هجرت او باخلاص بود بمرتبه ومنزلتی یافت که دیکران نیافتند دران
وقت که رسول هجرت کرد جماعتی که ایمان آورده بودند در مکه مشرکان
ایشانرا مانع میشدند از هجرت کردن یکی از انجماعة صهیب بود ایشانرا
کفت من مرد پیر وضعیفم اکر اینجا باشم واکر نه شما را از من نفعی وضرری
نباشد هزار دینار مال وملک ملت بشما دهم میکنم مرا اجازت دهید چون
بحضرت رسالت آمد خواجه کفت ای صهیب دلت بان مال هانیست که بکذ
شتی کفت یا رسول الله یکساعة که در روی تو نکرم ودر روی برادرت علی بن
ابیطالب بنزدیک من بهتر است از دنیا وهر چه در دوست خواجه کفت حق تعالی
ترا چندان مال وملک ونعمت در بهشت کرامت کرده است که خازنان بهشت
از حصر وعد ان عاجز اید بسبب اعتقاد تو در تفسیر امام حسن عسکری ۴
اورده است که خباب بن الارت را مشرکان در مکه مقید کرده بودند قید
بر پا وغلی بر کردن بحضرت حق بنالید بمحمد وعلی وال ایشان استشفیع اورد
پادشاه عالم بکمال قدرت خود ان قید را اسپی کردانید در زیر ران وی

وعلی را شمشیری حمایل کرده وی تیغ برکشید وگفت بنگرید که حق تعالی از برای محمد
وآل او چه آیهٔ ظاهر کردانید هر که بپیش من آید بدین تیغ وی را پاره پاره کردانم
کسی بپیش وی نرفت ووی نیز هجرت کرد هجرت بر دو نوع است هجرتیست خاص
وهجرتیست عام ان هجرت ایشان هجرت خاص بود هجرت عام آنست که
هر چه ترا از ان نهی کرده اند دور باشی که المهاجر من هجر ما نهاه الله اگر یکچند
در میدان غفلت سواری کردهٔ وقت آنست که پشیمان شوی وبر مرکب
طاعت سوار کردی ودر میدان اخلاص جولان نمائی تا از انجا که عنایت
ازلی ولطف لم یزلیست خط غفران در نامهٔ عصیان ولوح طغیان کشد
وبکمال کرم خود بر تو رحمت کند وبمقصد ومقصود برساند فصل چهل
وهشتم روی عن رسول الله صلعم انّه قال وقد اهلّ رمضان لو یعلم العباد
ما فی رمضان لتمنّت امّتی رمضان السّنة کلّها فقال رجل من خزاعة
حدّثنا به یا رسول الله فقال صلعم انّ الجنّة لتزیّن من راس الحول الی الحول حتّی اذا
کان اوّل یوم من شهر رمضان هبّت ریح من تحت العرش فصفقت
ورق الجنّة فینظر الحور العین الی ذالك فیلقن یا ربّ اجعل لنا من عبادك فیقلن
فی هذا الشّهر ازواجا تقرّ اعیننا بهم وتقرّ اعینهم بنا ثمّ قال صلعم فما من عبد
یصوم رمضان الّا زوّج زوجة من الحور العین فی خیمة من درّة مجوّفة
ممّا نعته الله فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام صدق رسول
الله این حدیث که روایت کردم حدیثیست بس شریف ورمزیست بس لطیف

جوهریست بس گرانمایه نکته است بس بلند پایه قطرهٔ است از کوثر نبوت میوهٔ
است از باغ جلالت پرتویست از چراغ رسالت که روایت کرده اند از ان صاحب
دعوهٔ ادع الی سبیل ربّك بالحکمة تحفهٔ انوار حقایق چشمهٔ اسرار دقایق ماه
آسمان عالم شاه اولاد آدم واسطهٔ عقد اصطفا محمد مصطفی صلعم این مهتری
که شمهٔ از مناقب او بکوش تو رسانیدم میفرماید که چون موکب میمون هلال
ماه رمضان بیك منزلی وجود رسید ورایات اظلّکم شهر عظیم سایه
بر جهان افکند در بارگاه رسالت بار داد وپشت بمسند جلالت باز داد
از درج وما ینطق عن الهوی جواهر ان هو الّا وحی یوحی بر سر یاران نثار
میکرد فرمود که اگر بندگان احد وامّتان احمد تنبّه یافتندی از سعادتی
که ایشان را درین ماه مساعدت مینماید اگر بدانستی که سلطان رحمت ذو
الجلال وکرم پادشاه لم یزل ولا یزال در هر شبی وروزی از شبها وروزهای
این ماه عظیم وموسم بالتعظیم چند گناه عاصی را از حضیض درکات اسفل
دوزخ باوج اعلا علیّین بهشت میرساند اگر این حالت ایشان را مقصود
بودی روز وشب بودی که همه سال رمضان گذشتی ودر خواستندی از
مشاطه قدرت تا یك لحظه این نوعروس صوموا لرؤیته در پردهٔ
غروب نشدی واین خسرو سیّد الشّهور شهر رمضان رخت رحیل
از خطهٔ زمان برنداشتی وفراش تقدیر بارگاه وافطروا لرؤیته نیفکند
عزیزان این نه خود مهمانی است نه سرسری سلطانیست هر دیده او را

نتواند دید هر نظری پیرامن سرادقات وی یارد گردید وسیلهٔ مغفرت گناه
کارانست پروانهٔ رحمت جان سپارانست بگزیدهٔ رحمن است بیت ای دل
چرا نسازی زین رحمت فراوان ٥ کاورد بما فرستاد ماهی عزیز مهمان ٥ دانی
که این چه ماه است بگزیدهٔ اله است ٥ سوزندهٔ گناه است بارگناه کاران ٥
ایّام عابدانست هنگام ساجدانست ٥ انعام زاهدانست پشت وپناه ایشان ٥
در ان حال که خواجه فرمود که اگر بندگان خدا قدر مقدم ماه رمضان
بدانستندی همواره مشتاق قدوم رمضان بودندی مردی از قبیله
خزاعه حاضر بود ازین جرعه در نشاط آمد وازین جام سرمست شد
فریاد بر آورد که ای ساقی بزم امانی وای شمامهٔ شادمانی ای مفرّح
همکنان وای مفرج غمکنان این نیم شربت اول جرعه واین مجمل را تجلّی
فرمای خواجه از ان لب ودندان گهربار شکرنثار چنین فرمود که ان
جلد برین سراچهٔ علیّین آن آرامجای حق جویان وان مراحت فزای
نیك گویان ان مرغزار امن وامان وان غمگسار اهل ایمان مشاطه
قدرت سال بسال زیوری بند دو حلی را بید وسیدن این موسم همیونرا
وچون ماه رمضان در آید بادی از مهب لطف بر درختان بهشت
وزد اغصان واوراق را در حرکت آورد حور العینان بهشت ازان
نسیم راحت فزای در نشاط آیند فریاد بر آرند که خداوندا یکانکی مطلق
ترا رسد ووحدت وتنهائی صفت تست مخلوقات را جفتی بسر نشود

که ومن کل شیء خلقنا زوجین اثنین ولاله رحمت را بفرست تا بیان ما ودوستـ
داران ماه رمضان وصلتی سازد که واجعل لنا من عبادك ازواجا
چون خواجه ایشان بس محتشم است سرهما فرو نیاورد که ما زاغ البصر
ما را با مت وپیوندی باید پادشاه عالم گوید بعزّ عزّ ما وجلال قدر ما
که هر آن بنده که درین ماه شریف عظیم وموسم بالتعظیم بشرایط بندگی
ومراسم افکندگی قیام نماید ما حوری را از حوران در حبالهٔ او کنیم و
مخدره از مخدرات بهشت در قبالهٔ او آوریم ودر فضاء صحراء وجنّة
عرضها السّموات واسرا پردهٔ بزنیم ودر سرابستان فی جنّة عالیة بر
سریر مملکتش نشانیم ودر روز قیامت هنوز بدار الثّواب نارسیده
خلعتش پوشانیم وبانواع اعزاز واکرام بمقام ومنزلتش رسانیم
در حدیث آمده که روز قیامت ماه رمضان را در صورتی بیارندی
در غایت خوبی وبرملبندی بدارند وخلعتهای بهشت از جامهای سندس
واستبرق چندان بروی افکنند که عدد آن جز خدای ندانند ومنادی
از حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضانست بسا کس که بدو نیکبخت
شده وبسا کس که بدو بدبخت شده پس فرمان آید که هر مؤمنی
که تعظیم او کرده وحرمت او داشته وامتثال اوامر واجتناب نواهی
حق کرده بیاید وازین خلعتها در پوشد مؤمنانی که طاعت داری
حق کرده باشند در ماه رمضان بیایند واز ان خلعتها در پوشند

دوری بهشت رند جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان نیکو نبوده باشد و پیاده ماه رمضان گناههای بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح شده از آن
جامها در پوشند در حال آن جامها بر تن ایشان پارهای آتش شود
و رشتهای آن ماران و کژدمان آتش ایشان را میسوزانند و ماران و کژ
دمان میکنند فریاد بر آرند که خداوندا این جامها بر تنهای ما چه آتش سوزان
و ماران و کژدمان شدند و بر تنهای دیگران چنین نبود آواز آید که
ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور و معصیت
ایشان از خدای ترسیدند و شما نترسیدید ایشان عدل کردند و شما ظلم
کردید لاجرم ایشان در بهشت با نعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ
با عذاب الیم **بیت** ای بد بنیاد دین خود بفروخته ٭ وی با تش نفس خود را
سوخته ٭ نیست اندر باغ عمرت طاعتی ٭ ور گناهان خرمنها اندوخته ٭
ور زنان روزه هستی بی‌خبر ٭ بر معاصی همچو سگ آموخته ٭ با چنین اعمال با شی
روز حشر ٭ با شیاطین در جهنم سوخته ٭ مسکین بنده که درین ماه از فیض
فضل الهی بی‌بهره ماند بیچاره کسی که درین ماه خط غفران در نامهٔ
عصیان و لوح طغیان او نکشد این ماه ماه تابیا نست دو زبان را دعا
عاصیانست تو بیا و قطرهٔ چند آب از دیده بیار **بیت** از سینه دمی
بر آر آخر تا کی ٭ وز دیده نمی ببار آخر تا کی ٭ شعبان و رجب گذشت و اینک
رمضان ٭ ای غافل روزگار آخر تا کی ٭ ای مؤمنان مائدهٔ کرم نهاده است

وخوان

وخوان نعمت آماده و در دعوت گشاده از آن بی‌بهره ماندن بدبختی
عظیم باشد و از کلوا و اشربوا ندای مشک تتار بوی ناشنیدن محرومی
شگرفی باشد هر شب از این ماه بزرگوار منادی از حضرت جبار ندا میکند
که هیچ گناهکاری هست که آمرزش خواهد تا وی را بیامرزند هیچ توبه
کنندهٔ هست تا توبهٔ وی قبول کنند هیچ حاجتمندی هست که حاجت
خود عرضه دارد تا حاجتش روا کنند او بکرم و لطف خود ترا میخواند
و تو در خواب غفلت مانده خوش آن خفته که خوابش خواب غفلت
نباشد هر کرا مهر او بخواب برد خفته بیدار باشد اصحاب کهف را مهر
او بخواب برد لاجرم خفتگان بیدار بودند هر که در حضور خسبد خوابش
بیداریست و هر که در غفلت بیدار باشد بیداریش عین خوابست هر که
سر بر عتبهٔ بی‌نیازی او نهاد بخلقش نیاز نماند هر که دست در عروهٔ
کارسازی او زد از هیچ مراد باز نماند هر که دل بر دوستی او نهاد
سابقهٔ لطفش داد که إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ هر که تن در
کار او داد نزلش فرستاد که نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ **بیت** هر کرا مهر
دوست بار دهد ٭ نقد الطاف بیشمار دهد ٭ عزیزان جهد کنید تا
درین ماه بزرگوار روزه نیکو دارید روزهٔ نیکو آنست که دل را از غل
و غش و حسد خالی کنی زبان را از غیبت و بهتان و عیب مسلمانان
نگاه دارید چشم را از دیدن نامحرم فرو خوابانید گوش را از استماع

لغو و لهو منزه دارید دست را از گرفتن لقمهٔ حرام کشیده دارید پا را از رفتن
بجائی که نباید رفت باز دارید هرگاه که چنین روزه دارید این تشریف یابید
که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ روزه دار روزه از برای من میدارد و جزای
او من میدهم و ثواب و من بدهم رسانم فِي الصَّوْمِ جُوعٌ فِي الْجُوعِ رُجُوعٌ
در روزه گرسنگیست و در گرسنگی بازگشت بحضرت و موسی گرسنه شد
با حضرت رجوع کرد که رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ موسی نان خواست
و عیسی خوان که رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ محمد غفران خواست
که غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ آورده اند که رسول گفت خداوندا امت
عیسی را مائده فرستادی امت مرا چه میفرستی خطاب آمد که ای محمد امت
عیسی شکم پرست بودند و امت تو خداپرست اند ایشان را خوان نان فرستادم
و امت ترا خوان ماه رمضان بر آن خوان سه قرص بود بر خوان ماه رمضان
سه دهه است اولش رحمت و دوم مغفرت و آخر آزادی از آتش دوزخ
بر آن خوان عسل بود و برین خوان حلاوت لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ
الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ بر آن خوان ماهی بریان بود و برین
خوان دل بریان روزه داران است بر آن خوان سرکه بود برین خوان سرکهٔ
انابت تائبان و شکستن نفس نافرمانست عزیزان ماه رمضان بسه
صفت موصوفست أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَأَوْسَطُهُ مَغْفِرَةٌ وَآخِرُهُ عِتْقٌ مِنَ النَّارِ
دههٔ اول رحمت و دههٔ میانی دههٔ مغفرت و دههٔ آخر آزادی از آتش

دوزخ

دوزخ ماه رمضان از آن بسه صفت موصوفست که بندگان خدا سه
گروه اند فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اگر ظالمی
توبه بیار اینک رحمت و اگر مقتصدی عذری بخواه اینک مغفرت و اگر
سابقی کام بردار اینک آزادی از آتش دوزخ سابق خود جز امام معصوم
معصوم نیست از صادق آل محمد روایتست که این آیه در حق ما و فرزندان
ماست ظالم درین آیه آنست که امام را نشناخته باشد و مقتصد آنکه
شناخته باشد و سابق خود امامست و گفته اند که منهم عابد با عبادت
۲ پس معنی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا چنین باشد که
ما کتاب بمیراث بلسانی دادیم که ایشان را از بندگان خود برگزیدیم از آن
بندگان که بعضی از ایشان ظالم نفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی سابق
بالخیرات سابق بالخیرات را برگزیدم و بعلم کتاب خاص کردانیدم و این
سابق کیست بقول رسول شاه مردان شیر یزدان و امیر مؤمنان و علی
ابیطالبست که او عالم‌ترین و فاضل‌ترین جملهٔ خلایق بود بعد از رسول
عبدالله عباس گفت یکشب امیرالمؤمنین از برای من بسم الله را تفسیر کرد
از اول شب تا بآخرش و از عبدالله عباس و عبدالله مسعود روایتست
که مراد باین کلمات که حق تعالی فرموده است که قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا
لِكَلِمَاتِ رَبِّي و آیهٔ که وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ
يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ فضایل علیست می

فرماید که اگر درختان روی زمین قلم باشد و هفت دریا مداد و کلمات
خدا را نویسند یعنی فضایل را قلمها شکسته گردد و دریاها نیست شود
و کلمات و یعنی فضایل علی نوشته نگردد و در حدیث آمده است که خواجه
فرمود که خَلَقَ اللهُ مِنْ نُورِ وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ
يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَلِمُحِبِّيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ گفت حق تعالی از نور روی علی
هفتاد هزار فرشته بیافریده است تا او را و دوستان او را استغفار
میخواهند تا بقیامت و در حدیث معراج است که خواجه گفت شب
معراج در آسمان چهارم خانهٔ دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل گفت ای
محمد این بیت المعمور است حق تعالی این خانه را پیش از آسمان و زمین آفریده
به پنجاه هزار سال درین خانه رو و نماز گذار من در اینجا شدم پادشاه
عالم جملهٔ انبیا را جمع فرمود و جبرئیل ایشان را در پس من در صف بداشت
چون از نماز فارغ شدم ندا آمد از حضرت عزت که ای محمد ازین پیغمبران
بپرس که ایشان را پیش از تو از برای چه فرستاده بودم سَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا
قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا گفتم مَعَاشِرَ الرُّسُلِ مَاذَا بَعَثَكُمْ رَبِّي قَبْلِي فَقَالَتِ الرُّسُلُ
عَلَى وِلَايَتِكَ وَوِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یعنی ای رسولان خدای تعالی
شما را پیش از من بچه فرستاد گفتند بولایت و دوستی علی بن ابی طالب زهی
بزرگی و بزرگواری علی آورده اند که در عهد وی آب فرات در کوفه
زیاده شد تا بحدی که مردمان از غرق شدن ترسیدند پیش شاه مردان

دادند

دادند امیر المؤمنین بکنار فرات آمد و دوگانه بگذارد و قضیبی در دست
داشت بر آب زد آب فرو نشست تا که ماهیان پدید آمدند و بر امیر المؤمنین
سلام کردند چنانکه جملهٔ حاضران بشنیدند جرّی و مار ماهی سلام
نکردند امیر المؤمنین را از آن پرسیدند گفت حق تعالی حلال و پاک را بسخن
آورد تا بر من سلام کردند نه حرام و پلید را باقرع گفت مردی مار ماهی
را بگرفت شاه مردان گفت بنگرید اسرائیل را بگرفته است مرد انکار کرد
امیر المؤمنین گفت پنج روز دیگر دودی از سر وی صدغ این مرد بر آید و
بمیرد پنج روز دیگر چون بگذشت چنانچه شاه مردان فرموده بود
دودی از سر وی صد عشق بر آمد و بمرد چون وی را دفن کردند و خلقان
بر سر خاک وی حاضر بودند شاه مردان بیامد و کلمهٔ بگفت و پای فرا
گور وی زد گور شکافته شد آن مرد برخواست و میگفت هرکه بر علی رد
کند بر خدا و رسولش رد کرده باشد شاه مردان گفت با گور شو باز در گور
شد و گور بر وی راست گشت و نیها لنا او را با اصحابه برابر نداری که
حق تعالی او را با انبیا و رسل برابر کرده است و نفس او را نفس رسول خود خوانده
و شیعه را تاج يُحِبُّهُمْ بر سر نهاده و خلعت يُحِبُّونَهُ پوشیده هرچند رنگهای
هفتاد و دو از خم يُحِبُّونَهُ بمیز دا ما محبوب بجهم رنگ سفید آمده است
که عَلَيْكُمْ بِالْحُجَّةِ الْبَيْضَاءِ وَالنَّاجِي مِنْهُمْ وَاحِدٌ سفید رویان آمدند که وَأَمَّا الَّذِينَ
ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ از اینجاست که شاه مردان را که پیشوای جانان

است فابدا العروق المجلین میخواهند پس اگر میخواهی که فردا سفید روی باشی
بر طریقهٔ او رو و تولا بدو کن و اگر امید میداری که بثواب و رضای حق رسی
عمل صالح کن که فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و از شرک دور باش که
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا فصل چهل و نهم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلعم أَنَّهُ
قَالَ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ طَالَ عُمْرُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ وَشَرُّ النَّاسِ مَنْ طَالَ عُمْرُهُ وَسَاءَ
عَمَلُهُ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ ٭ ملکا معبودا پادشاها پروردگارا بحق آلاء
و نعماء تو و بحرمت کسانی که شمع محبت تو در سینها افروخته اند و بحرمت
مردانی که بآتش شوق تو سوخته اند و بحرمت بندگانی که عمر خود در طلب
رضای تو باخته اند که نهال آمال ایمان ما را با انوار ازهار فیض فضل خود
آراسته گردان بلبل گلبن فصاحت ما را بدوام ذکر خود بر سر شجر بیان حیات
ما سرانیده دار و نگارخانهٔ دل ما را که بنقش أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ مز
مزین دار آراسته گردانیده از باد وسوسهٔ شیطان و سیلاب ذنب و عصیان نگا
نگاه دار برکات فواید موائد معانی کلمات خواجهٔ کاینات بروزگار حاضران
و غایبان مؤمنین و مؤمنات و دوستان هرکه در بلا و محنت و جور جابری
و حسد حاسدی و مکر ماکری درمانده است فرجی و مخرجی و خلاصی و مناصی
ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین ٭ روایت است زان ماه روی
وَالضُّحَىٰ سیاه موی وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ برگزیده مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ پسندیده
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ شفاعت کننده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ

پرورده

پرورده أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ راه نموده وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ محتشم وَوَجَدَكَ
عَائِلًا فَأَغْنَىٰ یتیم نواز فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ کارساز وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ
صاحب نعمت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ مصطفی مزکی معلی صلعم این خواجه که شمهٔ
از نعت او شنیدی میفرماید که بهترین مردمان از جملهٔ خلقان آنها اند که عمر
دراز یابند و همگی عمر خویش در موافقت شریعت و سنت و طریقت بسر آرند
و بدترین مردمان آنانند که عمرشان دراز بود و معاملهٔ شان نه بر موافقت
شریعت و سنت و طریقت باشد پس جهد کن تا از طایفهٔ بهترین باشی
نه ازین بدترین و عمر عزیز خود ضایع مگذار که هرکه روزگار خود را ضایع
گذارد و بملاهی و مناهی مشغول باشد فردای قیامت حسرت و ندامت
بسیار خورد و هیچ فایده نکند که مَنْ ضَيَّعَ يَوْمَ حَرْثِهِ نَدِمَ أَيَّامَ حَصَادِهِ
یعنی هرکه وقت کشت کردن را ضایع گذارد در آن وقتی که دیگران بر میدارند
بدست او بجز حسرت و ندامت چیزی دیگر نباشد و دنیا کشت زار آخرت
كَمَا قَالَ الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ و گوینا مولوی بدین گفتی [illegible] چون دنیا
کشت زار این جهانست ٭ بکار این تخم کاکنون وقت آنست ٭ زمین و آب
داری دانه در پاشی ٭ بکن دهقانی و این کار را باشی ٭ اگر این کشت و
و روی را نورزی ٭ در آن خرمن بنیم ارزن نیرزی ٭ پس امروز گردم
براق شرع را در دیده عقل کش و پای از قید دام محمد رسول الله بیرون
بیرون مکش و سر بدین دنیای دون که دامگاه شیطانست فرو میار

دکار آخرت میساز تا فردا اش سا و بی بهره نمانی بیت برای آن فرستا
ندت اینجا که تا امروز سازی کار فردا ۝ اگر بیرون شوی ناکشته دانه ۝
تو خواهی بود در سودای زمانه ۝ الا تا اگر طاقت است نیست که بکلی دست از
دنیا بدار ری باری طرف عقبی را معمور تر دار بیت نکویست بجه غایت
بدان قدر که توانی ۝ همت والا ز خواجه کونین باید آموخت که دنیا و عقبی
را بروی عرض کردند بهیچ کدام التفات نکرد که مرا دوستی تو بس لاجرم
دوست گاهی ماه شب چهارده اش میخواند که طه ما انزلنا گاه آفتابش
میخواند که وسراجا منیرا گاه بوجودش سوگند میخورد که والنجم اذا هوی
گاه بروی و مویش که والضحی واللیل اذا سجی روزی چند سفیر عزت پیغام
حضرت نیاورد مشرکان عرب و منافقان طاعن گفتند ان رب محمد ودع
محمدا وقلی رسول ص از طعنهٔ ایشان دلتنگ شد بر کوه حری رفت جبرئیل
آمد و این آیت آورد که والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی
ای جبرئیل مرا از اشتیاق طاقت برسید خواجه گفت اشتیاق من بیشتر بود
ولیکن من بنده مامورم وما نتنزل الا بامر ربک اگر مشرکان ترا غمناک
کرده اند تو شادان و خرم باش که پادشاه عالم از غایت محبت سوگند
میخورد که تو دوست وی و برگزیده و برکشیدهٔ حضرت اوئی و تا زنده
باشی وحی از تو منقطع نگردد و چون بآخرت رسی آخرت ترا بهتر از دنیا
خواهد بود که وللآخرة خیر لک من الاولی فردا بر جملهٔ انبیا و رسل

مقدم باشی

مقدم باشی و جمله در زیر لواء تو باشند بیت فردا که خلق را بعملها اجر
دهند ۝ عاجز شوند و کس نبود عذرخواه شان ۝ گر هست عاشقان
ترا صد هزار جرم ۝ ایزد بروی خوب تو بخشد گناه شان ۝ عبدالله عمر
گفت روزی رسول ص این آیت را بخواند که حق تعالی از ابراهیم حکایت
کرد که فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و این آیت
که از موسی ع حکایت کرد که ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم
فانک انت العزیز الحکیم و دست برداشت و گفت رب امتی امتی حق تعالی
جبرئیل را فرستاد و گفت من فردای قیامت رضای تو جویم در امت
تو و این آیت آورد که ولسوف یعطیک ربک فترضی رسول ص لا ارضی
و واحد من امتی فی النار یعنی من راضی نشوم که یک کس از امت من در
دوزخ باشد آورده اند که روزی شاه مردان اهل کوفه را گفت شما که
اهل عراقید میگوئید که امیدوارترین آیتی از قرآن این آیت است که قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله گفتند بلی یا
امیرالمؤمنین گفت ما که اهل بیتیم میگوئیم که امیدوارترین آیتی آنست
که ولسوف یعطیک ربک فترضی زیرا که مراد ازین شفاعت است و
رسول هرگز راضی نباشد که یک کس از امت وی در دوزخ باشد و
در حدیث معراج است که پادشاه عالم شب قرب و کرامت با رسول خطاب
کرد که ای پسندیده و برگزیدهٔ من از من چه میخواهی گفت امت گفت

هفتاد هزار را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار
دیگر را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت ای محمد چند میخواهی امت پا
دشاها بخشنده توئی و خواهنده من چند و چون در میان چه کار دارد همه
را میخواهم هر که هست و هر چه هست گفت ای محمد اگر همه را امروز ببخشم در
قیامت رحمت من پدید نیاید اکنون ثلثی بتو بخشیدم و دو ثلث را در تو
توقف نهادم تا فردای قیامت تو میخواهی و من می بخشم تا خلق را عزت
و قرب تو بنزدیک ما ظاهر و عیان شود زهی سعادتی که ما راست که
چون تو پیشوائی داریم که دارد آنچه ما داریم که پیشوا عرض آفرینش
خدا داریم بیت چو منشور شفاعت را بکف دارد چرا ترسم ۝ اگر جرم
همه عالم تن تنهای من دارد ۝ الم یجدک یتیما فآوی حق تعالی نعمتها بر رسو
میشمرد از ابتدای کارش تا انتهای کار خود بران قیاس کند و خوشدل
باشد فرمود که نه خدای ترا یتیم یافت پس جای داد و جد و عمت را بر
تو مهربان گردانید خواجه هنوز قدم درین عالم ننهاده بود که پدرش
زخم خوردهٔ پنجهٔ اجل شد و چون بمیدان جهان خرامید دو سال بران
ماه بیش بر نیامده بود که مادرش روی بگوشهٔ لحد نهاد جدش عبد
المطلب گفت بیا که تو توتیای چشم و راحت دل و آسایش جان منی
پسر را با خود گرفت و از جملهٔ فرزندان خود برگزید و چون مهتر عالم
هشت ساله شد عبدالمطلب نیز از دار فنا بدار بقا انتقال کرد ابوطالب

بغمخوارگی

بغمخوارگی او برخاست صادق ع را پرسیدند که رسول را از مادر و پدر
چرا یتیم کردند گفت تا تولا و تربیت وی خدای کند مجاهد گفت عرب
دری را که بی همتا و مانند باشد یتیمه خوانند معنی اینست که ما ترا یگانه
اهل دنیا یافتیم با خود گرفتیم و از برای خودت برگزیدیم بیت در
عالم حسن طاق بی جفت توئی ۝ در بحر صلاح در ناسفت توئی ۝ الطاف
بده که در همه روی زمین ۝ آنکس که ازو سخن توان گفت توئی ۝ ووجدک
ضالا فهدی یعنی ترا ضال یافت از معالم نبوت و احکام شریعة
ترا هدایت کرد و عالم گردانید ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
ابن عباس گفت مراد آنست که رسول ص کودک بود در بعضی از شعاب
مکه راه گم کرده بود ابوجهل بوی رسید دستش گرفت و بنزدیک جدش
عبدالمطلب آورد حق تعالی منت نهاد بروی که بر دست دشمن بنزدیک
جدش رسانیدم کعب الاحبار گفت حلیمه که دایهٔ مصطفی بود چون
حق رضاع بوفا رسانید خواست که رسول را بعبدالمطلب رساند از
قبیله بنی سعد روی بمکه نهاد چون ببطحای مکه در آمد آوازی
شنید که هنیئا لک یا بطحاء مکه که امروز بها و ضیا و جمال عالم بتو
در آمد گفت خواستم تا طهارتی سازم محمد را بنهادم چون فارغ
شدم او را ندیدم فریاد برآوردم پیری پیدا شد و گفت ترا چه
رسیده است حال و قصه باوی بگفتم گفت بیا تا بنزدیک هبل رویم

که بت بزرگست انجا شدیم پیرا زکرد هبل در امد وکفت این زن را کودکی ضایع شده است نام وی محمد ما را بدو راه نمای پیر از کرد هبل در امد وکفت این زن را کودکی ضایع شده است نام وی محمد ما را بدو راه نمای پیر چون نام محمد بر زبان راند هبل و هر بتی که پیرامن وی بود نکونسار شد و اوازی امد که ای پیر خرد دور شو ندانی که هلاک ما این بتان بر دست محمد خواهد بود پیر بجای بلرزید وکفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدائی هست که نکاه دارنده اوست چون خبر کم شدن محمد بعبد المطلب رسید برخواست وطواف کرد وروی سوی اسمان کرد وکفت شعر يَا رَبِّ رُدَّ وَلَدِي مُحَمَّدًا ٭ رُدَّهُ إِلَيَّ وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدًا ٭ يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَمْ يُوجَدْ ٭ يُصْبِحُ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّدًا ٭ اوازی امد که محمد بوادی تهامه است عبد المطلب انجا شد خواجه را دید چون ماه تابنده وخورشید درخشنده بیت انکشت او بینان او سپر ماه شق کرفت ٭ خورشید از خجالت رو پیش عرق کرفت ٭ طاوس باغ سدره که در علم منتهیست ٭ از منتها بیامد و از وی سبق کرفت ٭ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى تو را درویش یافت بمال خدیجه توانکرت کردانید ودر حدیث معراج است که خواجه کفت شب معراج بیرون پیر ادیدم نورانی جبرئیل کفت پدر تو ادم است بروی سلام کردم وکفتم حمد خدایرا که مرا چون تو پدری داد ادم کفت حمد خدایرا که مرا چون تو پسری داد کفتم تو از من فاضلتری کفت نه

تو از من فاضلتری زیرا که با تو پنج چیز کرد که با من نکرد اول انکه مرا بعزوناز به بهشت برد وبذل وخواری بیرون کرد وترا بعزوناز امشب اینجا اورد وبخلعت وکرامت باز میکرداند دوم انکه من ترک سنتی کردم دویست سال میکریستم تا ترا واهل بیت ترا شفیع نیاوردم توبه من قبول نکردند سیم انکه مرا جفتی داد چون حوا وترا جفتی داد چون خدیجه که بسبب وی ترا توانکر کردانید که وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى چهارم من ترک سنتی کردم نام من در جریده عاصیان ثبت کردند تا کودکان در مکتب وامامان در محراب تا بقیامت میخوانند که وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ونام ترا با نام خود قرین کردانید تا روزی پنج بار بر سر منبرها ومنارها میکویند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پنجم انکه از فرزندان من اناانکه غیر امت تواند از هزار یکی ببهشت روند ودیکران بدوزخ واز امت تو از هزار یکی بدوزخ روند ودیکران ببهشت وَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ کبرای محمد چون یتیم بوده یتیمی خود را یاد دو یتیم را بازمزن وقهر مکن وخوار مدار که کار یتیمان سخت نازک باشد ودل ایشان مجروحست نرد دن پدر ایشان خواجه کفت اِذَا بَكَى الْيَتِيمُ اهْتَزَّ عَرْشُ الرَّحْمٰنِ لِبُكَائِهِ یعنی چون یتیمی بکرید عرش خدای بلرزد از کریه وی حق تعالی کوید ای فرشتکان کیست که این یتیم را میکریاند کویند پادشاها دانای

برحقیقت توئی کوید ای فرشتکان کواه باشید که هر که وی را ساکن کرداند ورضا وی بجوید فردای قیامت رضای وی بجویم ودر حدیث امد که هر که دست بسر یتیمی فرود اورد بهر موئی که از زیر دست او برود ویراحسنه بنویسند پس ای عزیزان یتیمان را نوازش کنید ومکذارید که اندوهی بدل ایشان رسد بیت چو بینی سر افکنده پیش ٭ مده بوسه بر روی فرزند خویش ٭ یتیم ار بکرید که نازش برد ٭ وکر خشم کیرد که بازش برد ٭ الا تا نکرید که عرش عظیم ٭ بلرزد همی چون بکرید یتیم ٭ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اکر سایلی بر تو سوال کند واز تو چیزی طلبد مالی یا علمی بانک بروی مزن اکر مال خواهد بوی ده واکر علم طلبد بوی اموز واکر چیزی بوی ندهی باری جواب خوشش باز ده خواجه فرمود که لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَلَوْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ یعنی سایل را حقی است اکرچه بر اسپی است ودر حدیث دیکر فرمود که لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ یعنی سایل را باز مکردانید اکرچه بنیم خرما باشد یعنی سایل را محروم مکن وحق او بده اکرچه اندک باشد که اندکی بنزدیک حق تعالی بسیار باشد که الْقَلِيلُ عِنْدَ اللهِ كَثِيرٌ بیت یکدرم کان دهی بدرویشی ٭ بهتر از کنجهای مدخراست ٭ انچه دادی نصیب تو انست ٭ وان دکر روزی کسی دکر است ٭ بزرک رساند بمحتاج خیر ٭ که ترسد که محتاج کردد بغیر ٭ بحال دل خستکان در نکر ٭ که روزی تو دلخسته باشی مکر ٭ فرومانده کان را درون شاد کن ٭ ز روز فرومانده کی یاد کن ٭ نخواهنده بر در دیکران ٭ بشکرانه خواهنده از در مران ٭ ابراهیم ادهم کفت یک

مردانی اند سایلان بدر خانها می ایند که شما را هیچ هست که انرا برداریم تا بوقت رسیدن شما بشما رد کنیم پس چون حق تعالی نعمتها بر رسول شمرد کفت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بنعمت خدای خود حدیث کن انرا باز میپوش و اشکارا کن رسول کفت التَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ شُكْرٌ حدیث نعمت کردن شکر است داود پیغمبر کفت خداوندا نعمت تو بر من چندانست تا شکران کذارم کفت ای داود نعمت من بسیار است اکر خواهی که شکر همه بجای اری نتوانی ای داود نفس فرو کیر داود نفس فرو کرفت بیم ان بود که هلاک شود جبرئیل امد وکفت ای داود اکر همه دنیا از ان تو باشد وکویند ثلثی بده تا بکذارند که نفس ازادی بدهی کفت بدهم کفت اکر نیمی خواهند چه کفت بدهم کفت اکر همه خواهند چه کفت اکر خواهند کفت در شبانه روزی بیست وچهار هزار نفس است هر یکی نعمتی است از نعمتهای خدای تعالی شکر تا عجز خود بدانی وشکر نعمت حق چنانکه باید نتوانی اما چون دانی که این نعمت از دوست وحدیث ان کنی شکر ش کرده باشی وخواجه فرمود که هر کرا عطائی دهند باید که مکافات ان کند واکر نتواند انرا باز کوید که چون باز کوید وحدیث ان کند شکر ش کرده باشد واکر نه کفران اورده فصل پنجاهم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلعم أَنَّهُ قَالَ حَاكِيًا عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَجَبًا لِمَنْ آمَنَ بِي كَيْفَ يَتَّكِلُ عَلَى غَيْرِي يَا مُحَمَّدُ عَامٌّ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ وَاسْتَعَانَ بِي أَعْطَيْتُهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي و

وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبْلَ اَنْ يَدْعُوَنِي وَحَفِظْتُهُ عِنْدَ كُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ وَفِتْنَةٍ وَ
بَلِيَّةٍ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ الْعَظِيمِ وَصَدَقَ رَسُولُهُ الْكَرِيمُ مهتر عالم پیغمبر علیه السلام فرمود
که در شب اسری بی واسطه از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب دارم
از آنکه بمن ایمان آورد و بوحدانیت من اقرار کند و اعتماد بر غیر من کند
و هرکه توکل بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سوال او را عطا دهم
و پیش از استغاثت او را اغاثت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند او را اجابت
کنم و از همه آفتها ش نگاه دارم و دست فتنه از وی بربندم و بلا از وی بگردانم
پس باید که بنده بهر چه درماند ملاذ و ملجاء خود جز درگاه خداوند جل و علا
خلاص و مناص جز از وی نجوید تا حق تعالی او را از آن درماندگی فرجی و
از آن ورطه مخرجی ارزانی دارد چنانکه مادر موسی توکل بروی کرد حق تعالی
فرزندش را از آب و آتش و کید و شر دشمن نگاه داشت مستمع باش تا بعضی
ازین قصه با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر در باب تقریر چنین گفته اند که فر
فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس درآمد و گرد خانهٔ وی
و خانهٔ قبطیان درگرفت و بسوخت و خانهٔ بنی اسرائیل را هیچ تعرض نرسانید
معبران را بخواند و از ایشان پرسید گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود
آید که هلاکت تو و زوال مملکت تو بر دست وی باشد فرعون بفرمود
تا مردان بنی اسرائیل از زنان باز ایستادند و جماعتی را برگماشت تا زنان
حامله هرکدام که پسری آوردند میکشتند چند سال برین برآمد قبطیان

فرعون را گفتند که پیران بنی اسرائیل بمردند و پسران ایشان را میفرمائی کشتن
نسل ایشان منقطع شود و کس نباشد که ما را خدمت کند و ایشان بنی
اسرائیل را به بندگی گرفته بودند فرعون گفت که یکسال بکشند و یکسال
نکشند در سالی که نمیکشتند هرون در وجود آمد و در آن سالی که
میکشتند موسی در وجود آمد و قصهٔ ولادت وی چنان بود که عمران
پدرش مؤمن بود و ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد
و از جملهٔ خواص وی بود و کاهنان و معبران گفته بودند که ما را گمان
چنانست که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت نخواهم
که یک لحظه از من غایب باشی و فرمود تا شب پیش وی بخسبید شبی عمران
بر سر بالین وی خفته بود حق تعالی فرشته را فرمود تا او را برداشت و
پیش زن وی برد عمران از خواب درآمد زن را بر سر بالین خود دید گفت چگونه
آمدی که درها بسته بود گفت من نیامدم مرا آوردند دانست که کار
خدائیست بر سر بالین فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد فرشته
وی را برداشت و باسرای برد زن عمران حامله شد خبر در شهر افتاد که
زن عمران حامله است فرعون گفت این نباشد که عمران یک لحظه از من
غایب نبوده است کس فرستاد تا بنگرد کودک با بیت مادر شد القصه
چون موسی بزمین آمد گماشتگان را خبر شد بدر آن خانه آمدند مادر
موسی بترسید گفت خداوندا این طفل را بتو میسپارم و وی را نگاه دار

وتنور آتش میتافت الهامش دادند که وی را در تنور انداز و قدرت ما
ببین طفل را در تنور انداخت و گفته اند که در تنور نهاد و در آن تنور آتش
نبود خواهرش ندانست که موسی در تنور است تنور را آتش برافروخت
سرهنگان فرعون از در و بام درآمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ
ندیدند بر سر تنور شدند که شعلهٔ آتش از وی بر میآمد باز گشتند و
برفتند مادر موسی بر سر تنور دوید کودک را دید که با آتش بازی
میکرد روی بر خاک نهاد که ای پادشاهی که کس بر بندگیت زیان
نکرد و نکند که طفلی چون قطرهٔ آب را در آتش نگاه داشتی خاک بر سر
که ترا نداند و غیر ترا خواند **بیت** ای دلبر عیار ترا یار توان بود ٭ غمها
ترا با تو خریدار توان بود ٭ با یاد تو در ستم چرخ توان داد ٭ با نام تو با بند در
دهن مار توان بود ٭ با بوی گل وصل تو سالی نه که عمری ٭ از دست فلک
با دل برخار توان بود ٭ پس مادر موسی موسی را از تنور برآورد و هفته
بحیله پنهان میداشت شب هفتم بسرش خطاب رسید که طفل را در آتش
انداختی و بعضی از عجایب قدرت ما بدیدی در آتش انداز و بعضی از
بدایع حکمت ما ببین فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ آن شیرزن بر بر شیربچه دل یافت
دانست که وعدهٔ او خلاف نبود تابوتی بساخت و شکافهاء آن بقیر
استوار کرد و جگر گوشهٔ خود را در آن تابوت نهاد و در رود نیل مصر
انداخت بادامداد آن تابوت را در ربود و بمیان سرای فرعون درآورد

آسیه مؤمنه بر شط نیل با کنیزان ایستاده بود چشم او بر آن تابوت
افتاد بفرمود تا پیش وی آوردند و بگشادند نسیم مودت و روایح
محبت بمشام جان او رسید طفل در روی او بخندید دل آسیه از مهر
بر برید و وی را در کنار نهاد فرعون گفت چیست گفت قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَ
لَكَ روشنائی چشم من و تو شاید که ما را سود کند یا بفرزندی گیریم
او را که لایق آنست که فرزند پادشاهان باشد و وی را در کنار فر
فرعون نهاد فرعون چون موسی را در کنار گرفت موسی دست بر
آورد و ریش فرعون بگرفت و بدیگر دست طپانچه بر روی فرعون
زد فرعون خواست که وی را بر زمین زند آسیه در جست و وی را در
ربود فرعون گفت بگذار تا وی را بکشم که این آن طفلست که حکماء
گفته اند که دولت من در سر کار او شود آسیه گفت آخر وی کودک
پنج روزه است اگر خواهی که بدانی که او نیک و بد نمیداند بفرمای
تا طشتی اخگر آتش بیارند و طبقی جواهر تا وی دست بکدام میبرد بفرمود
تا بیاوردند از آنجا که کیاست نبوت بود خواست که دست بجواهر
برد جبرئیل دست بجواهر برد جبرئیل او را بسوی آتش کشید تا اخگری
برگرفت و در دهن نهاد سر زبانش بسوخت گویان شد اما دستش
نسوخت زیرا که بدان دست طپانچه بر روی فرعون زده بود پس
آسیه پرورش آغاز کرد موسی شیر کس نمیگرفت خواهرش آمده بود

ومیدید گفت هیچ دلالت کنم و راه نمایم شما را بر اهل بیتی و خاندانی
که تکفل وی کنند گفتند بلی بیامد و مادر موسی را بیاورد مادر موسی
نگاه کرد طفل خود را دید در قماط عز پیچیده و خاتون زنان او را بر دست
گرفته از وی سؤال شیر میکردند موسی بوی مادر بشنید و دهن باز کرد
و آهنگ شیر کرد ایشان مادر موسی را نمیشناختند پس وی را بدایگی
گرفتند و موسی را بوی دادند سر انا رادوه الیک ظاهر شد هر که
بر ما توکل کند چنین باشد شعر من الله استعن فی کل امر فان الله
للداعی مجیب ○ هو المولی یجیب لمن دعاه ○ ومن یرجوا سوی المولی
یخیب ○ ای مادر موسی بر ما توکل کردی پسرت را از آب و آتش
نگاه داشتیم و بر دست وی دشمنش را با آب غرق کردیم و از آب با آتش
رسانیدیم که اغرقوا فادخلوا نارا زهی طرفه حالتی که موسی را با آتش
افتاده بود اگر مقام و منزل اول بود تنور آتش بود و اگر ابتلا و امتحان
فرعون بود طشت آتش بود اگر شب تشریف رسالت بود شعلهٔ آتش
بود آنس من جانب الطور نارا اما انچه با آب افتاده بود طرفه
تر بجهت آنکه هیچ نداشت کار بیچارگان فرو نگذاشت از چشمهٔ همت
فیض مروت آب بداد فسقی لهما لاجرم دوازده چشمه آب از برای
وی از سنگ بیرون آوردند که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و در
دریا آب را بصورت سنگ بوی نمودند فکان کل فرق کالطود العظیم

ای موسی

ای موسی اگر تو روزی بر سر چاه مدین آب دهی که تشنگی گوسفندان
شعیب بدان ساکن شود ما شبی در رود ای ایمن آتشی بتو نماییم که
روشنایی آن سبب مزید آشنایی گردد اگر میخواهی که قصهٔ مدین و
وادی ایمن را بشنوی سامعی خاطر دار و مستمع باش تا شمه‌ای از آن
با تو بگوییم اول قصه اینست ولما بلغ اشده واستوی آتیناه
حکما وعلما موسی چون بغایت قوت خود رسید و آن چهل سال با
ما او را حکمت و علم شریعت دادیم موسی بمصر در آمد بر هنگام غفلتی
از اهل شهر و آن میان نماز شام و خفتن است فوجد فیها رجلین
یقتتلان دو مرد را یافت که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از شیعه
وی بود یعنی از بنی اسرائیل و دیگری از دشمن وی بود یعنی از
قبطیان قبطی بنی اسرائیل را میگفت هیزم بمطبخ فرعون بر بنی ا
سرائیلی را میگفت چون موسی را بدید فریاد خواست موسی بر سبیل
مدافعت مشتی بروی زد بمقتل وی بر آمد و عمرش بروی بسر آمد
موسی پشیمان شد و گفت این خصومت میان ایشان از عمل شیطان
بود که بسبب آن قتل واقع شد بر سبیل خضوع و انقطاع با خدا
گفت رب انی ظلمت نفسی گفته اند که حق تعالی وی را اعلام کرده
بود که وی مستحق کشتن است و فرموده بود که تا جبرئیل خبر
قتل وی کند بر سبیل ندبیت وی تعجیل کرد و ترک سنت کرد از

برای این گفت ظلم کردم بر نفس خویش یعنی نقصان ثواب خود کردم گفت
فاغفر لی بیامرز مرا فغفر له که حق تعالی بیامرزید او را فاصبح فی المدینة خائفا
پس موسی در بامداد خائف و ترسان از آنکه این خبر آشکارا شود و مبادا
که وی را قصاص کنند ترسان و دلتنگ میرفت همان بنی اسرائیلی را دید
که قبطی دیگر وی را گرفته بود و میرنجانید چون موسی را بدید فریاد خواست
موسی گفت انک لغوی مبین تو مردی جاهلی و نادانی هر روز از من هر
روز از برای تو خصومت خواهم کرد و روی بدیشان آورد تا بنی اسرائیلی
را از دست قبطی برهاند بنی اسرائیلی نااهل چون اول ملامت موسی شنید
و زخم دینه وی دیده بود پنداشت که می‌آید که وی را بزند گفت اترید ان
تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس میخواهی که مرا امروز بکشی چنانکه دیروز یکی را
بکشتی تو نمیخواهی الا آنکه جباری باشی در زمین و نمیخواهی که از مصلحان
باشی موسی چون این بشنید ایشان را بگذاشت و برفت قبطی بدانست
که مرد دینه را او کشته است برفت و فرعون را خبر داد فرعون جماعتی
را بفرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعهٔ موسی و گفته اند حزبیل بود
و گفته اند شمعون بیامد و موسی را خبر داد که ان الملأ یأتمرون بک
لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین ای موسی قوم با یکدیگر مشورت
کشتن تو میکنند از شهر بیرون رو که من ترا از جملهٔ نصیحت کنندگانم
موسی مخوف و ترسان از شهر بیرون رفت و روی بمدین نهاد و راه نمی

دانست

دانست گفت عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل حق تعالی فرشته بفرستاد
تا راه بوی نمود موسی زادی نداشت گیاه گیاه و برگ درختان میخورد
تا که بمدین رسید ولما ورد ماء مدین الآیة چاهی بود که جماعتی شبا
نان آب از آنجا برای گوسفندان بر میکشیدند و فرو تر ایشان دو
زن را دید که گوسفندان خود را باز میراندند گفت چرا شما گوسفندان
خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیفیم با مردان مزاحمت نتوانیم
کرد صبر کنیم تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و بروند موسی
گفت هیچ چاهی دیگر نیست گفتند چاهیست که متروک سنگی بزرگ بر
سر آن نهاده است که چهل مرد میباید که از آن بر دارد گفت بمن نما
یید بوی نمودند دست بزد و سنگ از آنجا بازگردانید گفت دلو
و رسن دارید گفتند نه گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشک
است گفت بمن دهید بستد و در دهن کرد و بجنبانید و در چاه
ریخت آب چاه بر سر آمد تا گوسفندان ایشان بپای خود فرا سر چاه
آمدند و آب خوردند و معجزات شاه مردان مثل این آورده اند
روایتست که امیرالمؤمنین وقتی که بصفین میشد بصحرایی فرود آمد
نزدیک بصومعهٔ راهبی یاران وی گفتند یا امیرالمؤمنین اینجا
فرود میفرمایی و در این مواضع آب نیست گفت من شما را آبی دهم
شیرین تر از عسل و سفید تر از برف و صافی تر از یاقوت پس اشارت

کرد بموضعی ودلالت اشتر و قوشی راکفت اینجا بکاوید بکاویدند سنکی سیاه
ظاهر شد حلقهٔ در روی سفید همچون سیم میدرخشید کفت این سنک بر
دارید قرب صد مرد قوت کردند که بردارند نتوانستند شاه مردان
کفت دور شوید و دست دران حلقه زد و ان سنک را از انجا بر داشت
و چهل کز بینداخت آب پیدا شد چنانکه وی هم فرموده بود جمله لشکر
را آب داد پس ان سنک را بر سر ان چشمه نهاد و خاک فرا وی کرد راهب
از بالای صومعه ان بدید فریاد بر اورد که مرا از اینجا فرو کیرید وی را
فرو کرفتند پیش شاه مردان آمد امیر المؤمنین را چون چشم بروی افتا
افتاد کفت شمعون راهبی کفت اری مادرم مرا این نام نهاده و هیچ مخلوق
را بر این اطلاع نبوده است تو پیغمبری کفت نه کفت وصی پیغمبرم کفت
تمام کو ازین چشمه میپرسی نام این چشمه راحوما است و از بهشت
است سیزده و سیصد وصی پیغمبران از وی آب خورده اند و من اخرین
اوصیاام راهب کفت همچنین یافتم در همه کتب انجیل و کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و مسلمان شد و با امیر المؤمنین بصفین شد و اول کسی که
شهادت یافت او بود امیر المؤمنین برای او بکریست و کفت المرء مع من
احبّ راهب با ما بود در روز قیامت و رفیق ما بود در بهشت رجعنا الی
پس قصهٔ ان دو زن که موسی کوسفندان ایشان را آب داد دختران
شعیب بودند چون بخانه آمدند شعیب کفت چون بود که امروز

زودتر باز آمدید ایشان حال و قصه باز کفتند شعیب یکی را کفت برو
و وی را بخوان تا مزد وی بدهم فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء الآیه
پس یکی از ایشان پیش موسی آمد در حالی که چون شرم زده بود روی
پوشیده کفت پدرم ترا میخواند تا مزد تو بدهد موسی روان شد و
اکر ضرورت نبودی نرفتی که دران وقت سبزی کیاه از بیرون شکم
او میتوانست دید که هفت روز بود که نان نخورده بود القصه
موسی چون پیش شعیب آمد حال و قصهٔ خود با وی بکفت شعیب کفت
بشارت باد ترا که از دست ظالمان خلاص یافتی که فرعون را بر ز
زمین مادسی و سلطانی نباشد قالت احدیهما یا ابت استاجره یکی
از ان دختران پدر را کفت ای پدر او را بمزد کیر که بهترین مردیست که
او را بمزد کیری مردیست با قوت و امانت کفت قوت وی از کجا شناختی
کفت از انجا که سنکی که چهل مرد میبایست که از سر چاه بر دارد تنها بر داشت
و بینداخت و امانت وی از انجا شناختم که در راه باد جامهٔ مرا در من
می پیچید او مرا باز پس داشت و در پیش رفت تا در اندام من نکرد شعیب
موسی را کفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین الآیه میخواهم
که یکی را ازین دو دختر بتو دهم بر انکه هشت سال مرا مزدوری کنی و اکر
ده سال تمام کنی ان نیکوئی باشد از تو موسی کفت میان من و تو است
این دو اجل هشت سال یا ده سال هر کدام که بپذیرم بر من عدوانی

وحرجی نباشد پس شعیب دختر مهین را که نامش صفورا بود بموسی داد
و موسی ده سال وی را شبانی کرد و بعد ازان از شعیب اجازت خواست تا
بمصر شود بزیارت مادر و برادر شعیب اجازت داد موسی اهل خود را و
مالی که داشت بر داشت و روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن در آمد شبی
تاریک بود و هوا سرد و راه مخوف و باران می آمد صفورا دختر شعیب
فریاد بر اورد که مرا درد وضع حمل میرنجاند موسی خواست که اتشی بر
افروزد هر چند که سنک بر آهن زد و آهن بر سنک آتش بیرون نیامد
نایرهٔ صلابت موسی شعله زدن کرفت سنک و آهن بر زمین زد از انجا
اواز آمد که ای موسی ما باز داشته ایم که ما نمیدانیم آتش جز بفرمان خدا
بیرون نیاید هر آتشی که در عالم است امشب فرو نشانده اند موسی متحیر فر
فرومانده بود و آتشی در نظرش آمد آنس من جانب الطور نارا پس دویدن
کرفت ای موسی کجا میدوی من نمیدوم مرا میدوانند بیت بهر سوئی
مرا تا کی دوانی ٭ ز هر زهری مرا تا کی چشانی ٭ کهی تابوتم اندازی بدریا ٭
کهی بر تخت فرعونم نشانی ٭ کد از مصرم سوی مدین فرستی ٭ که اندر مدین بکوه
طور خوانی ٭ که از بهر شعیب و دختر او ٭ مرا ده سال فرمائی شبانی ٭ شبانی
را کجا این قدر باشد ٭ که تو بی واسطه او را بخوانی ٭ پس انکه بر کنار طور
سینا ٭ شراب هفت وصلش چشانی ٭ معروف کرخی را حکایت کنند که شبی
در زمستان سرد از مسجد باز آمد و باران میبارید و خانه داشت بی در

بوریا افکنده و چراغ نه و از خانه آب فرو می آمد و دران میانه زنش
فریاد بر آورد که مرا درد وضع حمل رنجه میدارد معروف روشنائی طلب
کرد نیافت روی سوی اسمان کرد و کفت خداوندا از بهر کرخی موسی عمرانی
بر شتوان ساخت مرا قوت تحمل انبیا از کجا باشد که این پایه مقربان
حضرت تست بیت با فاقه و فقر همنشینم کردی ٭ بی یار و حبیب و بی قرینم کردی ٭
این مرتبه صفت مقربان در تست ٭ ایا بچه خدمت این چنینم کردی ٭ فلما اتیها
الآیه چون موسی برابر آتش آمد درختی دید از پایان تا بسر سبز از و
آتشی سفیدی افروخته و از تسبیح فرشتکان شنید و نوری عظیم دید بس
و متعجب فرو ماند پادشاه عالم دلش را قوی کردانید اواز آمد که انا ربک
ربک فاخلع نعلیک من خداوند توام نعلین از پای خود دور کن که تو
بوادی مقدسی تا برکت این وادی بقدم تو برسد اهل اشارت کفتند
نعل کنایت است از اهل یعنی دل خود را از شغل اهل و ولد فارغ کن و انا
اخترتک من ترا بر کزیدم برای نبوت بشنو و کوش دار انرا که بتو وحی
کنند اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلوة لذکری منم خدائی
که جز از من خدائی نیست مرا بپرست و در عبادت کسی را شریک من مکن
مکردان نماز بپای دار برای یاد کردن من و یاد کردم مرا بچیزی نیامیز
تا یاد کنم ترا بمدح و ثناء خود و کفته اند که معنی اقم الصلوة لذکری
انست که هر کاه که ترا نمازی کذشته یاد اید که نکذارده باشی ادا

بگذاری والتقدیر لذکر صلوتی فحذف المضاف بیان این تاویل قول
رسول خداست که من نسی صلوة او نام عنها فلیصلها اذا ذکرها یعنی
هرکرا نمازی فراموش شود یا درخواب شود از ان نماز هرگاه که یاد آید
باید که ان نماز بگذارد القصه پادشاه عالم گفت وما تلک بیمینک یا
موسی چیست انچه بدست راست تست ای موسی گفت عصا و چوب دست
منست گفته اند سؤال از برای آن بود تا موسی را انس پدید آید با سخن
حق گفت این را چکنی گفت بر ان تکیه کنم در وقت رفتن و در وقت استراحة
و برگ از درخت فرو کنم از برای گوسفندان و مرا درین عصا حاجتها
دیگر است گفتند که هیبت بر موسی مستولی شد و زبانش از سخن منقطع
گشت این سخن بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت حاجتهای وی ان بود
که در راه با وی سخن گفتی تا انسش بودی و هرجائی که طعام نداشتی
بر زمین زدی انچه ویرا بایستی از قوت و طعام ان روز از زمین بر
آمدی و چون تشنه شدی بر سنگ زدی چشمهٔ آب از سنگ بر جوشید
و چون در آفتاب بودی بر زمین فرو زدی در حال شاخ بکشیدی
و برگ بیاوردی و سایه کردی و هر میوه که ویرا آرزو بودی از وی
پدید آمدی و چون موسی بخفتی او را بنبانی گوسفندان بداشتی و چون
بجائی رسیدی و رسن و دلوش نبودی عصا بچاه فرو کذاشتی دراز
شدی و ان شعبها بر شکل دلو شدی تا آب برآوردی و در شب تاریک

بر زمین فرو زدی مانند دو شعله روشنائی از وی بیافتی اینست معنی
ولی فیها مارب اخری پس پادشاه عالم موسی را گفت القها عصا را
بینداز بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگ فرو میبرد و درخت
میشکست و بهر طرفی میشتافت موسی بترسید حق تع گفت بگیر و مترس
چون موسی این سخن بشنید چنان دلیر شد که دست در دهن و زفر مار
کرد و او را بگرفت اهل اشارت گفته اند که چون موسی عصا بینداخت
و ماری گشت و موسی بترسید از وی بگریختن آمد حق تع گفت ای موسی
این نه آنست که میگفتی هی عصای دیدی کسی را که از عصا و چوب
دست خود بترسد و بگریزد گفت بارخدایا این چه حالتست گفت این
از برای آنست که گفتی که بروی تکیه کنم تا بدانی که تکیه و اعتماد جز
بر من نباید کرد انکه حق تع ویرا پیغمبری داد و گفت بنزدیک فرعون
شو و او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حد خود فرا تر
نهاده فصل پنجاه و یکم روی عن رسول الله صلعم انه قال من جمع ست
خصال فقد جمع خیر الدنیا والاخرة من عرف الله فاطاعه وعرف
الشیطان وعصاه وعرف الدنیا وترکها وعرف الجنة وطلبها و
عرف الحق فاتبعه ومن عرف الباطل فرفضه صدق رسول الله
رسول صلعم میفرماید که شش خصلت است که هرکه ان خصال راجع کند
خیر دنیا و اخرت جمع کرده باشد اول انکه خدا را بشناسد و طاعتش

دارد و طاعت خدای بی طاعت رسول و طاعة اولو الامر که معصوم اند
مقبول نیست زیرا که حق تع طاعت ایشانرا با طاعت خود قرین کردانیده
است که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم دوم انکه شیطانرا
بشناسد و فرمان وی نبرد و شیطانرا دشمنی آشکار است فرزندان آدم را
که انه لکم عدو مبین و شیطان گفته است حق تع در ان وقت که ویرا لعنت
کرد که من از پیش و پس و راست و چپ فرزندان آدم در آیم و ایشانرا
وسوسه کنم و تو بیشتر ایشان شاکر نیابی چنانکه پادشاه عالم از
گفتار وی خبر داد که ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم
وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین پس عاقل آنست که فرمان شیطان
نبرد و خلاف امر رحمن نکند سیم انکه دنیا را بشناسد و ترکش کند چون
می بیند که با کسی وفا نمیکند بیت ترا دنیا همی گوید شب و روز که هین
از صحبتم پرهیز پرهیز ۝ مده خود در فریب رنگ و بویم ۝ که هست این
خنده من گریه آمیز ۝ دوستی دنیا سر جمله گناهانست که حب الدنیا
راس کل خطیئة خواجه فرمود که دنیا سرای بلا و زندان عناست
نیکبخت ترین مردمان آنست که در وی رغبت نکند و بدبخت
ترین انکه در وی رغبت کند عبد الله عباس گفت پادشاه عالم سه
فرشته را در سه مقام بداشته است یکی را بمکه و یکی را بمدینه و یکی را
در بیت المقدس انکه در مکه است ندا میکند که هرکه فریضه از فرایض

حق تع دست بدارد نصیبی از رحمت حق از وی فوت شود و انکه در
مدینه است ندا میکند که هرکه سنتی از سنتهای رسول دست بدارد نصیبی
از شفاعت رسول از وی فوت شود و انکه در بیت المقدس است ندا
میکند که هرکه دنیا را بر اخرت برگزیند او قرین شیطان باشد در
دوزخ چهارم انکه بهشت را بشناسد و طلبش کند طلب وی ایمان
و عمل صالح است و تقوی و پرهیزکاری که ان الذین امنوا وعملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا پنجم انکه حق را بشناسد
و پیروی او کند ششم باطل را بشناسد و از ان فرو گذارد مراد براه
حق و باطل کدام است راه علی و فرزندانش و تولا بدیشان و تبرا
از دشمنان ایشان بیت هر کسی رهی در طلب می پوید ۝ ما راه
علی که نیست بهتر زین راه ۝ گر مهر علی در دل و جانت نبود ۝ از دین
محمدی نشانت نبود ۝ اثنا عشری اگر نباشی بیقین ۝ از دوزخ جاودان
امانت نبود ۝ راه علی آنست که بخدا شرک نیاورند و خدا را باعاد ل
گویند و ظلم و قبایح با و حواله نکنند و رؤیت برو روا ندارند چو
قوم موسی رؤیت خواستند لقوله تع ارنا الله جهرة گر موسی از برای
قوم سؤال رؤیت کرد بنگر که چه بدیشان رسید و حال چگونه بود
مستمع باش و بشنو و لما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه پادشاه
عالم موسی را وعده داده بود که او را کتابی خواهد داد که حجتی

باشد ایشانرا وذکر و شرف در میان ایشان چون وقت آمد قوم موسی
تقاضا کردند حق تعالی توریة بموسی فرستاد گفتند ما چه دانیم که این کلام
حق است یا کلام بعضی از بشر ما را با خود ببر تا کلام حق بشنویم و بدانیم که
این سخن حق است موسی بدستوری حق از ششصد هزار مرد که قوم وی
بودند هفتاد هزار را اختیار کرد و از آن هفتاد هزار هفت هزار را
و از آن هفت هزار هفتصد را و از آن هفتصد هفتاد را که واختار
موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا ایشانرا با خود بکوه طور برد میان
موسی و آن جماعت هفتاد حجاب پدید آمد موسی در اندرون حجابها
و ایشان بیرون آن حق تعالی با موسی سخن گفت موسی از حجاب بیرون
آمد و گفت سخن حق شنیدید گفتند کلامی شنیدیم ندانیم تا سخن
که بود ما را همان شک باقی است و زایل نشود تا خدا را معاینه
نه بینیم قالوا لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة موسی گفت خداوندا
میدانی که ایشان چه میگویند و این آنست که حق تعالی خبر داد که یسألك
اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا ارنا الله
جهرة موسی گفت رب ارنی انظر الیك جواب آمد که لن ترانی یعنی
تو هرگز مرا نه بینی ولکن انظر الی الجبل ولیکن در کوه نگر و آن کوهی بود
از جمله کوهها بلند تر اگر بر جای بماند و طاقت تجلی نور من بیارد
مرا توانی دید فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا چون

تجلی کرد

تجلی کرد و نور عرش اندکی ما شاء الله ظاهر شد کوه پاره پاره
گشت و بیهوش بیفتاد وهب منبه گفت چون موسی سؤال رؤیت کرد وموسی
ابری بر آمد و رعد و برق بخواست و حق تعالی فرشتگان آسمان را گفت
بروید و بر موسی اعتراض اعتراض کنید تا چرا این سؤال کرد و وی سوی
موسی نهادند از چهار جانب کوه تا از هر جانبی چهار فرسنگ بگرفتند
فرشتگان هر آسمانی بر صورتی دیگر با هیبتی و عظمتی که موسی نتوانست
که در ایشان نگاه کند تا آورده اند که فرشتگان آسمان ششم
که فرود آمدند لباس ایشان از آتش بود در دست هر یکی درختی
از آتش همچون درخت خرما موسی را خوف از حد بگذشت گفت بار
خدایا بنده ات چه علم ترا فرو مگذار و پادشاها ندانم تا از ین میدان
جان بکناره برم یا نه اگر بروم بسوزم و اگر بایستم بمیرم بیت
بد زیانی در افتادم که پایانش نمی بینم ◦ بدردی مبتلا گشتم که در
مانش نمی بینم ◦ خداوندا یار من باش و بلطف خویش مرا دریاب
بیت هرکرا تو یار باشی خوف نیست ◦ هرکرا لطف تو باشد زار
نیست ◦ روح را در کوی امرت جای هست ◦ عقل را با سر حکمت کار
نیست ◦ عاشقان مفلس بی مایه را ◦ در غمت جز دیده در بار نیست ◦
پادشاه عالم فرشتگان آسمان هفتم را گفت حجاب بردارید و اندکی
از نور عرش بموسی نمایید ایشان حجاب برداشتند فلما تجلی

ربه چون تجلی کرد و از نور عرش اندکی ما شاء الله ظاهر کردند چون نور
بر کوه تافت کوه پاره پاره گشت و هر سنگی و درختی که بر آن بود گوهری
شد و آتشی در آمد و آن هفتاد کس را که دیدار خواسته بودند بسوخت
موسی بیهوش چنانکه پنداشتی که روح از تنش رفته است وخر موسی
صعقا پس حق تعالی بلطف و رحمت خویش موسی را در یافت فلما افاق
با هوش آمد گفت بار خدایا توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من اول
ام که ایمان آوردند بدانکه ترا نتوان دید ای عجب موسی نه از قبل خود بلکه
از زبان آن گروه نادان سؤال رؤیت کرد جواب نص قرآن لن ترانی آمد
و بال بر آن جمله رفت که شنیدی و موسی بیهوش بیفتاد و کوه پاره پاره شد
و آن جماعت که بصاعقه بسوختند تا نم آنجا که دیدار حقیقی باشد که
بیند و که تواند دید و که بماند لن نفی مستقبل را بود و قیامت مستقبل
است پس رؤیت نیز نباشد ابویزید بسطامی گفت چون گفت و گوی
متشبهه در معنی استوا بسیار شد دل خود را بعرش فرستادم گفتم ای عرش
از ذات پاک خدا خبر داری عرش گفت هزار بار از دل تو مشتاق ترم عرش
از ذات همان خبر دارد که فرش ثری همان ماهی خبر دارد که ثریا
ماه همان خبر دارد که ماهی و ماهی همان خبر دارد که ماه بیت
ای عین بقا در چه بقایی که نه ◦ در جای نه کدام جایی که نه ◦ ای
ذات تو از جهات و جهت مستغنی ◦ آخر تو کجایی و کجایی که نه ◦ در غلبه ایی

شاه مردانرا

شاه مردانرا گفت هل رأیت ربك فقال افأعبد ما لا اری یعنی هیچ
دیدی خدا را گفت آری نه پرستم خدایی را که نه بینم او را گفت چگونه
دیدی او را گفت لا تراه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب
بحقایق الایمان گفت چشمها نه بیند او را بمشاهده عیان ولیکن
دلها دریابد او را بحقایق ایمان بیت هم عقل بکنه تو نشان می
جوید ◦ هم فهم ترا گرد جهان میجوید ◦ از راحت جان و دل عجب مانده ام ◦
تو در دل و دل ترا ز جان میجوید ◦ گفتم ملکا ترا کجا جویم من ◦ و در طلعت و
وصف تو کجا گویم من ◦ گفتا که مرا مجو بعرش و بهشت ◦ نزد دل جو که نزد
دل بویم من ◦ موسی چون از مناجات فارغ شد حق تعالی گفت یا موسی انی
اصطفیتك علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتك وکن من
الشاکرین ای موسی من ترا بر جمله اهل زمان تو بر گزیدم و اختیار
کردم بآنکه ترا رسول خود کردم و ترا بسخن گفتن با خود مخصوص گر
دانیدم آنچه ترا دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و موعظت بس
بستان و بر این نعمت از جمله شاکران باش عبد الله عباس گفت از
جمله شاکران باش و بر دوستی محمد و آل محمد باش گفت خداوندا
محمد کیست گفت آنکه نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از آنکه آسمان
و زمین آفریدم بدو هزار سال او پیغمبر و صفی و حبیب منست از جمله
خلقان و او را دوست تر دارم موسی گفت خداوندا چون محمد نزدیک

تو این منزلت دارد هیچ امت باشد که از امت او فاضلتر باشد گفت
ای موسی فضل امت او بر دیگر امتان همچون فضل منست بر جملهٔ خلقان
موسی گفت خداوندا مرا از امت او بودی گر امتان همچون فضل منست بر دیگران
و کاشکی من ایشان را بدیدمی حق تعالی گفت تو ایشان را نه بینی اما اگر میخواهی
آواز ایشان ترا بشنوانم گفت میخواهم حق تعالی گفت یا امة محمد آواز آمد
از صلبهای پدران و رحمهای مادران که لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ
حق تعالی گفت ای امت محمد اِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي رحمت من سابق شد
بر غضب من و عفو من پیش گرفت بر عقاب من شما را بدادم پیش از آنکه از
من خواستید و اجابت کردم پیش از آنکه مرا بخوانید و بیامرزیدم
پیش از آنکه در من عاصی شدید هر که روز قیامت بیاید از شما و گواهی داده
باشد که من یکی ام و محمد بنده و رسول منست و علی وصی رسول منست
به بهشتش فرستم اگر چه گناهش بیشتر از کف دریا بود وَذَالِكَ لِقَوْلِهِ
وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا فصل بنجاه و دوم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ
أَنَّهُ قَالَ الْمَعُونَةُ مِنَ اللَّهِ وَإِنَّ الصَّبْرَ يَأْتِي عَلَى قَدْرِ شِدَّةِ الْبَلَاءِ صَدَقَ
رَسُولُ اللَّهِ خواجهٔ کونین و فخر عالمین میفرماید که معونت و نصرت و
یاری و قوة در همه احوال از حق تعالی باشد و صبر و شکیبائی هر کسی بر اندازه
محنت و بلیت وی دهد چون محنت و بلاء انبیا بیشتر بود لاجرم قوة
صبرشان نیز بیشتر بود چنانکه از آن ایوب و یعقوب مستمع باشی تا

تا ثمه از قصهٔ یعقوب و بیت الاحزان وی و از یوسف و احوال چاه
و فرزندان وی با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین
گفته اند که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب
و ماه و یازده ستاره از اوج عز خویش فرود آمدندی و ویرا سجده کردند
یوسف از خواب در جست و پدر را خبر داد که اِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ
كَوْكَبًا الآية یعقوب گفت ای پسر گوش دار تا برادرانت نشنوند
که مبادا شیطان ایشان را بر آن دارد که با تو مکری و کیدی کنند یکی
از آن برادران بیدار بود بشنید و دیگران را خبر داد گفتند ما سعی کنیم
تا اضافت پدر را از میان بر داریم پس برادران جمعی ساختند و
سخنها پرداختند و هر یکی حیله و مکری اندیشیدند و رای چنان دیدند
که ای دنیا چه لطفا لله و ان سزای حشمت و جاه را در قعر چاه اندا
زند پیش پدر آمدند که ای پدر وقت بهار است و جهان خوش و خرم
شده هر کجا نظر کنی نور بینی و هر کجا گذر کنی سرور بر هر مرزی طرزی
بر هر غصنی جشنی بر هر سنگی رنگی مرغان در شغب عاشقان در طرب
عارفان در طلب درین بهار یوسف چون نگار را با ما بصحرا فرست
أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ یعقوب گفت ای جانان پدر شما
یازده برادرید برویدو یوسف را بپدر خود بگذارید که بهار و تما
شاگاه پدر شما دیدار یوسفست گفتند ای پدر ما یوسف را

ببازی بریم و بیاز آریم گفت ای جانان پدر مرا فرط شفقت و کمال مروت
شما در حق یوسف معلوم است اما میترسم که شما ببازی مشغول شوید
و گرگ ستمکار قصد یوسف چون نگار من کند اِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا
بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ گفتند ای پدر این چه حکایت است ما مر
دان کار زار و شجاعان روزگاریم گرگ را چه زهره و یارای آن باشد
که گرد پیرامن دامن پیراهن یوسف گردد یعقوب در ماند و یوسف را
دستوری داد و چندی طعام در سله نهاد و پارهٔ راه با ایشان برفت
و گفت یوسف مرا گرسنه و تشنه رها مکنید و با وی شفقت و مهربانی
بجای آرید قبول کردند یعقوب یوسف را در بر گرفت و سر و رویش
بوسه داد و باز گردید یکی از آن برادران ویرا بر گردن نشاندند تا که از
چشم پدر ناپدید شد ویرا بینداختند که ویرا همی زدند و دشنام می
دادند هر گاه که برادری ویرا بزدی در برادری دیگر گریختی آن برادر
نیز ویرا بزدی پس ویرا میزدند و میساختند تشنگی بر وی غلبه کرد آب
خواست گفتند ما خونت خواهیم ریخت آبت کی دهیم یوسف زار زار
میگریست و میگفت ای پدر خبر داری که با یوسف تو چه میرود بیت
ای باد حدیث من زسر گیر و ببر ٭ وز سوز دلم شعله در گیر و ببر
زانکه ز حال من تمام آگه نیست ٭ این یک من و حال نسخه بر گیر و ببر ٭
این حال بسیار مانده است بحال حسن و حسین تا رسول در حیات

بود تعظیم و توقیر ایشان میکردند و چون رسول ایشان را بر دوش می
گرفت می آمدند و میگفتند یا رسول الله ایشان را بما ده تا بر دوش گیر
یم و چون رسول از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یکی را زهر ابلا زهر
دادند تا هفتاد پارهٔ جگر از وجدا شد و دیگری را با هفتاد و دو تن
بخواری و زاری شربت شهادت چشانیدند القصه یوسف را بسر
چاهی بردند و پیراهن از سرش برکشیدند و دستهاش به ببستند
یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید انداخت پیراهن
من بگذارید تا عورة پوش من باشد در حال حیات و کفن من باشد
در حال ممات و دستم بگشائید تا اگر جانوری قصد من کند از خود
دفع کنم گفتند آن آفتاب و ماه و یازده را بگوی که ترا سجده
کردند تا دستهات بگشایند و پیرهن در تو پوشانند پس رسنی
در میان وی بستند و بچاه فرو گذاشتند چون به نیمهٔ چاه رسید
رسن ببریدند جبرئیل را خطاب آمد که یوسف را دریاب جبرئیل
پیک پریدن بیوسف رسید و سنگی از میان آب برآمد جبرئیل
یوسف را بر آن سنگ نهاد و پیراهنی از حریر بهشت در وی پو
شانید و احوالی که بر سر وی خواست رفت ویرا از آن خبر داد
القصه چون برادران یوسف را در چاه افکندند بزغاله را
بکشتند و پیراهن یوسف را خون آلود کردند و شبانگاه فریاد

کنعان روی سوی پدر نهادند یعقوب چون فریاد و واویلای ایشان
بشنید گفت آه حادثه افتاده است پیش ایشان باز رفت چون یوسف
را در میان ایشان ندید گفت آه یوسفم را چه کردید ایشان دست
بر جامه نهادند و جامه را بدریدند و خروش و فریاد برآوردند که
یَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ
ای پدر ما برفتیم تا بر که یکدیگر مسابقت و پیشی کنیم و یوسف را بنزدیک
متاع خود بگذاشته بودیم گرگ وی را بخورد و پیراهن خون آلود به
پدر دادند یعقوب پیراهن بر سر و چشم نهاد و ببوسید و نعره بزد
و بیهوشی بیفتاد چون باهوش آمد گفت از آنچه میترسیدم بمن رسید
بیت میترسیدم من از فراقت شب و روز ۵ جانا دیدم از آنچه میتر
سیدم ۵ یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ جا دریده ندید گفت عجب
گرگی بوده است که یوسف را بدرید و پیراهن را ندرید ایشان فرو
ماندند یعقوب گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ نه که نفس شما این کار را
بیاراست در چشم شما پس امروز کار من صبر است که صبر کنم و صبر نیکو
کنم و یاری از حق تعالی خواهم یوسف سه روز در آن چاه بود روز چهارم
کاروانی میگذشت که از مدین بمصر میشدند بنزدیک آن چاه فرود
آمدند مردی را باب فرستادند نام او مالک بن الدعر مالک دلو
فرو گذاشت یوسف دست در رسن زد و از چاه برآمد چون ما

مالک

مالک یوسف را بدید در غایت حسن و جمال قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ
زهی بشارت و خوشدلی من و گفته اند بشری نام رفیق وی بود این
کودک بضاعتی است گوییم که اهل این آب او را بما دادند تا از برای
ایشان بفروشیم وی را پنهان داشتند و عادت یهودا آن بود
که هر روز بسر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی در این روز بیامد
و آواز داد هیچ جوابی نشنید کاروانی دید فرود آمده در میان
ایشان میگشت و یوسف را بجست تا که بیافت برفت
و برادران را خبر داد بیامدند و یوسف را بهژده درم بمالک فرو
ختند و در آن ساعت که وی را میفروختند یهودا وصیت کرد این غلام
را نیکو دار که بناز پرورده شده است و دست عاطفت بر سر وی بنود
مالیده پنداشتند که بنده خواهد ماند ندانستند که همه بنده
او خواهند شد و برادران گفتند که وی را خوب نگاه دار که گریزنده
و دروغ زن است مالک وی را بر شتر نشاندند و روی بمصر نهادند بر گذر
ایشان گور مادر یوسف بود یوسف چون بنزدیک تربت مادر رسید
عرق شفقتش بجنبید عرق از جبین مبارکش روان شد خویشتن را
از بالای مطیه در انداخت و بر سر تربت مادر رفت و تربیت عهد
صباوتش بیاد آمد قطرات عبرات چون باران نیسانی بر گلبرگ
بستانی رخش گرفت و آواز داد که یا اماه ارفعی راسک و

وَانْظُرِي فِي حَالِ ابْنِكِ از زمین لحد آواز آمد که اِصْبِرِي وَمَا صَبْرُكِ إِلَّا
بِاللَّهِ یوسف بر روی انامل بر صفحه خاک نقش کرد که هر که جز برادر
دوست دارد از دوست جدا ماند او در ده اند که شصت سال بر آن بگذشت
و آن نقش محو نگشت نقش انگشت یوسف را باد و آب محو نمیکند ایمان
که در دل مؤمن بقلم قدرت حق نوشته شده است کَتَبَ نبود
فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ اگر هرگز بباد وسواس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان
محو گردد عجیب و غریب نباشد پس چون آوازه رسیدن قافله بمصر رسید
عزیز مصر بیرون آمد مالک یوسف را پیش آورد و گفت بنگرید
تا قیمت این گل عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان نصاب
از رخسار او میطلبد و لذت و راحت از لب نوشین و دهان
او میجوید مروارید و مرجان قدر و قیمت لب و دندان او میاید چند
عزیز گفت اگر راست خواهی گفت قیمت عدل این جان مقد
س است پس در قیمت وی گفتند و گوی در میان آمد تا بر آن قرار
گرفت که عزیز وی را برابر وزن سیم و مشک و حریر بخرید و بخانه برد
نیکوی أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا شاید که ما را نفع
کند و از وی نیکویی بینیم زلیخا را چون چشم بر وی افتاد آتش عشق
یوسف در دل سوخته اش افتاد موج دریای بند از بند
جدا کرد یوسف را با خود دعوت کرد بقوله تعالی وَرَاوَدَتْهُ

ابن عباس

ابن عباس گفت از جمله مراودات آن بود که با یوسف می نشست
نیکوست این موی تو یوسف گفت اول چیزی که در خاک
بریزد چه نیکوست روی تو گفت در خاک پوسیده خواهد
شد گفت در دل من زدان آتش را بنشان گفت اگر آتش را
بنشانم با آتش دوزخ زنان مصر را خبر شد تا دل ملامت بنود
از کمان بر نشانه دل زلیخا انداختند غلام خود را کنیز بنود
شده است بهر حالتی که آمدی از خود گوی سخن بهر سوی
که در دفع از مطربان حدیث محبت خود بگوش رسید
ساخت و کسی بنزدیک آن ملامت کننده گان فرستاد که بیایید
نمکدان نیم بجز مستان و نمک باشد که دیگر نمک ملامت بر جراحت
زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی را کاردی و ترنجی داد
و گفت خانه است خواهم گفت تا بیرون آید چون بیرون
آید هر یکی پاره دهید و یوسف را گفت اُخْرُجْ عَلَيْهِنَّ یوسف
چون شقه پرده برآوردند بجای ترنج دستهای می بریدند
و فریاد با کمالست که آتش در جان و جنان ما زد این بنود
چه حالت و جمالست این صنع ذو الجلال است بیت هنگامه خورشید
ز رخسار تو بشکست ۵ بازار چه سرو ز رفتار تو بشکست ۵ هر تعبیه لطف
که در تار گلی بود ۵ قدر شکر و رواج گل بو بار تو بشکست ۵ جمله بیهوش

شدند چون باهوش آمدند دستها بریده دیدند وجامها دریده دیدند
زلیخا گفت مرا بر حرف میزدید اکنون بکف بریدهٔ خود نگرید این آن معشوق نیست
که مرا در عشق او معذور نمیداشتید قالت فذلکن الذی لمتننی فیه
آن زنان را بروی رحمت آمد یوسف را گفتند چرا فرمان وی نمیکنی گفت
فرمان خدای رها نکنم وفرمان وی کنم زلیخا گفت اگر فرمان من نبرد
بفرمایم تا در زندان اش کنند یوسف روی از ایشان بگردانید وروی
سوی حضرت حق آورد وگفت رب السجن احب الی خداوندا زندان دوست
تر دارم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند در حال زلیخا پیش شوهر خود
رفت وگفت این غلام کنعانی را روزی چند در زندان کن تا نیز حدیث
من نکند که وی مرا با خود دعوت میکرد ومن بسبب رسوا شدم عزیز
پیش ملک شد وگفت مرا غلامیست که از وی گناهی در وجود آمده
بفرمائی تا او را بزندان برند ملک بفرمود تا یوسف را بی جرمی در زندان
کردند آری محنت وبلا از بهر دوستان است که البلاء من کل موکل
بالانبیاء ثم بالامثل قصه زندان یوسف وسبب خلاصیش بسیار است
مجملش آنست که پادشاه بی نیاز وکریم بنده نواز کاردان کاهستان
عصمت ودر دریای کرامت را بعد از حبس زندان بجائی رسانید که اهل
کرمنا بعشق بر میان جان بستند وحلقهٔ خدمتش در گوش کردند عرصهٔ
گیتی در تحت تصرف وی آمد وزمانه مامور حکم حل وعقد وقبض

وبسط

وبسط وی شد قضا وقدر برادران او را از کنعان بیاورد وبحاجت
در وصف نیازمندان تخت پیش وی بداشت تا قصهٔ نیاز عرضه داشتند
که مسنا واهلنا الضر مطلع کوکب دلربائی وای مرکز فلک زیبائی
فرزندان یعقوبیم نبیرگان خلیلیم بواسطهٔ حاجت بخدمت آمده ایم
سپاه قحط بر ولایت ما مستولی شده است یوسف چون نام پدر بشنید
گریان شد با خود گفت کی باشد که این نوایر فراق باسایش وصال
مبدل شود بیت ببینم در هجر بسته یکبار دگر ه هنگامهٔ غم شکسته یکبار
دگر ه هرگز بمراد وصل بینم خود را ه در خدمت تو نشسته یکبار دگر
یوسف از حال یعقوب تفحص کردن گرفت برادران گفتند فرزندی
داشت یوسف نام گرگ وی را بخورد در فراقش آرام وقرار از وی رفته
است ودر بیت الاحزان اندوه ناکان ساکن شده وچشم از گریستن
در فراق جمال یوسف سفید کرده آورده اند که یعقوب هر روز
ذکر یوسف بر زبان میراند وجبرئیل او را میگوید فرمان حضرت در رسید
که اگر ذکر یوسف بر زبان رانی این فراق را زیادت کنم واز دیدار
یوسفت محروم کنم پس یعقوب بصحرا رفتی ودر قربانان ورفیقان یوسف
نگریستی وزار زار بگریستی فرمان آمد که در ایشان منگر پس را خانه
بساخت تا هر که بروی گذرد گوید این بیت یوسفست ونام یوسف
بشنود دلش بیارام آمد وچون شب در آمدی ردای اسمعیل بر فکندی

وعصای خلیل بدست گرفتی وچندان بگریستی که بیهوش شدی شبی
یوسف را در خواب دید خواست که نعره زند با یاد آمد که فرمان نیست
لب بر هم نهاد طاقتش طاق شد بیهوش بیفتاد وبزبان حال میگفت
بیت روی چه مهت بخواب بینم هر شب ه جانرا ز غمت خراب بینم هر شب ه
بیدار شوم ترا نه بینم دلرا ه بر آتش غم کباب بینم هر شب ه فرمان رسید که
ای یعقوب بجلال قدر ما که اگر ده فرزند تو مرده بودی بدین صبر که
کردی همه را زنده کردمی آورده اند که روزی ملک الموت بجبرئیل بزیارت
او آمد گفت ای جبرئیل مرا میباید که ملک الموت را ببینم پس ملک الموت
بزیارت وی آمد گفت ای قابض ارواح بعزت وجلال خدای که با من
تقریر کن که جان یوسف قبض کردهٔ گفت نه گفت چون زنده است کجاست
گفت ای یعقوب دانای سرایر خبر دهد جبرئیل امین میداند ونمیگوید
من چگونه خبر دهم القصه یوسف بفرمود تا برادرانرا طعام دهند و
بضاعت ایشان در بارشان نهند نفس فریاد بر آورد که ای یوسف
حدیث مکر وانید جدا کردن ودر خاک کشیدن ودر چاه انداختن و
هژده درم بفروختن وطوق بندگی در گردن کردن فراموش کردهٔ
نه من فراموش نکردهٔ ام اما اینساعت مرا نام عزیزی میخوانند وخود
را خوار وذلیل میدانند از نسب یعقوبی کی سزاد که من بر تخت عزت
نشسته ملوک واو ایشان بر خاک مذلت افتاد بیچاره وار ایستاده

من امروز

من امروز آن کنم که عزیزان کنند آن کنم که کریمان کنند القصه
چون حال بدینجا رسید که برادران وی را بشناختند شرمسار گشتند
یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم بر شما امروز سرزنشی وملامتی
نیست یغفر الله لکم کرم یوسف را مشاهده کنید گناه برادران کرده
وعذر او میخواهد آورده اند که حق تعالی بمقربان ملاء اعلا گفت انظروا
الی کرمه در کرم یوسف نظر کنید حق خود می بخشد وحق من بخشیده
میخواهد ومیگوید وهو ارحم الراحمین هر گاه کرم یوسف چنین است
بنگر که کرم اکرم الاکرمین چگونه باشد اگر گناهان ما را ببخشد هیچ
عجیب وغریب نباشد بیت من یوسف که چندین بلا دید وبند ه
چو کارش قوی گشت وقدرش بلند ه گنه عفو کرد آل یعقوب را ه
که معنی بود صورت خوب را ه بکردار بدشان مقید نکرد ه بضاعات
مزجات شان رد نکرد ه ز لطفت همین چشم داریم نیز ه بر این بی بضاعت
ببخشای عزیز ه پس چون کار برادران بساخت بکار پدر پرداخت
گفت اذهبوا بقمیصی هذا این پیراهن من ببرید وبر روی پدر
من نهید تا بینائی بوی باز آید پس چون پیراهن از مصر بیرون
آوردند بوی یوسف بمشام یعقوب رسید گفت انی لاجد ریح
یوسف ای فرزندان بوی یوسف میاید فرکام فراق زایل خواهد
شد بوی گل وصال میاید زهی زیبا پیراهنی که پیراهن یوسف

بود **بیت** هر زیبائی که در جهان مشتمل است ° از پیرهن چست ظریفت
خجل است ° هان دامن و جیب آستینت مفشان ° کان دامن و جیب
و آستین پر ز دل است ° محققان گفته اند که یوسف را بطریق وحی
معلوم شده بود که چون پیراهن بیعقوب رسد بینائی بوی باز
آید آنکه گفت وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ لطافت این کلمات بشنو که
پدر نیکند میگوید جمله اهلبیت خود را بیارید یعنی اگر گویم که پدر را بیا
رید بی حرمتی باشد و اگر گویم وی را بکذارید بی شفقتی باشد قاعدهٔ
شرع آنست که پسر بخدمت پدر رود و رسم عشق آنست که محب بنز
بنزدیک محبوب رود القصه یعقوب با هشتاد کس از فرزندان و
نبیرگان ساخته شد و روی بمصر نهاد چون بنزدیک مصر رسید یوسف
را فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون رو و تمام و حشم جمع کن و آراسته
بپیش پدر رو تا به بیند که ما در حق بنده زادهٔ خود چه لطف و کرم کرده
ایم یوسف سیصد هزار سوار بر نشاند فوج فوج سوار آراسته رو
روان شدند هر فوجی که رسیدی یعقوب پرسیدی که ای جبرئیل این
یوسف منست گفتی نه گفت پس یوسف من کدام است گفت آنکه زیر چتر
عصمت و علم عزت می آید پس ناگاه جمال با کمال یوسف آفتاب وار از
فلک سعادت طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال با کمال او افتاد
خود را از بالای مطیه در انداخت یوسف نیز خود را از اسب در افکند

یکدیگر

یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی بیهوش شد ملئکه ملکوت و ساکنان حضرت
جبروت گفتند خدا وندا هیچکس را این دوستی بود که یعقوب را بیوسف
فرمان آمد که این دوستی عجب مدارید بجلال عزما که حضرت ما را
با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان هفتاد بار چندین دوستی است که
یعقوب را با یوسف **فصل پنجاه و سیم** رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلعم أَنَّهُ قَالَ
قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِي يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ الْخَلَائِقَ يَنْظُرُوا إِلَى عَجَائِبِ صُنْعِي
مَا عَبَدُوا غَيْرِي وَلَوْ أَنَّهُمْ وَجَدُوا حَلَاوَةَ ذِكْرِي فِي قُلُوبِهِمْ لَوْ تَوَابَانِي
وَلَوْ أَنَّهُمْ نَظَرُوا إِلَى لَطَائِفِ بِرِّي مَا اشْتَغَلُوا بِشَيْءٍ سِوَائِي صَدَقَ الْعَظِيمُ
وَصَدَقَ رَسُولُهُ الْكَرِيمُ خواجه کاینات و سرور موجودات صلعم میفرماید
که پادشاه عالم جل جلاله فرمود که اگر خلقان در عجایب صنع من
نظر کردندی غیر مرا نپرستیدندی و اگر حلاوت ذکر من در یافتندی در
گاه مرا ملازم گرفتندی و اگر لطایف بر من بچشم بصیرت بدیدندی بغیر من
مشغول نشدندی مضمون حدیث آنست که بنده باید که ملازم درگاه
او باشد و خود را بغیر وی مشغول نگرداند و دل و عمر وی بدین بند و
پیوسته ذاکر ذکر حق باشد اگر دولت و نعمت خواهد از حضرت او خواهد
اگر عزت و حرمت جوید اندر گاه او جوید عز آنست که عزت از وی یافت
سلطان آن باشد که سلطنت ملکت و مملکت از وی خواست چنانکه
سلیمن گفت رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي لاجرم منشور

تصرف کون خاک در کف کفایت او نهاده و زمام انقیاد لشکر بلاد در قبضه
ایالت و رعایت و داد دیوان باد صبا را اسیر تدبیر او کرد جان شیاطین عا
عالم از هیبت عزیمت و مهابت وی لاجرم جمله سر بر خط فرمان او نهادند کار
او میساختند که یَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ دل سلاطین
عالم و ملوک بنی آدم از سطوت و هیبت بسید لاجرم خط فرمان او بر سر می
نهادند که إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ محمد بن کعب گفت لشکرگاه سلیمن صد
فرسنگ بود بیست و پنج فرسنگ آدمیان را بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان را
و بیست و پنج فرسنگ وحش را و بیست و پنج فرسنگ مرغان را و از برای او
بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم یکفرسنگ در یکفرسنگ و او را سریری
بود زرین بر میان بساط نهادندی و سه هزار کرسی کرسی زرین و سیمین پیر
پیرامن آن بنهادندی پیغمبران بر کرسیهای زرین نشستندی و عالمان بر
کرسیهای سیمین گرد بر گرد ایشان آدمیان را و در پیش آدمیان جنیان و
از بالای سر ایشان مرغان پر در پر زدندی باد را امر کردی تا شاد روان
بر داشتی بامداد یکماهه راه ببردی و شبانگاه باز آوردی که غُدُوُّهَا
شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ باد را زهرهٔ دم زدن نه غبار را یارای برداشتن نه
منبع را قوت ترفع و تصاعد نه آفتاب را فرمان کرم تا فتن نه جملهٔ طیور
بر بالای شادروان وی پر در پر زده و هر یکی را جائی معین کرده روزی
میگذشت بِوَادِ النَّمْلِ رسید مورچهٔ که رئیس و پیشوای مورچگان

بود بالای

بود بالای بلندی بر آمد و آواز داد بمورچگان که در خانهای خود
شوید تا سلیمن و لشکر وی شما را نشکنند و در زیر پای نسپارند و ایشان را
از شما خبر نباشد لقوله تعم قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ
لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ باد سخنش را بگوش سلیمن
رسانید سلیمان از گفتار وی بخندید کس فرستاد و وی را بخواند و
گفت این سخن چرا گفتی گفت من مهترم و بر مهتران نصیحت رعایا واجب
و من عذر شما بخواستم و گفتم وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و گفته اند که مورچه
گفت من حَطْمِ نَفْسِي نخواستم حطم دل خواستم ترسیدم که دلهای ا
ایشان گرفته کرد د بنظر در ملک تو و تسبیح که ایشان راست باز مانند
سلیمن گفت عِظْنِي مرا وعظی بگوی گفت دانی که پدرت را چرا دا
و د خواندند گفت بگوی گفت لِأَنَّهُ داوی جرحه سمدا و آنچه جراحت
خود کرده مُوَدُّودِ داشته گشت گفت دانی که باد را چرا در فرمان تو
کردند گفت بگوی گفت تا بدانی که ملک تو و ملک همه جهانیان بر
باد است و هر چه بنای وی بر باد بود ناپایدار بود سلیمن گفت بار
خدایا مرا الهام ده تا شکر نعمت تو چگونه کنم آن نعمتی که بر من کردی
و بر پدر و مادر من اوی هر که بر پشت مرکب بادپای سوار گشت از خطرها
خالی نباشد بساط عمر ترا ما ننشاندروان سلیمن بر باد نهاده اند
و منزلت زیر خاکست پیش از آنکه مشربه آب حیاتت تیره کردد

باتش مجاهدت خرمن حرص وآز را بسوزد در مقام حضور خانه نهاد
خود را بسوزد ذکر حق بر افروز عمری که چون باد میگذرد باری بر یاد او
گذران بیت خود را نفسی ز ذکر خدا موش مکن ٭ او ذکر حدیث غیر در
گوش مکن ٭ در یاد خدا هستی خود را بشناس ٭ وانکه چو شناختی فراموش
مکن ٭ قوله تعالی فَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ الایة روزی سلیمن بر تخت تکیه داده
بود و شاد روان میگذشت فرجه در میان ظلال اجنحه طیور مید بد
امد افتاب از ان فرجه روشنی فرو گذاشت سلیمن برنگریست بجای
هدهد خالی دید گفت مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ هدهد را طلب کردند نیافتند و
سبب رفتن هدهد ان بود که سلیمن را مشغول دید گفت یکساعت
بهوا در روم و در طول و عرض دنیا نگرم در هوا رفت واز راست
و چپ نگریست بستانی دید از ان بلقیس بان بستان رفت هدهد
دیگر را دید ان هدهد از وی پرسید که از کجا می ائی گفت از شام با
سلیمان بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن وانس و وحش وطیر
تو از کجائی که سلیمان را نشناسی گفت از ین ولایت گفت پادشاه این
ولایت کیست گفت زنیست نام وی بلقیس او را ملکی عظیم است دوازده
هزار قائده دارد هر قایدی را هزار سوار اگر خواهی بیا و ملک او بنگر هدهد
برفت ملک و پادشاهی و خدم و حشم بلقیس را بدید و باز گشت سلیمان
چون وی را طلب کرد و نیافت گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ

أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ عقاب را گفت وی را طلب کن عقاب هوا گرفت
هدهد را دید که از جانب یمن می اید خواست که چنگال بوی باز د
او زینهار خواست عقاب گفت مکر از تهدید و وعید سلیمن خبر داری
از عقاب و عیتوسی گفت سلیمان چه فرمود گفت فرمود که عذاب
سختش کنم یا بکشم یا حجتی روشن بیاورد گفت باکی نیست که من حجتی
روشن دارم با انکه حجت داشت میترسید و میلرزید آه از ان روز
که گناهان کنه کاران و عاصیان را حجت و برهان در پیش خداوند
جهان بدارند همه را از خجالت سر در پیش بماند که وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ
نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ بیت تو خود چون از خجالت سر براری ٭ کبر بود و
بود با وگناهان ٭ سر ذکر روز و شب بپوسته باشی ٭ بدرگاه جلالش
عذر خواهان ٭ هدهد را پیش سلیمان بردند پر در پا انداخته بتواضع
و مذلت سلیمن دست دراز کرد و سر وی گرفت و پیش خود کشید و بانک
بروی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم هیچ مرغ را نکرده باشم
هدهد گفت یا نبی الله عاجز وار پیش تو امده ام و بر خاک مذلت افتا
افتاده ام خوار ایستاده ام حکم تراست بیت باز امده ام چو
عاجزان در بر تو ٭ اینک سر و تیغ هرچه خواهی میکن ٭ اما بر اندیش
از ان روزی که ترا پیش حق بدارند سلیمن چون این سخن بشنید
رویش زرد گشت و دست از وی برداشت گفت اخر کجا بودی گفت

یا نبی الله بشهر سبا افتادم قطره اب ندامت در طبقه حدقه بلقیس بدیدم
خواستم که خبر بتو ادم سلیمن گفت بلقیس کیست گفت زنی است در دست
ابلیس و تلبیس مانده تختی دارد که هیچکس ندارد و دین ان ماه روا افتاب
پرستیدنست گفت تا بنگرم تا سخن تو راستست یا دروغ نامه نوشت
و مهری از مشک بروی نهاد و هدهد را پیش خواند و گفت تو رسول منی
ترا خلعتی باید داد و دست مبارک بتن او فرود اورد الوان مختلف بروی
پدید امد انگشت بر سر وی زد تاجی بر سر وی پدید امد نامه در منقار او نهاد
وگفت اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا هدهد هوا گرفت و پیش از انکه عادتش بود
بر هوا رفت هدهدی دیگر بر نگرید اورا بدید گفت این چه ترفع و تکبر است
گفت چرا ترفع نکنم که من رسولم از رسول خدایم خلعت در برمن تاج
او بر سرمن نامه او در منقار من هدهد بسبا رفت و بر در یچه قصر بلد
بلقیس نشست وان سوراخی بود که از انجا افتاب در کوشک افتادی
هدهد بالها بگشاد و سوراخ چنان بگرفت که افتاب در وی نیفتاد
چون افتاب دیر بر می امد بلقیس نگریدم غمکی دید افتاد گرفته نامه
در منقار پس هدهد نامه را بر سینه وی انداخت بلقیس نامه برگرفت
و بمهر نگاه کرد مهر ایمان در دلش بجنبید بزرگان قوم خود را بخواند
وگفت يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ ای مهتران و اعیان لشکر
بدانید که نامه بزرگوار بمن انداخته اند تا چرا نامه را کریم گفت گفته اند

سلیمان

برای کرم و شرف صاحبش وگفته اند برای انکه مهر برنهاده بود واز اینجا
ست که خواجه فرمود که کَرَمُ الْكِتَابِ خَتْمُهُ وگفته اند از اینجا که در
اولش بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ بود گفتند از کیست این نامه گفت إِنَّهُ
مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ این نامه است از سلیمان
ودر رو نوشته است که بسم الله الرحمن الرحیم أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي
مُسْلِمِينَ باید که بر من گردن کشی نکنید و بزرگی نجوئید و همه پیش
من ایید گردن نهاده واسلام اورنده بلقیس گفت ای مهتران و
اشراف قوم من چه فتوی میدهید و چه مصلحت می بینید گفتند ما
مردان کارزار و شجاعان روزگاریم فرمان تراست هرچه فرمائی
امتثال ان کنیم بلقیس چون سخن ایشان بشنید گفت رای شما
حربست ورای من صلح و صلح بهتر است از حرب وشما میدانید
که پادشاهان چون در شهری و دیهی روند ان شهر را بقهر و غلبه
خراب کنند و عزیزان ان شهر ذلیل و خوار کردند مصلحت انست
که هدیه راست کنیم و بفرستیم و احوالی باز دانیم وهب گفت با
پانصد غلام و پانصد کنیزکان فرستاد و همه را یکرنگ جامه در پوشید
تا بر سلیمان مشتبه شود و اسبهای تازی با زینهای مرصع و پانصد خشت
زرین و سیمین و تاجی مرصع بانواع جواهر و دری یتیم ناسفته و مهره
کژ سُفته در حقه نهاد و مهر زد و نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر

نوبنجهی فرق کن تا غلامان کدامند وکنیزکان کدام ودر حقه چیست ورسولی
را گفت چون بگوید بگو تا سفتها را سوراخ کند و سفته را رشته کشد هدهد
از پیش بپرید وسلیمانرا خبر داد چنان فرمود تا اسپان از دریا بیرون
آوردند که ازان نیکوتر نباشد وهمه را زینهای زرین نهادند وبدو
صف درمیان میدان بداشتند وچهار هزار کرسی زرین براست وچپ
او نهادند وبران علما نشستند وجنیان دربس آدمیان وسباع در پس
ایشان ومرغان بربالای سر ایشان پر در پر زده رسولان چون بر
برسیدن اسپان دیدند بدان نیکوئی برخشتهای زرین بداشتند
انچه داشتند در چشم ایشان حقیر نمود چون بسباع رسیدند ایشانرا
بترسیدند ایشانرا گفتند بگذرید وهیچ مترسید القصه چون پیش سلیمان ع
رسیدند سلیمان ع ایشانرا برسید کشاده روی وخندان در ایشان نگاه
کرد نامهٔ بلقیس را عرض کردند سلیمان ع گفت حقه را بیاورید بیاوردند
جبرئیل ع سلیمانرا خبر داد سلیمان گفت دراو دری ناسفته است ومهرهٔ کژ
سفته کفتند همه راست گفتی اکنون بفرمائی تا ناسفته را سوراخ کنند وسفته
را رشته کشند سلیمان ع گفت که این سفته را رشته کشد کرمی سفید آمد
وگفت من پس ریسمانی بدهن کرفت وبیک جانب رفت وازجانب
دیگر بیرون آمد گفت کیست که ناسفته را سوراخ کند گفتند لبنک ویرا
بخواندند بیامد وسوراخ کرد غلامان وکنیزکان را بفرمود تا دست و

روی

روی بشستند کنیزکان آب بر باطن ساعد نهادند وغلامان بر ظاهر
ایشانرا از یکدیگر جدا کردند هدیه هلیلا باز پس فرستاد ورسولرا گفت
بگو که من مرا بمال شما حاجت نیست غرض من آن است که شما بدین وطاعت
من در آیید اگر آمدید نیکو واگرنه لشکری فرستم که شما را طاقت آن
نباشد رسول برفت واحوال باز گفت بلقیس بدانست که سلیمان ع
پیغمبر است وکسی را قوت مقاومت او نباشد بفرمود تا تخت را در خانه
نهادند ونگاه بانان بران موکل کردند باد وازده هزار امیر روی بلشکر
گاه سلیمان ع نهاد چون او آمدن خبر یافت گفت کیست که تخت وی
پیش از انکه وی بدینجا رسد بیاورد عفریتی گفت من بیاورم پیش
از انکه تو از مقام خود برخیزی گفت زود تر ازین میخواهم یکی نزدیک
وی بود علمی از کتاب گفت من بیاورم پیش از انکه چشم بر هم زنی چون
باز نگریست تخت بلقیس را دید پیش او انکه چشم بر هم زند در پیش
خود نهاده گفته اند که آن آصف برخیا بود خدای را بدین نام بخواند
کریا حیّ یا قیّوم بذالک ختم ذالک الکتاب لاریب فیه کتبه الاقل
الاحقر العاصی نادعلی الحنفی تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
فی شهر رجب المرجب هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بندهٔ گنه کارم
قلم سست کاغذ بشمین نتوانست نوشت بهتر ازین خط من لایق کتاب نبود
چکنم لا علاج بنوشتم تمت الکتاب در بیست وششم رجب المرجب در ماه وندادان

۱۲۳۵

این کتاب از ...

۱۲۳...

... کتاب ارمال المرسلین ... حاجی محمد ...

... یکم ربیع الاول سنه ۱۲۳...